

بسم الله الرحمن الرحيم

سفر بہ کعبہ جانان

جلد سوم

استاد علی اللہ وردی خانی

فهرست مطالب

۸۵	اخلاص، پل صراط عارفان	۷	مقدمه
۸۸	راز درک کلام عارفان		فصل اول - عشق و محبت
۹۲	معرفت در آئینه تفکر	۱۳	انسان، در یگانه خلقت
۹۶	مراتب معرفت	۱۶	تجلی عشق در تصفیه باطن
۹۹	عارف، گنجینه اسرار حق	۱۹	غولان و سبُعان راه
۱۰۱	حجابات راه وصال	۲۳	تهذیب، شرط درک حقیقت
۱۰۳	گوهر حقیقت در دل عارفان	۲۷	نفس، بُراق روح
۱۰۷	اوهام پرستی مدعیان	۲۹	اطوار دل
۱۰۸	شرط صحت عمل	۳۱	عشق، حیات روح
۱۱۳	راه میسر و راه معسر	۳۳	حب عام و حب خاص
۱۱۸	شهرت طلبی و اسارت در خیال	۳۶	از شوق تا انس
۱۲۰	بلوغ شخصیت در پرتو معرفت	۳۹	عظمت عاشقان
۱۲۲	معرفت به آفات قدرت	۴۱	حسن و عشق
۱۲۵	خاک گذرگاه عارفان	۴۴	از عقل تا عشق
۱۲۷	حال و مقام	۴۶	وظیفه‌شناسی در پرتو عشق
۱۲۸	مجدوبان و سالکان	۴۹	عدالت و شفقت عشق
	فصل سوم - یقین	۵۱	کیمیای عشق
۱۳۳	سفر اعظم در پرتو یقین	۵۵	شرط تداوم عشق
۱۳۵	مراتب یقین	۵۶	عشق، سرچشمه لذات
۱۳۶	رفع ظلمت عادات و رسوم	۵۸	عشق، معیار تمیز حق و باطل
۱۴۰	نفی خواطر و ظهور حکمت	۶۱	انگیزش قلوب با نعمات آسمانی
۱۴۳	مراقبه و تعظیم حرمت الهی		فصل دوم - معرفت
۱۴۶	علم حقیقی در تهذیب نفس	۶۷	اشراف و احاطه
۱۵۱	عقل باطنی، شمس حقیقت	۶۹	علم بشری و علم الهی
۱۵۳	تقرب در اعتدال جسم و روح	۷۳	معرفت، دید قلبی
۱۵۸	از ناسوت تا ملکوت	۷۶	تفاوت‌های علم و معرفت
۱۶۱	انوار الهی و ظلمت‌کده نفس	۷۹	معرفت، مبدأ همه کمالات
۱۶۵	رؤیا و واقعه	۸۲	تواضع در پرتو معرفت

۲۹۰	بهار موحّدان	۱۶۷	شهود، سرّ عبادت
۲۹۵	استغراق در بحر توحید	۱۷۱	طی مراحل عالم علمی و عینی
	فصل هشتم - فناء	۱۷۴	ورود به عالم ملکوت
۳۰۳	فناء، نهایت حرکت	۱۸۰	صعود به عالم جبروت و لاهوت
۳۰۳	فناء افعالی	۱۸۳	تجلی روحانی و تجلی ربانی
۳۰۵	لیاقت یا عنایت؟	۱۸۵	قرآن نور ازلی حق
۳۱۱	خودنگاری یا خدانگاری؟	۱۸۹	زندگی حقیقی در شهود
۳۱۶	فناء صفاتی		فصل چهارم - توکل
۳۱۸	اراده اول و اراده ثانی	۱۹۷	مفهوم توکل
۳۲۱	استحاله خدایی با عشق	۱۹۸	دعا و توکل
۳۲۵	وعده‌گاه لقاء	۲۰۱	غلبه نیروهای باطنی بر ظاهری
۳۳۰	فناء ذاتی	۲۰۵	هدف مکتب عرفان
۳۳۲	انس و فناء ذاتی	۲۰۸	اعتصام عام و خاص
۳۳۶	نیایش، محفل انس	۲۱۳	تألیف قلوب به نظر حق
۳۳۹	سرور در شهود	۲۱۶	توکل و آرامش قلبی
۳۴۲	جمع، سرّ فناء		فصل پنجم - رضا
۳۴۴	صدق، رمز وصال	۲۲۵	رضا، ثمره محبت
۳۴۶	وصال، فناء تعینات	۲۲۸	عمل به رضای محبوب
۳۵۱	ورود طبیب الهی و وصال	۲۳۲	رضا، راز دوستی
۳۵۸	أَلْفَقْرُ فخری	۲۳۹	شکر، تجلی رضا
۳۶۵	فهرست آیات	۲۴۲	شکر، استخراج گنجینه‌های درونی
۳۸۱	فهرست احادیث	۲۴۷	انوار الهی در تشکر
۳۸۵	فهرست راهنما		فصل ششم - تسلیم
۳۹۹	گزیده منابع و مآخذ	۲۵۳	تسلیم و مراتب آن
		۲۵۴	قلب سلیم
		۲۵۹	تسلیم علم ظاهر به علم باطن
		۲۶۳	دلدادگی، تسلیم به معشوق
		۲۶۷	از تسلیم تا تکریم
			فصل هفتم - توحید و اتحاد
		۲۷۵	فرق توحید و اتحاد
		۲۷۷	احوال مسافرین راه توحید
		۲۷۹	لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سرّ اتحاد
		۲۸۲	توحید اقرار و توحید معرفت
		۲۸۶	موحّدان، صاحبان علم فهم

مقدمه

سپاس خدایی را که به حکمت بالغه خود کتاب مقدس خود را فرو فرستاد و آن را راهنمای گمشدگان وادی حیرت نمود. پرده مجاز از چهره اسرار برداشت و نعمت آزادی را بر احرار کرامت فرمود.

درود و تحیات بی‌شمار بر حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء، بالاخص بر وجود مقدس حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص)، که جمیع انبیاء و اولیاء خازنان نبوت و ولایت وی‌اند. الهی بی‌تویی عدم است، هرچه هست با توست. نازیم آن دیدار را که جز جمالش همه را واپس نهاده و وجود مطلق را به نظاره بنشیند و خویشتن خویش را در این نظاره دریابد. مقصود از آفرینش، وجود انسان است و مقصود از انسان، معرفت به ذات و صفات حضرت خداوندی است و کمال این معرفت، جز از انسان راست نیاید. چه دل انسان آئینه جمال نمای الوهیت است و ظهور جملگی صفات جلال و جمال حق به واسطه این آئینه الهی است. درود بر خرد پرورانی که آئینه‌سان پذیرای تجلیات عکس جمال جمیل حق شده و مهر آسا بر نفوس نیازمندان تابش می‌کنند و هر یک را به حسب استعداد خویش پرورش داده و از پرتگاه کژی و تباهی به شاهراه حقیقت می‌کشانند. حقیقت، هدف توجه هر سالک و آخرین نقطه مقصود اوست.

درود بر آن قافله سالاران عالم بشریت که ذوق فطری انسان‌ها را با تدبر و تفکر و تعقل و علم و حکمت به جنبش در می‌آورند، و بر نیروی علم و معرفت ایشان می‌افزایند تا از پرتو مشاعل فروزان هدایت که ارزانی داشته‌اند، استضائه نموده و معانی باطنیه «وَدَاعِيَا إِلَيَّ اللَّهُ يَأْذُنِيهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا: و دعوت‌کننده به سوی خدا به فرمان او و چراغی تابناک» را دریابند.

آری دلدادگان جمال لم‌یزلی چنین‌اند که در وادی طلب می‌تازند و سر بر آستان ارادت می‌نهند و قوای جسمانی در بوتهٔ ریاضت و مجاهدت می‌گذازند و سر بر زانوی مراقبه، چشم بر دریچه عنایت می‌گشایند، تا کدام وقت و ساعت پرتوی از جانان بتابد، که تابیدن همان و نقد هستی در باختن همان. چه کمال انقطاع از ماسوی، یا اتصال به حق و گسستن از غیر در اثر حصول صعقه جلالیه است «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَاً وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا: پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود آن را ریز ریز ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد». همهٔ حضرات انبیاء و اوصیاء را صعقه جلالیه فراگرفته که در حقیقت، همان ابتلاء به دردها، گرفتاری‌ها، فشارها و سوز و گدازهاست.

عارف دلدادۀ جمال و کمال معشوق است و دلدادگی، همان مرتبۀ تسلیم در ارادۀ معشوق. عارف کسی است که با خدا راز می‌گوید، به جان و دل رضای او می‌جوید، دست از اغیار می‌شوید، گل وصال می‌بوید، در میدان عبودیت می‌پوید.

سالک عارف در اثر تقوای تام و مجاهدات و ریاضات شرعی، انشراح صدری به او دست داده و سینه‌اش محل اشراق نور توحید گشته است. او در پرتو حق می‌بیند که فاعلیت مطلقۀ دار وجود در انحصار ذات اقدس الهی است.

الهی کدام دل است که در آتش عشق تو نیست؟ کدام دیده که در انتظار دیدار تو نیست؟ کدام جان که در مَحَلِّب عزت تو نیست؟ کدام سرکه سرمست عشق تو نه؟

طوبی بر آن دلی که از شبهه و شک شسته، به مولی پیوسته و از کاینات رسته. سالک طریق حق باید که به توفیق الهی دل را دریابد و به دل رسد. آن که دل را یافت، خدا را یافت، دل مظهر جلال و جمال کبریاست.

حب و عشق به جمال و کمال علی‌الاطلاق فطری بوده و در نهاد هر کسی به ودیعه نهاده شده است. در اثر اهتمام به مراقبۀ شدید، حب و عشق الهی در ضمیر سالک ظاهر گردد، لیکن علاقه به کثرت و مادیات، حجاب‌های عشق فطری شده و نمی‌گذارد این پرتو ازلی ظاهر گردد.

اما به واسطهٔ مراقبه، کم‌کم حجاب‌ها ضعیف شده بالاخره از بین می‌روند، و حب و عشق فطری در ضمیر سالک، او را به سوی جمال و کمال مطلق رهبری می‌کند، به حدّی که به جز خدا نبیند.

مایه این نور الهی در نهاد انسان به ودیعه گذاشته شده و فطرت او به سرچشمه خورشید لایزالی متصل است. اگر کسی خود را از تحت جاذبهٔ نور کنار نکشد، نور الهی بر تمام سطوح وجود او می‌تابد. ما هستیم که این آب حیات‌بخش را به شوره‌زارهای تمایلات و خارستان‌های خودخواهی‌ها فرومی‌ریزیم، وگرنه پیمانهٔ وجود ما هر آنی از فیض الهی پرمی‌شود.

مشاهدهٔ انوار و تجلیات الهی برای هر کسی به نسبت تزکیه نفس و تخلیه وجود از رذایل و تحلیهٔ آن با زیورهای الهی است. به طوری که سالک می‌تواند در اثر طی این مراحل خود را به مقامی برساند که نه تجلیات و انوار، که جمال و جلال الهی را بی‌پرده مشاهده نماید. اما انحرافات و معاصی سبب ازدیاد حجابات شده، به جایی می‌رسد که حتی ذرهٔ و اثری از انوار و تجلیات الهی را مشاهده نمی‌کند.

مبدأ همه کمالات، معرفت به حق و ترک هوی‌های نفسانی است و مبدأ تمام نقائص، خدانشناسی و ضعف ایمان و حب نفس است. از این رو راه اصلاح همه مفسده‌ها، معرفت به حق و ترک مشتهیات نفسانی است.

صاحب‌دل کسی است که از آلائش جسمانیات مبرّی و از شوائب مادیات معرّی بوده، در تهذیب نفس و تحصیل علم باطنی کوشد. چه، علمی که از باطن سرچشمه گیرد، قلب را خاشع نماید و زبان را راست گرداند و نطق و بیان را از هرگونه تلبیس و انحراف بازدارد.

اعطای علم به نسبت مراتب عشق است. باید بدانیم که علم شریعتْ آموختنی است، علم حقیقتْ یافتنی است. علم شریعت به تلقین است، علم حقیقت به نور یقین است. حقیقت، آفتابی است که سالک به نور عزت از آفاق دل ببیند.

علمای ربّانی تمام علوم حقه را در پرتو تصفیه باطن و تهذیب نفس دریافته و همه را در انوار وجه الهی ادغام نموده به کعبه جانان رسیده‌اند. الهی ما را در زمرهٔ عاشقانی قرار ده که از آب و گل، از جان و دل درگذشتند، از قید دنیا و عقبی خویشتن را رها کردند، خود را با توبهٔ نصوص بیاراستند.

شاهراه دین را بدایتی است و نهایتی. بدایت اهل شریعت راست، نهایت اهل حقیقت را. عمل اهل شریعت، خدمت است بر شریعت. اما صفت اهل حقیقت، علاوه بر آن، قربت است بر

مشاهدت. قاعده اهل شریعت را به سهولت نهادند. خدا به آنها رخصت‌ها داد که آنها مستضعفین‌اند، بار سنگین را از دوش آنها برداشت، زیرا که طاقت کشیدن چنان باری ندارند. اما روش اهل حقیقت را بر صعوبت نهاد «جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» و در راه خدا جهاد کنید چنان که حق جهاد در راه اوست».

درود حق نثار آن جوانمردانی که اعلام اسلامند، امان جهانند، بر سر کوی شریعت داعیانند، بر لب چشمه حقیقت ساقیانند.

درود بی‌حد و حصر بر حبیب خدا (ص)، مهتر عالم، سید مکرم که خداوند متعال فرمود: ای حبیب من! هر کس ترا یافت، ما را یافت «إِنَّ الَّذِينَ يُيَاعُونَكَ إِنَّمَا يُيَاعُونَ اللَّهَ» در حقیقت کسانی که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌کنند».

فصل اول

عشق و محبت

عشق و محبت

انسان، در یگانه خلقت

انسان آن در یگانه‌ای است که خداوند تبارک و تعالی او را اشرف مخلوقات خود قرار داده و تنها درباره او به خود بالیده و پس از بیان دوران تدریجی خلقت از گل، نطفه، علقه و بالاخره دمیدن روح فرموده «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ: آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است». او را در بهترین ترکیب و تعدیل خلق کرده و به آیه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ: براستی انسان را در نیکوترین اعتدال آفریدیم» مفتخرش ساخته، روح او را به خود منسوب داشته «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: و از روح خویش در آن دمیدم» و همه ممکنات به طفیل او خلق شده است «وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ: و آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است برای شما رام کرد».

آری مقصود از آفرینش، وجود انسان است و مقصود از انسان، معرفت به ذات و صفات حضرت خداوندی است و کمال این معرفت جز از انسان راست نیاید. اگرچه در تعبّد، مَلَك و جن با انسان شریکند، ولی در تحمل اعباء امانت معرفت، از جمله کائنات، انسان ممتاز گشت. بار امانت معرفت کشیدن به حد کمال از هیچ موجودی ممکن نیست الا انسان، زیرا که دل انسان آئینه جمال نمای الوهیت است و «خَلَقَ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ: خدا آدم را بر صورت خود آفرید» اشاره به این معنی است. خلاصه نفس انسان دل اوست که آئینه حق نماست و ظهور جملگی صفات جلال و جمال حق به واسطه این آئینه است «سَرَّيْهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ: به زودی نشانه‌های خود را در افقها و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود».

چون نفس انسان که مستعد آینگی است، تربیت یابد و به کمال رسد، ظهور جملگی صفات حق را در خود مشاهده کند و خویشتن را بشناسد. اما تا نفس به کمال مرتبت صفای آینگی رسد، مسالک بسیار باید قطع کند و این جز از جاده مستقیم حقیقت، ممکن نیست.

از حضرت رسول اکرم (ص) پرسیدند: خدا در کجاست؟ فرمود: در قلوب مؤمنین. و حق تعالی می‌فرماید: آسمان و زمین نتواند مرا فراگیرد، ولی قلب بنده مؤمن مرا فرامی‌گیرد. خداوند متعال درباره او می‌فرماید «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَبْرِ وَالْبَحْرِ: و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا برنشانیدیم». معنی ظاهری این آیه شریفه معلوم است، لیکن «قرآن را ظاهری است و باطنی: إِنَّ الْقُرْآنَ ظَهْرًا وَ بَطْنًا».

از جمله معانی باطنی آیه فوق این است که: آدمیزاد محمول عنایت ماست و ما او را از برّ و بحر برگرفتیم، برّ عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت. ما او را از برّ و بحر برگرفتیم، زیرا که او بار امانت ما دارد، باری که برّ و بحر نمی‌گرفت، آدمی آن بار برگرفت، پس برّ و بحر او را با آن بار چگونه تواند گرفت؟! چون او با آن عجز و ضعف، بار ما می‌کشد ما با این قدرت و قوت و کرم، اولی‌تر که بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم.

آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده، هرگز نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده، بار ناز معشوق، عاشق معشوق تواند کشید. خواست معشوق، عاشق را پیش از خواست عاشق باشد معشوق را، زیرا عاشق پیش از وجود خود مرید معشوق نبود، لیکن معشوق پیش از وجود عاشق، مرید عاشق بود.

سالک حقیقی باید از سر صدق و تائی، نه از سر هوی و تمنی مطالعه در نفس خود کند تا خود را بشناسد و واقف گردد که کیست، از کجا آمده و به چه کار آمده است و کجا خواهد رفت، و چون خواهد شد و مقصد و مقصود او چیست؟ و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاکی سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت دارد، و قطع تعلق روح از بدن و باز در حشر، قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن از برای چیست؟ آنگه از زمرة «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ: آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند» بیرون آید و به مقام انسانی رسد و از حجاب غفلت بیرون آید و با شوق و ذوق، قدم در راه سلوک نهد و آنچه در نظر آورد در قدم آورد که ثمره نظر، ایمان است و ثمره قدم، عرفان.

تا سالک در وجود خود سیر می‌کند و سلوک در نفس و روح و دل خود دارد، ممکن است ظاهراً او را به غیر حاجت نیفتد، لیکن چون به سرحد وحدانیت رسید، به خودی خود از این مقام نتواند گذشت زیرا که در این مقام، تصرف از سالک برخیزد و هستی دیگر پدید آید و بعد از این راه او بر نیستی است و نیستی به تصرف غیرتواند بود.

آن فلسفی بی‌خبر از علم و دهری را خبری نیست که در میان بندگان خدا کسانی هستند که در اثر متابعت به سید اولین و آخرین (ص) بر کلی کاینات عبور کرده‌اند و از «قَابِ قَوْسَيْنِ: مقام فناء» در گذشته و در سر «أَوْ أَدْنَى: فناء مطلق» دیده بصیرت به کحل «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى: دیده منحرف نگشت و از حد در نگذشت» مکحل گردانیده‌اند و در مطالعه «رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى: از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید» خانه دل را با نوری از انوار «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ: هر که بخواهد خدا با نور خویش هدایت می‌کند» منور ساخته‌اند.

حصول کمال ممکن نیست مگر به عشق و هر ترقی و عروجی که هست، در نتیجه احساس عشق است. اگر بشر این احساس را نداشت، حیوانی بیش نبود و از حقیقت آگاه نمی‌شد. پس سراسر ترقی و کمال بشر از عالم حیوانی به عالم بشری و از عالم بشری به عالم ملکوتی به واسطه عشق می‌باشد. تنها عشق است که بشر را نزدیک به معشوق ازل و ابد کرده او را به وصال می‌رساند. این گوهر بی‌نظیر در بازار جان، رایگان است. عارفان حقیقی دو دستی دامن عشق بر گرفتند و به مقصد رسیدند.

اگرچه تخم عشق در زمین دل‌ها ابتدا به دستکاری خطاب «الْكُتُبُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیست؟» انداختند، ولی تا توفیق تربیت این تخم به کدام صاحب دولت داده شود. آری مملکت جاودانی عشق به هر شاهی ندهند، هرچند هیچ سری از سودای تمنای این حدیث خالی نیست، ولی دست طلب هر متمنی به دامن کبریای این دولت چون رسد؟

سخن حقیقت و بیان سلوک راه حق، دواعی شوق و بواعث طلب را در باطن طالبان پدید آورد و شرر آتش محبت را در دل عارفان مشتعل گرداند. بی‌خبران را نیز از دولت این حدیث انتباهی باشد، لیکن ندانند قفل این سعادت به کدام کلید گشاده می‌شود. آن قوم را دولت این حدیث از در سمع درآمد که گفتند «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا: پروردگارا ما شنیدیم که دعوتگری به ایمان فرا می‌خواند که به پروردگار خود ایمان آورید پس ایمان آوردیم».

غرض از بیان سلوک، اثبات و اتمام حجت است بر بطلان و هوی پرستان که همگی همت خویش را در استیفاء لذات و شهوات حیوانی و بهیمی صرف کرده‌اند، و چون آنعام به نقد وقت راضی شده از ذوق مشارب مردان و شرف مقامات عارفان محروم مانده‌اند. بعضی از روندگان و سالکان طریق حق که به وصال رسیده‌اند، مأموریت یافتند که از

سرچشمه آب حیات معرفت، تشنگان بادیه طلب را شربتی بچشانند تا درد بر درد و شوق بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید.

عارفان کامل یاری دهنده طالبانند و می‌خواهند که ایشان از تصرف وسوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاصی یابند و از جاده مستقیم و مرصاد دین قویم انحراف نجویند. چه، در این راه رهنمان بسیارند که رونده‌ای اگر بی‌دلیل و رهنما رود، هرچه زودتر در وادی هلاکش اندازند.

تجلی عشق در تصفیه باطن

نسیم نوری و بهاری، گیاهان و نباتات و اشجاری را که به خواب شبه مرگ رفته‌اند، بیدار نموده و به آنها جان تازه‌ای عطا می‌کند تا در این نفخه جان بخش، رشد و نمو کرده و سبز و شاداب گردند و به کمال رسند.

سالکان طریق حق و صاحب‌دلان می‌دانند که نسیم رحمت و نور هدایت یا نفخه جان‌بخش ملکوتی نیز قلوب مرده را زنده و بیدار کرده، به سوی رشد می‌برد و برای سیر به سوی حق آن قلوب را آماده می‌کند، تا قیام به پیمودن راه حق نمایند.

شمع و پروانه هر دو می‌سوزند اما آتش شمع، آتش ظاهر است و آتش پروانه، آتش باطن. آتش ظاهر با وزش باد خاموش گردد، ولی آتش پروانه خاموش شدنی نیست. افرادی که بوی حقیقت به مشامشان نرسیده، هدایت از جانب آنان به منزله آتش شمع است که با حمله هوای نفس خاموش گردد. اما هدایتی که با توجه و عنایت خاص الهی باشد، مثل آتش پروانه است که خاموشی نپذیرد.

سالکی که با توجه و عنایت خالق متعال هدایت یافت، التهاب عجیبی در قلب او ظاهر می‌شود، به خیانات و جنایات گذشته نفس خود واقف گشته، همواره در اضطراب و التهاب است. این اضطراب و التهاب نمی‌گذارد که او به غیر حق مأنوس شود.

سالک طریق حق در می‌یابد که به نسبت کاهش علاقه او به غیر حق، عروج قلبش به سوی کمال شدیدتر و سریع‌تر است. برای سالکین الی‌الله در راه سلوک از نظر و عنایت حق، کششی است که وقتی با عشق زمینه تکامل نفس فراهم شد، سالک طریق حق و عاشق الهی آن کشش را در خود ملاحظه می‌نماید. این کشش در او حالات عجیبی ایجاد نموده از فیض اشراقات ربانی به حد کمال برخوردار می‌شود و سرانجام همین کشش او را به وصال می‌رساند.

در این مقام سالک از مرتبه تعقل گذشته به مقام تذکر باطنی می‌رسد که فوق تفکر است. تفکر، طلب است و تذکر باطنی، وجود. تفکر قبل از حصول مراد است و تذکر بعد از حصول مراد. متفکر در جستجوی مطلوب است، اما متذکر مطلوب را یافته و او را یاد می‌کند. اساس و پایه تذکر سه چیز است:

عالم و عامل شدن به وظایف، ایقاز از وعظ مرشد، استبصار از عبر و بهره‌مندی از ثمرات تفکر. فیض معنوی انسان به نسبت تفکر و تعقل اوست. سالک طریق حق در اثر تعقل و تفکر به عالم اعلی ارتقاء می‌یابد، از این رو قرآن با تأکید خاصی بدان امر می‌نماید.

علمی که به مقام عمل در نیاید بی‌خود است. حیات ابدی و سرمدی موقوف به تزکیه نفس است. اما علمی که توأم با تزکیه نفس نباشد، فاقد اثرات معنوی بر جامعه و قلوب بوده ممکن است سبب انحراف عده‌ای گردد. همان‌طور که کثرت غذا و اجتماع مواد فاسد در بدن موجب ضرر و ناراحتی است، نفسی که مجتمع اخلاق رذیله باشد، در او تحصیل و تبلیغ علوم به غیر از شر و فساد حاصلی ندارد.

اصولاً شرافت هر علمی مربوط به شرافت موضوع آن است، و چون نفس ناطقه انسانی اشرف طوایف ممکنات است، لذا علم و معرفت بدان از اشرفیت خاصی برخوردار بوده و از اهمّ فرائض سالک الهی است.

انسان اگر از یک سو با دید وسیع و بینش برین مردان الهی به دنیا و مظاهر ناپایدار آن بنگرد، و از سوی دیگر پی به شخصیت و ارزش خود برد، می‌داند که با منزّه داشتن خود از شهوات و امیال نفسانی، می‌تواند بر تمام جهان ممکنات برتری جوید. تنها مانع سیر کمالی او، آلوده شدن به گناه و نافرمانی خداوند متعال است. آنگاه از گناه رویگردان و متنفر شده، این خودشناسی و درک شخصیت معنوی خویش، حایلی میان او و گناه ایجاد می‌کند.

از اینرو حضرت علی^(ع) می‌فرماید: کسی که قدر و ارزش خود را بشناسد، هلاک نگردد؛ و یا کسی که قدر خود را نشناخت، نابود شد. در جای دیگر می‌فرماید: به راستی نادان‌ترین مردم کسی است که خود را نشناسد. خودشناسی موجب خداشناسی، و خداشناسی موجب محبت و عشق است و عشق، موجب پالایش وجود سالک.

اگر انسان پلیدی‌ها را از روان خود بشوید و از چشمه وحدت، وضو ساخته و تکبیر بر هرچه هست زند، خود را سبک یابد و سیر در عالم لاهوتی کند. ولی انسان خود گم کرده و خودباخته و به دنیا پرداخته را این مرتبت نیست. دریغا که او خود را نمی‌شناسد، این مسافر

ناآرام در خویش نمی‌نگرد، او مسحور عجزه جادوگر دنیاست و با اختیار، روح خود را به سقوط می‌کشانند.

گوهر ذات آدمی در خاک غفلت و غبار بی‌خبری نشسته، او همت نمی‌ورزد که آن را از خاک برگیرد و گردش را بزدايد. او را سعادت‌ها رخ می‌نماید، ولی افسوس که آئینه دل او از جلا افتاده است. حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: مردم معادنی هستند مانند معدن طلا و نقره. سالکا! دست از مس وجود بشوی تا کیمیای عشق دریایی و طلا شوی.

کسی که در سایه توفیق الهی سعادت مطلق نصیب او شده، تصرف افلاک به دامن او نمی‌رسد، شعله‌های بلیات و آفات ناملايمات، صدمه‌ای بر خرمن صبرش وارد نمی‌کند و خار و خس شبها به دامنش راه ندارد. به مقامی رسد که سعد و نحس فلک به آن اثری ندارد و از تربیع و تسدیس کواکب باک ندارد. آری نور خورشید در مقابل آنان که در کنج خلوتگاه، سالکین طریق هستند بی‌نور است.

البته طی این مراتب با عشق و محبت امکان‌پذیر است، چه علت سعادت مطلق، عشق است. تا محبت و عشق محب و عاشق، نسبت به محبوب و معشوق به حد کمال نرسد، نمی‌تواند اوامر معشوق را اطاعت نموده تسلیم او گردد و خود را فدای اراده و خواسته‌های معشوق نماید. امروزه در هر فرهنگی از عشق مفهومی جداگانه وجود دارد، اما عشق حقیقی قابل مقایسه با مفاهیم دیگر نیست و فاصله مابین آنها از زمین تا آسمان است. تعبیرات ضد و نقیض از اختلاف زاویه دید قضاوت کنندگان می‌باشد؛ کلمه عشق یکی ولی مفهوم، هزاران است.

بطور کلی ارزش هر عشق وابسته به معشوق و انگیزه عشق است. به میزان اصالت معشوق، عشق ارزشمند است. عشق به معشوق بی‌اصالت، فاقد ارزش بوده خیالی و شیطانی است، هرچند عاشق را حالات فرح‌انگیز و لذت بخشی باشد. پس اولین قدم، شناخت معشوق و انگیزه عشق است.

برای تحصیل عشق حقیقی، انسان نیاز به چیزی ندارد، این ماده حیات را خداوند متعال در اختیار او گذاشته است. آب حیات و زندگی در دسترس بوده، لازم نیست که ره ظلمات طی شود.

اگر آدمی تا اندازه‌ای مغز متفکر و عقل سرشار و روح وسیع خود را به کار انداخته و غرور را از خود دور کند، او را یقین آید و می‌بیند که برای تحصیل آب حیات عشق، نیازی به رفتن به کوه و هامون و طی صحاری نیست. آب حیات عشق در خانه و در قلب اوست. تجلی عشق

حقیقی در قلب، منوط به تصفیه باطن از طریق تکامل انسانیت است. سالک باید به کلی مادیات را زیر پا گذارده به سوی حق قدم بردارد.

غولان و سُبُعان راه

برای سیر در طریق حق علل و عوامل الهیه‌ای است که با آن می‌توان موانع را از میان راه برداشت؛ برای تنزل نیز اسباب و عللی است که راه را مسدود می‌سازد.

رهروی که آرزوی طی مراحل طریق حق و نیل به سعادت ابدی دارد، باید محضر حضرات اولیاء را دریابد که مشعل فروزان هدایت را به دست گرفته‌اند؛ بدون ارشاد ایشان نمی‌تواند این مراحل را طی نماید. کسی که با اتکاء به خود بخواهد طریق حق را سیر کند، در اولین قدم منحرف شده و غولان و سُبُعان راه او را می‌ربایند.

غولان و سُبُعان این طریق دو قسمند: داخلی و خارجی. غولان و سُبُعان داخلی همان قوه شهویه و غضبیه و به عبارتی قوه وهمیه است که هر لحظه به کلی انسان را محکوم اوامر خود کرده او را به دیار عدم رهسپار می‌نمایند؛ غولان و سُبُعان خارجی جنود شیطانند.

در مرتبه اول باید کمال مراقبت از غولان درون باشد تا زمینه‌ی رهایی از چنگ غولان بیرونی فراهم گردد. آری نفس اماره با قوای شهویه و غضبیه و وهمیه خود راه سیر صعودی را بسته، نمی‌گذارد که انسان بال و پر بیاراید و به سوی دوست پرواز کند.

نفس، انسان را در زیر لگد هوی و هوس پایمال کند و به جایی رسد که خود و خدا را نشناسد. نفس اماره به افسون خواسته‌های خود، انسان را به خواب غفلت فرو برد و به شراب گل‌آلود دنیا و امور نفسانی مست کند.

باید دانست که علت دشمنی نفس و شیطان با انسان چیست و طریقه همزیستی با این دشمنان چگونه است. در حقیقت، نفس عبارت است از قوای جسمانی که به حقیقت شخص، یعنی به روح قدسی او غالب شده است. سبب دشمنی نفس با جوهر روح، آن است که ظهور جوهر روح، موجب بطلان تسلط نفس و انتفاء مقتضیات اوست.

البته غرض از مخالفت با نفس، مقابله با سلامتی بدن و اضمحلال قوای جسمانی نیست. مراعات قواعد بهداشت جسمی و اعراض از کثافات، اگر توأم با تطهیر و نظافت روحی از ذمائم اخلاقی باشد، در حقیقت فرار از خطرات به سوی حق است، که فرار در مقابل قرار است و حرکت در برابر سکون.

سالک تا به مطلوب نرسیده در سیر و حرکت است و مقصود او حرکت به سوی خدا و مقام شامخ توحید است. اگر در این راه در جایی متوقف شود، در همان مقام ساکن گشته و در مقابل شیطان، قرار را بر فرار و سکون را بر حرکت، ترجیح داده است. خوشا آنان که از خطرات و لغزش‌های بی‌شمار این راه به سوی خدا فرار کنند «فَقَرُّوا إِلَيَّ اللَّهُ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ: پس به سوی خدا بگریزید که من شما را از طرف او بیم دهنده‌ای آشکارم».

اما سبب دشمنی شیطان، احساس برتری در انسان است. چه ابلیس هرگاه در کسی برتری بیند، با او به نزاع برخیزد. انسان برای خلافت عالم خلق شده و مقتضی خلافت، استیلا و تحکّم است. این استیلا و حکمرانی وقتی تحقق پذیرد که در انسان حب دنیا به درجه افراط نبوده بلکه به رضای حق و قصد خدمت به دین الهی باشد. زیرا تمام معاصی ناشی از حب دنیا و انغماس به شهوات دنیاست «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ: دوستی دنیا آغاز همه لغزش‌ها و گناهان است».

انسان که مستودع نور الهی است، نباید تابع نفس و هوی گردد. وظیفه سالک است که نور حق را در خود ظاهر نماید تا با آن نور، نار وجود ابلیس را محو و منتفی کند. سالک طریق حق باید کفّ نفس نماید از همه مقتضیات آن، و جهت ظهور سلطان روح و قائم شدن آن، کسر نفس کند و روح الهی خود را در حد اعتدال نگهدارد «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ: این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد».

فرق است بین اتباع هوی و مغلوبیت در برابر آن. اتباع هوی آن است که انسان از راه تسلیم و رضا به مقتضیات آن عمل کند «رَاضِيًا مُنْشَرِحًا: راضی و شادمان». این از صفات کفار و مشرکین بوده و وصف حال آنان است و مؤمن از آن مبری است. اما مغلوب هوی شدن آن است که آدمی به مقتضای آن راضی و منشرح نگردد، بلکه از مقاومت عاجز گشته به سوی آن مجرور شود آن هم با هزار ملامت که از خود ببیند. این وجه که آن را نفس لوّامه گویند، درضعفای مؤمنین وجود دارد. نفس لوّامه گرچه منافعی اصل ایمان نیست، ولی ناشی از ضعف ایمان بوده و شرک خفی است.

در حقیقت برای مؤمن، عاری عظیم است که مغلوب شهوات شود. تا چه وقت پای‌بند دنیا شدن؟! دنیا اگر محلی بود آن را دیدیم، خوردن و آشامیدن اگر کاری بود کردیم و طعم و ذائقه دنیا را چشیدیم. اینک نوبت کار دیگر است، کار این دنیا همه تکرار در تکرار است. چون از

ظواهر گذشتیم، دیگر نه تکرار که عالم جدیدی است، آن هم جدید در جدید. علت این که انسان با وجود ایمان در نفس لوازمه مانده و در اثر تمایل به دنیا و شهوات در این اسفل می‌افتد، اِدمان در جزئیات و اعراض از تأمل در کلیات است. اعراض از کلیات و اشتغال به جزئیات، موجب شهوات و مقوّی جنبه‌های حیوانیت است، اما اندیشه‌های کلی، مبادی قطع شهوات و مقوّی جنبه‌های ملکوتی است.

ای سالک بدان که دوستی و دشمنی این جهان پایدار نیست و هیچ یک از امور ظاهریه در یک حال و یک مقام باقی نمی‌ماند، نه زشت و نه زیبا، نه جوانی و نه پیری، نه فقر و نه بی‌نیازی. صورتی که بقاء ندارد، فرق نبود زشت یا زیبا بُدن.

در امور ظاهریه این دیار فانی، سرور حقیقی نیست. آن شادی که غم زاید چه سود، لکن اگر زمانی به حق شادمان گردی، نقد شادی دو جهان را تو دارائی. خویشتن را فراموش کن و پیوسته به یاد حق دل زنده‌دار. در این دنیا تنها از طریق تقوی و تسلیم و رضا می‌توان سرور معنوی و حقیقی و برترین مقام را بدست آورد.

آنچه سبب وبال آدمی است، حب جاه و مال است. جاه‌طلبی حجاب راه توست و هرچه به جز خدا در نظر آید حجاب است، حتی طاعت و عبادت که موجب قرب و نزدیکی به خداست اگر مورد نظر خاص شخص قرار گیرد، پرده دل و جان است. ترک آرزوهای مادی کن و دل از این جهان ناپایدار برگیر تا به جهان پایدار راه‌یابی.

این جهان حسرت آباد مانند مشتی خاک است که در گذرگاه باد قرار گرفته، ملکی که خاک و باد است بهر چه دل‌باخته‌آنی؟ تا کی مبتلای دنیایی؟ پی دین را برگیر که دنیا حجاب جان توست، و دین چراغ فروزان جان و دل تو.

مال به مقدار احتیاج فراهم کن و راه عقبی پیش گیر، ثروت حقیقی تو آن است که پیش از خود به جهان دیگر فرستی و مابقی، تاوان توست. بدان هرچه را که در دنیا ترا دلبستگی است، چند برابر آن ترا دل خستگی است؛ لکن اگر مبتلای درد حقی، این درد در حقیقت درمان توست.

چون به تدبیر، قضا را تغییر نتوان داد، اولی این است که به خواست خدا تسلیم شوی و سعی و کوشش بیهوده بجا نیاوری، زیرا سعی و کوشش در برابر تقدیر الهی از خویشتن‌بینی برخیزد. آرامش دل در آن است که به اراده و خواست الهی در مقام رضا و تسلیم باشی، که محبت با تصور رحمت بی‌پایان محبوب اقتضاء رجاء می‌کند، و با علم به این که هرچه از

محبوب صادر گردد محبوب است، مقتضی مقام رضاست. رضا مستلزم تسلیم محب است به محبوب، این است که عارفان کوی وصال، غیر خدا نبینند و جز او نیندیشند. ای سالک! آدمی سماوی است نه ارضی، کلی است نه جزئی. اگر او از گوی ارض و حسیض می‌بود، کجا می‌توانست اسرار عالم اعلی را درک کند؟

هوای عالم حقیقت، ماوراء هوای عالم طبیعت است. هوای این عالم به حیات جسمانی مدد می‌کند، اما هوای معنوی و روحانی چیز دیگری است. هوای روحانی، دم جان‌بخش معشوق ازلی است و هوای معنوی انسان از آن مدد می‌گیرد. این هواست که به قلوب مرده حیات می‌بخشد و به اشراق رحمانی و فیض نامتناهی، قلوب را روشن می‌نماید.

آنگاه که آثار این دم و هوا در انسان به حد کمال رسید، عشق که آخرین پایه محبت است، در او تحقق یافته و دیگر غیر از خدا نمی‌بیند. چه، عشق آتشی است شعله‌ور در قلب محب حقیقی که بر اثر افروختگی هرچه و هر که را غیر از محبوب باشد، می‌سوزاند.

ای انسان تابع عقل الهی شو، از نفس اماره خیانتکار خود بترس و حذر نما. چه نفس همواره طالب مشتهیات خود است و پای ترا به رشته آرزوهای خود می‌بندد و در گودال تنگنای دنیا محبوست می‌سازد. با چنین وضعی چگونه می‌توان عشق الهی را در دل پروراند؟

از تبعیت نفس اماره بدر آی تا بتوانی عشق حق را در کانون دل خود بپرورانی، که زندگی حقیقی بدون عشق امکان پذیر نیست. ای آن که از مکتب عشق بی‌خبری، این نکته را بدان که زندگی حقیقی، عشق است. تا فروغ عشق در دل ما نتابد، شبستان تار ما را صبح عالم آرائی نبود.

ای سالک! در دریای گسترده دل تو درّی پنهان است که حاصل زندگی دو جهان توست، و آن درّ وحدت و تجرید است. دل منظر اعلای حق است، اما افسوس که نابیناست و روی در گل و خاک دارد و در دام خویشتن‌بینی گرفتار است. ای انسان، روی دل از این خاک و گل بگردان و از دام خویشتن‌بینی بیرون آی تا بتوانی از پستی به بلندی عروج کنی و از تاریکی تن بگذری و جانت به نور حق منور گردد.

ای دل تو می‌خواهی قرب حق‌یابی و رفع مباینت و اسقاط اضافات کنی، لکن دریغا که هر روز بر پریشانی تو افزوده می‌گردد. ای دل ترا آب زندگی بخشیدند ولی تو آن را حقیر می‌پنداری. عشقی را که پایه و اساس حیات توست ناچیز می‌شماری. ای دوست برو دل جمع‌دار و به حق پرداز. از خلق غائب شو و با خدا حاضر باش و بدان که در ژرف دریای علم، زرق و ریا

نیست.

ای دل تو چون خسی روی دریا که دستخوش امواج خروشان و غواصی نمی‌دانی، بر خود چه می‌بالی؟ ای دل تو هنوز در بدایت راهی لکن از نهایت راه سخن می‌رانی. آن را که درد حق است، جان و دلش در گرو دلدار است. بر او بگری که او بر خویشتن خندد. در این جهان دلا از خود و تعلقات آن فانی شو تا خورشید حقیقت بر تو بتابد و همچو قطره در دریا، حجاب کثرت به یک سو زن تا از نور وحدت، وجودت روشن گردد.

کسی که خواستار عشق حق است، باید در مکتب عشق ثبت نام کند و تحت تعلیم استاد، راه حق در پیش گیرد و درک عشق کند و حضور بزرگان را مغتنم شمارد. در این صورت می‌تواند حلاوت ثمره انس و عشق و تزکیه را در شجره حیات بجشد و در جرگه کسانی درآید که به صفت فائزین به جوار حق نایل آمده‌اند و در حرم امن الهی قرار گرفته‌اند.

خداوند! تو به حال ضعیف و بیچاره ما آگاهی و می‌دانی که بدون یاری تو از دست چنین دشمن قوی پنجه که طمع در انبیای عظام و کُمل اولیای والا مقام داشت، راه گریزی نداریم. اگر بارقه لطف و رحمت تو نباشد، این دشمن قوی پنجه ما را به خاک ضلالت افکنده و به تیه ظلمت و شقاوت دچار می‌نماید.

الهی! ترا قسم می‌دهیم به خاصان درگاهت و محرمان بارگاهت، از متحیران وادی ضلالت و افتادگان بیابان غوایت، نظرت را سلب منما و قلب‌های ما را از غلّ و غش و شک و شرک محفوظ بدار.

تهذیب، شرط درک حقیقت

مأموریت حقیقی سالکین طریق حق، اشتغال باطنی است. چنان که ضعف و ناتوانی اولیه در امور جسمانی با تمرین و ممارست و ایجاد ورزیدگی، تبدیل به توانایی می‌گردد، استعدادهای معنوی و روحی نیز در اثر ممارست در انجام برنامه‌های اسلامی، شکوفا شده و قدرت فوق‌العاده می‌یابند.

عارفین حقیقی باید بدانند که عقل باطنی و الهی در تعقیب مطالب خویش یک راه بیش ندارد: کسی که گرفتار تن بوده و نفس او مبتلا به فساد جسمانی است، درک حقیقت او را میسر نخواهد شد. هیچ‌گاه بدن، ما را به شاهراه حکمت رهبری نمی‌کند، بلکه غالب محاربات و فتنه‌ها ناشی از بدن و هوی‌های نفسانی است.

برای درک حقیقت، باید تن را رها نمائیم و روح را به تنهایی متوجه تحقیق مطلب مورد نظر، سازیم. برخورداری سالک از حقیقت به نسبت دوری او از تن است. پس باید از تن دوری کنیم و جز به قدر ضرورت با او آمیزش ننمائیم و نگذاریم او ما را به فساد طبیعی خویش آلوده کند. در این مقام است که از قید تن آزاد شده و با نفوس پاک محشور و به درک حقیقت نایل خواهیم شد.

در نهاد انسان گزینه‌ای است به نام واقع‌بینی، که گاهی در برخی افراد بکار افتاده او را به یک رشته ادراکات معنوی وا می‌دارد. اما اکثریت افراد در حین اشتغال به امور معاش و رفع حوائج زندگی، به معنویات نمی‌پردازند.

انسان فطرتاً به واقعیت ثابتی ایمان دارد. گاهی جهان و پدیده‌های آن را مانند آئینه‌هایی می‌یابد که واقعیت ثابت زیبایی را نشان می‌دهد، بطوری که درک لذت آن هر لذت دیگری را در چشم او خوار و ناچیز می‌نماید. این همان جذبه عرفانی است که انسان عارف را به عالم بالا متوجه می‌سازد و گرداگرد همه آرزوهای دور و دراز وی خط بطلان می‌کشد.

ای انسان اندکی تفکر کن و به خود آی تا دریایی و گرنه در خوابی نه از اولوالالبابی. عقل و هوش از دیگران مطلب، آنان نیز مانند تو هستند. گرچه نیروی فکر و کشف و حل مشکلات در همه یکسان نیست، ولی ریشه و اصالت فکر و ناموس هدایت به قدری که به مقصد رساند، در همه موجود است.

باری محبوسان عالم طبیعت و اسیران زندان هیولائیت را کجا استعداد آن باشد که از روحانیون ساحت عزت مستفیض گردند، و افتادگان حسیض ناسوتی را کو آن قابلیت که از آشنایان طایران لاهوتی نشان یابند!

طفل ابجد خوان را که از حقایق امور تفسیری بهره‌ای نیست، خرده گرفتن به مفسرین عارف، غایت نادانی است، و بی‌مایگان رموز حکمت را که در فهم اشرف علوم استعداد نیست، مذمت حکمای الهی نهایت بی‌انصافی است.

انسان عاقل نمی‌تواند تعطیل فهم کند و از سیر و حرکت فکری بازماند و چشم از دیدن حکمت بپوشاند. قضاوت فطرت و حکومت وجدان از انسان جدا نیست، در این صورت معرفت حقایق برای او از همه چیز روشن‌تر است.

بزرگان فرموده‌اند: ای انسان اگر آماده فهمیدن و سنجیدن سخنی و می‌خواهی که روح سخن به دل سپاری و حقیقت را به خوبی درک نمائی و جان سخن، داخل جان خویش کنی،

باید:

اولاً- در حال شهوت نباشی زیرا شهوت، پرده و حجابی است از دیدن رخ معنی.
ثانیاً- در حال غضب نباشی که غضب، نمونه‌ای است از دیوانگی، عقل با پرده غضب، مستور گردد و از درک حقایق عاجز آید.

ثالثاً- باید که از تعصب دور باشی و با حق به دلیل و برهان بپردازی. از تقلید بی دلیل و اعتقاد بی پایه دوری گزینی، و سخن منطقی را به دقت نگری و از قید اصطلاحات و الفاظ آزاد باشی تا معنی ترا رخ نماید و بی نیاز گرداند.

رابعاً- صفحه دل را از آلودگی‌ها پاک سازی تا برق فطرت در دلت آشکار گردد و به آن نور، آنچه دیگران نبینند آن بینی.

آری محبت بسیار و عداوت هر دو سبب می‌شود که انسان چیزی را چنان که هست نبیند، این هر دو حالت، خروج از اعتدال است. در این مقام، دوست جز محاسن و دشمن جز عیب نبیند و همواره چشم بر بدی‌ها و زشتی‌ها گمارد.

خشم و شهوت هریک به نوبت خود انفعالی در نفس ایجاد می‌کند که انسان به سوی افراط یا تفریط میل می‌نماید تا حقیقت را چنان که هست نبیند، به همین جهت هرکاری که می‌کند به میزان عقل درست در نمی‌آید. ولی نظر معتدل، هریک را بجا و در حد خود می‌نگرد، پس داوری که روی غرض باشد، خواه آن غرض صورت محبت داشته باشد یا کسوت عداوت، خارج از عدل بوده و ناشی از عدم تساوی باطن است.

همچنین تمایل روح و اعتقاد به چیزی یا به شخصی سبب می‌شود که مرد معتقد، هر محالی را نسبت به عقیده خود باور نماید و مخالف پندار و تصور خود را، جاهل و بی‌خرد و در خور شکنجه و قتل پندارد و آنچه را بدان اعتقاد ندارد، باطل شمارد. اگر از کسی عملی خلاف عقیده و میل خود مشاهده کند، خشمگین شده و عداوت او در قلبش جایگیر گردد و هر فضیلتی که به وی نسبت دهند، به شدت انکار می‌کند و معتقد به آن را دشمن دارد و حتی ممکن است درصدد ریختن خون او برآید. بنابراین کسی ادراک حقیقت کند که بی‌طرف بوده و از حب و بغض برکنار باشد و پاک‌بینی را هرگز از دست ندهد.

محبوب و مطلوب مجازی، آرزوهای نفسانی و خشم و شهوت را برمی‌انگیزد و این امری است محسوس، و گاهی هوی و هوس به وسیله عوامل درونی به هیجان آمده و انسان را از راه مستقیم منحرف می‌سازد، پس انسان از درون و بیرون مورد هجوم انواع خطرات است. تا هوی

و هوس در کار است نتایج مثبت دست ندهد، بلکه نفس و وهم اعمال حسنه انسان را نیز تباه می‌سازند.

حرکات و اعمال انسان باید به رضای خدا بوده و حقیقی باشد، و الا اعمال و حرکاتش لغو و بیهوده خواهد بود. بسیاری از اشخاص در طلب علم آخرت می‌کوشند، ولی چون نیت ایشان ریاست و جلب مردم است، رفته رفته از حقیقت دورتر شده و در دوزخ جاه‌طلبی و عوام‌فریبی فروتر رفته و می‌سوزند. همچنین است کاسب و تاجری که مسائل حلال و حرام را از مسئله‌گوئی شنیده و نماز جماعتش ترک نمی‌شود، لکن به انواع مختلف تزویر و تقلب می‌کند، جنس فاسد را به جای اعلی می‌فروشد و یا کم‌فروشی نموده و یا برای فریب مشتری سوگندهای مغلط به زبان آورده یا توریه می‌کند و با این همه، خود را مردی متدین و همنشین صدیقان می‌پندارد! پس اگر عمل ظاهر با اخلاص مقرون نشود، فایده‌ای نبخشد و اخلاص، از نفس غالب بر مجاری فکر و خاطر هرگز به ظهور نمی‌رسد. بنابراین کندن ریشه‌های آرزوهای نفسانی، رکن اصلی است.

آثار عمل و اندیشه‌های نیک در آغاز مانند برق و جرقه‌ای در باطن پدیدار شود و در اثر استدامه نیت خالص قوت گیرد، ولی تا هوی و هوس در میان است، نمی‌گذارد که آثار اعمال نیک پایدار بماند و آن را به تلقین خیال زشت و وسواس شیطانی تباه می‌کند. در این هنگام است که مجاهدین میدان پرهیز را به خاک افکند و کمتر کسی پیدا شود که از این مهلکه جان به سلامت برد. ولی اگر هوی مسخر گردد و قوه واهمه در تصرف عقل آید، این جرقه که در باطن مستعد حراق معنوی است، شمع معرفت و چراغ شهود برافروزد.

تخم معرفت در فطرت موجود است، تنمیه باید داد. چراغ عقل روشن است. تقویت باید کرد. نور از افق نفس، طالع است پرده‌ها را پس باید زد.

بعضی که تتبع معانی کلام بزرگان نکرده‌اند و چند مسئله از حیض و طلاق، آن هم ناپخته حفظ کرده و خود را فقیه تصور کرده‌اند، اگر حرف حقی از کسی بشنوند، زبان به طعن او گشایند. ایشان از حقیقت غافلند، نمی‌دانند که مدار به معنی است نه الفاظ. چنان که نرگس به صورت چشم دارد لیکن از حقیقت بینایی و بصیرت آن را بهره‌ای نیست؛ همچنین‌اند آدم‌صورتان که از معنی انسانیت خالی و غافلند.

نفس، بُراق روح

روح در انسان به دو معنی استعمال می‌شود: یکی روح حیوانی و دیگری روح انسانی که مصداق «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح از امر پروردگار من است» است و از عالم امر نازل شده. نفس نیز در انسان به دو معنی اطلاق می‌شود: یکی نفسی است که جامع قوه شهویه و غضبیه و منبع صفات مذمومه است، و مبارزه و مجاهده با آن بر سالک واجب است. دیگری لطیفه الهی است که ذات و حقیقت انسان است.

بزرگ‌ترین دشمن انسان نفس است. نفس بزرگ‌ترین حجابی است بین انسان و حق، و جهاد با آن واجب است. بزرگان رام کردن نفس را شرط لازم سیر در طریق حق دانسته‌اند. نفس دشمنی است که حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر و مقهور گردانیدن آن مهم‌ترین کارهاست، زیرا که او دشمن‌ترین جمله دشمنان است. شناخت و تربیت نفس و اصلاح او از صفت امارگی و رسانیدن به مقام مطمئنگی کاری معظم است. کمال سعادت نصیب کسی است که نفس خود را به مقام اطمینان رساند. از شناخت نفس، شناخت حق لازم آید «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ: هر که نفس خود را بشناسد، در حقیقت پروردگار خویش را شناخته است».

منشأ نفس اماره دل است و آن را نفس حیوانی گویند که منشأ صفات ذمیمه است «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ: نفس قطعاً به بدی امر می‌کند». او به جملگی اجزاء و ابعاض قالب انسان محیط است و هیچ وضعی از اعضاء انسان خالی از آن نیست، همچون روغن در اجزاء وجود کنجد. چون نفس از امارگی به مطمئنگی رسد، در قطع منازل و مراحل علوی و سفلی بُراق صفت، روح را به معارج اعلیٰ علیین و مدارج «قَابِ قَوْسَيْنِ: مقام فناء» رساند و مستحق خطاب «ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً: خشنود و خدایسند به سوی پروردگارت بازگرد» شود.

روح را در این عالم جهت مراجعه به عالم قدس، بُراق نفس می‌باید. همچنان که روح وقت آمدن به این عالم بر براق نفحه قدرت سوار بود «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: و از روح خویش در آن دمیدم»، در موقع رفتن از این عالم به براق نفس حاجت دارد. این بازگشت فرخنده به هر حال دست می‌دهد و مفارقت و مهجوریت از میان می‌رود، فرع به اصل می‌رسد و سفر پایان می‌پذیرد و انسان به منتهای مقصد خود واصل می‌شود. اما این بازگشت در صورتی قرین سعادت و همراه

با حسن عاقبت است که به رحمت خدا رجوع کند و از درجات قرب بهره‌مند گردد، نه آن که از حق دور شده و به درکات غضبش گرفتار آید.

فلاسفه و علمای اخلاق در معالجه نفس اختلاف کرده‌اند، بعضی هر صفت نفسانی را به ضد آن معالجه کرده و خواسته‌اند که آن را به کلی زایل کنند، غافل از این که مقصود از معالجه، به کلی زایل کردن آن صفت نفسانی نیست. آری بعضی از فلاسفه راه غلط پیمودند و در تبدیل اخلاق، حد اعتدال را رعایت نکرده و به طریق افراط یا تفریط قدم گذاشتند. خواستند صفتی را پرورش دهند، بر آن صفت دیگر خللی وارد شد و نفس بار دیگر توسنی خود را آغاز کرد، مهار از سر خود فرو نهاده روی به مراتع خویش گذاشت. در این راه نباید نفس حیوانی را از کار انداخت، بلکه باید او را تحت فرمان روح قدسی در آورد.

اساس انسانیت روح است، اگر جسم و بدن مطلوبیتی دارد به سبب معانی و اوصافی است که از پرتو جان او را حاصل شده است. بدین معنی که اگر جسم و بدن به تمام و کمال، مسخر روح الهی گردد، در این صورت شهوت رفته و خودخواهی زوال پذیرد و حرص و آز و هر صفت زشت، روی در عدم آرد، این چنین جسمی حکم جان گرفته است. این است که عارفان فرموده‌اند: **جسم پاکان عین جان ایشان است.**

جان از جهت منزله است زیرا که پس و پیش و راست و چپ، صفت چیزی است که او را نهایتی باشد مانند جسم که دارای ابعاد است، و لکن جان از عالم امر است که نهایت نمی‌پذیرد. حق تعالی از ملکوت ارواح راهی به دل بنده گشاده و از دل راهی به نفس نهاده و از نفس راهی به صورت و قالب، تا هر مدد فیضی که از عالم غیب به روح رسد، از روح به دل و از دل نصیبی به نفس و از نفس اثری به قالب رسد و عملی متناسب آن از قالب پدید آید. و چون عملی نفسانی و ظلمانی به قالب رسد اثری به نفس، از نفس کدورتی به دل و از دل غشاوتی به روح رسد مانند این که هاله گرد ماه پدید آید، در این صورت راه روح به غیب بسته شود و از مطالعه عالم قدس باز ماند و مدد فیض به وی کمتر رسد.

با وجود هستی مجازی، برخورداری از هستی حقیقی به کمال نتوان یافت، مگر این که انسان بذل هستی مجازی در راه هستی حقیقی کند. هیزم را برخورداری از آتش به قدری است که هستی هیزمی خود را فدای هستی آتش کند. و این برخورداری وقتی به کمال رسد که تمام هستی هیزمی خود را فدای هستی آتش کند. در این مقام است که هیزم کثیف ظلمانی سفلی، آتش لطیف علوی نورانی گردد، این است که عارفان کامل، هیزم هستی مجازی

خود را فدای آتش محبت و تجلی حق کردند.

آری توسن نفس وقتی که پروانه‌وار خود را به شمع جلالت ابدیت زد و ترک وجود مجازی گفت، آنگاه از دیوانگی و پروانگی به نوربخشی رسد بلکه مبدل به شمع گردد و حقیقت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»: هر که نفس خود را بشناسد، در حقیقت پروردگار خویش را شناخته است» محقق شود.

حصول این مقام شریف جز با متابعت از خاصان خدا ممکن نیست. پس بر طالب کمال، فرض است که برای تکمیل نفس خویش از خاصان خدا تبعیت کند و دل به حکم ایشان نهد و احکام و اوامر ایشان را مخلصانه در عمل آورد تا امید نجات و فلاح، او را حاصل آید.

اطوار دل

قلب در انسان به دو معنی استعمال می‌شود: یکی عضو صنوبری شکل که در طرف چپ سینه قرار دارد. عارف را با این قلب که حیوانات نیز دارا هستند کاری نیست، بلکه کار او با قلب دیگر است و آن لطیفه‌ای است روحانی که حقیقت انسان است و عالم و مدرک و عارف اوست.

چون قلب به نور معرفت و ایمان روشن شود، آئینه تجلی همه معارف الهی گردد و ذات الوهیت در آن جلوه‌گر شود، ولی این معنی و کمال به ندرت حاصل گردد. زیرا قلب به وسیله غفلت محجوب و در اثر معصیت تاریک می‌گردد و صور و نقوش مادی و شهوانی، آن را آلوده سازد.

قلب بین هوی و عقل در کشمکش است و معرکه جدالی است بین جنود خدا و شیطان، و هر کدام از راهی برای تسخیر آن می‌کوشد؛ از یک دریچه معرفت حق داخل می‌گردد و از دریچه دیگر وسوسه نفسانی و شیطانی. بدین جهت ممکن است قلب پست‌تر از حیوان شود، زیرا حیوان فاقد معرفت است نمی‌تواند ترقی کند و به کمال رسد؛ و از طرف دیگر ممکن است از فرشته بگذرد زیرا فرشته فاقد شهوت است و نمی‌تواند تنزل کند.

پس دل را صلاحی است و فساد، صلاح او در صفای اوست و فسادش در تیرگی او. صفای دل در سلامت حواس اوست و تیرگی دل در بیماری حواس او. آری قلب را حواسی است همچنان که قالب را، چون حواس قالب سلامت شوند، انسان جملگی عالم شهادت را بدان ادراک کند و چون حواس قلب به سلامت باشند، او جملگی عوالم ملکوتی و روحانی را بدان

ادراک نماید.

دل را چشمی است که بدان عوالم غیبی بیند و گوشی است که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق کند. او مشامی دارد که روایح غیبی را درک کند، کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان را بدان می‌یابد. حس لمس در تمام اجزاء قالب وجود دارد که از ملموسات به تن نفع گیرد، دل را نیز عقل بدان ماند که دل به وسیله عقل از کل معقولات بهره‌مند گردد.

دل را اطوار مختلف است و در هر طور معانی بیشمار نهفته، دل مانند آسمان است در آدمی، و تن بر مثال زمین. زیرا خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب می‌تابد و به نور حیات، آن را منور می‌سازد. همچنان که آسمان را هفت طبقه است، دل نیز دارای هفت طور است «وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً: و حال آن که شما را مرحله به مرحله خلق کرده است». همچنان که هر طبقه از آسمان را خاصیتی جداگانه است، هر طور از اطوار دل نیز معدن گوهری دیگر است.

طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است و اگر از نور اسلام محروم ماند، معدن کفر و ظلمت است.

طور دوم را قلب خوانند و آن معدن ایمان است و محل نور عقل و بینائی است.

طور سوم شغاف است که معدن محبت و عشق است.

طور چهارم فؤاد است که معدن مشاهده و رؤیت است.

طور پنجم محبت القلب است که معدن محبت حضرت الوهیت و خاص آن است.

طور ششم سویداء است که معدن مکاشفات غیبی و گنجینه اسرار الهی است.

طور هفتم مُهْجَةُ الْقَلْب است که معدن ظهور انوار تجلیات صفات الهی است و کمال صحت و صفای قلب در آن است. در این مقام است که دل از آفات «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ: در دل‌هایشان بیماری است» مصون و محفوظ است.

بنابراین سلامت دل در آن است که هر کدام از مراتب مذکور، حق عبودیت خود را ادا کنند تا به خاصیت آن معانی که در آن‌ها به ودیعه نهاده شده مخصوص گردند. کمال سعادت نصیب صاحبان قلب سلیم است «إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ: مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد».

چنان که بر هفت عضو سجده فرموده‌اند، دل را نیز هفت سجده واجب است. سجده دل

آن است که به همگی وجود، توجه به حضرت عزت کند و از حق جز حق نطلبد و به جملگی اطوار، سر بر عتبه عبودیت نهد. تا انسان به تربیت نفس نپردازد، دل به حد بلاغت نرسد و صحت و شفای کامل نیابد. نفس را به باطن شریعت باید تربیت نمود نه تنها به ظاهر آن. اینجا طریق عشق است، راه عشق و محبت را به نیستی باید رفت. کمالیت دین در کمال محبت است و تشریف «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» به زودی خدا گروهی را می آورد که آنان را دوست می دارد و آنان نیز او را دوست دارند» قبائی است که بر قامت آن عارفان دوخته و کرامت «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است و به پروردگارش می نگرد، «شمعی است که برای این سوختگان پروانه صفت افروخته.

عشق، حیات روح

در قانون حقیقت، خداوند تبارک و تعالی فرموده «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» و در باره روح از تو می پرسند، بگو روح از فرمان پروردگار من است». روح انسانی از عالم امر است و اختصاص قربی دارد که موجودات دیگر ندارد. عالم امر، عالمی است که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد. اسم امر بر عالم ارواح از این معنی افتد که به اشارت «كُنْ: باش» ظاهر گشت بی توقف زمانی و بی واسطه ماده‌ای. اگرچه عالم خلق هم به اشارت «كُنْ» پدید می گردد، اما به واسطه مواد و امتداد ایام «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ: آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید». یعنی از منشأ کاف و نون، خطاب «كُنْ» برخاسته و به بدیع فطرت بی ماده‌ای و هیولائی، حیات به صفت «هُوَ الْحَيَّ: اوست زنده» یافته و قائم به صفت «قَيُّومِي: برپادارنده» گشته.

جملگی عالم مُلک به ملکوت قائم و ملکوت به ارواح قائم، و ارواح به روح انسانی قائم، و روح انسانی به صفت قیومی قائم «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيرُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ: پس پاک است آن کسی که ملکوت هر چیزی در دست اوست و به سوی اوست که بازگردانیده می شوید». هرچه در ملک و ملکوت پدید آمده به وسایط است الا روح انسانی که به اشارت «كُنْ» ظاهر شد بی واسطه، و تشریف «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: و از روح خویش در آن دمیدم» بی واسطه ارزانی داشت و اختصاص اضافت «مِنْ رُوحِي» کرامت کرد، یعنی «رُوحٌ حَيٌّ بِحَيَاتِي: روح زنده به

حیات من است» و این خود دقیقه‌ای است عظیمه. کمال مرتبه روح در تحلیه اوست به صفات ربوبیت، ولیکن روح در بدایت امر مانند طفلی است که او را تربیتی باید تا مستحق تحلیه گردد.

چون طفل از مادر به دنیا آمد باید پرورش او به وجه خویش باشد و الا هلاک می‌گردد. مادرش او را از غذاهای این عالم نگاهدارد، زیرا معده او هنوز قوت هضم غذای این عالم را ندارد و به غذای آن عالم پیروانند که نه ماه آنجا بوده که اکنون تبدیل به شیر شده. چون مدتی بگذرد و با هوای این عالم خو گیرد، تدریجاً به غذاهای لطیف این عالم او را پرورش دهد تا معده او قوت گیرد و به غذاهای دیگر مستعد شود.

چنان که طفل در پرورش خود احتیاج به شیر دارد، طفل روح نیز برای رشد خویش باید از دو پستان مادر نبوت یا امامت شیر حقیقت خورد، و روح پرورده شیر این دو پستان است. یکی از آنها شیر قطع تعلقات مألوفات افراطی طبع است و دیگری شیر واردات غیبی و لوايح و لوامع انوار حضرت احدیت است. به تصرفات واردات و تجلی‌های انوار روحانی، روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود و به سرحد فطرت اولی رسد و باز مستحق استماع خطاب «اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستم؟» گردد و به جواب «بَلٰی: آری» قیام نماید.

چون روح از لباس بشریت بیرون آمد و آفت وهم و خیال از او منقطع شد، در ذرات آفاق و آئینه انفس، آیات بینات حق را مطالعه کند و چون از دریچه حواس بیرون نگرَد، در هر چیز نور جمال حق مشاهده نماید «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ: من هیچ چیزی را ندیدم جز این که خدا را در آن دیدم».

در اینجا عشق از حجاب عین و شین و قاف بیرون آید و روح به عشق درآویزد و عشق به روح، از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید آید. هرچه روح، خود را طلب کند عشق یابد.

تاکنون زندگی قالب به روح بود، اکنون زندگی روح به عشق است. در اینجا عشق قائم مقام روح شود و در قالب نیابتی او کند. شمع صمدیت تجلی کند و روح پروانه‌وار گرد سраدقات بارگاه احدیت به پرواز آید و الطاف ربوبیت او را استقبال کند و بر بساط انبساط، او را راه دهد و ملاحظه و معاشقه «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ: خدا گروهی آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند» در میان آرد.

بسا از روندگان و عاشقان که ذوق شراب حقیقت و محبت برناتافتند و در مستی عجب و غرور درماندند. هرگز روی هشیاری ندیدند و در حجب معاصی ماندند، از حق اعراض کردند و روی به خلق آوردند.

وظیفه عبودیت روح در این مقام آن است که ملازمه عتبه خدائی کند و از جمله اغیار دامن درکشد، دنیا و آخرت را سه طلاق داده به درجات علیا و نعیم بهشت سر فرود نیاورد. در این حال اگر دنیا و عقبی را بر او عرضه دارند، التفاتی نکند و همه را پشت پا زند و محمودار^(ص) از کوی «الْفَقْرُ فَخْرِي: فقر افتخار من است» بیرون نرود، جز رضای حق نطلبد. در این جاست که خالق رحمان تَتَّقِ عزت از پیش جمال براندازد و جمال صمدیت در تجلی آید و روح پروانه وار بال و پر بگشاید، جذبات اشعه شمع، هستی پروانه بریاید و وجود پروانه را به صفات شمعی بیاراید.

حب عام و حب خاص

احوالی از احوالات سالک راه حق، محبت است نسبت به محبوب حقیقی. محبت در همه موجودات جاری و ثابت است: در فلک محبتی است که مقتضی حرکت آن است، و در عناصر محبتی است که میل به مکان طبیعی خود می نمایند. در نباتات محبتی است که در طریق نمو و اغتذاء متحرکند. در حیوانات محبتی است که سبب انس و الفت گرفتن آنهاست. در نوع انسان محبتی است که سبب آن سه امر باشد:

اول - لذت و آن جسمانی باشد یا غیرجسمانی، وهمی باشد یا حقیقی.

دوم - منفعت آن هم مجازی باشد یا حقیقی.

سوم - مشاکله جوهر و آن هم یا عام باشد مانند این که دو کس با هم، هم خلق و هم طبعند که به اخلاق و افعال یکدیگر مبتهج شوند؛ و یا خاص بود که این محبت مخصوص اهل حق است، مانند محبت طالب کمال به کمال مطلق.

بر اساس آیات و روایات بسیار، بنای دین بر محبت است «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ: بگو اگر شما خدا را دوست می دارید، پس مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد». تبعیت از حضرت رسول اکرم^(ص) موجب محبت خداست. آنان که از رسول خدا پیروی می کنند، محبوبان خدایند. دوستی خدا نسبت به بندگان روشن و آشکار است «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ: در حقیقت خدا کسانی را دوست دارد که در راه او صف در صف جهاد

می‌کنند»، «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ: خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد»، «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ: خداوند توبه‌کاران را دوست می‌دارد»، «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ: بی‌تردید خداوند پرهیزگاران را دوست دارد»، «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ: و خداوند شکیبایان را دوست دارد»، «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ: خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد».

حب مورد بحث در این آیات، قطعاً نه مانند حب پدر نسبت به فرزند است و نه مانند حب شوهر نسبت به زن، و نه مثل حب برادر نسبت به برادر. زیرا در همه این موارد، نیاز و احتیاج بین محب و محبوب وجود دارد، اما ذات اقدس باری تعالی از احتیاج مبرا است. در اینجا محبت به مفهوم سنخیت است، بدین معنی که عبد با اتصاف به صفات معبود نسبت به معبود، سنخیت حاصل می‌کند و به همان اندازه محبوب او واقع می‌شود. محبوبیت انبیاء و اولیاء نزد حق تعالی بر اساس همین سنخیت است.

محبت عام همچو ماهی است که از مطالع صفات جمالی روی نماید، و محبت خاص همچو آفتابی است که از افق ذات برآید. محبت عام، نوری است که وجود را آرایش دهد، و محبت خاص همچو ناری است که وجود را پالایش دهد. حب عام همچو شرابی است ممزوج حامل لطافت و کثافت، خفت و ثقل و صفا و کدورت، حب خاص همچو ریحی است خالص، همه صفا در صفا.

حب خاص به جهت تنزه از مخالطت اعلال، همه صفا در صفا، لطافت در لطافت، حقیقت در حقیقت. محبان ذات، این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضائل آن بر قلوب و نفوس ریزند، لذت این شراب طهور در همه اجزاء بدن اثر کند، روح را لذت مشاهده دهد، قلب را لذت مذاکره تا غایتی که لذت شدت طاعت، بر تمام لذاذذ طبیعی غالب آید.

حقیقت محبت، رابطه‌ای است از روابط اتحاد که محب را به محبوب بندد و جذبه‌ای است از جذبات محبوب که محب را به خود کشد. صاحب محبت کسی است که محبت دنیا و عقبی را از دل خویش خارج کند، هر حسنی که او را روی نماید بدان التفات نکند و نظر از حسن محبوب برنگرداند، هر گز مخالفت او نکند و هر چه اختیار نماید به رضای محبوب بود نه برای غرض دیگر. از مشاهده محبوب و وصال او در شوقش نقصانی وارد نشود، بل هر لحظه در مشاهده و هر نفس در مواصلة شوقی جدید در نهاد او انگیزته شود.

عشق و محبت یکی از بزرگترین و مهم‌ترین احوال عارف است. عشق از جمله مواهب الهی است نه از مکاسب بشری. اگر جمله کاینات جهد خود را بر خاموش کردن شعله عشق

واقعی بگمارند، نتوانند. عشق، بزرگ‌ترین سرّ و رمز خداست. جز بنای عشق، هیچ بنایی خالی از خلل نیست.

هرچه بر بنیان عشق استوار است حقیقت است، در غیر این صورت وسوسه و قیل و قال. عشق نه از تعلیم خلق است بلکه موهبت الهی است و علامتش آن است که به نکوئی زیادت نشود و به جفا نقصان نگیرد. اگر محبت به غرض بود، چون غرض برخیزد محبت نیز برخیزد، بنابراین محبت افراط بی نیل است.

محبت آن است که صفات محبوب بر دل محب نشینند. به عقیده عارف، آئینی بالاتر از آئین عشق نیست. عشق اساس هر حقیقتی است. محبت درست نشود بین دو تن، مگر این که یکی دیگری را به زبان دل گوید که ای من، نادره‌ای نگر که من بر من بی من عاشقم، و من بی من در آئینه وجود معشوق می‌نگرم تا کدام!

محبت اولین مرحله از مراحل وصال است، و اولین چیزی که در این وادی از سالک سلب می‌گردد، محبت به غیر است بلکه هرچه را دوست دارد به خاطر و رضای محبوب است. برای عامه محبت، آخرین مقام و برای خاصه، اولین مقام است. نهایت آرزوی عامه، وصول به محبت حق است و نهایت آرزوی خاصه، وصول به حق است. در سیر الی الله، محبت عنوان راه را دارد. محبت، نشان خاص سالک الی الله است و شرط صحت عبودیت به جهت سالک، وجود محبت است. محب نباید اعمالش بر روی غرض یا عوضی باشد. در نتیجه کمال محبت است که سالک به مقام نفس مطمئنه نایل آید.

قال الله تعالی «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ: اِیْ نَفْسٍ مُّطْمَئِنَّةٍ» حالتی را که شخص دارا نباشد، بیشتر در مقام انکار است و طمأنینه از آن حالاتی است که کمتر اشخاص واجد آن باشند. و آن حالتی است که در آن حال، سالک در کمال آرامش خاطر است و هیچ امری او را از آن فراغت خاطر بیرون نسازد. تا سالک از تفرقه نگذرد و به جمع نرسد، طمأنینه به او دست ندهد. در حالت جمع است که نفس تسلیم اوامر الهی می‌گردد.

در بعضی ادعیه زیارتی و دعا‌های وارده از جمله در دعای «امین الله» اشاره شده که این مقام را از خدا مسئلت نمائیم، قسمتی از فقرات آن چنین است:

پروردگارا، حالی به من عطا فرما که نسبت به آنچه برایم خواسته‌ای راضی باشم و از آن روگردان نشوم. دلی آرام، خاطری آسوده به من مرحمت فرما. پروردگارا، لطف فرما که به حکم

تو راضی گردم و مرا در نزد اهل زمین محبوب بدار. حالی عطا کن که همه از من راضی و خشنود گردند.

پروردگارا، طاقتی ده که به نزول بلای تو صابر باشم و نسبت به عطایای بی‌منتهای تو شاکر گردم، همیشه خواهان تو باشم. رؤیت و لقای ترا آرزو نمایم. رفتار دوستانه را اختیار نمایم. اخلاق دشمنانه را ترک نمایم، تقوی پیشه کنم.

الهی، دوستی برگزیدگان از اولیائت را بر من ارزانی بدار. عنایت فرما که در دنیا همیشه به سپاس و ستایش تو مشغول باشم.

این نیازها و درخواست‌ها از پیشگاه احدیت، حالاتی است که صاحب نفس مطمئنه دارد.

از شوق تا انس

سالک در عین آن که در بین مردم است و به انجام وظایف و امور دنیا می‌پردازد، روحش در عالم ملکوت سیر می‌کند و با ملکوتیان سر و کار دارد. مثل این سالک، مانند شخص مصیبت زده‌ای است که گرچه به صورت بین مردم می‌رود و می‌نشیند و می‌خورد و می‌خواهد، ولی در درون او غوغائی از خاطرات محبوب اوست، اما مردم تا حدی از چهره و حالاتش درمی‌یابند که مصیبت‌زده است.

سالک راه خدا در عین حال که مشغول اتیان امور طبیعی است، دریائی از شوق در دل او موج می‌زند و آتشی از عشق و محبت، دل او را می‌سوزاند و انبوه غم و هجران دل او را آب می‌کند. از این انقلاب درونی او کسی را جز خدا خبری نیست، سایرین ممکن است اجمالاً دریابند که او عاشق خداست.

بنابراین تضرع و ندبه و مناجات و ابتهال محبوبین الهی هرگز تصنعی نبوده است. آیا صحیح است که بگوئیم این ندبه و گریه‌های جانخراش و جگرسوز آنان صرفاً ساختگی و تعلیمی بوده است؟! حاشا و کلاً، اینها همه ناشی از شوق و محبت قلبی آنان به ذات اقدس احدیت است.

شوق و نیت و محبت و انس، امور متناسب با یکدیگرند و بعضی را بر بعضی سمت تقدّم است، و بعضی را از برخی سمت تأخّر.

نیت عبارت است از برانگیخته شدن به سوی چیزی که فعلاً یا در آینده مورد غرض و هدف باشد. اما شوق، رغبت و میل است به چیزی که هنوز بدان نرسیده، مثل کسی که صورت

مطلوب و معشوق در خیالش حاضر و از چشمش غایب باشد و بخواهد که با چشم نیز آن را ببیند. پس شوق رغبت و تمایل است، خواه دارنده آن بسوی مطلوب برانگیخته شده باشد یا نه، ولی برانگیختگی در نیت، اعتبار شده و لذا قهراً شوق مقدمه نیت است و نیت مترتب بر شوق.

حب عبارت است از میل و رغبت به چیزی که در نزد انسان دارای لذت و ارزش باشد و با شوق تفاوت دارد، چه شوق با وصال پایان می‌پذیرد ولی حب با وصال محبوب باقی است. انس عبارت است از آن طمأنینه و آرامشی که در انسان پس از وصال به محبوب در اثر استحکام و ثبات وصال حاصل می‌گردد، و قهراً حب مقدمه انس است.

حضرت سجاد^(ع) در مناجات‌های خود به درگاه الهی عرض می‌نماید: بار الهی ما را از کسانی قرار ده که درختان اشتیاق تو در بوستان سینه‌هایشان روئیده و شوق محبت تو به تار و پود دل‌هایشان پنجه درافکنده، و ما را به آن بندگان پیوند که سریعاً به سوی تو رهنمونند و دائماً درب خانه ترا می‌کوبند و ترا در شب و روز پرستش می‌کنند و از هیبت عظمت تو پروا می‌کنند.

الهی ما را از آنها قرار ده که دل‌هایشان را به شراب محبت خود صفا دادی، و آنان را به رغبت‌هایت رسانیدی و باطنشان را از دوستی خودت انباشتی، به شراب زلال وصال سیرایشان کردی. پس به وسیله تو به سوی مناجات لذیذ کشیده شدند و از جانب تو به منتهای مقاصدشان دست یافتند.

الهی قصد ما به سوی تو روی آورد، و رغبت ما به جانب تو اقبال کرد. مراد ما تنها تویی، لقای تو نور چشم ما و وصال تو آرزوی نفس ماست. اشتیاق ما به سوی توست و خشنودی تو یقین ما. دیدار تو حاجت ما، جوار تو خواسته ما، نزدیکی به تو نهایت مطلوب ماست. در مناجات تو راحت ما و در نزد تو دوی درد ما و شفای حرارت قلب ماست.

الهی ما را از خود دور منما ای زندگی و بهشت و ای دنیا و آخرت ما. خداوندا، چه کسی است که شیرینی محبت ترا چشیده باشد و سپس قصد کند که به جای تو دیگری را برگزیند؟ و چه کسی است که با نزدیکی به تو انس گرفته و سپس برگشت از ترا قصد کند؟

بار خدایا ما را از آنها قرار ده که برای نزدیکی خود برگزیدی و برای دوستی و محبت خود خالص نمودی و بسوی خود مشتاق کردی و صفحه دلشان را از برای خود خالی نمودی و قلبشان را برای خواستن خودت به هیجان و طپش درآوردی.

بار خدایا ما را از کسانی قرار ده که عادتشان کشش و ناله و سیرهٔ ایشان فریاد و فغان بسوی توست، پیشانی‌شان سجده کنان برای عظمت توست و اشک‌هایشان ریزان از پروای تو، دل‌هایشان بسته شده به محبت تو و قلوبشان خلعت یافته از هیبت توست.

ای خدائی که انوار قدسش برای دیدگان دوستانش تلؤلؤ کننده و خطوط نور رویش برای دل‌های عارفان شوق‌انگیز است. ای منتها و پایان راه دل‌های مشتاقان، از تو دوستی تو و دوستی کسانی که ترا دوست دارند و هر عملی که ما را به تو نزدیک سازد خواهانیم، و خواستاریم که خود را نزد ما از ماسوایت محبوب‌تر گردانی.

الهی چقدر لذت بخش است خاطره‌های لحظات به یاد افتادن تو، و چقدر با جلال است راه‌پیمائی به سوی تو در مسیرها و راه‌های غیب. الهی چقدر شیرین است مزه دوستی تو، و چقدر گواراست شراب نزدیکی به تو. خدایا عطش ما را فرو نمی‌نشاند مگر وصال تو، و حرارت و شعلهٔ وجود ما را خاموش نمی‌سازد مگر ملاقات تو و اشتیاق ما را به تو پایان نمی‌دهد مگر نظارهٔ جمال تو.

و در مناجاتی دیگر عرض می‌نماید: قسم به عزت تو، دوست دارم ترا دوستی که جایگیر شده در قلب من شیرینی آن، و انس گرفته نفس من به مژدگانی حصول آن.

حضرت سیدالشهداء^(ع) در دعای عرفه به خدای خویش عرض می‌کند: تو آن خدایی که بیرون راندی اغیار را از قلوب دوستانت، ایشان به مرحله‌ای رسیدند که جز ترا دوست نمی‌داشتند و به غیر تو پناه نمی‌بردند و تکیه نمی‌کردند. ای خدائی که چشانیدی شیرینی انس را به دوستانت، ایشان در برابر بارگاه با عظمت تو می‌ایستادند، در حالی که مهر درونی خود را اظهار می‌داشتند.

حضرت صادق^(ع) نیز می‌فرماید: چون دوستی خدا باطن بنده را نورانی کرد، وی را از هر مشغول کننده و هر یادی جز یاد او تهی می‌سازد. دارندهٔ چنین محبت از حیث باطن، خالص‌ترین مردمان است.

سالک باید در طریق نیل به کمال، حتی‌الامکان در اتیان اعمال مستحبی بکوشد و حظّ ایمانی خود را از آن عمل بدست آرد، چه به فرموده مولی علی^(ع) ایمان کامل از عمل متولد می‌شود. پس سالک باید در سیر خود از اتیان اعمال مستحبی دریغ ننماید.

بدیهی است اگر سالک پس از اداء فرائض، در انجام اعمال مستحبی مسامحت و مساھلت ورزد، به کمال نرسد؛ چنان که در انفاق مال مجاهده ننماید، ایمان او ناقص شده و این نقص،

او را از ارتقاء به مقام بالاتر باز دارد.

بر سالک است که به هر عضوی از اعضاء، حظ ایمانی آن را برساند. مثلاً قلب را که امیر وجود انسان است به ذکر و فکر مشغول دارد. ذکر، یاد نمودن قلب است اسماء و صفات الهی را، و فکر توجه و حرکت دادن قلب است به آیات آفاقیه و انفسیه و تأمل و مداقه در صنع و سیر آنها؛ قلب از این دو عمل از سرچشمه ایمان سیراب می‌گردد.

سالک سیر در وحدت و کثرت می‌کند و انوار خدائی را در مظاهر عالم امکان و کثرات مُلکیّه و ملکوتیه مشاهده می‌کند، و بنا بر درجه سامیه از کمالاتی که دارد، قوانین ملک و ملکوت را مرعی دارد.

سالک باید در همه حال ادب را خصوصاً نسبت به باریتعالی و خلفاء او رعایت کند. ادب را فرقی است با محبت. ادب آن است که سالک توجه به خود نموده تا از حریم خویش تجاوز ننموده و اعمال خلاف عبودیت از او سر نزنند. چه، ممکن نسبت به واجب، حد و حریم دارد و لازمه ادب، رعایت مقتضیات عالم کثرت است.

نسبت ادب به محبت مانند حرام است به واجب، زیرا سالک در اتیان واجب توجه به سوی محبوب دارد و در اجتناب از حرام، توجه به حریم خود که مبدا از حدود امکانی خود خارج شود.

بنابراین ادب، توجه به حدود امکانی خویش است و محبت، انجذابی است به سوی محبوب. لازمه عدم رعایت ادب، کثرت انبساط است که اگر از حد بگذرد، مطلوب نخواهد بود.

سالک باید تمام اغراض مادی خود را به خاک نسیان سپارد، زیرا او را اراده و نیتی جز خواست خدا و راه حق نیست. عارفی گوید: روز اول دنیا را ترک کردم، روز دوم عقبی را ترک نمودم، روز سوم از ماسوای حق گذشتم. روز چهارم پرسیدند: «ماترید؟» گفتم: «أَرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدَ».

عظمت عاشقان

در بین صفوف متعدد در پیشگاه الهی، صفی که بر تمام صفوف مقدم است و بیش از همه به حد کمال مورد توجه و نظر خاص مولای ازلی است، صف عاشقان جمال حق است. ممکن نیست که فردی عاشق حق نشود و محبتش به پروردگار در حد کمال نباشد، و در صف اول قرار گیرد.

صف عاشقان الهی را منزلتی است عجیب که پروردگار متعال به آن سوگند یاد می‌کند. به محض استماع سوگند پروردگار به صف صابران و عاشقان، هر فرد عارف و سالک طریق حق آرزو می‌کند که ایکاش من هم در صف عاشقان بودم، چه منتهای آرزوی عارف این است که به حد اعلی مورد توجه خاص الهی واقع گردد.

سوگند خداوند تبارک و تعالی به صف عاشقان و صابران، مخصوص به زمان و مکان معینی نیست، و نه تنها تا انقراض عالم بلکه در عالم عقبی و معنی نیز هست.

لازمه قرار گرفتن در صف عاشقان حق، قبول رنج و مصائب و دل سوختگی عشق الهی است. در دنیا انواع و اقسام مصائب و بلاها و آفات و عاهات و درد و رنج و دل سوختگی وجود دارد، لیکن هیچ درد و رنج و دل سوختگی، به شدت و وسعت درد و رنج عاشق نیست. در واقع، درد و رنج عشق، تنها عطیه‌ای است که برای تکامل جان انسان‌ها از سوی حق اهدا می‌شود. هرکسی نمی‌تواند این مراحل را سیر کند و آفات و بلیات و درد و رنج را تحمل نماید، مگر عارفانی که در اثر کمال توفیق و حمایت الهی به اعلی مرتبه صبر نایل شده‌اند. آنجاست که کمال محبت عشق عاشق در درجه‌ای فوران کند.

متأسفانه آنچه حقیقی بود، مصنوعی شد و آنچه عمومی بود، خصوصی گردید. مرشدها بسیارند و در میان آنها ابدال و اقطاب کذایی فراوان. جای تحقیق را تقلید گرفت و سجاده پرهیزکاری، مسند ریاست شد و خدمت به نوع، تنها ارادت و خدمت به راهنمای گمراه شد. به جای این که مردم از آنچه بودند بهتر گردند، در چاه موهومات فرو رفتند. اما خورشید حقیقت همیشه می‌تابد و هر که رخ به او نمود، روشن شود و هر چه به او نزدیکتر گردد، روشن‌تر شود. این خورشید را جهت نیست، به همه جا و به هر سو می‌تابد و کسی که از هر سو به او رخ نمود، می‌یابد و می‌بیند.

انوار عشق صابران و عاشقان الهی مانند آفتاب، تمام موجودات را تحت اشعه خود قرار می‌دهد. درک عاشقان الهی به آنجا می‌رسد که تمام اسرار طبیعت بر آنان عیان شده و چیزی بر ایشان پوشیده نمی‌ماند. آری عاشقان حق در کشاکش مشکلات و حل مسائل به محض توجه، اسرار طبیعت برای آنان فاش می‌گردد، حتی در آن موقع ذرات عالم با آنان به مقام تکلم برمی‌آیند.

هر فرقه و گروهی متناسب با کیفیت عشق خود، نوعی پرواز و معراج دارد. مسلماً کمال آن، معراج حضرت رسول اکرم (ص)، آن عاشق اول است. از جانب حق تعالی به آن بزرگوار خطاب

شد که تو عیسای زمانی، تو موسای دورانی، تو سلیمان اولیائی، تو حبیب منی، تو داعی و محبوب منی. عاشقان واقعی حق نیز در مرتبه و درجه‌ای همان ندا را به گوش دل می‌شنوند که اینها محبوبین درگاه الهی‌اند.

تنها جائی که معانی همه حقایق را می‌توان در آن ادراک و مشاهده نمود، قلب قوی است. باید به سوی چنان قلبی حرکت کرد و کمال توجه را بدان معطوف داشت؛ قلبی که عرش معلّی و نشیمنگاه حق است.

بجز عاشق حق، کیست که بتواند دارای قلب قوی و نشیمنگاه حق تعالی بوده و مدام در حال ذکر و صلوة باشد؟ عاشق حق به محض مراجعه به همان قلب، آواز محبوب را می‌شنود و مظاهر اسماء او را مشاهده می‌نماید، جمال خدائی را می‌بیند که در آن قلب قوی ساکن است و ندای لطیف او را می‌شنود. قلب قوی را محدودیتی نیست، چنین قلبی به علت عدم محدودیت، منبع سعادت و سرور معنوی و جاودانی است و به چیزی جز حق پای‌بند نمی‌باشد و از قدرت و سرور معنوی آن چیزی کاسته نمی‌شود.

چنان که ذات احدیت را آغاز و انجامی نیست، چنین عشقی و قلبی را نیز نهایی نیست، چرا که دل عاشق به بی‌نهایت متصل است و دارنده این قلب مانند نعمت آفتاب، انوار زندگی بخش خود را به هرکسی می‌فرستد و فیض خود را از پست و زشت حتی از دشمن بدسرشت هم مضایقه نمی‌کند و همگان از نور الهی او فیض یاب می‌شوند. آری این جوشش و بخشش دائمی از بارزترین خصوصیات دل‌های عاشقان حق است.

در واقع جهان و هرچه در آن است از نفخه عشق آشکار شده و در آغوش عشق پرورش یافته و راه تکامل می‌رود. قلب قوی دارای معانی همه حقایق است، آنان که خواهان سعادتند باید صاحبان چنین قلبی را بیابند و از کلام آنان، حقایق را اخذ نمایند که حقیقت امور را از افراد مادی نتوان یافت.

حسن و عشق

مدارج نقصان و کمال بسیار است، ولی باید دانست که تنها به کمال پاکی دل می‌توان به کمال سعادت رسید. هرکسی خواهد که مرد این میدان باشد، او را همت و حوصله و استقامت لازم است.

حصول کمال در اعمال، ممکن نیست مگر به عشق و هر ترقی و عروجی که هست، به وسیله احساس عشق است. اگر این احساس در بشر نبود، حیوانی بیش نبود و از هیچ حقیقت آگاه نمی‌شد. پس ترقی و کمال بشر از عالم حیوانی به عالم بشر و از عالم بشر به عالم ملکوت به واسطه عشق است. عشق وسیله وصال و نزدیکی به معشوق ازل و ابد می‌شود، و این گوهر گرانبایه در بازار جان رایگان است. البته در این راه نباید نفس حیوانی را از کار برانداخت، بلکه باید او را تحت فرمان نفس قدسی درآورد.

کمال موفقیت حاصل نشود مگر به خودشناسی «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ: آیا در نفس، یعنی در حقیقت خود نمی‌نگرید و بصیرت پیدا نمی‌کنید؟» شما اگرچه ذره هستید ولی از من هستید و به من بازگشت می‌کنید.

پی بردن به مفهوم آیه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ: خدا نور آسمان‌ها و زمین است» با استدلال ممکن نیست، این حقیقت را هرکسی باید به دیده دل پاک خود مشاهده نماید. چه، علم بر دو قسم است: علم به عالم طبیعت و علم به عالم ماوراء طبیعت. علم نخستین به استدلال و مطالعه و آزمایش و تجربه به وسیله عقل حاصل شود، و دومی به صفای دل. در اولی، کوشش و در دیگری کشش است. آنچه به دیده دل مشاهده گردد، به زبان شرح نتوان داد مگر به اشارت.

حسن و عشق از یکدیگر جدا نمی‌شوند و هرکسی به اندازه استعداد خود از آن برخوردار است. از افراد بشر بعضی حسن را در صنعت و گل و ریاحین می‌بینند و به ظاهر دلبستگی پیدا کرده و عمری در توصیف حسن آنها بسر می‌برند، و بعضی در جستجو هستند که چگونه این عناصر مرکب شده و چه قوه‌ای در آنها می‌باشد که گاهی ذرات را به هم وصل و گاهی آنها را از هم جدا می‌سازد. البته همه اینها حسن است و زیبایی، لیکن جزئی از زیبایی مطلق هستند، این است که عارف کامل به خالق این زیبایی‌ها عاشق می‌گردد، زیرا که می‌داند زیبای مطلق اوست. از اینرو عاشق، معشوق را ندیده خطاب می‌کند «رَبِّ ارْنِي: پروردگارا خود را به من بنمای»، با این که «لَنْ تَرَانِي: هرگز مرا نخواهی دید» می‌شنود، باز از تقاضا نمی‌ایستد تا این که معشوق در جهان تن تجلی کرده و جلال او جهان تن را نابود می‌سازد و عاشق از کمال استغراق و محویت از هوش می‌رود و چون به حالت طبیعی باز آید، عشق و ایمان او خالص‌تر و استوارتر می‌گردد.

حسن، عشق را پدید آورد و عشق انهماک و انهماک فراموشی از جزئیات. اسلام برای جویندگان حقیقت مقاماتی تعیین کرده و ریاضت‌ها ترتیب داده که عبارتند از: توبه، ورع، زهد، صبر، توکل، رضا و تسلیم. لازمه این امور فکر و عمل است و در آنها احوالی روی می‌دهد که سالک را به کمال سعادت می‌رساند.

قوی‌ترین محرک اراده‌عالیه، همانا عشق خدائی است. عارفان بینادل و مردان طریق حق و واصلان بزم فضیلت و مقیمان دیار حقیقت، شراره‌ای از آتش این عشق در کانون دل داشته، تنها جرعه‌ای و یا قطره‌ای از این باده جان بخش نوشیده و سرمست شده‌اند.

این همان عشق خدائی است که در دل همه انبیاء و اولیاء و عرفا جایگزین شده و به تجلی درآمده و از زبان همه ایشان گویا و پرتوافشان گردیده است، ولی برای شنیدن این ندای ملکوتی، داشتن گوش شنوای دل شرط شده است. از اینرو عشق خدائی را چنان که شاید و باید با کلمات نمی‌توان تعبیر و تفسیر نمود. چه زبان و کلمات آن، تعلق به عالم ماده و صورت دارد، ولی عشق خدائی از عالم مجرد لاهوتی است. بنابراین زبان و بیان از توصیف حال و صفات عشق ناتوانند.

کسی که در زندگی از دریچه عشق نگاهی نکرده و به حریم آن داخل نشده و عاشق بی‌دل نگشته است، اگر همه سوز و گدازها و درد و نیازها و ذوق‌های عشق را از زبان آتشفشان شوریده‌ترین دل‌باختگان جهان بشنود، باز هم از ماهیت عشق بوئی نخواهد برد. آری تا پروانه گوشه‌ای از پر خود را در شعله شمع نسوزاند، از سوز آتش آگاه نشده و خبری نتواند آورد، اما آتش عشق خدائی قابل قیاس با شعله شمع جهانی و عشق انسانی نیست. سوز درون عاشق خدائی را کسی داند که همدرد و هم‌سوز باشد، بی‌درد عشق چگونه می‌توان عشق را شرح داد؟ و چگونه می‌توان از عالم بی‌خبری، خبری باز آورد، و چسان می‌توان حالات درونی و اسرار نهانی عاشقی را تفسیر و تعبیر نمود؟

در مثل گفته‌اند عشق دیده‌مرد را نابینا کند، این تعبیر و تشبیه مجازی، حقیقت بزرگی در بر دارد. بدین معنی که عشق دیده‌مرد عاشق را از دیدن چیزهای دیگر جز محبوب خویش می‌پوشاند. آری مرد دل‌باخته جز جمال محبوب نبیند و جز آواز او نشنود، او هرچه ببیند و شنود همه معشوق ببیند. عشق چنان پرده بی‌خودی پیش چشم او می‌کشد و از همه حادثات و موجودات عالم بی‌خبر می‌سازد که گوئی جز محبوب او در جهان چیزی نیست و هرچه هست در نظرش رونقی و ارزشی و جلوه‌ای بلکه وجودی ندارد.

از اینرو عاشق آشفته بدون عطف نظر و توجه به پیش و پس و راست و چپ، همه مقصد و مقصود خویش را تعقیب می‌کند و به زور سرپنجه عشق، با همه قدرت سختی‌ها و موانع را می‌شکند. برای چنین عاشق، درد و رنجی در جهان به جز دوری و جدائی از معشوق خویش پیدا نیست. سنگ پاره‌های راه عشق در زیر پای شوق و ذوق او مانند برگ‌های گل نرم می‌گردند، و تیرهای نگاه سرزنش و ملامت مردم که دل آتشین او را هدف آماج خود قرار می‌دهند، مانند اشعه آفتاب نوازش‌کننده و زندگی‌بخش دیده می‌شوند. سخنان درشت و حقارت‌آمیز مردم در دل او اثر ندارد، زیرا که او نه ترس می‌شناسد و نه یأس، نه نومیدی و نه خطر. عقل در مقابل قدرت عشق خط بطلان برخورد کشد چه، در دفتر عشق باب خرد نیست و کسی که از مرحله عقل نگذشته راه به بارگاه عشق ندارد.

از عقل تا عشق

بزرگ‌ترین بخشش ایزدی، عقل یا قوه تمیز است که بشر با آن از حیوان ممتاز می‌شود. اعضای تن فرسوده و متلاشی می‌شوند و از حرکت بازمی‌ایستند، ولی عقل خستگی‌ناپذیر است، هرچه کار کند شفاف‌تر و روشن‌تر می‌گردد.

عقل اگرچه محدود است ولی از سرچشمه‌ای سرزده که نامحدود است. بنابراین هرچه بشر به آن سرچشمه نزدیک‌تر شود، قوه عقل او افزون‌تر می‌گردد و به سیر معنوی خویش ادامه می‌دهد تا هدف خویش را دریابد. بشر تا مراحل را سیر نکند به هدف نرسد، لیکن او شتاب دارد و می‌خواهد مسافت چند ساله را در زمان کمی بپیماید.

در ابتدا عقل انسان با حس و خیال و وهم آمیختگی دارد، محسوسات و تخیلات با معقولات آمیخته است. چنین عقلی را توان درک و مشاهده حقیقت نیست، لکن در اثر تزکیه و تهذیب نفس، این مخلوطات از یکدیگر جدا می‌شوند و هر کدام حسابی جداگانه می‌یابند.

ادراک انسان تدریجاً کامل می‌شود؛ در آغاز او ادراک محسوسات می‌کند و بعد از آن تخیل و پس از آن تفکر و سپس درک معقولات. ولی عارف کامل شکلی را که دیگران به استدلال و استقراء جزئیات و تجرید محسوسات و ترتیب مقدمات و تجربه معلوم می‌کنند، به صفای ذهن و روشن بودن فکر معلوم می‌کند؛ به عبارت دیگر حقیقت به ضمیر روشن او القاء می‌گردد.

عارف کامل غالباً از معقولات به محسوسات پی می‌برد. او حقیقت اشیاء را به وسیله عقل درک می‌کند و عقل به فکر اثر می‌اندازد و فکر به تخیل و تخیل به حس، و در نتیجه مفهوم عقلانی تجسم یافته محسوس می‌گردد. پس حکیم می‌خواهد به وسیله عقل از محسوسات به معقولات پی برد، ولی عارف کامل غالباً از معقولات به محسوسات متوجه می‌شود.

وقتی عقل ظاهری در اثر تفکر و تزکیه از مقهوریت وهم و خیال و احساس آزاد گردید و استقلال خود را بازیافت، می‌تواند حقایق را درک کند و مبدل به عشق یا عقل باطنی گردد.

آری در بدایت حال، عقل انسانی به منزله چراغ کوچکی است که قدمی چند از راه طولانی او را روشن می‌کند، تصور نبود چراغی روشن‌تر و عالی‌تر از آن، غایت نادانی است. آن چراغ بزرگ‌تر که راه زندگی را فرسنگ‌ها روشن می‌نماید، عقل پاک خدایی است. این همان قوه فعال و برق سیال و معرفت و عشق است که بدون حواس بدنی و قوای ادراکی دماغی، حقیقت را با تمامیت آن و بدون احتیاج به استدلال و استنتاج منطقی درمی‌یابد. این همان عشق معنوی و خدایی است که مانند چراغ پرنوری در دل جا گرفته و از پرتو جمال جمیل مطلق، تابان و فروزان است.

دیده عقل ظاهر از ادراک حقیقت عشق، محجوب است. عقل را قوت دید نورعشق نباشد، زیرا عشق در مقامی ماوراء عقل قرار دارد. عشق درّی است در صدف جان نهان، جان در دریای قضا غوص می‌کند، اما عقل در ساحل دریای قضا متوقف است و از خوف نهنگان بلا نتواند قدم پیش نهد. عقل که استاد مکتب معاش و معاد است، چون به این مکتب قدم نهد به آموختن ابجد عشق الهی به کارش آرند.

عاشقان حق همیشه زنده‌اند، آنان را نابودی و هلاکتی نیست. همان طور که تن زنده به جان، و جان زنده به جانان است، مسلماً وقتی جان را نابودی است که ارتباط او از جانان قطع گردد، و قطع ارتباط عاشقان حق از جانان، محال است.

عارف! حدیث «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ: به راستی که خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد» برخوان، و بدان که تو، هم محبی و هم محبوب. و چون سر «خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ: خداوند آدم را بر صورت خود آفرید» در تو پدید آمده است، از طرفی محبوبی، پس روا باشد که عاشق در خود نگردد و معشوق را ببیند. در این جا است که تعدد برخیزد، عاشق و معشوق و عشق یکی گردد. عاشق جمال معشوق در عشق ببیند، زیرا کمال جمال معشوق را تنها در آئینه عشق توان دید.

یکی از صفات خاص عشق این است که همه را بدون استثناء در زیر شهپر رافت خود جمع کند، و در سینه بی‌انتهای نوازش خود جا و پناه دهد و مانند مادری مهربان، فرزندان بشر را در آغوش شفقت با شیر محبت پرورد.

عشق نه پستی می‌شناسد و نه بلندی، نه شاه و نه گدا، نه دور و نه نزدیک، نه خاور و نه باختر و نه زمین و نه آسمان؛ همه در زیر شهبال جهانگیر او پناه می‌یابند و همه نواله چین‌خوان بی‌دریغ و گسترده حقیقت اویند. او در همه آفریدگان جمال خدا را می‌بیند، زیرا که سرمست باده لایزالی در همه آفریدگان بجز از تجلی قدرت و حکمت او چیزی نبیند. او همان یک تأثیر کلک صانع بیچون و همان جلوه رخسار شاهد ازلی را مشاهده می‌کند.

هرکه دیده او با طوطیای عشق بینا گردد، در غنچه‌های نوشکفته بهار جز جلوه محبوب خویش نبیند و در ترانه مرغان جز آواز محبوب خویش نشنود. در سینه تاریک طوفان و در موج‌های دریای خروشان تموجات زیبائی جمال محبوب را بیند. در شکفتن گل‌ها، در نیش خارها، در نگاه معصوم بچه‌ها، در پرتو ستارگان، در طلوع و غروب آفتاب و در طپش دل‌های آفریدگان، همان یک آتش اشتیاق و همان یک پرتو جهان‌افروز عشق را نظاره می‌کند.

آشکار است که گرفتاران دام هوی و هوس و مبتلایان کابوس تعصب و جهالت را درک حقیقت عشق، ممکن نیست. عقل کم نور بشر در مقابل اشعه آفتاب عشق تاب نیاورده و بر خاموش کردن آن کوشیده و این فرزاندگی را عین دیوانگی شمرده است. این عقل، بسیاری از صاحبان نفوس کامله و دل‌های پاک را که با خون دل این عشق را اعلام داشته‌اند، بر سر چوبه دار فرستاده است.

وظیفه‌شناسی در پرتو عشق

عشق خدایی غذای حقیقی نفوس ناطقه و ارواح کامله است. در مقابل پرتو جهانگیر عشق، سپاه صفات مذمومه و هوس‌های نکوهیده نابود می‌شوند. در برابر نور جهانتاب عشق، قوای حسی و عقلی و روحی و حتی وجدان وظیفه‌شناسی جز سایه بود و نمودی ندارند. اگر حس وظیفه‌شناسی به ستاره‌ای می‌ماند که راه تاریک زندگی را چند قدم روشن می‌سازد، عشق خدایی مانند آفتابی است که شب‌های تاریک هستی را مبدل به روز روشن می‌کند.

توانایی عشق خدایی هزاران بار بیش از قدرت حس وظیفه‌شناسی، بلکه برتر از هر قدرتی است که از منبع فیض بی‌کران به نفس ناطقه عطا گردیده است. حس وظیفه‌شناسی زائیده

عشق است، نه عشق زائیدهٔ وظیفه‌شناسی. هیچ کس از روی حس وظیفه‌شناسی و وجدان اخلاقی نمی‌تواند عاشق شود و عشق ورزد، لکن به خاطر عشق هرکسی موظف است همه چیز را تحمل کند.

حس وظیفه‌شناسی ما را امر به خدمت می‌کند، ولی عشق ما را امر به فدای نفس می‌نماید. حس وظیفه‌شناسی تابع قیدها و شرط‌هاست ولی عشق، آزاد از هرگونه قید و شرطی است. عشق شرطی و قیدی نمی‌شناسد چنان که آفتاب برای درخشیدن و پاشیدن انوار خود شرطی نمی‌نهد، بلکه این کار صفت ذاتی و فطری اوست.

حس وظیفه‌شناسی دیوارهای تکالیف و قیود را در اطراف ما بلند می‌کند ولی عشق، همه دیوارها را از میان برداشته و همه زنجیرها را می‌گسلد. حس وظیفه‌شناسی توقع و تقاضای مکافات خدمت و زحمت دارد ولی عشق، بی‌نیاز از هرگونه مکافات است، او سعادت و حظ خود را در اقتدار فدای نفس خود می‌بیند. راه‌یافتگان بارگاه عشق از پرتو حقیقت وحدت، همه را خود و خود را همه می‌دانند، لذا نمی‌توانند خود را دشمن دارند. این نفوس کامله همان صاحب نظرانند که با یک نگاه، خاک وجود انسان‌ها را کیمیا و هزاران قلوب مرده را احیاء کنند. ایشان شهریاران واقعی جان‌ها و رهبران مهربانند گرچه از دیدگان جسمانی نهانند.

عشق ما را از هرگونه بندگی آزاد می‌سازد، لیکن حس وظیفه‌شناسی ما را محدود و مقید و بنده می‌سازد. حس وظیفه‌شناسی رنگ و بوی اجبار دارد ولی عشق، خود را زیر بار جبر نمی‌گذارد زیرا که او زادهٔ آزادی و شهریار کشور آزادی است. حس وظیفه‌شناسی اکثر اوقات با دلتنگی و خستگی همراه است ولی عشق، همیشه به سرور و شوق و توانایی می‌افزاید.

اگر حس وظیفه‌شناسی را به رودی تشبیه کنیم که همواره در جریان است، عشق خدایی دریایی است خروشان و بی‌پایان. حس وظیفه‌شناسی ما را با آب اطاعت غسل تعمید می‌دهد ولی عشق، با آتش جان سپاری.

دمی بیندیشیم اگر مادری محبت نمی‌داشت و فرزند خود را از روی حس وظیفه‌شناسی، پرورش می‌داد، آن فرزند چه حالی پیدا می‌کرد و زندگی آن خانواده چه شکلی به خود می‌گرفت؟

اگر آفتاب عشق انوار زندگی‌بخش خود را روی فرزندان بشر نمی‌پاشید و اگر پروردگان سینه عشق خدایی، جان‌های خود را در راه عشق به نجات و تربیت بشر فدا نمی‌کردند، نوع بشر در چه گرداب هولناک ظلمت و جهالت فرو رفته و غرق می‌شد؟

حس وظیفه‌شناسی و اطاعت از قانون، البته برای حسن جریان امور و تأمین آسایش و امن و امان هر ملت و کشوری از ضروریات و شرط اساسی است، لیکن وقتی می‌تواند میوه شیرین دهد که نیروی خود را از عشق اخذ کند. یعنی هرکاری را که انجام می‌دهد از روی عشق و به نور عشق و برای عشق به جا آورد.

آن نظم و نظامی که زاده ترس است، افراد بشر را به حال عروسک‌های چوبین می‌اندازد و نفرت و خودخواهی و پستی و زبونی بار می‌آورد. ولی آن نظم و انضباطی که مبنی بر محبت و عشق باشد و خود را از این مائده آسمانی سیر سازد، مردان شیردل و با شرافت و قهرمانان فداکار می‌زاید و مایه سعادت و نیرومندی و کامیابی جاودانی گردد.

اگر حرارت زندگی‌بخش عشق، سرمای سخت عقل خودبین و یخ هوس‌های نفس خودپرست را نمی‌گداخت و زایل نمی‌کرد، غنچه‌های شادی در سینه افراد انسانی چگونه می‌توانستند شکفته گردند؟ بر هر صاحب‌دلی مانند آفتاب عیان است که گلبن شادی تنها از پرتو نور عشق سرسبز شود. رونق و جمال زندگی بلکه ریشه زندگی به شادی است. پس عشق است که زندگی را زنده نگه‌می‌دارد و نهال آن را میوه شادی می‌بخشد و کام جان آدمی را با آن شیرین می‌سازد.

آری جهان و هرچه در اوست از نفخه عشق آفریده شده، در آغوش عشق پرورش یافته و راه تکامل می‌پیماید و به راهنمایی عشق به درجه کمال خواهد رسید، لیکن این حقایق را از زبان عرفان می‌توان فراگرفت که ترجمان آن، عشق باشد تا کسی آن را از ته دل نجوید، به بارگاه قدس راه نیابد.

از این‌رو مردان بینادل، عشق را محور عالم شمرده‌اند. باید نوع بشر عشق‌خدايي را همواره راهنمای زندگی خود قرار دهد، زیرا عشق ریشه همه فضیلت‌ها و سرچشمه همه قدرت‌ها و سعادت‌ها است. آری کاروان نفوس بشری از منزل عشق آمده و پس از پیمودن مراحل بی‌شمار و سیر آفاق و انفس، دوباره به سرمزل عشق برخورد گشت.

ارواح پاک بینادلان پس از رهایی از این خاکدان و رسیدن به مقام قرب محبوب و کسب استحقاق غنودن در حریم عزت در زیر آتش عشق‌خدائی، ترک آن بارگاه صفا گفته و به زمین برگشته‌اند و از نو خود را به زندان تاریک و تنگ تن خاکی انداخته‌اند، تا گمگشتگان بیابان غفلت و جهالت را هدایت و از گرداب بدبختی و نابینایی نجات دهند.

دل‌باختگان شاهد عشق‌خدایی، کشته شدن را در دست مردمان بی‌دل، عین سعادت و

فیض آسمانی شمرده‌اند و انواع شکنجه‌ها و آزار و رنج و درد را تحمل کرده، لبیک‌گویان جام شهادت را از دست دیو سیرتان گرفته و به سر کشیده‌اند تا مگر بشر را بر سر غیرت و همت آرند و پرده‌های غفلت را از پیش چشم بصیرت ایشان بردارند و آتشی از عشق خدایی بر دل افسرده‌ایشان برافروزند.

عارفا! برخیز و راه عشق بیما که در ازل به آب عشق جان ترا با تن سرشته‌اند.

عدالت و شفقت عشق

روح انسان اقیانوسی است موج‌انگیز و بی‌کران و پر از گوهرهای درخشان، که ماهیت ذاتی او عشق خدایی است. قوه تفکر و تصور و اراده و وجدان و غیر اینها، همه به منزله موج‌های اقیانوس عشقند که در خطوط و استقامت‌ها و زمان‌ها و نیروهای مختلف به حرکت در می‌آیند و قوه محرکه درونی آن، عشق الهی است که این موج‌ها را برمی‌انگیزاند. پس هیچ یک از این موج‌ها نه خود اقیانوس، که تظاهری و نمایی است از قدرت آن. از این‌رو کسانی که به یکی از این موج‌ها اهمیت و اصلیت داده و آن را قوی‌ترین محرک اراده و فعالیت انسانی شمرده‌اند، پابند جزء شده و از کل بی‌خبر مانده‌اند.

بعضی پندارند چون عشق، همه افراد بشر را یکسان می‌شمارد پس مخالف قانون طبیعت و عدالت و حکمت است، و نیز چون مکافات و مجازات را از میان برمی‌دارد، افراد بشر را سست و زبون می‌سازد، ایشان خطا رفته و سخت در اشتباهند.

عشق خدایی مانند شمشیر دو دم است که یک دم آن عدالت و دم دیگرش شفقت است. دم شفقت، کوشش‌ها و فداکاری‌ها را مکافات می‌دهد و به زخم‌ها مرهم می‌نهد و دم عدالت، کجی‌ها را راست می‌سازد و دشمنان محبت و عدالت و امانت و صداقت را به مجازات می‌رساند. چون این عشق در مکافات و مجازات از آرایش خودپرستی و نفسانیت پاک است، بنابراین هرکاری را که انجام می‌دهد، مبنی بر حکمت بوده و عدالت محض می‌باشد.

عشق خدایی همه اضداد را با هم آشنا کرده، آشتی می‌دهد و تأثیر آنها را با یکدیگر هماهنگ می‌سازد، از این آشتی و هماهنگی، اطمینان و آرامش و کمال می‌زاید. از این‌رو مردان بینادل و آگاهان اسرار آفرینش، این عشق را محور عالم و پیوندساز آفریدگان به آفریدگار شمرده‌اند.

آری هر جا که همه راه‌های امید بسته و چاره‌ها بیچاره دیده می‌شود، عشق خدایی

قدرت‌نمایی می‌کند و لطف بی‌پایان خود را نشان می‌دهد. عشق، شفاعت همه دردها و محرم اسرار همه دل‌ها و مرهم‌گذار همه زخم‌هاست.

در اینجا پرده دیگری از اسرار این عشق برداشته می‌شود، و آن این است که عشق خدایی هرگز از حکمت و قدرت یعنی معرفت و اراده جدا نمی‌شود، پس این عشق را نباید یک احساس شدید قلبی و هیجان حسی به شمار آورد و با عشق بشری مقایسه کرد.

عشق خدایی با حکمت و قدرت، یک یگانه سه‌گانه یا تثلیث واحدی تشکیل می‌دهند؛ این سه از یکدیگر جدا نمی‌گردند. پس هر جا عشق خدایی هست، حکمت و قدرت خدایی نیز وجود دارد و هر جا سلطان محبت خیمه زند، معرفت و اراده نیز با او همراه و همدمند. ما نیز هر جا از عشق یا معرفت یا قدرت خدایی به تنهایی نام می‌بریم، باید تجلیات سه‌گانه را نیز با دیده دل مشاهده کنیم. این تجلیات سه‌گانه به هم پیوسته‌اند و تصور وجود یکی از آنها بدون وجود دوتای دیگر محال است.

پس هر جا یکی از صفات و قوای سه‌گانه جدا و تنها دیده شود، چنان که شراره‌های آن در بعضی از افراد بشر نمایان می‌گردد، یقین باید کرد که آن صفت یا قوه جنبه خدایی ندارد، بلکه یکی از تظاهرات قوای روحی بشری است.

تذکر این نکته لازم است که راه این عشق را فیض خداوندی به روی هر نفسی باز گذاشته، بلکه با ندای غیبی از درون دل هر ذره‌ای آفریدگان خود را به سوی این راهنمای بارگاه عزت و جلال، دعوت می‌کند، ولی گوش شنوای دل باید تا آن را بشنود و با ترانه آن خود را زنده جاویدان سازد.

از این رو نه تنها برای هر قوم و امتی، بلکه برای هر نفسی راهنمایی برانگیخته شده است. این راهنمای باوفا که هرگز ما را ترک نمی‌کند و از خواندن ما به شاهراه عشق خسته نمی‌شود، در درون خود ما یعنی در کانون دل ما نشیمن دارد.

با وجود این عنایت خداوندی چنین اقتضا کرده و تعلق بر این گرفته که در هر عصری از میان نفوس کامله، یکی را برای هدایت و تربیت و دعوت ایشان به سوی عشق برمی‌انگیزاند. عاشق خدایی می‌بیند که همه آفریدگان از پی آن ذوق جاودان عشق و بی‌پایان که از سینه مادر ازلی فرو می‌ریزد، دوان و جویانند. این نفوس کامله صاحب‌دلانی هستند که خود از باده عشق خدایی سرمستند و در عین سرمستی از این باده وحدت، از ته دل جهان‌بین خود فریاد می‌زنند: ای نانموده رخ، در هرچه دیده‌ام تو نمودار بوده‌ای.

کیمیایِ عشق

میان مُدرک و مُدرک باید مناسبتی باشد، چنان که هریک از حواسِ ظاهری در خور شأنِ خود را ادراک می‌کند، مثلاً گوش آوازه‌ها را و چشم صور و رنگ‌ها را، امور معنوی را هم مُدرکات معنوی درک می‌کند. اگرچه راز و سرّ درونی عاشق در قول و فعل او جلوه‌گر است، لکن حواسِ ظاهری آن را ادراک نمی‌کند، بلکه شناسایی آن به واسطه قلب پاک و ضمیری است که از آلائش‌ها مجرد است.

عاشق به همه حال مغلوب عشق است و به هیچ روی نمی‌تواند حالات خود را وصف نماید، هرچند به ظاهر سخن به تفصیل گوید، ولی قطره‌ای است از دریا. کسی که واجد آن احوال نشده به کنه آن نمی‌رسد. آری فراق‌دیده و هجران کشیده می‌داند که بر عاشق مهجور چه می‌گذرد.

یکی از مهم‌ترین وسایل تهذیب نفس و تصفیه باطن، عشق است. چنان که آتش همه چیز را در خود می‌سوزاند، آتش عشق نیز آرزوهای نفسانی را در وجود عارف می‌سوزاند و از بین می‌برد و دل وی را برای قبول واردات غیبی و انوار حقیقی آماده می‌سازد. آتش نفس، آتش سوزانی است که صفات خدایی و رحمانی را می‌سوزاند و آتش عشق خدایی، آتشی است که صفات غیرخدایی را می‌سوزاند و محو می‌کند.

تا کسی عاشق و بی‌خود نشده، راز درونی عاشق را کی داند؟ بنابراین تا طالب، ضمیر خود را از نقوشِ اوهام و تلقینات و علومِ ظاهری پاک نگرداند، سرّ عشق را در نخواهد یافت.

در نظر اهل دنیا و مجاز، مقصود از زندگی، تمتع و برخورداری از لذات دنیوی است، ولی از دیدۀ عاشق، مقصود از زندگی وصول معشوق است و بی‌حصول مقصود، زندگی ارزشی ندارد. بنابراین عمر و امتداد حیات، وسیله‌ای است برای رسیدن به معشوق، و چون غرض حاصل گردد و مقصود در کنار شود، از فوت وقت و گذشت روزگار هراس نیست.

می‌دانیم که ماهی زنده به آب است و جز در آب نتواند زیست. آری عاشق زنده به عشق است، زیرا که مایه حیات او عشق است و از عشق مدد می‌گیرد و جان را با عشق نیرو می‌دهد. عاشق در نهایت وصال، باز تشنه کام و در طلب مزید است. چون حسن معشوق مطلق را نهایی نیست، از این جهت سوز و گداز عاشقان راه حقیقت، پایان نمی‌پذیرد. چنان که آب دریا تشنگی را فرو نمی‌نشاند بلکه برمی‌انگیزد، عاشق نیز همیشه تشنه کام است و هرچه پیش‌تر رود، مشتاق‌تر گردد و مراتب وصول او را گرم‌تر و تشنه‌تر سازد و هر مرتبه از مراتب

وصول به تناسب درجه خود، کمال و ظرفیت او را تمام‌تر گردانند. می‌دانیم که راه ریاضت و سلوک بس دور است. بزرگان، طریق عشق را که عاشقان به بهای شوق و به نیروی مستی عشق درهم می‌سپزند، بر طریق زهد و اسباب معاملت ترجیح می‌دهند.

چون عاشق مسلوب اختیار است و از خود اختیاری ندارد، تمام حرکات او از عشق است و ایشان چنان تشنه شوقند که اگر آب هفت دریای عشق را بیاشامند، گویی لب‌تر نکرده‌اند. مردان گشاده‌دل در این راه خسته نگردند و دست از طلب زلال معرفت فرو نکشند.

نقل است که شخصی به عارفی نامه‌ای نوشت که چه گویی درباره شخصی که قدحی شراب خورد و مست ازل و ابد شد؟ در جواب نوشت من آن ندانم، لکن آن دانم که در اینجا مردی است که در شبانه‌روز دریای ازل و ابد سر می‌کشد و نعره «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ: آیا باز هم هست؟» می‌زند!

راه طلب، دراز و سراپا آفت و محافظت است. آن که پای ثبات استوار دارد و به هر بادی چون بید بر خود نلرزد، ممکن است که این راه را به سر رساند و دامن مقصود بدست آرد. اما مردم کم‌طاقت و بی‌توش و توان و نابردبار در اولین قدم فرومانند و هرگز به مراد نرسند. آری لازم است در این راه وفا کردن و جفا کشیدن.

عشق سبب تبدیل اخلاق است و اثر آن در تبدیل اوصاف، قابل انکار نیست. این تأثیر در عشق به حقیقت و مردان معنوی نیز قابل انکار نیست، چنان که هر خوشی و کامیابی، حتی سعادت ابدی را بسته به معشوق می‌دانند. تا کسی مرادات خود را مظهر معشوق نسازد، هوس‌باز است نه عاشق.

گاهی عشق آب و گل نیز سبب تغییر اخلاق گردد با آن که حسنش ناپایدار و در معرض زوال است، پس درنگر که عشق معانی و صور غیبی و معشوق ازلی با جان عاشقان چه کرده و چه‌ها می‌کند.

راه طلب دور و دراز و پیچاپیچ است و اصلاح اخلاق به طریق معاملت، چون کندن کوه عظیم با نوک سوزن است. در این طریق هزاران خطر و حجاب است و اگر راه حق صعوبتی دارد، عشق آن را هموارتر سازد.

چنان که ذکر شد، عاشق مسلوب اختیار است و در عدم اختیار، او مرده بیجان را ماند. از این جهت که زندگی عاشق قائم به معشوق است و از وی مدد می‌گیرد و تغذیه می‌کند، پس

در حقیقت زنده، معشوق است و او هیچ نیست، هرچه هست معشوق است. عشق، اسطربلاب اسرار الهی است. عشق بی‌نهایت است، این است که هرگز در عبارت نگنجد و تعریف و وصف، محیط به او نشود، زیرا هر تعبیری از معنایی و صورتی که در ذهن محدود است، حکایت می‌کند. چون معنی محدود نباشد، قابل تعبیر نخواهد بود، چون عشق را حدودی نیست پس عشق را به عشق باید شناخت.

عشق در حد ذات بی‌رنگ است و از عاشق در مقام ظهور رنگ می‌پذیرد. اگر لطف و عنایت معشوق نباشد، وصول به مقام معرفت میسر نگردد و آنچه از حقایق بر دل محب صادق وارد می‌شود، از فیض معشوق است.

اگر در مقام عشق بوی معرفت که مقتضی هوشیاری است، به وی نرسد عاشق راه به جایی نبرد. عاشق چنان مستغرق در جلوه جمال می‌گردد که نه خود را می‌شناسد و نه دیگری را، پس در هر دو حالت یعنی بی‌خودی و هشیاری، اختیار عاشق در دست معشوق است. عشق حکم آئینه را دارد که حالات و درجات استعداد عاشق در آن نمودار می‌گردد، همانند صور محسوسات در آئینه حسی. اگر گوییم عاشق آئینه قدرت و تصرف و جلوه جمال معشوق است، خلاف نگفته‌ایم.

عشق را صفت حق و لطیفه انسانیت و میزان سلامت عقل و حس و وسیله تهذیب اخلاق و تصفیه باطن شمرده‌اند. عشق، روح را لطیف، قلب را پاک و مستعد کشف و حصول معرفت می‌نماید.

عشق، سرانجام انسان را به سوی کمال می‌کشاند، زیرا خاصیت عشق آن است که همه آرزوها و آمال را تبدیل به یک آرزو و منظور می‌نماید، تنها یک چیز را قبله دل می‌سازد و آئین دو قبلگی و شرک را از بین می‌برد.

عشق کیمیای تبدیل کثرت به وحدت است. آتشی است که بنیاد دوئی و شرک را می‌سوزاند. عشق حالتی است که عاشق را از هوی پرستی می‌رهاند. عشق نردبان کمال انسانی و کوتاه‌ترین راه وصال است. عشق حقیقتی است سیال و مواج و بی‌توقف و درنگ‌ناپذیر.

عارفان به هیچ مقامی در مدارج قرب و کمال سر فرونیاورده و همواره خواهان زیادت هستند. چنان که دیدار معشوق برای عاشق پاسخگوی هر سؤال و گشاینده هر دشواری است، دیدار ولی کامل و مرد خدا نیز به طالب همین حالت را دارد.

ولی کامل مشرف است بر خواطر سالک، از این‌رو ترجمان و بازگوینده اسرار ضمیر او تواند بود. در اشراق را به روی او می‌گشاید و مشکلات راه را بی‌قیل و قال از پیش پای او برمی‌دارد.

کلیه اعمال و حرکات خارجی از گفتار و کردار، منبعث است از انفعالات و احوال درونی، از این رو ولیّ کامل و مرد خدای دوربین، از اعمال و حرکات خارجی می‌تواند کیفیات روحی انسان را بشناسد؛ چنان که طیب حاذق از حرکت نبض، به وقت یاد کردن نام شهرها و اشخاص به تشخیص مرض و شهر و نام معشوق راه می‌برد.

عقل هر چیزی را به نحوی از انحاء مشخص نموده ادراک می‌کند، در غیر این صورت نمی‌تواند آن را دریابد. عشق آن معنی است که محدود به حدی نیست و بیرون از ادراک عقل است و کُمیت عقل در راه معرفت ذات لنگ است؛ تنها راه معرفت، عشق است.

در شب قدر فرشتگان رحمت الهی مأمورند از عالم ملکوتی به عالم ناسوتی نازل شده و سلام و درود حق تعالی را اول به حضور عاشقان الهی برسانند و سپس به سایر بندگان.

گرچه بسیاری را ادعای عشق خدایی است، لکن اثری از آثار عشق الهی در اعمال و احوالشان مشاهده نمی‌شود. اما عاشق حقیقی حق را آثار و نشانه‌هایی است که از اعمال و حرکاتش هویدا است، از جمله همواره آماده فدا کردن جان و مال و هستی خود در راه معشوق خود است.

عشق الهی، کمال محبت روحانی است. منشأ آن، قوه لاهوتی و جاذبه الهی است که توسط آن دل انسان به سوی عالم قدس حرکت کرده و در اثر این جاذبه، از اتصال روحانی و حصول و وصول علوم حکمتی ادراک لذت می‌کند. چنین عشق و جاذبه، چراغ هدایتی است که محب را به محبوب خویش ارشاد می‌کند. چه هر فرعی طالب اصل خویش است و می‌کوشد خود را به او متصل گرداند و نواقص خود را با او به کمال رساند.

خدای تبارک و تعالی در حدیث قدسی می‌فرماید: من گنج نهانی بودم، انسان را آفریدم تا آن گنج را دریابد و مرا شناسد. بدون عشق، انسان نمی‌تواند به سوی خدا رهسپار گردد و آن گنج را دریابد. شرط معرفت به خدا، عشق است. عشق، نوری است از انوار الهی، جلوه‌ای است از تجلی جمال ابدیت که بر عالم قلوب عشاق می‌تابد.

معیار انسانیت، محبت انسان به خداست و شدت این محبت، مراتب کمال انسان را معلوم می‌سازد. باید دانست که عشق و محبت حضرات اولیاء همان عشق خداست. عاشقان اولیاء حق، عاشقان حقند.

عشق حق نوری است که خار و خس ظلمت طبیعت را به کلی از دل انسان ریشه‌کن می‌سازد و مانند زر ناب او را خالص می‌گرداند. افرادی می‌توانند راه عشق را طی کنند که در

تهذیب نفس بکوشند و به تمام معنا تسلیم اوامر و احکام الهی گردند.

شرط تداوم عشق

برای اثبات هرچیزی دلیلی بهتر از وجود آن نیست، چنان که آفتاب، ظهورش دلیل وجود اوست. بنابراین هرگاه عشق در دل تحقق یابد، احتیاج به استدلال عشق و آثارش نیست، در این صورت حدیث عشق و عاشقی را دل از زبان عشق می شنود. پس باید به سوی اصل رفت و در فرع و سایه گرفتار نشد، زیرا اصحاب استدلال آن قدر در اثر فرو رفته اند که اصل و حقیقت را فراموش کرده اند.

دوام عشق و هر خواهشی مرتبط است به دوام مطلوب و معشوق. پس عشق به آب و رنگ و حسن صورت که نمی پایند، زوال پذیر است و این نوعی هوسرانی است نه عشق، که عاقبت به رسوایی و ننگ و بدنامی کشد.

عاقبت عشقی که از رنگ خیزد، رسوایی و ننگ است، زیرا سرانجام روشن می گردد که متظاهر بوده و بویی از حقیقت نبرده است. منظور از عشق، در حقیقت حصول مراد است، هنگامی که معشوق بمیرد، عشق خود به خود زوال می پذیرد. چنان که به چشم خود می بینیم کسی که عزیز و محبوب بوده وقتی که روح از تنش خارج گردید، همت خویشان و دوستانش متوجه آن است که هرچه زودتر به خاکش سپارند و از نظر دور دارند. از این نکته معلوم می شود که عشق به زنده و زندگی تعلق می گیرد زیرا که عشق، سر حیات و سرچشمه زندگی است و عشق با مرده و مردگی سازگار نیست و اگر وقتی به غلط به مرده تعلق گیرد، پایدار نخواهد ماند.

اصولاً عشق وقتی دوام می یابد که از جانب معشوق، انعکاس عملی و یا رد فعلی خواه به صورت لطف باشد یا در لباس قهر ظاهر شود، در غیر این صورت عشق زایل می گردد. بنابراین عشق به مرده که انعکاس عمل از وی ممکن نیست، پایدار نمی ماند مگر اولیاء که ایشان در حقیقت، زندگانند و عشق بر آنان در معنا عشق به خداست.

عشق زنده هر روز در افزایش است و از هر زنده ای در مقابل قول و فعل فرد دیگر، آثاری به ظهور می رسد که در عمل عاشق تأثیر می کند، مثلاً سوز و گداز و التماس عاشق، انعکاسی در معشوق پدید می آورد که مهیج طلب و خواهش عاشق است. از زنده هر آنی اثری و جلوه ای دیگر ظهور می کند که در عاشق هیجانی از نو می آفریند

و جنبشی تازه برمی‌انگیزد تا از هر نگاهی تعبیری و برای هر نازی و طنازی تفصیلی می‌اندیشد و به لشکریان عشق از آن جلوه‌ها مدد پیاپی می‌رسد تا کشور دل یکسره در تصرف عشق آید. عشق که کمال مرتبهٔ دل‌بستگی است، به امید بقاء و دوام وجود دارد. خاصیت عشق آن است که عاشق غالباً فنای معشوق را به دل راه نمی‌دهد یا به فنای آن بی‌اعتنا می‌گردد. آری هیبت و صولت عشق، این تخیل را در اهل مجاز ایجاد نموده حتی گاهی شکافی و روزنه‌ای هم باقی نگذاشته است. پس آن بهتر که انسان دل به عشق حق سپارد که زندهٔ جاویدان است و زوال را بدو راه نیست، و خاطر از مهر ماسوی بگسلد که زندگیش عاریت و در معرض فناء و زوال است.

عشق، سرچشمه لذات

عارف عاشقی که مستغرق و مست دیدار است به سبب غلبه مشاهده از خود و غیر، ذاهل است و نقش غیر و غیریت از وجود او سترده می‌شود. همچنان که مستی و بسیاری از احوال نفسانی، انسان را متحمل و آماده کارهایی می‌کند که در غیر آن حالت صورت نمی‌پذیرد، عشق حق و مشاهده جمال نیز وظایف و تکالیف سلوک را بر عارف سهل و آسان می‌گرداند. در این صورت تکلیف، هیچ رنج و مشقتی بر مکلف به بار نمی‌آورد، بلکه وسیله خوشی و التذاذ اوست؛ و نظیر آن را همواره در انجام امور، هرگاه مقرون به شوق درون باشد، می‌بینیم. پس در حقیقت همان شوق مستی است که بار گران تکلیف را به دوش می‌گیرد. چون عشق از حق به حق است، از این‌رو هرچه از عارف عاشق به ظهور می‌رسد، به تصرف حق است نه به واسطه غیر، چه عارف در آن حالت عشق، شاعر به خود و غیر نتواند بود. ولی کسانی که دیدهٔ دوربین و پرده‌شکاف ندارند مانند آن مور سست نظرند که روی صفحه کاغذ حرکت قلم را ببیند و پندارد که قلم به خود و از خود به جنبش درآمده است. عارف به معنی متحقق است نه به صورت، پس هر جا آن معنی را ببابیم، حقیقت را یافته‌ایم. مرد حقیقت، بند صورت نمی‌شود، همواره چشم به معنی گمارد. حقیقت ظاهر است و یکی ولی مراتب دید، مختلف است و هرکسی ادراک آن نکند. شرط عشق دیدهٔ معشوق‌بین است تا آن دیده گشاد نشود، جمال معشوق به نظر نیاید و دست عشق، گریبان جان را نگیرد و به صحرای جنون نکشد. این معنی در زندگی محسوس است، مثلاً کسی را می‌بینیم که عاشق اخلاق و شخصیت

فردی است، ولی دیگران هیچ فضیلتی در وی نمی‌بینند؛ یا شخصی از شنیدن شعر و آهنگ خاصی لذت می‌برد به صورتی که از حال طبیعی بیرون می‌شود و فرد دیگر آن شعر و آهنگ را می‌شنود لکن پنداری که نشنیده است.

هم‌عصران حضرت رسول اکرم (ص) چشم بر جمال آسمانی او می‌گشودند، ولی ایشان در مراتب ایمان و جانبازی یکسان نبودند. منکرین از دیدن و شنیدن آیات و معجزات، منکرتر و دشمن‌تر می‌شدند. باری باید انسان دیده حقیقت‌بین و حق‌نگر داشته باشد.

عارف باید همواره بیدار باشد و مقصود از بیداری، بیداری دل است نه بیداری ظاهر. امور دنیوی در پیش عارفان، اوهام است و کسی که مستغرق امور دنیوی است، مانند کسی است که در رؤیا دل به صور خیالی می‌سپارد و چون بیدار شود، چیزی در دست او نیست.

حاصل کوشش در امور دنیوی بدون رضای حق، گرفتاری و نگرانی است، مانند آن که کسی به زندان افتد و به جای شکافتن در و گشودن زنجیر، قفل دیگر بر در زند و زنجیر بالای زنجیر نهد! این نوع بیداری و ادراک از حق مدد نگیرد، بلکه از وسوسه شیطان مایه پذیرد.

اشتغال به کسب و تحصیل امور دنیوی بی‌رضای حق، خیال محض است که سبب می‌شود راه اتصال به عالم غیب بسته گردد. زیرا طریق پیوستن انسان به خدا، ذوق و استعداد روحی است اما او آن را در پی سود و زیان مادی به کار برده و در نتیجه بال و پر این مرغ عرشی را چنان به گل و لای شهوت و اغراض ناپاک می‌آلاید که توانایی پرواز به عالم غیب از وی سلب می‌گردد.

حال غافل شبیه آن خفته‌ای است که خواب حسی بر وی غلبه کرده و قوه متخیله نظر به سوابق ذهنی به امور شهوانی اشتغال ورزد و چون بیدار گردد جز ندامت و پشیمانی چیزی او را حاصل نشود؛ یا مانند کسی است که به امور خسیس دنیوی گراید و استعداد و عمر عزیز خویش را در راه آن صرف نماید، ولی سرانجام او را چیزی عاید نگردد و به عمر تلف شده تأسف خورد.

باید دانست در هیچ مرحله‌ای از مراحل لذت دنیوی، کمال حاصل نشود. زیرا حصول کمال مستلزم آرامش است، اما اهل دنیا نه در بیداری آرامش دارند و نه در خواب. آنان پیوسته در طلب آرامش رنج می‌برند مانند آن مرد باده‌گسار و افیونی که هر روز جرعه و پیاله یا بسته افیونی به مقدار مقرر خود می‌افزاید تا به خوشی و لذت تمام رسد، ولی هرچه خود را به مطلوب نزدیک‌تر می‌خواهد، فرسنگ‌ها از آن دورتر می‌گردد.

سرچشمه تمام خوشی‌ها و لذت‌ها دل انسان است که سایه و آثار آن در اشیاء افتاده است. بدین معنی که خوشی و لذت، ایفاء نوعی از حاجت است و ما غالباً آنچه را که لذت می‌دانیم، وسایل حصول مقصود است. پس از آن که مراد به حصول پیوست و حاجت مرتفع شد، همان چیز را که منبع لذت می‌پنداشتیم، از خاصیت می‌افتد و مکروه بلکه مورد نفرت قرار می‌گیرد. مثلاً گرسنه از خوردن غذا لذت می‌برد و گرسنگی نیازی است که از باطن پدید آمده، و سیری حالتی است که آدمی را به غذا بی‌میل می‌کند و اگر به حالت اشباع رسد، آن غذا مکروه و منفور گردد. پس این خواهش و میل درونی است که غذا را لذیذ می‌کند، اگرچه نان خشک و خالی باشد و نیز این میل و خواهش درونی است که غذا را مکروه و مورد نفرت قرار می‌دهد اگرچه کامل‌ترین اغذیه باشد.

استلذاذ به جمال و ایفاء شهوت نیز از میل و خواهش درونی منبعث می‌گردد. این میل و خواهش به هرچه تعلق گیرد آن را مطلوب و لذیذ می‌سازد، چه آن چیز حسی باشد یا معنوی. پس منشأ و مبدأ خوشی‌ها در درون ما است که سایه و اثری بر اشیاء افکنده است، ولی اکثر مردم اصل و فرع را از هم باز نمی‌شناسند.

بنابراین انسان باید متوجه درون خود باشد و خوشی‌ها و لذت‌ها را از درون خویش بجوید، و این میل و خواهش را به امور حقیقی منعطف سازد تا به خوشی ابدی و لذت جاودانی نایل آید و از محضر واصلین و کاملین دوری نجوید.

عشق، معیار تمیز حق و باطل

اعمال ظاهر و حرکات بدنی متولد از فکر و خیال و ارادهٔ انسانی است. میان اعمال و افکار پیوندی است استوار که اهل نظر و صاحبان دید قوی در روانشناسی از روی عمل به کیفیت فکر و چگونگی احوال نفسی پی می‌برند.

آری هر عمل دلیلی است بر وجود نوعی از فکر و حالات روح انسانی. تکالیف شرعی فرض است بر اهل ایمان تا اداء تکلیف بر صحت عقیده دلالت کند و آن را به اثبات رساند. علاوه بر این ما در دنیا و عالم صورت زندگی می‌کنیم نه در عالم معنی که از شواهد حسی مستغنی شویم.

اعمال و آداب شواهدی هستند بر وجود قصد و معنی، و نقش شک و تردید خاطر را می‌زدایند و این امری است طبیعی و وجدانی. چنان که اگر کسی نسبت به ما ادعای دوستی

کند، ما انتظار داریم که اعمال او دوستانه و به سود ما باشد. پس محبت بی خدمت، ادعای بی دلیل و گواه است.

اما شاهی که برای اثبات دعوی خود پیش قاضی می‌رود، همیشه راست نمی‌گوید و گاهی به دروغ شهادت می‌دهد. پس اعمال خارجی، گاه از خلوص و صدق نهان سر می‌زند و گاه منشأ آنها ریا و نفاق است.

بسیاری از مردم میان نیت و قصد فرق می‌نهند و در کارهای خویش نیز این تفاوت را از نظر دور نمی‌دارند و برای آن که کامیاب شوند، برخلاف نیت خود عمل می‌کنند. دشمن است، مهر می‌ورزد و کارهای دوستانه می‌کند؛ طماع و حریص است، زهد و استغناء می‌فروشد؛ بی‌ایمان است ولی در نماز و سایر طاعات و عبادات با مؤمنین هم‌صدا می‌گردد.

انسان پاک و راست‌رو آن است که از طریق پاکی، نیت و عملش موافق یکدیگر باشد. اختلاف از این راه در انسان ریشه می‌دواند که غالب مردم به ظاهر کار فریب می‌خورند، حاصل این که عمل همیشه حاکی از پاکی نیت نیست.

معمولاً شواهد راست و دروغ به هم آمیخته و به دشواری می‌توان آنها را از هم باز شناخت. زیرا احساس و معرفت آدمی مشوب به نقص است و لذا به دور از اوهام و اغراض نیست. ولی هرگاه دل انسان به نور عشق الهی منور گردد، در این صورت معرفتش به کمال رسد و به حقیقت و بی‌مظنه اشتباه، صحیح را از سقیم باز شناسد.

علم گاهی از اثر حاصل شود مانند این که از گرمی به وجود آتش پی ببریم و گاهی از مؤثر، چنان که آتش را ببینیم و به گرمی محل حدس بزنیم. ولی با وجود نور معرفت خدایی، احتیاج به این دو راه نیست و کسی که به این مقام رسد، از دلالت اثر و علت بی‌نیاز است.

آری راه دیگر تمیز، محبت و عشق است. عشق آتشی در دل می‌افروزد و ریشه اسباب و علل را به کلی می‌سوزاند و از بحث و استدلال فارغ می‌گرداند. دلیل عاشق در دل او و با خود اوست، او کاری با اثر و مؤثر ندارد، در این مقام است که عشق راهبری را به عهده خود می‌گیرد و انسان را از توجه به دلیل و مدلول‌رهایی می‌بخشد. البته حصول این مقام در اثر تجلی نور قرآن بر دل‌های پاک و مهذب است.

حقیقت قرآن مقرون و منوط دل‌های اهل ولایت است. جمال قرآن چون به اهل قرآن نمودار گردد، معلوم شود که قرآن را جز این صورت، معنی دیگر و جز این قالب، جان و مغز دیگر است و این مغز را نیز مغزهایی است.

قرآن، علم خداست که آن را علم مکنون یا مخزون خوانند که جز راسخون در علم و علمای ربانی و واصل، کسی را علم قرآن میسر نیست. بر کدام راه باید رفت تا عالم ربانی و واصل شد؟ بر راه عمل، بر راه عمل دل نه تنها بر راه عمل تن.

راوی گوید شبی در حضور حضرت علی^(ع) بودم تا صبح شرح باء بسم الله نمود، خود را در نزد آن بزرگوار چنان دیدم که قطره‌ای نزد دریای عظیم. تا ساکن دریا نباشی آنچه یابی حدی دارد. ملاح از دریا چه وصف کند و چه برگیرد؟! زیرا هرچه برگیرد باز آن را بریزد.

حضرت رسول اکرم^(ص) چنین فرموده: هر مشکلی که ترا پیش آمد و نتوانستی آن مشکل را برطرف سازی، راه حل آن را بعد از توسل از دل بخواه به تفکر و تدبر، تا باشد که از راه دل خویش خود را دریابی. آنچه دل گوید خدایی است و آنچه نفس گوید، شیطانی است «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ: نفس قطعاً به بدی امر می‌کند». هرکه را مفتی، دل است متقی و سعید است و هرکه را مفتی، نفس است خاسر و شقی.

اکثریت هنوز مقیم نفس اماره‌اند و این را با گوش قال نشنوند. سالک این اسرار را نشنود مگر این که نفس او تسلیم شده رنگ دل گیرد، تا آن چیزی که با زبان قال شنیدنی نیست، با زبان حال بشنود و قلب به آن حکایت کند. قلبی که در مقابله قلم الله است، دل‌هایی که «كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ: در دل اینهاست که خدا ایمان را نوشته» نه دل‌هایی که نارسیده و خام است که ایشان باید رجوع به صاحب‌دلی کنند؛ دلی را بجویند که این همه اهلیت را داشته باشد. دل غیری را آئینه خویش قرار دهند، این است معنی واقعی «الْمُؤْمِنُ مِرْآتُ الْمُؤْمِنِ: مؤمن آئینه مؤمن است».

دریغا که قفل در دل‌هاست و بند غفلت در فکرها. چون نصرت خدای تعالی درآید، این قفل بردارد و «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ: به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود» پدید آید.

قلب از عالم علوی است و قالب از عالم سفلی، که هیچ مناسبتی و الفتی میان ایشان نبود. پس رابطه‌ای میان آنان برگماشتند تا ترجمان دل و قالب گردد. اگر قلب را مجرد در قالب تعبیه کردند، قلب با قالب انس نگرفتی و قالب به احوال قلب طاق‌ناشتی و گداخته شدی، زیرا قلب ملکوتی است و قالب ملکی؛ در ملک کسی زبان ملکوت و جبروت ندارد.

قلم الله بر لوح دل بگوید آنچه گفتنی است، این آن گاه شود که انسان خادم و مرید دل

باشد. چون انسان خادم دل شد، دل پیر و او مرید، دل مخدوم و او خادم، دل آمر و او مأمور گردید، آنگاه قطره‌ای از آب لدنی در دهان قلب او چکانند تا حقیقت بر او روشن شود. تأثیر قرآن و کلام بزرگان بر کسی است که صاحب‌دل شود، آفتاب که رحمت جمله عالمیان است، اگر بر گلخن تابد بوی کریه آید و اگر بر گلشن تابد بوی خوش. حروف قرآن را در عالم سرّ مجمل خوانند. در این عالم حروف متصل، جمله منفصل گردد مثلاً «يُجِبُّهُمْ» و «يُجِبُّونَهُ» را پندارند که متصل است، لیکن چون خود را از پرده بیرون آرد دانند که منفصل است «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ: و به راستی این گفتار را برای آنان پی در پی و به هم پیوسته نازل ساختیم» این است و «فَصَلُّنَا لآيَاتٍ: ما آیات را به روشنی بیان نموده‌ایم» نشان همه. اگر قرآن جمال خود را به انسان بنماید، در این مقام است که «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ: و قطعاً قرآن را برای یادآوری آسان کردیم» او را حاصل شود، و این به یمن منظوری است. چون بدین حال و مقام رسیدی، ترا مبارک باد.

فرق منظوری با ناظری را کسی داند که به آفتاب بنگرد، اگر آفتاب بر او نظر کند به پرتو نور آفتاب، قوه باصره‌اش بینا و در بینایی توانا گردد. اما اگر او به آفتاب نظر کند، به قوت نور آفتاب، قوه باصره او ضعیف شود و تخلل پذیرد و بسا که نابینا گردد.

بینایی در منظوری بهتر است از بینایی در ناظری. کسی که تأثیر نظر بزرگان را دانسته، این معنی بر او آشکار است. منظوری از ناظری بهتر و عاشق مغلوب اولی‌تر، آنجا که خاک زر شود و سنگ گوهر، به یمن منظوری است.

آن رونده از سوز عشق خواست ناظر شود «أَنْظُرْ إِلَيْكَ: تا بر تو بنگرم» گفت و زخم «لَنْ تَرَانِي: هرگز مرا نخواهی دید» بر باصره‌اش خورد؛ و آن دیگری در مسند منظوری نشست و ناظر شد. عارفا! او باید دیده شود، آنگاه دیده شود، هم او ناظر است و هم منظور، تا منظور نگردی ناظر نشوی.

انگیزش قلوب با نغمات آسمانی

حسن ظاهر نشانه اتصال به حق نیست. خدا را با هر جانی پیوندی و با هر دلی رازی در میان است، تا فریفتگان اعمال و حرکات ظاهری نپندارند که تنها از راه خاصی و به زبان آوردن عباراتی مشمول رحمت الهی توان شد. بلکه سازی که از سر سوز دل و اشتیاق درد جمال حق

بنوازند، و زخمه‌ای که از روی صدق و عشق بر سیم تار و رباب زنند، هم راهی به خداست. حضرات انبیاء سلام الله علیهم اجمعین با آهنگ‌های آسمانی، باطن را برمی‌انگیزند و در شور و شوق می‌آورند. این نمایندگان الهی نخست خود از این آهنگ‌ها و شور و شوق در وجد می‌آیند، سپس دیگران را مست این حالت می‌کنند. سالکا! تا مست این حالت نباشی به وصال نرسی زیرا در این طریق، هشیاران از جرگه پویندگان راه وصال بیرونند.

آهنگ‌های آسمانی، نغمات موسیقی الهی‌اند. حضرت رسول اکرم (ص) وحی الهی را به آواز جرس تشبیه نموده و می‌فرماید گاهی وحی الهی مانند آواز منظم جرس به گوش من می‌رسد. این نغمات آسمانی نخستین پدیده‌ای که می‌آورند، بشر را از تاریکی به روشنایی دعوت کرده و نقص و ناتوانی او را پیش چشم او می‌آورند. این نغمات به همه نزدیک است، لکن از جنس امور وجدانی است، آن را به گوش حسی نتوان شنید.

طوبی درخت بهشتی است که در خانه هریک از مؤمنین شاخی گسترده و برافراشته دارد و مؤمنین هرچه آرزو کنند، آن درخت بر آنها می‌افشاند. دم ایزدی و نفخه پاک عارفان نیز این حکم را دارد که حصول هر کمالی از آن ممکن است، ولی هر جانی آن را برنتواند گرفت مگر جانی که به نور معرفت و به نیروی عشق توانا گردد که متحمل آن تواند بود.

ولی عقل ظاهری از ادراک این حال عاجز است. او منکر عشق و خوشی‌های عشق است، زیرا عشق تجزیه و تحلیل نمی‌پذیرد که عقل آن را درک کند. این عقل تنها معانی جزئی را ادراک کند، ولی اکثر مردم تصور کنند که پی به اسرار برده‌اند ولی چنین نیست.

شرط ادراک اسرار، عشق و فانی شدن و از خود برخاستن است. عقل خویش‌بین است، غالباً سود و ضرر ظاهری را تشخیص دهد، از این رو از خودخواهی جدا نیست. ولی عاشق هرچه از معشوق رسد خیر محض دانسته و با آغوش باز بپذیرد، از خویش‌بگذرد و جان به کف گیرد.

آنچه از حق می‌رسد خیر محض است و شر امری است نسبی، و لکن ممکن است نسبت به خلق متضمن شر باشد. این امر از آنجا پدید آید که ما امور را نسبت به خود می‌سنجیم، پس شر زاده قیاس انسانی است. اساساً شر و بدی محض وجود ندارد، بسا آنچه نسبت به ما شر است، نسبت به دیگران خیر باشد و با تأمل بیشتر می‌بینیم که خیر اکثریت دارد و شر قلیل، نسبت به خیر کثیر در حساب نمی‌آید.

اساس انسانیت روح است، اگر جسم و بدن مطلوبیتی دارد، به سبب معانی و اوصافی است

که از پرتو جان او را حاصل شده است. بدین معنی که اگر جسم و بدن به تمام و کمال، مسخر روح الهی گردد، در این صورت شهوت رفته و خودخواهی زوال پذیرد و حرص و آز و هر صفت زشت، روی در عدم آورد، این چنین جسمی حکم جان گرفته است. این است که عارفان فرموده‌اند که: **جسم پاکان عین جان ایشان است.**

جان از جهت منزّه است، زیرا که پس و پیش و راست و چپ، صفت چیزی است که او را نه‌ایستی باشد مانند جسم که دارای ابعاد است، و لکن جان از عالم امر است که نهایت نمی‌پذیرد. شرط اصلی پرستش حق، سوز دل و اخلاص جان است و درون عارفان همیشه از عشق الهی در سوز و گداز است. این سوز و گداز و جوش و خروش سبب دعوت و هدایت و تحمل آزار مردم می‌شود و آنان از این آزارها، لذت‌ها و خوشی‌هایی دارند.

حیاتی که همراه غفلت و جهل باشد زندگی نیست، مرگی است که زندگی نام نهاده‌اند. وظیفه اصلی حضرات انبیاء این بود که مردم را از جهل و نادانی رهایی داده و خود و اجتماع از علم و عمل و عشق و حریت برخوردار باشند؛ و نیز یکی از وظایف مهمه ایشان این بود که مردم را از امراض روحی و اوصاف بشری رهایی دهند.

خدای عزوجل در روز قیامت می‌فرماید: ای فرزند آدم، بیمار شدم حالم نپرسیدی. بنده گوید: الهی عیادت تو چگونه برای ما میسر گردد که تو پروردگار عالمیانی و بیماری از تو دور است؟ می‌فرماید: مگر ندانستی که فلان بنده من بیمار بود و به عیادت او نرفتی، مگر ندانستی که اگر به عیادت او می‌رفتی، مرا آنجا می‌یافتی که اوست؟ بزرگان چنین فرموده‌اند که در این حدیث شریفه، منظور از بیماری، عمده بیماری دل است و مقصود از عیادت، ارشاد دل بیمار است.

اگر انسان از اوصاف بشری تهی گردد، با اوصاف الهی متصف شود، در این صورت کار او کار خداست و سخن او سخن خدا. مردان کامل غالباً به زبان خدا سخن می‌گویند، و دلیل این که فعل ایشان منتسب به فعل خداست، این آیه شریفه است «مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى: تو تیر نیفکندی آنگاه که افکندی و لکن خدا بود که آن را افکند».

اولیاء جان‌های مرده را زنده کنند و هریک از ایشان اسرافیل زمان خویش است که در صور می‌دمد و جان‌های مرده را از گورهای تن برمی‌انگیزد. در قیامت به اصطلاح شرع مردگان از گورهای خاکی سر برمی‌دارند، ولی در این قیامت، جان‌های مرده از گورهای تن می‌جهند. چه روح قدسی در بدن محبوس و قوای او مخفی است، چون به تعلیم و تربیت و تهذیب روی

آورد، از بندهای شهوت و وهم آزاد گردد و در عالم بیکران غیب به پرواز آید. بین محب و محبوب حجابی نیست، سالکا تو خود حجابی، از میان برخیز.

غافلی درباره عارفی چنین گفت که من در عرفان فیلم و فلان پشه. چون این سخن به سمع عارف رسید چنین فرمود: او را بگویند آن پشه نیز تویی که ما خود هیچیم. عاشق حق آن است که از خود و اوصاف خود و از دنیا و عقبی بگذرد. آری آنان که از همه چیز گذشتند، به همه چیز رسیدند.

حقیقت امر این است که سالک و راهرو در این جاده حق، به راهبری نیازمند است و تنها بیان احکام و اخلاق در کتب دینی، کفایت نمی‌کند. معالجه امراض روحی از امراض جسمی سخت‌تر است و کسی که به امراض روحی گرفتار شود، غالباً درد خود را احساس نمی‌کند.

برخی بیماران روحی از حال خود لذت می‌برند و بدان می‌نازند تا چه رسد بدان که درصدد علاج امراض خود برآیند یا به طبیب علت شناس گرایند! درمان امراض دل و نفس از روی کتب دینی، مانند این است که کسی بیماری محسوس خود را از روی کتب طب معالجه کند یا از داروسازی بخواهد که برای او دارویی تجویز نماید.

اصل درمان، تشخیص علت بیماری است و این بدون مراجعه به طبیب حاذق، صورت نمی‌پذیرد؛ میزان استعمال دارو نیز به تشخیص طبیب است، لذا بیمار حسی نیازمند مراجعه به طبیب حاذق است.

محفل عارفان، مطب الهی است و راهبر واقعی، طبیب روحانی است که حالات درونی و آثار اعمال را در باطن سالک به دقت و از روی دلسوزی و محبت مراقبت می‌کند. در این مقام است که سالک طالب از بیماری می‌رهد و تخلیه او به حد کمال رسد و تخلیه و آرایش جان او آغاز گردد و در صورت ثبات، این تخلیه به کمال رسد.

چنین فرموده‌اند که راهبر واقعی کسی است که از خود فانی و به حق باقی است. مظهر صفات حق است و صورت بشری او روپوش و نقابی است که بر چهره آفتاب حقیقت افکنده‌اند.

فصل دوم

معرفت

معرفت

احوالی از احوالات سالک طریق حق که مقارن سلوک تا وصول به مقصد عارض می‌گردد، معرفت است. معرفت احاطه به حقیقت شیء است ذاتاً و صفاتاً. معرفت حاصل نشود مگر به وسیله آنچه معروف در عارف به ودیعه نهاده است از وجود و کمالات وجود. از این جهت، حضرت ختمی مرتبت^(ص) در معرفت پروردگار اکتفا نمود به معرفت کتاب انفس.

عارف راه حق از مصنوع، صانع را می‌شناسد و از هر موجودی پی به موجد می‌برد تا حدی که غیرصانع نبیند، و تمام مصنوعات را فانی در بحر احدیت مشاهده نماید.

معرفت را مراتبی است. کسانی هستند که غیر از استماع صفات حق تعالی بهره‌ای ندارند، ایشان را مقلدین گویند. افرادی هستند که به برهان و دلیل دانند که صانعی دارند، هر دلیل و برهان برای آنها روزه‌ای است به جانب حضرت احدیت. گروهی دیگر به وسیله معرفت و شناسایی حق تعالی و بندگی و اطاعات او، لطف الهی را همواره مشاهده می‌نمایند. گروهی نیز هستند که معرفت ایشان از باب معاینه باشد که ایشان در هر آنی نوای بنده نوازی را به گوش دل می‌شنوند، آنان را عارفان گویند.

اشراف و احاطه

شناخت بشر نسبت به موضوعات یا به صورت اشراف است و یا احاطه، و این دو را ظاهری است و باطنی. اشراف بر موضوع، سلطه درک بر جنبه‌ای از موضوع است اما احاطه، معرفت به همه جنبه‌های آن است.

برای این که موضوعی بتواند جلب توجه نموده و فعالیت نیروهای مغزی را گسترده‌تر نماید، باید یک یا دو عامل محرک وجود داشته باشد:

اول - جالب بودن خود موضوع، مانند رؤیت یک شاخه گل برای اولین بار که به قدری زیبا و دارای اجزاء و ترکیبات متنوع باشد که توجه انسان را به خود جلب نماید. همچنین است

مواجهه با پدیده‌هایی که شخص برای اولین بار در مسیر شناخت‌های هدف‌گیری شده به آنها می‌رسد.

دوم - هدفی که بشر را به تکاپوی معرفتی وادار نماید. کمیت و کیفیت هدف مسلماً بستگی به پدیده‌هایی دارد که در حالات و شرایط گوناگون با آن در ارتباطند. از نظر کمیت بسا که موضوع نیازمند به صدها شناخت جزئی و کلی باشد و از نظر کیفیت، باید این شناخت‌ها بتواند موضوع را کاملاً روشن سازد. مثلاً برای یک مسئله حقوقی، موضوعاتی مربوط به روابط انسان‌ها با یکدیگر مطرح می‌شود نه پدیده‌های گیاه‌شناسی.

هر موضوع حوزه معینی دارد که با ورود به آن می‌توان به هدف نایل گردید. اشراف بر موضوع پس از طی مراحل شناخت است. اما موضوعی که بیرون از دیدگاه آدمی است و یا درک او قدرت اشراف بر آن ندارد، امکان ارتباط معرفتی با آن نیست؛ همانند سرگذشت تکوّن سحابی‌های اولیه در فضای کیهانی که نمی‌توان مورد شناخت کاملاً علمی قرار داد. همچنین وقتی موقعیت آدمی جزئی از مجموعه‌ای باشد که اجزاء دیگر آن، درک او را در وضعیت خاصی قرار دهند، اشراف بر موضوع نتوان یافت، مانند قطره‌ای که او را توان اشراف به دریا نیست.

در مراحل اولیه شناخت، اشراف نسبت به موضوع، غیرمستقیم است. زیرا موضوع در میان پدیده‌هایی است که در حالات و شرایط گوناگون با موضوع و هدف در ارتباطند. مثلاً در رؤیت رنگ‌ها در فضای روشن، نور و کمی و زیادی فاصله در نمود رنگ‌ها و اجسام تأثیر به سزایی دارد، لذا اشراف به واقعیت رنگ‌ها و اجسام غیر مستقیم است.

اما کوشش‌ها و تکاپوی تجزیه‌ای در قلمرو علوم در جستجوی اشراف مستقیم است. بدین‌سان که موضوع را از پدیده‌های دیگری که پیرامون آن را به ضرورت جبری و یا به واسطه تموجاتی در حوزه موضوع فرا گرفته‌اند، می‌توانیم تفکیک نموده و اشراف حاصل کنیم. به عنوان نمونه، آب یک واحد است، اما این واحد ظاهراً ایستا، با روابط تفاعلی با اجزاء طبیعت، هزاران هویت با چهره نشان می‌دهد، به طوری که سلطه بر تمام ابعاد آن امکان‌پذیر نمی‌نماید.

اصولاً موضوعات جهان عینی دارای جنبه‌ها و ابعاد گوناگونی هستند، لذا هریک از رشته‌های علوم می‌توانند تنها یک یا چند بعد آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند. شناخت نفس یا من حقیقی انسان نیز خارج از این قاعده نیست.

بشر نمی‌تواند بدون سیر مراحل، من حقیقی خود را دریابد. باید نخست فعالیت‌ها و نیروهای درونی را درک کرد، سپس یکایک آنها را کنار گذاشته و به ریاضات مهمه به من

حقیقی رسید، چه همیشه معلومات را همراه با آخرین اجزاء آن می‌توان یافت. بنابراین شناخت‌های علمی معمولاً اشراف است نه احاطه. احاطه بر معلول و ملزوم، به واسطه احاطه بر علت و لازم آن است. به دشواری می‌توان به طور محض و خالص و بدون تأثیر از واحدهای قبلی به سراغ موضوع رفته و بر آن احاطه یافت. اما مردان الهی هم به مقام اشراف ظاهری و باطنی رسیده‌اند، و هم به مرتبه احاطه ظاهری و باطنی. مسلماً با طی مراحل شناخت نسبت به من یا نفس می‌توان به هدف رسید. معنی باطنیه و الهیه «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»: هر که نفس خود را بشناسد، در حقیقت پروردگار خویش را شناخته است» کسی را احاطه کند که مراحل من حقیقی را طی کرده باشد.

علم بشری و علم الهی

در پهنه کائنات هر لحظه و آنی آفریدگان بی‌شمار به وجود آیند و پس از کمی اظهار حیات، دیده فرو بسته ظاهراً راه نیستی پیمایند. این گستره با عظمت، بسان کارگاه بسیار بزرگی است متشکل از ماشین‌ها و اجزاء گوناگون که وجود هریک مکمل دیگری است. زهی خیال باطل که کسی وجود یکی از این مهره‌ها و اجزاء کوچک را عبث داند و یا قطعه‌ای را بر دیگری ترجیح دهد. زشتی و زیبایی، کوچکی و بزرگی آنها، امری نسبی و اعتباری است و اصولاً زشت را به ارکان وجود و آفرینش راهی نیست و خلقت هر موجودی به حد کمال است نه ناقص و ناهنجار.

شناسایی کیفیت جهان آفرینش، ماوراء تصور مغز کوچک آدمی است. یافته‌های بشر پس از طی قرن‌ها و پیشرفت در راه تکامل مادی و معنوی از این همه کهکشان‌ها و میلیاردها ستاره، قطره‌ای از دریاست و او را توانی برای کشف و سلطه بر آنها نیست. نیروی تفکر بشر در مورد مسائلی همانند کم و کیف خلاء پیرامون جو و وسعت فضای کاینات، سرگردان و حیران است؛ همچنین در مسائل بسیاری قدرت دید او محدود بوده و از پشت پرده بی‌خبر است.

جهان هستی، آسمان‌ها و زمین، ماه و خورشید و ستارگان و از جمله انسان، به برکت علم خدای تعالی خلق شده‌اند و در خلقت آنها، علم اندک انسانی نقشی ندارد و قادر به درک راز و رمز آنها نیست. مثلاً خورشید این اخگر فروزان، پس از میلیاردها سال فعالیت هم چنان بدون نیازی به سوخت، نه نورافشانی و حرارت بخشی آن پایان پذیرفته و نه در جریان کار آن بی‌نظمی و نقص و ایرادی رخ داده است. علم بشر حتی در اوج آن قادر به ایجاد نور و حرارتی در حد یک

چراغ دستی نیز نیست که مدام روشن بماند و نیاز به تغذیه سوختی نداشته باشد. از سوی دیگر، آفتاب عالمتاب را چنان شکوه و عظمتی است که بشر را نرسد که با تمام توان علمی خود آن را از نور افشانی بیندازد، ولی نور مصنوعی و ابداعی بشر به آسانی آسیب‌پذیر است. مقایسه بین نور خورشید با نور مصنوعی، در واقع مقایسه اجمالی توانایی بی حساب علم خلاقه الهی با توانایی اندک علم بشری است، تا غافلین نپندارند که علمی ماورای دانش انسانی نیست.

همان تفاوت و نسبتی که بین نور خورشید با نور مصنوع بشری است، بین حکمت بالغه کتاب الهی با حکمت نارسای فلاسفه نیز وجود دارد. قرآن کتاب خداست «أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ: آن را به علم خویش نازل کرده» و نجات بشر در مقدس شمردن حدود و حریم حکمت الهی و به کار بستن آن است، اما عمل به تعالیم فلسفه غیر الهی، فیضی عاید سالک نکند. از این رو قرآن توصیه می‌نماید که در تجزیه و تحلیل امور جز حق، راه دیگری مپوید «فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ: بعد از حق چی‌زی جز گمراهی و ضلالت وجود دارد؟».

بنابراین تقریر حکمت بدون آشنایی و وقوف به تعالیم دینی، کاری است عبث که جز خستگی و خسران ثمری ندارد «بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً: زیانکارترین مردم». سخن را بدون انطباق بر موازین حکمت الهی، اعتباری نیست، معیار علم و عالم حقیقی را باید از منبع وحی الهی فرا گرفت «إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ: سر رشته کارها یکسر به دست خداست».

علیم از اسماء مقدس خداست، و عالم جماعتی را گویند که اعمالشان بر موازین شرع، صالح شناخته شود و ترس از خدا آنان را از تخطی از احکام الهی باز دارد و در هیچ امری هوای نفس را دخالت ندهند «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ: از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند»؛ عالم واقعی ایشانند ولو فاقد سواد خواندن و نوشتن باشند. اما در موازین فلسفه یا عرف، عالم به کسانی گفته شود که صاحب تحصیلات عالیه و آثار تحقیقی در یک یا چند رشته علمی باشند، ولی اگر شرایط الهی مذکور در آنان تحقق نیابد، هنوز شرعاً به آنان عالم اطلاق نگردد، هرچند در علوم بشری ظاهراً به کمال رسیده باشند.

علم راستین به دنبال خود تقوی و فضیلت آورد و در این صورت، علم و عالم هر دو پاکند. اما دانشمندان و محققین بشری گرچه عضو برجسته و مفیدی برای جامعه‌اند، ولی دنیا از ثمره زحمات و مشقات آنان هم تحول و آبادی بسیار یافته و هم زیان‌ها و خرابی‌های بی حساب دیده

است. علوم ایشان در عین امیدوار کنندگی، مولّد هیجان و ترس و وحشت است و بیش از توان سودرسانی، زبان بخش بوده لذا علمی ذاتاً پاک و مقدس نیست.

اهمیت امر آخرت و روز حساب در تزکیه نفس و کسب اعمال حسنه، بیش از آن است که در عقل و درک آدمی بگنجد. از این رو اهل ایمان باید خود را مدیون هدایت پیامبران دانند و بعثت آنان را عطیه با عظمت خداوند و تفضل خاص او بینند «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ: به یقین خدا بر مؤمنان مَنّت نهاد که پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت».

اما کسانی که قدر این نعمت نشناسند و تلاش خود را مقصور به دنیاطلبی و التذاذ نفسانی کنند، خود عامل محرومیت از نیل به کمال خویشند که نخواستند بین نور و ظلمت فرق نهند «أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ: آنان کسانی هستند که خدا بر دل‌ها و گوش و دیدگان‌شان مهر نهاده و آنان خود غافلاند».

آدمی برای اخذ حقایق، سه عنصر مستعد چشم و گوش و دل دارد که اگر آنها را مطابق با موازین شرع از قوه به فعلیت آورد، به بسیاری از حقایق راه می‌یابد.

کسانی که تلاش و سعی آنان در خارج از حریم حق است، و در جهت گسترش دنیاطلبی سینه خود را به زیور برخی علوم می‌آرایند، آنان در وادی غفلت‌اند هرچند به مقامات چشمگیر نائل شده و مرجع احترام و اعتماد امثال خود گردند. زیرا این امتیازات عاری از حقیقت است و زمانی که محک امتحان پیش آید، به عیان دریابند که چنان دانشی نه تنها کمکی به حل مشکلات اساسی آنها نکرده، که سبب سیر قهقرای آنان نیز شده است.

نگاهی به جریانات و قضایای روزگار نشان می‌دهد که طرح و اجرای انواع توطئه‌ها، خیانت‌ها و جنایت‌ها از ناحیه کسانی است که فاقد عقیده به اصول دین و حقایق الهی هستند و علوم و فنونشان در استخدام مقاصد فتنه‌انگیز است.

بنابراین عالی‌ترین سطوح و مراتب علمی، بدون همراهی تقوی و ایمان، در اصلاح و تزکیه نفس مؤثر نشده موجب تمایل به التذاذ ظاهری و تشدید فساد طلبی و سقوط از مقامات انسانی است. اما عجباً در این خواب عمیق غفلت، آنان خود را از مردان موفق و خوشبخت روزگار به حساب می‌آورند!

آری با سفسطه نه می‌توان به سعادت نائل شد، و نه حق را از نورافشانی و شکوه و عظمت انداخت. در عرصه روزگار ستیزه با حق، هرگز آدمی را به پیروزی نمی‌رساند. چشمه‌های انوار

الهی بر دل‌های حقیقت‌طلبان چون آفتاب تابان است و گرد و غبار باطل، نمی‌تواند آن را از فروغ بخشی بازدارد.

غفلت همانند بیماری‌های جسمانی، دارای آثار و علائمی است:

اول - خودخواهی. بنای دین مقدس اسلام بر اتفاق قلوب و تحکیم وحدت و تقویت مبانی الفت بین مؤمنان است، تا به کلی احساس تنهایی و نگرانی از تضییع حقوق از بین رود. اما غافلان بیشتر به خود پردازند و به مشکلات دیگران وقعی ننهند. همواره چشم انتظار یاری دیگرانند ولی از یاری رساندن به دیگران دریغ ورزند «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً؛ سپس دل‌های شما بعد از این سخت گردید همانند سنگ یا سخت‌تر از آن».

دوم - ستمگری. حاصل تبعیت از احکام الهی، سوق انسان به سوی یک زندگی آرام و معتدل، مطمئن و لذت‌بخش و خالی از هرگونه دغدغه و نگرانی است. لکن اهل غفلت توفیق خود را در احراز قدرت محوری و ستمکاری می‌جویند.

سوم - ناهماهنگی احوال درونی. هشیاران الهی همواره در مبارزه با نفس و حفظ حریم شرع هستند. اما غافلان از پاک‌سازی اعمال خود از مکر و حيله و تزویر عاجزند. ناهماهنگی ظاهر و باطن ایشان، معلول مطامع قلبی و میل آنان به تعدی به حقوق و منافع دیگران است. چهارم - نوسان بین ایمان و کفر. بی‌توجهی به اعتقادات دینی و مقدم داشتن مصالح نفسانی بر مصالح الهی و انسانی است که آنچه را باب مصلحت خود می‌بیند به کار می‌بندد.

پنجم - کج‌طلبی. عامل دیگر کج‌طلب بودن در مقاصد دینی و طریقه‌های عملی در زمینه احکام الهی است. این کیفیت حتی در بسیاری از اندیشمندان دینی مشهود است.

در حکمت الهی و احکام دینی، هرگاه نتیجه تحقیقات با آیات قرآنی مابینتی نداشته باشد، با دستیابی به حقایق امور می‌توان به حل غامض‌ترین قضایا نایل شد. اما کتب رایج و مرسوم در این زمینه مانند اکثر کتاب‌های علم منطق، علم اصول، فلسفه و کلام، گرچه ظاهراً حاوی مطالب دلپذیرند، ولی توان حل معضلات حکمتی را نداشته، بلکه سبب تشدید ابهام قضایا و پیدایش شک و تردید نیز هستند. ارشاد طالبین از این طریق، سوق آنان به راه پر پیچ و خمی است که رهایی از آن هرگز امکان‌پذیر نیست؛ مَثَل آن بدین ماند که کوری عصاکش کور دگر شود.

حصول معرفت راستین و نیل به سعادت جز با راهنمایی مردان الهی امکان‌پذیر نیست.

تنها مطالعه و اتکاء به خود کافی نیست، باید تابع یک هادی الهی شد. آن راهنما و هادی الهی، حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و علمای ربانی‌اند که علم سعادت و رایت اقبال بر درگاه سینه ایشان نصب شده، و مفاتیح کنوز خیرات و خزاین طاعات بر کف کفاف ایشان نهاده شده است. آنانند که حایطی بر دور روزگارشان کشیده، لذا صولت غوغای جنود شیاطین نتواند به ساحت اقدس ایشان راه یابد «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست».

باید از محضر بزرگان و اولیاء برخوردار شد، آیات و بیناتی در دل مردان الهی است «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ: بلکه قرآن آیاتی روشن در سینه‌های کسانی است که علم به آنان داده شده است». ای انسان به کجا می‌روی؟ گوهر شب افروز از صدف جویند، بیا صدف را پیدا کن، عسل مصفی از نحل جویند، آفتاب رخشان از برج فلک جویند، نور معرفت از دل عارفان جویند.

بر پیرایه گل می‌کنند ولی تا زیر آن آتش نزنند گلاب ناید و بوی خوش ندهد. دل سالکین طریق حق چون پیرایه است که اولیاء خدا سال‌ها آن را پر از گل می‌کنند، تا آتش عشق بر دل نزنند، گل معرفت بوی الهی ندهد. ای سالک آتش عشق بر دل زن، این آتش، آتش بی‌دود است. زندگی این عاشق را آخر نیست، زندگی او به میخ بقاء دوخته، جان و دلش به خدا پیوسته است.

معرفت، دید قلبی

موجودات عالم از نظر مراتب، تفاوت شدید حسی دارند: برخی غیر از حفظ صورت شخصیه، آثار دیگری بر آنها مترتب نیست. بعضی موجودات، علاوه بر حفظ صورت شخصیه، آثاری مانند تغذیه، تنمیه و تولید مثل را دارا هستند. رتبه بعدی حیوانیت است که احساسات جزئی و تا حدی حرکات ارادیه را دارا دارند. رتبه آخر، حقیقت وجود انسانی است که علاوه بر آثار مذکور، ادراکات کلیه در وجود او مضمّن و باصره ادراکش با شهود عوالم عقلیه و جمال و کمال حق، منور است، با این همه در سلک مجردات صرفه، نامعدود و نقصانات فطریه‌اش نامحدود است. دل را مراتبی است و مرتبه اصلی آن، حب اوست. جمیع آنچه هست از شؤونات و جلوات حب می‌باشد و ظهور اراده مطلقیه از کمال این حب است. اگر کسی این حب را در خود ایجاد کند، صفات خدایی در وی بالفعل خواهد بود. در این مقام است که جهت نوری انسان غالب

شده و جهت ظلمتی را منهدم می‌سازد. در این مرحله است که معرفت و حب و ذکر یکی خواهد بود.

معرفت یا شناخت در اصطلاح عرفا دیدن مرتبه دوم را گویند. چنان که اگر کسی مرتبه اول یکی را ببیند، مرتبه دوم که دید گوید می‌شناسم. اما دفعات در دل نیست زیرا در معرفت دل، هرگز فاصله میان محب و محبوب نیست. در این مقام، عارف و معرفت و معروف هر سه یکی خواهند بود. آنجا عرصه‌ای است که اختلاف‌پذیر نیست.

دید قلب، لفظ و صورت نیست، چون الفاظ از مختصات زبان است و صورت از مختصات خیال. آنچه در عالمه است مخصوص به خود است، و آنچه در واهمه است اختصاص به خود او دارد و کار نفس و عقل مخصوص است به خود آن دو. آنچه در اسفل است، در اسفل می‌ماند و آنچه از عوالم علیایی است، بالا می‌رود. مختصات جمادی از عرصه جمادی تجاوز نمی‌کند و مختصات نباتی از عرصه نباتی نمی‌گذرد و مختصات حیوانی در عرصه حیوانی باقی می‌ماند. مقام هرکسی به نسبت دید و حب دل و تقوای اوست «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ: و هیچ یک از ما فرشتگان نیست مگر این که برای او مقام و مرتبه‌ای معین است و در حقیقت ماییم که برای انجام فرمان خدا صف بسته‌ایم».

حقیقت وجود و حقیقت هر شیء را با دیدگان قلب توان دید. اشارات کیفیت دید و شناخت حقیقت، دسته گلی است که به دست گل‌چینانی به نام عارفان از بوستان عرفان تدارک می‌شود، مایه این شناسایی در هر کسی فطری و جبلی است.

منبع معرفت واقعی، دل پاک است. دل آئینه‌ای است که صفات الهی در آن جلوه‌گر شود، اگر چنین نیست آلوده است، باید کوشید و زنگ غبار آن را برطرف نمود.

آئینه فلزی چون زنگ گیرد، قوه انعکاس و حساسیت آن از میان می‌رود، حس روحانی باطنی نیز که آن را دیده دل یا عین‌الفؤاد و دیده بصیرت نامند، اگر زنگ مادیات بر او تسلط یابد، قوه انعکاس آن از بین می‌رود. پاک شدن این آئینه، متوقف است بر تزکیه نفس و تفضل الهی.

تنها از راه تزکیه نفس می‌توان به معرفت حق واصل شد، و این موفقیت به اراده و فضل الهی به کسانی که مستعد اخذ معرفتند، عطا می‌شود.

معرفت، نور الهی است که به قلب سالک تابد و تعینات او را به اشعه نورانی خود محو

گرداند، در این مقام او عاشق حق است و حق عاشق او. در حدیث آمده که خدای تعالی می‌فرماید «مَنْ عَشَّقَنِي عَشَّقْتُهُ وَ مَنْ عَشَّقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِيَّتُهُ: کسی که عاشق من شود، من نیز بر او عشق ورزم، و هر که را من عاشق شدم، او را می‌کشم و هر که را کشتم، پس من خون بهای او هستم».

عشق الهی همه ذرات عالم را فراگرفته است. گردش پروانه به گرد شمع، حرکت الکترون حول هسته مرکزی، منظومه شمسی گرد شمس، و نیروی جاذبه‌ای که کاینات را به حرکت در می‌آورد، عشقی است که از منبع لایزال فیاض مطلق سرچشمه می‌گیرد.

بار خدایا، تویی که بر دل‌های محبانت انوار شناسایی فرستادی تا ترا شناختند و به یگانگیت اعتراف نمودند. الهی تویی که غیر خود را از دل‌های دوستانت راندی تا به کسی جز تو دوستی نورزند. خیال جمال رخسارت، عشق را بر قلوب عاشقان گماشته تا جز تو نبینند، و کلک بدایع آثار، ارقام حقایق بر الواح عارفان نگاشته تا جز تو نبینند.

باغبان معرفت، حَبِّ حُب در ریاض دل‌های سالکان راحت می‌کارد تا بَرْدِالیقین برده‌د. سحاب جود و کرم پیوسته فیض احسان از بحرالحقایق ایقان بر آن می‌بارد تا هر چه زودتر ثمر دهد. ساقی عارفان، می‌محبت به عارفان دهد تا مست مست آیند. مطرب محبت، دمبدم با نفحات دلربای خویش، هوش از سر عارف می‌رباید تا از نیست به هست آید.

عارفان کامل را گاهی در سر شوری و در دل شوق پر نوری است که باید به واسطه سخن، مافی‌الضمیر خود را بر اهل آن بیان کنند. چون اظهار اسرار معرفت و افشای مافی‌الاستار محبت را رخصت نداده‌اند، گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز سخن گویند تا دل ارباب قلوب به اهتزاز درآید و شوق بر شوق، و محبت بر محبت بیفزاید. متعطشان وادی طلب که رقیقه ارادت در بواطن ایشان، کامن بود و در اثر تراکم حجب ظلمانی و غواشی هیولایی در فیافی حرمان سرگردان بودند، به دستیاری این کلمات شورانگیز، کمند شوق بر گردن جان اندازند و خود را از پرتگاه خذلان برهانند.

سخن به منزله قالب است و معنی به منزله روح، و یا سخن به منزله پیمانه است و معنی به منزله راه، و یا سخن به منزله نافه مشک و معنی به منزله ریخ. سخن و معنی را درجات و مراتبی است به حسب تفاوت درجات و مراتب سلاست الفاظ و متانت مبانی، و به سبب اختلاف درجات و مراتب مقاصد و مبانی.

گاهی قائل را محبت غالب آید و شرری بر جام سخن بیزد تا در دل اهل معرفت، حرقت

محبت برانگیزد. گاهی قائل را شوق لقای محبوب غالب آید، تقرب بر او جسته و در وصف محبوب، سخن در پرده راند تا بویی از رَحِیقِ مختوم به مشام اهل عرفان برساند. چون اقلیم معارف و عالم معانی و دقایق، وسیع‌تر از آن است که صور محصوره الفاظ بتواند متصدی اظهار آن شود، لذا بی‌دستیاری امثال و اشباه، پای مکنت و اقتدار در میدان ابراز آن لنگ است. بنابراین در اظهار مخدرات معانی، به رقیقه‌ای که مناسبتی با یکی از محسوسات دارد، تعبیر می‌کنند تا عارفان از آن برخوردار گردند، ادراک معانی این اشارات جز عارفان و دانایان را میسر نیست «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ» و این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم ولی جز دانشوران آنها را درنیابند».

تفاوت‌های علم و معرفت

برای انسان دو گونه زینت است، زینت ظاهری و باطنی. زینت باطنی مقدم بر زینت ظاهری است، چنان که صحت روحی اهم از صحت جسمی است. علم یک زینت باطنی است به شرطی که توأم با عمل و معرفت باشد. معرفت پایه عمل است و کمیت و کیفیت عمل الهی به میزان معرفت است.

زینت معنوی دیگر، معرفت است و بعد از آن حال معنوی. ثمره علم و معرفت، عمل است و ثمره عمل، حال. به عبارت دیگر، درخت علم وقتی بارور گردد ثمره‌اش عمل الهی است و آن را هم مراتبی است. لطیفه دل با بار عرفان و معرفت بارور شود و میوه آن به صورت حال معنوی ظاهر گردد. بنابراین علاوه بر اکتساب و اجتهاد ظاهری و متانت علم، باید لطافت علم هم باشد. متانت علم بدون لطافت علم و لطافت حال ثمربخش نیست.

حاصل جدائی علم از معرفت، غالباً عالم بی عمل است، اما عالم ربانی بدون حال معنوی نباشد. علم به تحصیل است و معرفت و حال به عمل. علم به تحصیل حاصل گردد و معرفت به اشراق، این است که عالم ربانی در پرتو علم و عمل به حال معنوی می‌رسد. علمی که توأم با عمل نباشد با ظلمت همراه است و موجب حصول معرفت به حق نگردد. اما معرفت که نور محض است با ظلمت جمع نشود. علم بدون عمل، قرین ظلمت است و عالم بی‌عمل را از حق دور می‌کند، ولی با معرفت دوری از حق ممکن نیست.

با وجود علم ممکن است قلب به اطمینان نرسد، اما معرفت سبب اطمینان خاطر و شرح صدر است. امکان دارد علم علت حصول یقین و رفع شبهات و ابهامات نشود، ولی معرفت موجب

یقین و رفع شک و ریب است. علم بسا که سبب ضلالت گردد، اما معرفت موجب نجات بشر است.

عارف ربانی از معرفت ربانی بهره جوید و از منبع فیض ربانی کسب کمال و معرفت کرده و در بحر معرفت قرار گیرد. چنین عالمی پای‌بند ظواهر علم و سایر امور نشده، همواره متوجه به معانی است. در لسان وحی و از جمله در آیات ذیل منظور از علم، عمده توجه به بواطن و معانی است نه به صور و ظواهر: «وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ: و از آنچه می‌خواست به او آموخت»، «يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ: و آنچه را نمی‌دانستید به شما یاد می‌دهد»، «إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ: او به سبب آن که تعلیمش داده بودیم از دانشی ویژه برخوردار بود»، «وَعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ: و به شما کتاب و حکمت بیاموزد»، «فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم: خدا را یاد کنید همانگونه که به شما آموخت» و «لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا: جز آنچه به ما آموخته‌ای، ما را هیچ دانشی نیست».

امر است بر افزایش معرفت و طاعت. اموری که باید معرفت به آنها حاصل شود، ظاهری دارد و باطنی؛ همچنان که طاعت را نیز صورتی است و معنایی. اگرچه باید بر مراتب معرفت و طاعت از جهت ظاهر و باطن افزود، ولی توصیه اختصاصی بر افزایش معرفت و طاعت نسبت به بواطن یا معانی است.

مادام که توجه تنها به ظواهر است نه تنها بهره‌ای نخواهد بُرد، که سبب غفلت از بواطن شده و فرسنگ‌ها انسان را از هدف اصلی دور می‌سازد. وقتی این توجه در حد اعلی مقبول پیشگاه الهی است که توجه بیش از ظواهر به جهات باطنی و معنوی باشد. از جمله آن توصیه‌ها در زمینه شناخت و معرفت، معرفت نسبت به کتاب مقدس قرآن است.

آیات قرآن مجید را ظاهری است و باطنی، چنان که ذات اقدس باری تعالی لایتناهی است، معانی کلام او نیز لایتناهی است. اهل معرفت در معانی ظاهری و باطنی آیات خدای تبارک و تعالی تفکر نموده و به خود رسیده‌اند.

«أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ: یا آن که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد و برای شما آبی از آسمان فرود آورد پس به وسیله آن باغ‌های بهجت‌انگیز رویانیدیم» در مرتبه‌ای از مراتب از لحاظ معانی باطنیه، «أَرْض: زمین» اشاره است به نفس وضیع که خدای تبارک و تعالی او را از آن آفرید. «سَمَاء» اشاره است بر عقل شریف رفیع که چیزی شریف‌تر و رفیع‌تر از آن نیست. در اینجا آب اشاره است بر آب باطنی که همان

علم الهی است. چنان که به وسیله آب انسان‌ها و نباتات و حیوانات نشو و نما می‌کنند، نشو و نمای قوای باطنی انسان نیز با آب باطنی است. همان‌طور که با آب ظاهر باغ‌ها و بوستان‌ها و درختان و میوه‌ها بوجود می‌آید، «حَدَائِقُ ذَاتِ بَهْجَةٍ: باغ‌های بهجت‌انگیز» نیز اشاره است بر طاعات و عبادات و اعمال الهیه انسان که به وساطت علم و عقل الهی تحقق می‌یابد.

«أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا: یا آن کس که زمین را قرارگاهی ساخت» آن خدائی که زمین اسلام را قرارگاه موحدین قرار داد. «وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا: و در آن رودها پدید آورد» و چشمه‌های حکمت را در قلوب عارفین جاری کرد. «وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِي: و برای آن کوه‌ها را قرار داد» و حصارهای معرفت را در دل مردان الهی بنا نمود. «وَجَعَلَ يَمِينَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا: و در بین دو دریا حاجزی قرار داد».

در مقابل بحرین ظاهری، در وجود انسان نیز بحرینی است. «هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ: و اوست که دو دریا را موج‌زنان به سوی هم روان کرد این یکی شیرین و گوارا و آن یکی شور و تلخ است»: این دو دریا، صفت دل مؤمن است که عبارتند از خوف و رجا، شک و یقین، حرص و قناعت، ضلالت و هدایت، غفلت و یقظت.

خدای تبارک و تعالی بین این دو دریا حاجزی قرار داده: میان خوف و رجا سحابی از استقامت و حاجزی از حسن ظن قرار داده که تلخی خوف، خوشی امید و رجا را تباه نکند. میان دریای شک و یقین، از معرفت حاجزی قرار داده که ملوحت شک، عذوبت یقین را تباه نکند. میان ضلالت و هدایت، از عصمت حاجزی قرار داده تا مرارت ضلالت، شیرینی و حلاوت هدایت را تباه نکند. میان حرص و قناعت، از تقوی مانعی قرار داده تا تلخی حرص، حلاوت قناعت را تباه نکند. میان غفلت و یقظت، از مطالعت نظر حاجزی است که نور یقظت را ظلمت غفلت تباه نکند. ای خدای رحمان، ای داننده آشکار و نهان، جز تو چه کسی به این اسرار در حد کمال آگاه است؟

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ: یا کیست آن که درمانده را چون وی را بخواند اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌گرداند». مضطر را معانی مختلفی است. در مرتبه‌ای از مراتب، این مضطر کودکی است که در رحم مادر دچار درد شدیدی باشد. آن کودک از شدت درد بنالد و این ناله را نه پدر می‌شنود نه مادر، جز خدا از درد آن کودک کسی آگاه نیست.

خداوند تبارک و تعالی داروی آن درد را به قلب مادر الهام می‌فرماید تا از غذایی که داروی آن درد است بخورد و کودک از آن مرض شفا یابد.

در نهاد آدمی هم کعبه دل است و هم مصطفیٰ نفس که دو جوهر متضادند، در خلقت به هم پیوسته و در طریقت از هم گسسته است. وقتی که نفس اماره بر کعبه دل شیخون زند، آن دل به مقام تظلم درآید و از دار جنات قدم نظری بدو رسد و کعبه دل از آسیب نفس مصون ماند. سالک می‌تواند به یاری حق بر دشمنان ظاهری و باطنی پیروز گردد، حجابات را از میان بردارد و مراتب ایمان خود را به حد اعلی رساند تا کمال معرفت نصیب او شود.

چون حجابات به توفیق حق از میان برخیزد، مراتب بصیرت سالک به کمال رسد، آن بیند که قبلاً نمی‌دید. حضرت رسول اکرم (ص) فرمود «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي إِمَامُكُمْ فَلَا تَسْقُونِي بِرُكُوعٍ وَلَا بِسُجُودٍ وَلَا تَرْفَعُوا رُؤُوسَكُمْ قَبْلِي فَإِنِّي أَرِيكُمْ مِنْ أَمَامِي وَمِنْ خَلْفِي: ای مردم من پیشوای شمایم، پدر رکوع و سجود بر من پیشی نگیرید و قبل از من سر خود را از سجده برندارید، که همانا من شما را از جلویم و پشت سرم می‌بینم». خدای تبارک و تعالی نیز می‌فرماید «وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ: ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به وسیله آن راه می‌نماییم» نوری عنایت می‌فرماید که به واسطه آن راه یابند و به مقام «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ: خود را به اخلاق الهی بیارایید» رسند تا دلشان تجلی‌گاه جمال و جلال حق گردد.

معرفت، مبدأ همه کمالات

مبدأ همه کمالات، معرفت به حق و ترک هوی‌های نفسانی است، و مبدأ تمام نقائص، خدانشناسی، ضعف ایمان و حب نفس است. بنابراین راه اصلاح تمام مفسده‌ها، معرفت به حق و ترک هوی‌های نفسانی است. خداوند متعال می‌فرماید: «هرچه از نیکی و حسنه به تو رسد از خداست و آنچه از بدی به تو رسد، از نفس توست: مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ».

معرفت به حق، حب و دوستی خدا را می‌آورد. چون این حب و دوستی کامل شود، انسان را از خود منقطع می‌کند. چون از خود منقطع شد، از همه عالم منقطع گشته و چشم طمع بر خود و سایرین برندد و از رجس طبیعت پاک و پاکیزه شود. آنگاه نور ازل از باطن قلب طلوع نموده و تمام اعضاء و قوای او الهی گردد.

اما خودبینی، رؤیت نفس و حب نفس انسان را از حق منقطع کند، جنبه‌های نفسانی را تقویت نموده و قلباً مشتاق لذایذ نفسانی شود. بنابراین آن علم و عملی که انسان را از هوی‌های نفسانی و صفات شیطانی دور نماید، علم نافع الهی و عمل صالح و مطلوب است. اما علم و عملی که انسان را از اهواء نفسانی پاک و مبرّی ننماید، نه علم و عمل خدائی که تصرف شیطانی است. گرچه علم به معارف اطلاق شود، اما وقتی عمل^۴ صالح نیست، چنان علمی برای روح سازگار نیست، ولو صاحب آن جامع شرایط فقهی باشد. میزان در سیر و سلوک، قدم حق و تفکر الهی است. حضرت مولی‌الموالی علی^(ع) می‌فرماید: ای طالبان علم، علم دارای فضایل بسیار است، اول آن تواضع و آخرش برائت از حسد است.

امر است به تفکر و تعقل، از اینرو صاحب علم و عمل باید احوال و ملکات نفسانی خود را به دقت تحت نظر قرار دهد، ببیند در رشته علمی و تخصصی خود تا چه حدّ از ملکات آن علم به او ارث و بهره‌ای رسیده است.

بر سالک الی الله است که بررسی نماید آیا نور معرفت‌الله قلب او را روشن کرده، آیا به حق و مظاهر جلال و جمال حق، محبت پیدا نموده است؟ یا این که به خاطر چندی ممارست در اصطلاحات، به همه به نظر حقارت که نظر ابلیسی است، نگاه کرده! حکما را قشری دانسته و با اتکاء به مشتق‌الفاظ و مفاهیم، سایر علما و دانشمندان را به حساب نیاورده! او باید دریابد که آن اصطلاحات بی‌مغز، حجاب معرفت‌الله و نقاب رخسار جانان است.

علم که باید انسان را از علایق دنیوی نجات دهد و از اسارت نفس وارسته نماید، خود عاملی شده که او را در زندان طبیعت محبوس و در تحت تسلط شیطان قرار داده است. بیچاره داد از منازل ایمان و عشق و محبت می‌زند، ظاهراً از معارف الهی صحبت می‌کند، اما خود گرفتار زنای نفس و بت خودپرستی است. ابلیس با آن موقعیت به علت تکبر بر آدم از مقام قرب دور شد، او چگونه می‌خواهد با این کیفیت به معارف الهی راه یابد، هیئات، صد هیئات!

علمی که به جای خاکساری و فروتنی، سرکشی و خودبالی ایجاد کند، آن علم نه افاضه رحمان که پس‌مانده شیطان است. بیچاره گرفتار مشتق‌مفاهیم و سرگرم پاره‌ای اصطلاحات شده، عمر گرانباه خود را صرف فرورفتن در چاه طبیعت کرده و از خواب غفلت بیدار نشده است.

حکیم یا فقیه، محدّث یا مفسر باید ببیند که از این علوم چه یادگارهایی در قلب او باقی مانده و چه ثمراتی در شجره وجود او حاصل شده است. اگر حاصل آن علم در او تواضع و

فروتنی و شکرگزاری است، در حفظ آن بکوشد و فریب شیطان نخورد که به هلاکت افتد و از سرمنزله قرب دور گردد.

علم قرآن و کلام حضرات معصومین^(ع) باید منور قلوب باشد، نه این که بر صفات شیطانی بیفزاید که در آن صورت، همه جهالت است و شیطنیت. حضرت رسول اکرم^(ص) نجات بشر و تضمین سعادت او را در دنیا و عقبی در پیروی از قرآن اعلام فرموده که حاوی کاملترین دستورات آسمانی است.

علمی که از باطن سرچشمه گیرد، قلب را خاشع نماید و زبان را راست و نطق و بیان را از هرگونه تلبیس و انحراف باز دارد. اما علم مکتسب از خارج، دماغ را مُنتَفَخ و زبان را منحرف نماید «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ: همانا خداوند به صورت‌های شما و اعمال شما نمی‌نگرد، بلکه به دل‌های شما و نیات شما نظر می‌کند».

بزرگان فرموده‌اند علم تقلیدی و ظاهری بی‌جان و بی‌روح است، و وسیله معاش و به خاطر مادیات است. اگر کسی گوید که چرا مریدان استفاده از مشایخ می‌نمایند؟ باید دانست که این شبهه است و اساسی ندارد چه فرموده‌اند «كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةٌ الْحَكِيمِ فَآخَذَهَا حَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ أَحَقُّ بِهَا: کلمه حکمت گمشده حکیم است، پس هرکجا یابد آن را برگیرد که او سزاوارتر است به آن».

خوشا به حال کسی که امراض روحی خود را با اوامر بزرگان اصلاح کرده و با تمسک به ریسمان محکم الهی و دامن حضرات اولیاء و بزرگان، از بند نفس و شیطان رسته و متصف به سیره انبیاء و اولیاء گشته است.

متأسفانه وقتی کسی طالب علمی شد که مورد قبول اکثریت مردم باشد، و از آن تجاوز نموده بر مسند فقاقت و حدیث نشیند، بدون آن که موفق به سیر در باطن این علم مقدس گردد و به حلیه عمل بدان‌ها متحلی شود، او گمان نماید که به کمال معرفت رسیده، غافل از این که قدمی به سوی حق برنداشته و اینها همه دنیای اوست.

اما فردی که در تحصیل حقایق و انجام وظایف، قصور ننموده و بعد از اخذ علوم ظاهری، در نتیجه تفکر به عمق آن علم پی برده و در تزکیه نفس کوشش می‌کند، او موفق به سعادت جاودانی می‌گردد. شالوده این موفقیت از دوران جوانی است، زیرا عمده اصلاح نفس در ایام جوانی است. بهترین ایام برای اصلاح نفس جوانی است، چه در ایام جوانی اراده انسان قوی‌تر و ظلمت نفس کمتر و به فطرت نزدیک‌تر است.

بدبخت کسانی که ایام جوانی را به رایگان از دست داده و ضایع نموده‌اند که در ایام پیری اصلاح نفس بسیار مشکل است، زیرا در پیری مشکلاتی هست که در جوانی نیست. خوشا بر جوانانی که در ایام جوانی قدر آن را دانسته و به توفیق الهی به اصلاح و تزکیه نفس می‌پردازند.

تواضع در پرتو معرفت

هیچ فردی حق ندارد که سبب نقص جسمی و روحی خود و یا دیگری گردد. اما متأسفانه در اثر خواب غفلت و تداوم خودخواهی و خودبینی، بدون اطلاع انسان نقائصی در جسم و روح او بوجود می‌آید.

اکثر مردم خودبین و خودخواه هستند. خودبینی و محبت مفرط به نفس، سبب می‌شود که آدمی از درک نقص خود محجوب بماند و نه تنها عیوب خود را نبیند، که در نظرش کمال جلوه نماید. فضایل و معلومات ظاهری در نظرش بزرگ جلوه نموده و از کمالات دیگران غافل گردد، و اگر عیبی در آنان بیند آن را خیلی بزرگ شمارد.

کسی که به بیماری کبر مبتلاست، نقائصی در او پدید می‌آید و چون این مرض روحی در ملک بدن با سرکشی و طغیان توأم شود، به درجهٔ تکبر رسد. آدمی اگر از این پوشش و حجاب خارج شود و خود را چنان که هست ببیند، بلکه با خرده‌گیری به خود نگیرد، ذلت و نقص و احتیاج نفس را دریابد. درک واقعیت خود و حسن ظن به دیگران و تعظیم خلاق و مظاهر جمال و جلال حق، در نفس او حالت سرافکندگی پدید آورد و به او حال تواضع و فروتنی دست دهد.

صفات و خصوصیات روحی انسان اعم از فضایل و رذایل، نه تنها در تقویت و تضعیف جسمی و روحی انسان مؤثر است، بلکه در نسل بعدی نیز اثر می‌گذارد. تکبر اهل کبر همانند تأثیر اعتیادات به فرزندان آنان نیز سرایت می‌کند، ولی پاره‌ای عوامل می‌تواند آن را تضعیف و منهدم و یا تقویت نماید. از جمله آثار معرفت، صفت حمیدهٔ تواضع است که سبب تقویت روحی انسان و اولاد او می‌شود.

تواضع را مراتبی است:

تواضع مقربین الهی ناشی از ادراک تجلیات ذاتی اسماء و صفات و افعال الهی در قلب و مشاهدهٔ کمال ربوبیت و ذلت عبودیت خود است. حضرت رسول اکرم (ص) فرمود «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ: به راستی که خداوند تعالی آدم را خلق کرده و سپس در او تجلی نمود» و

نیز فرمود «إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لِشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ: هرگاه خداوند بر چیزی تجلی کند، آن چیز برای او خاشع می‌گردد». هرچه ادراک کمال ربوبیت و ذلت عبودیت بیشتر، در پیشگاه الهی متواضع‌تر. چنان که عارف‌ترین و عابدترین خلق، حضرت خاتم‌الانبیاء^(ص) متواضع‌ترین موجود در پیشگاه احدیت است.

تواضع اهل معرفت نیز مرتبه نازل‌تری از همان تواضع مقربین اولیاء الهی است. چه مقام معرفت با مشاهده حضوری فرق دارد و مراتب معرفت در اهل وصال و مقربین بالاتر است. تواضع حکماء پس از رسیدن به حکمت الهی است، که قلبشان با نور حق روشن شده، برای حق و خلق متواضع می‌گردند.

تواضع مؤمنین در اثر علم به خداوند متعال در پرتو نور ایمان است که تا حدی وجودشان با آن نور روشن گشته خود را می‌شناسند و در نتیجه برای حق و خلق متواضع‌اند. در قبال هریک از مراتب تواضع، تکبری است زیرا هر حجاب و پوششی برای نفس، کبری ایجاد می‌کند. مبدأ تکبر، خودبینی و خودخواهی و غفلت از حق است و غایتش، خودنمایی و ثمره‌اش سرکشی و طغیان. اما مبدأ تواضع و عزت نفس، توکل بر خدا و اعتماد بر حق است و غایتش، فناء در حق و ثمره‌اش ترک غیر خدا.

برای تواضع و تکبر موجبات و اسبابی است از جمله شرح صدر و تنگی صدر. صاحبان شرح صدر هرچه از علم و کمالات بینند، خود را بزرگ‌نشانند. اما خودبینی و خودخواهی از تنگی سینه است، صاحبان آن هرچه در خود بینند در نظرشان بزرگ جلوه‌گر شده و تمایل به ابراز کمالات موهومی خویش دارند.

در سیر الی الله و سفر سالک، اظهار وجود و قدرت، خودخواهی، تمایل به دارائی، پای‌بندی به رسوم و مقام، سبب بازماندن از سیر صعودی است.

التفات و توجه به بهره و حظّ مادی، سبب توقف و رکود سالک است. ارتقاء روحی وقتی میسر است که رهرو الهی نه به حظّ مادی توجه نماید و نه حتی به التذاذ معنوی، و عمل خود را رؤیت ننماید که رؤیت عمل نیز مانع ترقی است.

عبادت و عمل باید نه از ترس آتش دوزخ و طمع بهشت، که به رضای حق باشد. یگانه عامل نجات‌بخش از آفت فتور، عشق به معبود است. عبادت عاشقانه سالک را از شائبه همه اغراض پاک و منزّه کرده، آنگاه آثار خشوع در او ظاهر می‌شود.

هرچند معانی خشوع و تواضع نزدیک به هم است، اما خشوع از حیث معنی جامع‌تر از تواضع است. حال خشوع و تواضع از زینت‌های زیبای معنوی انسان است. قرآن معانی مختلف خشوع را در احوال گوناگون نشان می‌دهد: «وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ: و صداها در مقابل خدای رحمان خاشع می‌گردد» خشوع در صوت، «فِي صَلَوَاتِهِمْ خَاشِعُونَ: در نمازشان فروتنند» خشوع در نماز، «خَاشِعِينَ لِلَّهِ: در برابر خدا خاشعند» خشوع برای خدا، «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ: در آن روز چهره‌هایی زبونند» خشوع در صورت، «وَتَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً: تو زمین را افسرده می‌بینی» خشوع در زمین، «أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ: دل‌هایشان نرم گردد» خشوع در قلب.

خاضعیت و خاشعیت، قلبی است نه ظاهری یعنی خود را ندیدن و در او فانی شدن، یا به عبارت دیگر ساکن شدن در حق، لکن تواضع به معنای فروتنی و افتادگی است نه به معنای افناء در حق.

خشوع قلب، سلیم بودن قلب است. عالی‌ترین زینت روحی و باطنی کسی راست که نسبت به احکام اراده حق، دارای قلب سلیم باشد «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ: روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی‌دهد مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد».

افرادی که در ظاهر متوقفند، لذات آنها هم ظاهری و نفسانی است. لذات ظاهری، انفعالی و جزئی و کثیف و مظلّم است. اما آنان که از ظواهر منصرف و در باطن سیر می‌نمایند، لذات آنها فعلی و کلی و لطیف و مُشرق است.

کسانی که به حقیقت و وصال رسیده‌اند، برای آنان مهم شنیدن سخن محبوب نیست و هوس آن ندارند که سخن درباره محبوب و مطلوب باشد. زیرا سخن یادداشت و یادبودی است از شیء و مشغول شدن به آن، انسان را از عین محبوب کرده و حظ را تبدیل به تخیل می‌نماید. این حظ، حظّ محجوبان است که با حکایت آن، خود را شاد می‌نمایند.

در دنیا و آخرت آنچه از طعام لذیذ، جامه نرم، علم و حکمت و امثال این‌هاست، همه از اثر جلال حق تعالی است. اما باید از جلال خدا ترسید و در جمال او آویخت. عارفان، جمال ایمان دیده‌اند و جلال کفر دریافته‌اند، لاجرم در آن آویزانند و از این گریزان.

اهل معرفت راه به سرّ حقیقت حیات برده‌اند، اما دیگران در عقبات موتند. عافیت واقعی با اهل معرفت است نه با اهل غفلت. اگر بعضی از اهل غفلت را ظاهراً عافیتی باشد، آن عافیت در

تن آنها جاری است نه در روح و قلبشان. ولی اهل معرفت چه ظاهراً از عافیتی برخوردار باشند و چه نباشند، جان آنان مدام در عین عافیت است.

اهل غفلت بیرون آنها گلشن است و درونشان گلخن. ظاهر آنان صحت و سلامت به خیال اندازد، در صورتی که جانشان در آتش است. اما اهل معرفت ولو در ظاهر در سختی باشند، باطن آنان در نعیم مقیم است.

ای کاش معانی به همان لطافت که در قلب بود، در زبان حاصل می‌شد. اما هیئات که از شهرستان قلب تا سرحد زبان فرسنگ‌ها راه است. میوه که از باغ چیده می‌شود تا به خانه رسد، رنگ و طعمش عوض می‌شود، پس چه گمان به میوه باغستان دل که تا شهرستان تن هزاران فرسنگ است!

ای طالب سعادت! باید دست از مادیات و ظواهر، ریاست‌طلبی و خودخواهی برداری. ای سالک، راه شهرستان دل پرس، در شهرستان گل قرار نگیر. این جهان پایدار نیست هرچه می‌بینی همه افتاده، ریخته و پوسیده شود.

ای حبیب قلب! اگر ترا به شهرستان دل گذرانند و نسیمی از آن دیار بر تو وزد، آنگاه می‌دانی که روح و گشادگی چیست و راحت و خوش کدام.

اخلاص، پل صراط عارفان

کسی که می‌خواهد به تمام معنا از عالم نفس اماره خارج شده وارد عالم حقیقت گردد، باید از موانعی عبور کند. این عبور ساده‌ای نیست، لازمه‌اش زحمت و ریاضت، تهذیب و تزکیه نفس است که در واقع از نظر عرفان الهی، پل صراط همان است. هرکسی نمی‌تواند از این پل صراط بگذرد، تنها صاحبان تزکیه و تهذیب می‌توانند از آن پل موانع عبور نمایند، نه آنان که تابع شهواتند.

دفع صفات نفاق و تحصیل فضایل اخلاق بر جمیع معکّفین از جمله فروض عینیّه، و تغافل و تهاون در ریاضت و تخلق به مکارم فضایل، منشأ تضييع قابليت و خروج از مقام انسانیت است. طالب حق لازم است که اقوال و اطوار اولیاء را شعار خود نموده و خویش را از حضيض نقصان به اوج کمال برساند، تقوی را همواره پیشه خود نماید و مدام در مقام مراقبه بوده و حضرت اقدس الهی را در هر حال حاضر و ناظر به خود داند. در آشکار و پنهان پا از حدود شریعت غرّاً بیرون نهد و بر تقدیر عروض اثم و گناه، به استغفار و توبه پرداخته و تلافی مافات کند.

از دوام ذکر حق به قلب و لسان، لمحهای غفلت نورزد و وقت را غنیمت شمارد و به بیهودگی ایام مهلت را از دست ندهد که هر ساعت، گوهر گرانبهائی است که دنیا و مافیها به آن برابری نتواند.

سالک باید توکل و واگذاشتن امور را به ولیّ حقیقی فراموش نکند و در هیچ حالی به رأی و تدبیر خویش اعتماد ننماید. زبان از سخن لغو نگهدارد و از استماع لهویات برحذر بوده و ظاهر و باطن خویش را از غیر رضای مالک حقیقی محفوظ و مضبوط دارد.

تمسک نماید به شرایع دین مبین و سنت سنیه سیدالمرسلین^(ص)، که تخلف از آن منشأ ضلالت و موجب هلاکت است. ممارست کند به زهد و بی‌رغبتی از دنیا و اقتصاد در معیشت و ضبط نفس از اشتغال به فضول عیش و استغناء از جمیع ناس در قلیل و کثیر، چه احتیاج به خلق با مذلتّ حاضر و نسیان آخرت، مورث یأس و سبب افلاس است.

مداومت به محاسبه نفس کند در هر صبح و شام و اگر خیری در عمل خود مشاهده کند، شکر الهی را به جای آورده و آن نعمت عظمی را از خدا دانسته و توفیق زیادت طلب نماید. اگر شرّی در اعمال خود ببیند بر توبه و انابه استعجال کند، و به آب حسرت و ندامت دل را پاک گرداند و به اعمال نیک، نفس نفیس را از دنیات برهاند. در اخلاص کوشد، یعنی در اعمال خویش، غیر حق معیار نظر او نباشد، زیرا که ریا نوعی شرک است و اجتناب از آن واجب.

اخلاص صفتی است که به هر کسی دست ندهد. بسا که سالک خود را مخلص پندارد و سال‌ها در این اشتباه خویش باقی ماند، در صورتی که مکر نفس، باطل را برای او به صورت حق، و حظ و شهوت جسمانی را در لباس اخلاص جلوه داده است.

بنابر این اخلاص به نحو کمال وقتی حاصل شود که ریشه آرزوهای نفسانی برکنده شود. تا آرزوهای نفسانی باقی است، حصول اخلاص ممکن نیست. این که فرموده‌اند: اگر کسی یک لحظه از عمر خویش را اخلاص ورزد، رستگار است، اشاره به این نکته است که ایجاد اخلاص، امری صعب و دشوار است. از اینرو بعضی از صحابه که از آفات نفس آگاه شده بودند، همواره از حضرت رسول اکرم^(ص) می‌خواستند که چگونگی فریبکاری و مکاری نفس را شرح دهند تا بدین وسیله بتوانند خود را از شرور نفس نگهدارند.

سالک طریق حق تا از عوالم نفسانی منصرف نشود، به مراتب عالیه معرفت نرسد و از جام شراب عشق روحانی سیراب نگردد. روح به منزله راکب است و تا راکب پیاده نشود، او را به بارگاه سلطان راه ندهند.

در راه وصال نشیب و فراز بسیار است و سالکی که بدین وادی وصال قدم نهاد، تحمل ناملایمات بسیار باید کرد تا دریای رحمت الهی به جوش آید و جامی از شراب طهور وصال به او ارزانی دارند. زاهد ظاهرپرست، کوتاه‌نظر است و از عبادت، جنت و حور و قصور منظور اوست. اما عارف بلندنظر است و همتش جز رضای حق نیست.

نفس ناطقه که به مقتضای «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: و از روح خود در آن دمیدم» آئینه جمال و کمال سلطانی است، به سبب انغماس در غواشی جسمانیات و شوائب ظلمانیات و انهماک در شهوات، غبار و ظلمت گرفته و زنگ کدورات بر او نشسته است. چنین نفسی را مصقله ریاضت و مجاهدت باید تا زنگ کدورت از آئینه دل بزداید.

صاحب‌دل کسی است که از آلائش جسمانیات مبری و از شوائب مادیات معری بوده و در تهذیب نفس و تحصیل علم باطنی بکوشد. باید انسان این علم را از خود بجوید نه از دیگری، بسا مردان که خون دل خوردند و رنج‌ها کشیدند، لیکن از عالم معنا بویی نبردند به سبب این که این علم را از غیر خود طلبیدند.

عارف را در طریق معرفت هیچ حجابی بالاتر از هستی نیست و هیچ سدّی بزرگ‌تر از خودپرستی نه. هرکسی را در خور همت کلاهی داده‌اند، افسر عزت جز بر سر شکسته‌دلان نهند، و جام عشرت و وصال جز به دست بی‌خودان ندهند.

عارف از حس غرور و حقارت غیر عقلانی پرهیزد، تعینات بریزد و از هستی موهوم بگریزد. عارف ملاحظه مراتب را ترک کند و اشارات را درک. عارف از مراتب رست و بر سریر وحدت نشست. عارف تمیز دهد و از خطرات به قوه پرهیز رهد. او کام خود نجوید و به هر زخمی نخرشد، او عاشق است و عاشقی شیوه عارفین بلاکش است.

عارف کامل، اول خود بمرد، آنگاه مردم را راه ببرد. تا نمیرد دستی نگیرد، او نه نقش گیرد و نه رنگ. عارف مرد علم است و شخص حلم، او مجهول ندارد و مجعول نگذارد. آثارش همه از حق و به حق باشد و دخل و تصرفی از خود نکند. خود را با حق تطبیق دهد نه حق را با خود، چنان که بر حضرت موسی^(ع) بود که خود را با حضرت خضر تطبیق دهد. عارف به چشم حق نگرد و راه به بینش سپرد، او نه به نعمتی منقلب گردد و نه به نقمتی مضطرب.

در بازار حقیقت متاع «مَنَم» کساد است و کار از خود بی‌خبران به مراد. عارف نه پرده‌ای از رخ گشاید و نه پرده‌ای به رخ بندد، همان است که بود، همین است که هست. عارفی را گفتند که این خزانه از گنجینه‌های بی‌شمار پر است، چیزی بیار که در اینجا نیست، گفت: بار الها ذات

تو منزّه از هر ناداری است، چیست که در خزانه حضرتت نیست؟ خطاب آمد: عجز و انکسار، ذلت و افتقار، ناداری و ناتوانی، نادانی و حیرانی.

راز درک کلام عارفان

عارف در اصل با قلب سر و کار دارد نه تنها با عقل و منطق، زیرا نقطه حساس انسان، قلب است. سخنی اثر کلی دارد که ملایم و موافق خواهش‌های قلب باشد.

عارف معتقد است که دین برای تصفیه باطن و قلب و زدودن زنگار اوست. او غالباً با عشق سر و کار دارد و اگر به استدلال هم می‌پردازد با قلب استدلال می‌کند. آنچه را که فقیه و عالم با خشونت و کندی و موشکافی باید بدانجا رسد، عارف با پر عشق و مدد ذوق و نیروی عشق و شور می‌خواهد از آن بگذرد و به مقام بالاتری رسد و آنچه اندر وهم نمی‌آید، آن شود.

عارف اگر می‌خواهد از امور معقوله صحبت کند و وارد فلسفه و حکمت شود، مطلب را به راهی سوق می‌دهد که به قلب نزدیک شود. عارف مسائل فلسفی را از آسمان با عظمت آن که فلاسفه و حکماء در طی قرن‌ها با کوشش بسیار بدانجا رسانیده‌اند بر زمین آورده و از قید و بند ظواهر و اصطلاحات و تعبیرات پر طنطنه و الفاظ و لغات مشکلی که گاهی به عمد به کار برده‌اند تا علم در دسترس عوام نیفتد و بحث در آن منحصر به حکیم و عالم شود، خود را رها ساخته و زوائد خسته کننده را دور انداخته و کامل‌ترین و شامل‌ترین معانی را گرفته و آن را به زبان قلب بیان می‌کند.

عارف، عمل قلب را بر عمل اعضاء و جوارح ترجیح می‌دهد و در عین حال عمل جوارح را نیز ترک نمی‌کند، ولی اساس را عمل قلب می‌داند. به عبارت دیگر عارف گوید: **عضو اصلی حیات، قلب است و بهترین اعمال آن است که دل برانگیزد.**

معرف شخصیت آدمی قلب است نه ظواهر. عارفی را گفتند که فلان شخص در یک شب به مکه رود. گفت: شیطان هم در یک لحظه از مشرق به مغرب می‌رود. گفتند فلانی در آب می‌رود. گفت: ماهی در آب و مرغ در هوا عجیب تر از آن، این عمل را انجام می‌دهد؛ و نیز گفت اگر ببینید کسی سجاده بر آب گسترده و در هوا نشسته، تا عمل او را در اوامر و نواهی نبینید، فریب نخورید.

رسیدن به معرفت خدا با حواس ظاهری ممکن نیست زیرا خدا شیء مادی نیست که محدود شود، با عقل نیز چنان که باید ممکن نیست چه، خدا نامحدود است و عقل و منطق

انسانی محدود. ظواهر و قوالب و الفاظ نیز به تنهایی وجدان را جامد سازد، و پیش فکر حقیقت جو را با ابرهای کلمات میان تهی می پوشاند و انسان را در اسم مقید ساخته و از مسمی دور می سازد.

عارف واقعی و کامل آن است که حق تعالی از سر او سخن گوید و او خاموش. عارفی گوید: مردم علم را از مردگان گرفته اند، ولی ما علم را از زنده جاویدان اخذ کرده ایم که هرگز نمی میرد. همه به حق سخن گویند، لکن ما از حق گوئیم.

علماء سه قومند: عالم به علم ظاهر که علم خویش با اهل ظاهر گوید. عالم به علم باطن که علم خویش با اهل آن گوید. و عالمی که علمش میان او و حق باشد که علمش را بر کسی نتواند گفت. کامل ترین استاد کسی است که سالک را از علم قال به سوی علم حال و عشق آورد.

عارفان سعی بر بیان حقایق دارند و مراد ایشان فهمانیدن است، لیکن بسیاری از مطالب لفظ ندارد که اداء شود و پاره ای را هر کسی نمی تواند بشنود و تحمل کند. گرچه بعضی خیال کنند که فهمیده اند، غافل از این که آنچه فهمیده اند لفظی است و حقیقتش نزد اهل وصال است، باید این حقیقت را از مکتب ایشان دریابند.

توجه سالک بر باطن باید بیشتر از ظاهر باشد. در بعضی جاها مرسوم است که بالای دیوار باغ بوته های خاردار می گذارند و دنباله آن را با گل استوار می سازند، و یا گرد باغ سیم های خاردار می کشند تا حدود ملک معلوم گردد و هر رهگذری بدان راه نیابد. سخن را نیز به آن بوته های خار تشبیه کرده اند از آن جهت که معنی را محدود می سازد. چه لفظ، تنزل فکر و معنی است در قالب لفظ، هرچند لفظ فصیح و بلیغ باشد باز نسبت به ظهور آن در دل و جان، ناقص و کوتاه است. لفظ، علامتی است که انسان به وسیله آن به سوی معنی هدایت می شود، همچنان که بوته های خاردار نشانه ای است بر این که اشجار در درون این باغ موجود است، ولی باغ و مزرعه کجا و بوته خار کجا؟!

عارفان در مراقبه بر باطن یاران اشراف حاصل می کنند و چون این مراقبه به کمال رسد، نقش درون یکدیگر را بی واسطه لفظ می خوانند؛ و چون این مناسبت روحی قوت تمام گیرد، نوع اندیشه و فکر متجانس گردد و ممکن است دو نفر در آن واحد، ورق اندیشه یکدیگر را برخوانند.

وقتی عارفان به مقام تکلم در می‌آیند، جای بسی شکر و سپاسگزاری است. زیرا کلام عارفان قابل قیاس با کلام افراد عادی نیست، آنان صاحبان قلب سوزان هستند. چنان که حضرات انبیاء و ائمه اطهار^(ع) کلامشان در اثر ارتباط با خدای لم‌یزلی است، صاحبان دل سوزان یعنی عارفانی که به مقام تسلیم درآمده‌اند، نیز مرتبط با حق هستند. بسا که ظاهراً کلامشان بدون مقدمه و مطالعه باشد، ولی تمام کلمات آنان از آنجا ناشی می‌شود. افرادی توفیق فیض‌یابی از عارفان را دارند که در دلشان سوزی باشد. سالکی که صاحب دل سوزان گشته و سوزش آن به حدّ اعلی رسیده، بهره‌مندی او از چنان کلامی بیش از دیگران است. اما کلام عارفان طریق حق برای عده‌ای نامفهوم است، زیرا آنان را سوزی نیست.

فهمیدن کلام عارفین واصل و شناختن اسرار و رموز ایشان در غایت صعوبت و دشواری است برای کسی که طریقه ایشان مسلوک نداشته باشد، چه اکثر ایشان حکمت خود را بر اصول کشفی نهاده‌اند. کسی که اصول آن را کماهو استوار ننمود، فروغ را از آن استنباط و استخراج نتواند کرد. و هر که عنان نفس را از تعلقات دنیوی و اخروی نکشید، کام جان‌ش حلاوت سخنان ایشان نچشید. فی‌الجمله ادراک سخنان و حل رموز ایشان موقوف است به شناخت نفس، و اکثر حکماء و علماء را از آن خبری نیست.

حکماء و علمائی که همگی همتشان بر بحث صرف مقصور باشد، صورت تیسیر نپذیرفته‌اند. اگر کسی اراده تحصیل حکمت کند و طالب ورود آن باشد و بخواهد که سموم شک و شبهه به ریاض دل راه نیابد، باید فضای دل را که آئینه انوار قدسیه است، از زنگ صور غیر بپردازد و خود را برای خدا پاک و خالص و مصفی گرداند. در این صورت امید است که خداوند متعال مقام او را بلند گرداند و به شناخت نفس و حکمت برساند.

در امور دنیایی اگر حواس کسی جمع و متمرکز نشد، غالب کارهای او مختل ماند. وقتی کارهای دنیوی چنین است، امور اخروی به طریق اولی چنین خواهد بود. نکته دیگر این که بسا کارهای دنیوی فطری و جبلی باشد و حتی برخی بدون فکر هم انجام یابد، ولی امور باطنی مستلزم تفکر است. آثار بسیاری بر تفکر مترتب بوده و در آیات فراوانی بدان امر شده است.

تفکر از شروط ایمان است و مؤمن باید در کلیه امور خویش تفکر کند و الاّ از غافلین بوده روح قدسی بر او تعلق نخواهد گرفت. حق تعالی روح را بی‌رنگ آفریده و رنگ روح از اعمال نفسانیه و عقلانیه است که رنگ کفر یا ایمان به خود می‌گیرد، چنان که حق تعالی در قرآن

مجید فرماید «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ: اوست آن که شما را آفرید برخی از شما کافرند و برخی مؤمن».

چون تفکر از اعمال روح است، کسی که مداومت بر آن کند، خداوند تعالی صورتی از معنی به شکل فکر او به وی القاء می‌کند و روح مُصَبَّح به همان صیغ و متشکل به همان شکل می‌گردد. آنچه در فکر انسان گذرد به ظاهر و باطنش جلوه‌گر شود، ولی عمل بی‌تفکر حرکتی است بی‌جان و قالبی است بی‌روح.

بسا مسائلی که عارفان طریق حق بیان کنند لیکن متفرق در کلام و کتب و فصول، و در هر یکی اشاره به نکته‌ای نمایند. طالب حقیقت هر کلمه‌ای که شنود، باید با کلام و مسائل دیگر ربط داده و معانی هر کتابی را به معانی کتب دیگر استاد خویش ضمّ نماید تا با تعمق و تفکر در آنها بتواند معنای بسیار مهم و بزرگی بدست آرد.

تفکر در کلام عارفان از اشرف عبادات و افضل طاعات است و در اخبار تحریض و ترغیب بسیار بر آن شده است. در آیات قرآن نیز معانی بی‌شماری نهفته است، اما در هر محفلی کلام الهی و محبوبین درگاه حق و گفتار عارفان و دانشمندان به نوعی جلوه‌گر است. در محضر بزرگان و عارفان، معانی آیات محیط بر قلوب سالکان می‌گردد، بطوری که اظهار برخی معانی باطنی آن با حروف و الفاظ ظاهری قابل بیان و شمارش نیست.

اصولاً هر کلمه و جمله‌ای در قبال دیده باطن و ظاهر هر فردی نوعی جلوه‌گر می‌شود. مثلاً از ذکر کلمه زیان در مجلس تجار و کسبه، زیان داد و ستد و کسب و کار به اذهان متبادر می‌گردد. اما در محفل عرفا و فضلا و صاحب‌دلان، توجه آنها به حد کمال به زیان غفلت و نافرمانی و بطالت است.

ذکر کلمه مستی و می در حضور صاحب‌دلان و عارفان، هرگز آنها را به می و مستی ظاهری متوجه ننماید، ولی نزد اهل شرب و خمر، غیر از عربده‌جویی و دیوانگی چیزی به ذهن آنان خطور نکند. لذا عارفان طریق حق به محض استماع کلام الهی و سخنان حکمتی، در قبال آن معانی محاط واقع گردند و مجذوب جاذبه معنوی آن شوند.

در حقیقت نعمتی عظیم‌تر از محفل مقدسی نیست که اهل معرفت در آن جمع شده و محور بحث و توجه آنان، حق باشد. تقدس چنان محافل از فیض و رحمت و نظر خاص حق تعالی است. دین مقدس اسلام به محافلی ارزش قائل است که شمع آن محفل، ایمان و توجه به حق باشد، و اهل معرفتی که دل‌هایشان مالا مال از عشق حق باشد برای جستجوی کیمیای

عارفان و تقرب و وصال به خالق رحمان در آنجا جمع گردند. البته آنان افراد خیلی هستند که به نظر و توفیق الهی به حد کمال رسیده‌اند و در جرگه عارفان واقعی محسوب می‌شوند. اما افرادی که تنها متکی به معلومات خودند، از جرگه عارفان به دورند. مقدمه ادراک این نعمت والا، تقوی و تزکیه و تخلیه از رذایل و تحلیه به فضایل و ریاضت و مجاهدت در راه حق و شمول توجه الهی است.

عارف حقیقی را هدفی جز حق و جستجوی جمال و کمال الهی نیست. او از ماسوی‌الله منصرف شده هرگز استقبال مادیات نمی‌نماید. عارف نه از مدح کسی خرسند شود و نه از قدح فردی، درهم.

بزرگان فرموده‌اند: معلومات خود بینداز و خاطر از آنچه دانسته‌ای بپرداز، که علم آن است که مرد را از خود برهاند. اما عالم غیر عارف، گرفتار تصنعات لفظی است. از عارفی پرسیدند که خدا را در کجا دیدی؟ فرمود: آنجا که خود را ندیدم.

معرفت در آئینه تفکر

سرمایه اصلی سالک و عارف الهی، بصیرت است. تفکر، طلب بصیرت است برای درک مطلوب. لذا تفکر در مرحله کمالی، سیر در آیات و صفات و اسماء الهی است. سالک در آیات الهی نظر کرده و از آنها اخبار معنوی می‌گیرد. چون این اخبار معنوی موجب تقویت معرفت و ایمان است از این جهت تفکر، ممدوح و پسندیده است چنان که فرموده‌اند: تفکر یک ساعت بهتر از عبادت یک سال است. حضرت امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: قلب را با تفکر، آگاه و متنبه ساز. حضرت رسول اکرم^(ص) می‌فرماید: نور قلب بصیر از تفکر است.

بصیرت، دید چشم قلب است و تفکر، سرمه آن. هر قدر بر چشم قلب از این سرمه بکشند، دید آن زیاد می‌گردد. این همه امر به تفکر، برای قوت بصیرت چشم قلب است. بصیر به احوال نفس آگاه است و خطا را از صواب تمیز می‌دهد.

دوران فکر ممکن است در روی این سه اصل باشد: ذات، صفات و آثار. گاه ذات شیء مورد تفکر و تعقل است، گاه صفات او و گاهی هم آثار او. سالک ممکن است تفکر کند در ذات کبریائی حضرت احدیت، و یا در صفات او که عین ذات او هستند و یا در آثار او.

تفکر در ذات کبریایی الهی اثر مطلوبی ندارد، نیروی فکر از حقیقت ذات او چیزی درک نکند و در این زمینه به جایی نرسد. فکر خادم عقل است و عقل نیروی فکر را برای اخذ خبر

می‌فرستد. جائی که عقل، خود بدان راه ندارد، فکر چگونه می‌تواند بدانجا راه یابد؟ فکر از جائی خبر می‌گیرد که بدانجا محیط شود، اما به ذات کبریایی حق، چیزی احاطه ندارد و او بر کل اشیاء محیط است.

صاحبان نعمت عالیّه، ذات اقدس او را ادراک نمی‌کنند و خردمندان زیرکی که در دریای فکر غوطه می‌خورند، از حقیقت ذات او چیزی در نمی‌یابند. جمال احدیتش از وصمت ملاحظه افکار مبرّی، و جلال صمدیتش از زخمت ملابسۀ اذکار معرّی. مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ، و سابقان عرصۀ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ، پایه رفعت ادراکش از مناولۀ حواس متعالی و ساحت عزت و معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام، خالی. نتیجه تفکر در ذات باریتعالی، حیرت و دهشت و اضطراب است، چنان که فرموده‌اند: تفکر کنید در نعمت‌های خدا و در ذات احدیت تفکر نکنید.

صفات الهی عین ذات اوست، به همان ترتیب که وصف ذات او غیر ممکن است، وصف صفات او نیز ممکن نیست الا سیر در صفات با تفکر به قدر طاقت بشری.

سیر در صفات الهی، تا حدی موجب آشنایی سالک به عظمت، قدرت، علم، اراده، احاطه و عزت خداوند متعال می‌گردد. این آشنایی در اثر اشراقات و افاضات ربانی است، و هر صفتی تحت عنوان اسمی در سالک تجلی می‌نماید. سالک با چنان تجلیات، از احوال خود و تا حدی از احوال دیگران مطلع می‌شود و بر اموری واقف می‌شود که قبلاً از آن مطلع نبود «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ: آنچه را که انسان نمی‌دانست به او آموخت».

اسماء الهی نامتناهی است و به فرمودۀ حضرت امیرالمؤمنین علی^(ع)، اسماء الهی به تعداد موجودات عالم وجود و ارکان آنها است. چنان که موجودات عالم به حساب نیایند، اسماء الهی نیز از حد حساب و عدد خارج است. سالک در طریق کمال، سیرش در اسماء و صفات حضرت باریتعالی است که از تجلیات اسمائی، افعالی و صفاتی برخوردار می‌گردد.

ظاهراً اسم صورتی از صور عالم ظاهر به نظر آید، ولی مقصود از اسم یا اسماء، کمال توجه به معناست نه به صورت. هر موجودی اعم از مجرد یا غیر مجرد به نسبت قابلیتش نوری از انوار الهی را داراست. اما منظور از تعلیم اسماء، نه اشاره به اجمال و توجه به نور متجلی در کل موجودات، که اشاره به کمال توجه به تفصیل است.

مشاهده کمالی و تفصیلی نور مطلق یا نورالانوار را مسلماً باید در اشرف موجودات جستجو کرد، که نورش بر سایر موجودات غالب و برتر است. گرچه در ملائک از آن نور در مرتبه اعلی

وجود دارد، ولی مقام و مرتبه آنان هرگز به مقام اشرف کائنات نمی‌رسد؛ به مقام انسانی که راه حق می‌رود و کمال توجه به انوار حق دارد و از تمام کائنات در سیر کمالی خود بهره‌مند می‌گردد. حتی حملات شیطانی نسبت به چنین سالکی نه تنها سبب تضعیف معنوی نیست، که موجب تقویت قوا و استعدادهای باطنی او است. انسان در اثر ریاضت و مجاهدت به مقامی می‌رسد که قلب او مُنزل علوم و الهامات از ناحیه حق و سبب تغذیه عقل او می‌گردد و در آن مقام، حملات شیطانی وسیله تقویت آن نور الهی است.

در میان افراد بشر ارواح پاک حضرات اهل بیت وحی در مرتبه اول بیش از همه استعداد پذیرش معانی و انوار الهی را داراست. هریک از اسماء الهی را مظهری است و مظهر اتم و اکمل اسماء الحسنی را در این ذوات مقدس می‌توان مشاهده کرد. بدون توجه به آن انوار الهی، محال است که در انسان شوق و ذوقی به وجود آید. چه شوق و ذوق از علوم قلبی است و حصول آن منوط به مشاهده نور مقدس حق تعالی در آن قلوب مقدس است.

در مقابل نور اسماء و صفات الهی، ظلمت قرار دارد. در واقع نور و ظلمت، عالم صورت و معنی است. آن عالم را در حد کمال می‌توان در آن محبوبین درگاه الهی مشاهده نمود و با تقرب و توجه به عالم نور، از عالم ظلمت دور شد. اما به مقداری که نفس تمایل به عالم صورت می‌یابد، به همان اندازه از عالم معنی دور می‌گردد. پس طالب صفات و علم اسماء باید تنها به دامن مقدس مقربین الهی چنگ زده و معانی اسماء را در وجود آنان بیابد.

اما مجال تفکر در معانی اعمال و احوال، زیاد و میدان سیر و جولان آن بی‌نهایت وسیع است. کسی که به عملی می‌پردازد و آن که واجد حالی می‌شود، هر دو دارای محرک و مسبب‌اند و منظور و مقصودی دارند. در هر حال و عمل، نتیجه و اثری هست، ممکن است حالی و عملی مقبول و به جا باشد یا غیر مقبول و بی‌جا، و سیر سالک در اول یا وسط یا آخر سلوک باشد. همه این موضوعات زمینه تفکرند و سالک با سیر در آنها، صواب را از خطا و کیفیت حال و عمل را تشخیص می‌دهد.

البته فکر وقتی می‌تواند در این مراحل سیر کند که آزاد بوده و متفکر از قید اسارت نفس رسته باشد. کسی که گرفتار نفس است، فکر او نیز بند هوی است. شخص نفسانی، فکرش نفسانی است و انسان روحانی، فکرش هم روحانی است. فکر پست و مقید و مشوب به هوای نفس، نمی‌تواند در مراحل عالیه صعود کند و از جایی خبر بگیرد و خبر دهد و نسبت به اعمال افراد اظهار نظر نماید.

در نتیجه تقوی و پرهیزکاری و تزکیه و تصفیه نفس، تجلیات الهی در سالک ظهور کرده و باطن و ضمیر او را روشن می‌کند. این تجلیات، قدرت نفس را در هم شکسته و دست و پای او را می‌بندد. در این مقام در باطن سالک، حق حکم‌فرما می‌گردد.

حضرت موسی^(ع) با حضرت خضر^(ع) مصاحبت کرد ولی عالم به علم او نبود، لذا اعمال حضرت خضر مورد ایراد حضرت موسی واقع شد تا این که حضرت خضر فرمود «هَذَا فِرَاقُ يَبْنِي وَ يَبْنِيكَ: این وقت جدایی میان من و توست». مطالعه و بررسی اعمال و احوال حضرت خضر از جانب حضرت موسی روا نیست چون عالم به علم او نمی‌باشد. ولی انجام این امر از ناحیه حضرت خضر صحیح و رواست. چه قضاوت در مورد اعمال و احوال، وقتی صحیح است که نفس در آن مورد به کمال رسیده، بلکه در مقامی عالم به علم لدنی باشد.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا غیر از انبیاء و ائمه اطهار^(ع)، دیگران هم از علم لدنی برخوردار می‌شوند یا نه؟ پاسخ این است که «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ: و از خدا پروا کنید، و خدا به شما آموزش می‌دهد». آری خداوند متعال همه را تعلیم می‌دهد، به نسبت استعداد و قابلیت دل.

در حقیقت بهترین راه تربیت، مکتب اسلام است که می‌فرماید «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ: یعنی انسان را رها کردیم تا از مراتب پست حیوانی و نفس اماره به عالی‌ترین درجات نفس مطمئنه عروج نماید».

کسی که بخواهد به مقام و مرتبه کمال تربیت و انسانیت قدم گذارد و از مراتب پست حیوانی و نفس اماره به مرتبه نفس مطمئنه عروج نماید، باید مراحل را سیر کند. تا فردی قلباً موحد نشده، محال است که بتواند آن مراحل را سیر نماید.

اولین درس در مکتب الهی توحید است، توحید ذاتی، اسمائی، صفاتی و افعالی. توحید اسمائی، علم است و توحید افعالی، عمل و توحید صفاتی، صفت. در توحید صفاتی تا حدی صفت هست ولی نقص علمی وجود دارد. در توحید اسمائی، علم کامل است ولی فعلیت نیست، ولی در توحید افعالی، فعلیت وجود دارد. هریک از مراتب فوق را شدت و ضعفی است. وقتی عارف مراحل توحید ذاتی و صفاتی را طی کرد و به مرحله توحید اسمائی و افعالی که عالی‌ترین درجه نفس انسانی است قدم گذاشت، مظهر صفات حق می‌گردد و به کمال انسانیت می‌رسد.

از جمله صفات الهی، رحمانیت است. کسی که به مرحله توحید صفاتی قدم می‌گذارد، نسبت به خلائق سایه‌گستر و مهربان است. عارف حقیقی مانند آفتاب به تمامی خلق تابش نموده و از علم و معرفت و حکمتی که خداوند به او عطا فرموده، همگان را به نسبت مراتب شأن آنان مستفیض می‌نماید؛ و یا مانند ماه از خورشید ازلی کسب نور کرده، به قلوب مستعده نورافشانی می‌کند.

عالی‌ترین مراحل سیر و سلوک الهی در اوامر و نواهی شرع مقدس اسلام وجود دارد، زیرا در هریک از واجبات، محرمات، مستحبات و مکروهات آن هزاران معنا نهفته است.

فردی که به ظاهر احکام متوجه است و به محض استماع ایمان می‌آورد، این تصدیق به نوبه خود مرتبه‌ای از معرفت است. ولی افرادی که علاوه بر اعتقاد و عمل به ظاهر احکام، به باطن و مراتب معنوی آن پی می‌برند، در هر مرحله سیری برای آنان حاصل می‌شود، لذا معرفت اینان تفاوت عمیقی دارد با گروه اول که هنوز از عالم مجاز به عالم حقیقت، قدم نگذاشته‌اند. آری اهل ظاهر استخراج معانی از خارج کنند و اهل حقیقت از باطن، ایمان تقلیدی را چندان اعتباری نباشد، لذا در هر مسئله باید مستبصر بود. مطالعه باطن مربوط به خود انسان است، و این امر برای کسی مقدور است که به رفع حجب و عوایقی بپردازد که بین خود و خدایش به وجود آورده است.

مراتب معرفت

معرفت به اصول را مراتبی است: معرفت در مقامی به نام معرفت حسی، در مقامی معرفت استدلالی، در مقامی معرفت شهودی و در مقامی به نام معرفت کشفی یا وصالی است، که تا فرد آنها را سیر ننماید به کمال و وصال نمی‌رسد.

مرتبه اول این است که سالک تنها نامی از سیر و سلوک بشنود. دیگر آن که به مرتبه استدلال برسد و سپس به عیان و شهود او را ببیند، و سرانجام به مقام فناء رسد و فانی گردد، فانی عاشق در معشوق.

توحید سالک مراتبی دارد: یکی این که موحد هر اثری را از آثار حق مطلق ببیند. مرتبه دیگر آن که موقعی که اثری از فاعل مطلق ببیند، بداند این اثر کدام صفت از صفات الهی است. اگر ایمان و معرفت او از این هم قوی‌تر باشد، مراد الهی را در تجلی این صفت می‌بیند. در مراتب عالی‌تر ایمان و تکامل، علم الهی را در آئینه معرفت خود مشاهده می‌نماید. در آن موقع

عارف از دایره علم و معرفت، بلکه از دایره وجود خارج شود. از این رو بزرگان فرموده‌اند: معرفت، در حقیقت قیام وجود جهل در برابر قیام علم الهی است، یعنی در حقیقت اوست عارف و معروف، اوست شاهد و مشهود، چه بنا به اصل «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ: هر که نفس خود را بشناسد، در حقیقت پروردگار خویش را شناخته است» پس از رسیدن به معرفت نفس، می‌توان به خدا رسید. در واقع، معرفت ذات و صفات الهی باید در صور تفصیل افعال و حوادث و نوازل باشد.

سالک در اثبات صفت برای ذات الهی باید بدون ملاحظه تشبیه و نفی تشبیه باشد، نفی تشبیه‌ای که منجر به تعطیل نگردد؛ تا فردی این مراحل را سیر ننماید به تکامل نمی‌رسد. مرتبه اول تکامل بعد از علم، ارسال صفات است بر شواهد. یعنی سالک عارف هر صفتی که برای او حاصل می‌شود، تمیز می‌دهد که شاهد وارد، مربوط به کدام صفت از صفات الهی است، چه مؤمنی که ایمانش در مرتبه کمال باشد، مظهر صفات حق می‌شود. مرتبه دوم، ارسال وسایط است بر مدارج؛ مقصود از وسایط همان واسطه‌ها و درک‌هایی است که سالک را به مدارج می‌رساند. اما افرادی که در ظواهر احکام و امور مانده‌اند، نمی‌توانند آن مراحل را طی نمایند.

مرتبه سوم، ارسال مدارج است بر معالم. فردی که در باطن احکام الهی تفکر می‌نماید، برای او سیر معنوی حاصل می‌شود. وسایط و مدارج در واقع به منزله علائم و مرکب طریق حق‌اند که او را بر معالم یعنی به منبع وحی و خبر راهنمایی می‌کنند. بنابراین عارف طریق حق، تنها به ظاهر احکام و امور قناعت نکرده به یاری الهی در باطن احکام، مراتب و مدارج حق را سیر نموده به هدف نایل می‌گردد. در مرتبه کمال معرفت، شاهد را راه نیست، استدلال را مقام نیست، وسیله به آن نمی‌تواند رسد. این معرفت را سه رکن است:

رکن اول - مشاهده قرب.

رکن دوم - صعود از علم.

رکن سوم - مطالعه جمع.

در این مرتبه، حصول معرفت برای عارف واصل با وسیله و رؤیت شواهد نیست. عارف مستغرق در بحر معرفت است و غریق بحر توحید. در این حد از معرفت، عارف از علم گذشته و

از اسم خارج شده است. در این مقام اگر از انانیت عارف اثری ماند، همان اثر او را به استدلال و شاهد و علم می‌کشاند.

ولی در مقام وصال که مقام فنای کامل سالک است، از انانیت او اثری باقی نیست. پس وقتی عارف فانی گشت، معرفت او اختصاص می‌یابد به معرفت حق. او در معرفت حق به دلیل احتیاج ندارد، چون ذات او دلیل ذات اوست.

حصول معرفت سبب ازدیاد محبت و موجب التهاب آتش عشق است. هر قدر معرفت زیاد شود، محبت نیز زیاد گردد. محبت خدا از معرفت خدا پیدا شود، اگر معرفت به کمال بود، محبت نیز به کمال خواهد بود. همان طوری که معرفت، اثر افاضه و تجلی خداست، عشق و محبت نیز از افاضات و عنایات الهی است.

حضرت حسین علیه السلام عرض می‌کند: پروردگارا، تو آنی که به انوار خود در دل دوستان تجلی کردی تا این که ترا به وحدانیت و یگانگی شناختند. و تو اغیار را از دل دوستان بیرون کردی تا جز تو به کسی دل ندهند و جز تو کسی را دوست نگیرند و به غیر تو پناه نبرند. خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید از شش آتش یاد فرموده است:

اول - آتش معیشت «أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ: أَيَا آن آتشی را که برمی‌افروزید ملاحظه کرده‌اید؟»

دوم - آتش معونت «قَالَ انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا: گفت بدمید تا وقتی که آن را آتش گردانید.»

سوم - آتش مذلت «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ: مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی.»

چهارم - آتش عقوبت «النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا: همان آتش است که خدا آن را به کسانی که کفر ورزیده‌اند.»

پنجم - آتش کرامت «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ: گفتیم ای آتش برای ابراهیم سرد و بی‌آسیب باش.»

ششم - آتش معرفت «إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا: آتشی به نظرم رسید.»

عامة خلق از آتش معیشت بهره‌مند می‌گردند. ذی‌القرنین از آتش معونت، نظام ولایت یافت. ابلیس از آتش مذلت، لعنت یافت. کفار از آتش عقوبت، مزید عذاب یافت. ابراهیم از آتش

کرامت، سلامتی یافت. موسی از آتش معرفت به مقام «قَرَبْنَاهُ نَجِيًّا» و در حالی که با وی راز گفتیم او را به خود نزدیک ساختیم» رسید. اول ندا بود، آخر «قَرَبْنَاهُ نَجِيًّا». حضرت رسول اکرم (ص) اول چه بود؟ «أَسْرِي بِعَبْدِي: بنده‌اش را سیر داد» در اوسط چه بود «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَى: نزد سدره المنتهی»، آخر چه بود «دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى: سپس نزدیکتر و نزدیکتر شد تا آن که فاصله او به اندازه دو کمان یا کمتر شد».

حضرت موسی دید شبی باران به شدت می‌بارید، رعد می‌نالید، برق می‌درخشید. آتش‌زنه برداشت تا آتشی به دست آرد لکن نتوانست. به سوی طور نگاه کرد، در بالای درخت آتشی دید. او آتش صورت دید، لکن در سویداء دل او آتش عشق خدا شعله‌ور بود. ساعتی زیر آن درخت ایستاد. درختی که در باغ وصلت بود، بیخش در زمین عشق و محبت بود، برگ‌هایش در آسمان صفوت بود، شاخه‌هایش در زلفت و قربت بود، شکوفه‌اش نسیم بهجت بود، میوه‌اش «إِنِّي أَنَا اللَّهُ: منم من خدا».

موسی در دریای بی‌کران حیرت مستغرق بود که ناگاه ندائی به گوشش رسید که ای موسی «إِنِّي أَنَا اللَّهُ: منم من خدا». درخت عنایت، بر هدایت داد، بحر ولایت، در کفایت داد. حضرت موسی خلعت قرب پوشید و شراب وصلت نوشید.

عارف، گنجینه اسرار حق

پیشوایان الهی حقایق عالیّه را که بیرون از دایره و حدود فهم اکثر مردم و فکر نارسای ایشان است، پنهان داشته و فقط خواص را به این حقایق آشنا نموده‌اند و از شراب ازلی سبحانی، دل تشنه آنان را سیراب و سرمست ساخته‌اند. آری تمام راه‌یافتگان حریم عین‌الیقین و حق‌الیقین چنین روش و رفتاری داشته‌اند که حقایق و علوم لدنی و اذواق و الهامات درونی خود را از دیدگان نامحرمان پنهان کرده‌اند.

عارفان که اطبای حاذق و رازدارند، کتمان سرّ را از شرایط طریق حق شمرند و آن را موجب حصول مراد دانند، چه اظهار سرّ، نوعی عمل است. در غیر این صورت، غالباً انسان به گفتن قناعت کند و دست از کار بردارد، زیرا در این حالت اراده او به سستی می‌گراید، چنان که ما خود می‌بینیم که مردم پرگو غالباً در عمل ضعیف‌اند و کسی که خشم خود را بروز می‌دهد، کمتر دست به انتقام می‌زند.

آدمی از وصف خوشی غالباً لذت می‌برد زیرا که در آن نوعی اقناع نفس است، چنان که در مثل معروف آمده «وَصَفَّ الْعَيْشِ نِصْفُ الْعَيْشِ: وصف خوشی نیمی از خوشی است» و مشغولیت و لذت پیران از کار مانده، از وصف خوشی و دلیری و کاردانی و آنچه را که کمال نفس می‌شمردند، می‌باشد.

علاوه بر آن، اظهار سرّ و اعلام تصمیم ممکن است بعضی را وادار به حسادت کند و از روی حسودی و بدخواهی موانعی برای او بوجود آورند، و یا از راه ملامت و استهزاء اراده او را سست و متزلزل گردانند.

خداوند تبارک و تعالی به اجمال و اشاره می‌فرماید که «به آنچه در نفوس است، واقف می‌باشد: اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ». سرّ، مطلب نهانی است که خود شخص می‌داند و دیگری از آن بی‌خبر است. سرّ از نظر اشخاص به معانی مختلفی تعبیر می‌شود. آنچه برای فرد متشرع از سرّ منظور است، غیر از چیزی است که نزد عارف سرّ محسوب می‌گردد؛ همچنین سرّ عاشق غیر از سرّ حکیم است. پس بنا به درجات و مراتب مختلف اشخاص، مفهوم سرّ نزد آنان متفاوت است.

به اسرار عالم وجود در حد کمال جز ذات اقدس الهی کسی واقف نیست «فَأَنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى: او نهان و نهان‌تر را می‌داند». به نسبت تقرب بندگان به او، تجلی الهی در آنان بیشتر می‌شود. تجلیات واصله از حق تعالی به عارف کامل او را به حقایق آشنا می‌کند که این خود تعلیم سرّ است به عارف.

در قلب عارف کامل، نور کمال و معرفت منشرح است، از اینرو قلب عارف خزاین اسرار الهی است. منظور از وقوف عارف واصل به اسرار الهی، این نیست که او دائم می‌داند فردا چه پیشامدی خواهد شد، چه کسی به دنیا خواهد آمد و چه کسی از دنیا خواهد رفت، چه کسی مریض خواهد شد و چه کسانی در معاملات خود ضرر و یا منفعتی می‌کنند. کسی غیر از ذات اقدس الهی به این امور آگاه نیست، مگر موقعی خواست و مشیت الهی باشد که عارف واصل بداند «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِن تَبِعُوا إِلَّا مَا يُوْحِي إِلَيَّ: بگو من نمی‌گویم خزائن الهی پیش من است و من عالم به غیب هستم، من نمی‌گویم من فرشته‌ام، بلکه تنها از آنچه به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ: بگو هر که در آسمان‌ها و زمین است جز خدا غیب را نمی‌شناسد».

آن که به کمال مطلوب و معرفت نفس رسیده و حالات مختلف آن را شناسایی می‌کند، او عارف واصل است و بلکه در مرحله‌ای در ردیف اوتاد است. البته اوتاد مراتب مختلف دارند و ظاهراً متعدّدند.

عارف الهی، اطلاعش راجع به معرفت سالکین و سیر و سلوک آنان است، و این که بداند کدام فرد در راه است و چه کسی از راه خارج شده و این که سالک چقدر راه طی کرده و حد معرفت او و مشکلات راهش چیست و چه موانعی ممکن است برای او پیش آید.

اطلاع سالک همان اندازه‌ای است که از حق تعالی به او افاضه می‌شود، ولی عارف واصل امکان دارد که زمانی از طریق الهام از وقوع مطلبی آگاه گردد، و این هم به مشیت و اراده خداوندی و نظر و توجه قطب زمان است. قلب عارف واصل، آئینه‌سان هرچه به او رسد آن را نشان می‌دهد و هرچه بگویند آن را می‌گوید و به هرچه امر کنند آن را می‌کند.

سالکین اهل سرّ چند طبقه‌اند:

اول - فردی است دارای همت عالی، قصدی صادق و سلوک صحیح. از علائم دیگر او این است که به رسم و عادت دیگران نیست تا او را نشانند، اسم و آوازه ندارد تا معروف شود لذا جز از عدهٔ قلیلی خود را از سایرین پنهان می‌نماید. چنین افرادی هرکجا باشند، ذخایر اسرار الهی هستند.

دوم - فرد یا افرادی هستند که به منزلی اشاره می‌نمایند و حال این که خود آنان از آن منزل گذشته‌اند و امری را بیان می‌کنند، ولی مرادشان سوای آن است.

سوم - سالکینی هستند که خدای تعالی حالات آنان را از خودشان مخفی داشته است. آنان نسبت به کمال خود در تردیدند اما مقام آنها خیلی منیع است. در آنان حب صادق و وجد شدیدی است اما نمی‌دانند علتش چیست. آنان از غیب تأیید می‌شوند اما خود از آن اطلاع ندارند.

حجابات راه وصال

در راه طالب وصال، حجب فراوانی است که او باید آنها را برطرف نماید. بزرگان فرموده‌اند که حجاب سه است: نفس، خلق، دنیا و این سه حجاب عام است. حجاب خاص نیز سه است: دید علم، دید طاعت، دید خدمت و کرامت. گرچه علم وسیلهٔ کمال است، اما در نهایت ممکن است حجابی ایجاد کند. حجاب علم از سخت‌ترین حجاب‌ها و شدیدترین موانع است.

اگر سالکی به توفیق حق موفق به زیارت حضرت مولای زمان^(ع) گردد، او به مقام مشاهده نایل شده و این نعمت بزرگی است که شیطان را در آن دخالتی نیست. حجاب علم را برطرف نمی‌نماید مگر شهود ظاهری یا باطنی. تا سالک طریق حق به مقام شهود نرسیده نمی‌تواند از حجاب علم گذر نماید. اما نور مشاهده، آن حجاب را از سالک می‌گیرد و حتی به مقامی منجر می‌گردد که مقام علم را در نظر او پست می‌نماید.

شهود، در وهلهٔ اول آفت عجب علم را از او می‌زداید و درمی‌یابد که علم با نظر مرشد، وسیله است نه مقصد، چراغ راه است نه منزل. در وهلهٔ دوم، اختیار مختصری را هم که سالک طریق برای خود فرض می‌نمود، از او نفی می‌کند.

حرکت کمالی جز از طریق توجه دل به خدا ممکن نیست. ذکر خدا و توجه دل به او، نور دل دوستان است و آئینه جام عارفان؛ چراغ سینهٔ موحدان است و آسایش و مرهم خسته‌دلان؛ شفاء دردمندان است و طبیب بیماردلان.

اما اگر سالک، ذکر و مجاهده و اکتساب خود را ببندد و منظور نماید، رفع عوایق و حجب نتواند. گرچه در آیات بسیاری توصیه به ذکر و اخذ معرفت و محبت شده، اما بعضی مواقع ذکر مانع است و محبت و معرفت، حجاب گردد. اگر ذکر، معرفت و محبت منظور شود، در آن صورت سالک بندهٔ ذکر و یا بندهٔ معرفت و محبت گشته، نه بندهٔ مذکور و یا بندهٔ معروف و محبوب.

در پیشگاه الهی باید خالص بود. دعا وقتی مقبول است که دل محب از محبت غیر خالی گشته و او را کمال اخلاص باشد. شخصی عارفی را گفت که مدتی است من در طریق عارفین سیر می‌نمایم. ولی تا حال گشادگی برایم حاصل نشده، می‌خواهم به طریق سابق رجوع نمایم. عارف فرمود: تو تا حال طریق عارفین را طی نکرده‌ای، عارفین بدون هیچ غرضی خود را بنده خدا می‌دانند و بندگی او کنند و در این عبودیت، گشود و نگشود را دخالت ندهند. تو تا حال بندهٔ گشاد شده‌ای نه بنده گشود.

اکثر سالکین، محبان کرامات و مقاماتند، مگر کسی که جذبۀ الهی او را فرا گیرد و این وقتی است که محبت و معرفت و ذکر منظور نگردد. چه، توصیه به این امور نه بدان معناست که اینها رساننده حقیقی سالک به هدف است.

عارف علت موفقیت را این امور نداند، بلکه با رفع این علل و عوایق از خود، از جذبۀ الهی به خدا رسد «وَمَنْ لَا فَلَا» و هر که نکند، پس نرسد، بدون واقع شدن در حوزه جاذبیت الهی به او نتوان رسید. کسی را که جذبۀ الهی فرا گیرد، چنان مجذوب خدا گردد که دیگر او را به غیر

توجهی نباشد و التفات او از ماسوای حق منقطع گردد. به موصول‌الیه از وصول فانی شود، و به معروف از معرفت، و به محبوب از محبت «فَهُوَ مِنَ اللَّهِ وَإِلَى اللَّهِ وَ مَعَ اللَّهِ وَ فِي اللَّهِ: پس او از خدا و به سوی خدا و با خدا و فانی در خداست».

الهی گرفتار آن دردی که دواي آن تو دانی. در آرزوی آن سوزیم که سرانجام آن توئی. ما چه دانستیم که مادر شادی رنج است و در زیر یک ناکامی هزاران گنج است. ما چه دانستیم که زندگی در مردگی است و مراد در نامرادی است. زندگی، زندگی دل است و مردگی، مردگی نفس. تا در خود نمیری کی به حق زنده گردی. بمیر ای دوست اگر می زندگی خواهی. الهی آن که زندگی او توئی او کی بمیرد. الهی از کرم تو همین چشم داریم و از لطف تو همین گوش داریم که بیامری ما را که بس آلوده‌ایم به کرد خویش، و بس درمانده‌ایم به وقت خویش، و بس مغروریم به پندار خویش، و بس محبوسیم در سزای خویش. ما را دست گیر به فضل خویش. باز خوان ما را به کرم خویش، و بار ده ما را به احسان خویش. ای عالمان و ای عابدان، به عبادت و علم خویش مغرور نشوید که ابلیس را علم و عبادت بود، ولی دید آنچه دید. ای دنیاداران، به دنیا مغرور نشوید و بر آن تکیه نکنید که قارون از این دنیا بسی جمع کرد، ولی رسید به آنچه رسید. سالکا! گوهر وصال او نه چیزی است که به دست هر دون همتی افتد، درّی است در صندوق صدق صدیقان، و ابجری است که در حدائق عاشقان راه حق پیدا شود.

گوهر حقیقت در دل عارفان

قلب بعضی از سالکین الی الله در اثر پیروی از دستورات کاملین و واصلین صفا یابد و غطاء از دیده دلشان برطرف گردد. در این مقام نوری در آئینه دل مشاهده نمایند و تصور کنند که به زودی گوهر مقصود به دست آورند، غافل از این که این بحر موج بی‌کران دارد. «حقیقت» گوهری است در بحر و محیطی بسیار عمیق که نهنگان بسیار در اطراف آن قرار گرفته‌اند. بدیهی است که این گوهر را به محض ادعا و تصور نتوان به دست آورد، زیرا فرق است از اندیشه تا وصول.

اگرچه تحصیل آن موقوف به موهبت الهی است، ولی برای آن شرایطی فرموده‌اند و عمل به آن شرایط هم باز بی‌تأییدات و عنایات ازلی ممکن نشود، از آن جمله گذشتن از جان و مال و مرادات در راه خداست.

دیگر از شرایط آن، خدمت غواصی است که طرز فرورفتن به این بحر را بداند و جای آن را بشناسد و از تدبیر دفع نهنگان آگاه باشد و به او بیاموزد. طرز تنفس ماهیان این دریا را از او یاد بگیرد تا اگر زمان غوصش به درازا کشید، خستگی بر او راه نیابد و از راه نماند و قوت قلبی از او بیاید که از هیبت و تلاطم دریا، مضطرب نگردد.

به نظر او بصیرتی حاصل کند و بدین وسیله صدفی را که گوهر در اوست از غیر آن بشناسد، از وضع و وقت و جای فرو شدن مطلع شود، و از هجوم جانوران بحری نترسد و از کثرت عمق دریا مضطرب نگردد و به واهمه نیفتد. پس از طی این عقبات و حفظ مقامات، باز کار موقوف است به خواست الهی تا که را نصیب شود.

اغلب چنین است کسی را که توفیق این سعی و طلب از حق تعالی رفیق شود به مقصود رسد و بی بهره نماند، مگر این که قصوری در انجام وظیفه حاصل گردد.

نادر افتد که کسی را این دولت نصیب شود و این گوهر به چنگ او افتد. سال ها گذرد تنها حرفش در میان مردم معمول گردد، مدعیان خودخواه با یکدیگر نزاع کنند که عارف منم و حال آن که عارف، خود را چنان نمود دهد که احتمال گوهر در او نرود.

کسی که گنج یافته اظهار نکند و سعی دارد تا مظنه مردم را از خود نگرداند، نه آن که ادعا کند این گنج را جز من کسی نیافته است. باید تصور کرد که چگونه به سوی این دریا رفت و چگونه غوص نمود و چسان می توان آن صدف را شناخت و به چنگ آورد.

حصول این امر منحصر است به دو اصل و شرایط بی شمار:

اول - از جان گذشتن و ترک آمال دنیوی و اخروی و مرادات ظاهر و باطن.

دوم - طلب دلیلی که او افسون جانوران بحری را بداند و از تدبیر دفع نهنگان آگاه باشد. عارفان الهی، عاشق حق هستند، هرچه کنند به خاطر حق است و به غیر حق توجهشان معطوف نیست. آنانند که به توفیق الهی هرکدام در اوصاف خود فانی شده و در اثر غلبه حال معنوی از خود خارج شده اند.

آری عاشق و معشوق وقتی متحد شود که عاشق به رنگ معشوق درآید. در این مقام است که عاشق هرچه گوید حقیقتاً معشوق گفته، و گرنه عاشق را قبل از این کجا ساز و برگ سخن تواند بود؟ او تا به مرتبه وصال نرسیده به زبان خود سخن گوید، اما وقتی به مقام وصال نایل گشت به زبان حق سخن گوید. عاشق تا به این مقام راه نیافته و در مرتبه لسان خود محبوس است، کجا او را پروای سخن گفتن تواند بود؟

عارفان حقیقی خود را به مقامی رسانده‌اند که همیشه مقصد و مقصود را در خود می‌بینند، آنان صاحبان عشق واقعی هستند. مرآت قلبشان آئینه‌ای است که صورت عاشق و جمال معشوق در آن نمایان است.

عشق عارف، چنان عشقی است که مدام خود او آن عشق را ببیند، لذا او هم شاهد است و هم مشهود. او در هوای خود پرد و شکار از عالم خود کند، پس او هم شکار است و هم صیاد، قاصد و مقصود خود اوست.

البته سالکین و عارفین همه یکسان نیستند. فرق است میان غواصی که در بحر فرو رود تا درّ درآرد، با آن غواصی که در بحر فرو رود تا با درّ در صدف شود.

حال عارف از آن بیرون است که او را به سخنی تصدیق کنند یا تکذیب. چنان که در عصر ما معمول است هر سخنی که با مذاق اکثر مردم موافق نیفتد، صاحب آن سخن را طعن زنند و تکفیر کنند.

فرمانفرمای خطّه عشق چنین خطاب فرمود که جان ترا به سلطنت باطنی منت نهادیم و رهِت را از هر غباری که خاطر را آلوده کند، مصفّی ساختیم. به شکرانه این نعمت‌های ظاهر و باطن که اندیشه را به احصاء آن راه نیست، گلیم خموشی از دوش حیرت بینداز و خاطر از قیل و قال بی‌خبران بپرداز و بی‌ملاحظه خلق مجاز، از آنچه آگاه کردیم بازگویی. از آن مترس که دون همتی از انصاف رو بگرداند و کلام ترا از قصور فهم و تنگی نظر پست گرداند، و کوتاه‌نظران گویند این هم از مقالات فریبندگان است که دام خود گسترده‌اند تا به آن تعیش کنند و تفوق جویند.

عالم از غلغله عشق پر است و رازها از پرده بیرون، و در السنه کاینات جاری است اما شنونده می‌خواهد، اکثر خلایق در خوابند و کودکان دنیا به بازی خود سرگرم. گوسفندان مرتع طبیعت به چرا مشغولند، چه بی‌پرده دم از معارف زنیم یا سربسته سخن گوئیم، آشنا به هوش است و بیگانه را پنبه غفلت به گوش.

عارف از مرادات دنیوی و اخروی گذشته تا چه رسد به آن که ظاهر مقامی یا فیلسوفی او را مدح گوید و یا بی‌وقوفی از او نکته گیرد و ره قدح پوید.

گروهی به اجتهاد سرگرمند و گروهی به فلسفه خوگرفته و طایفه‌ای را به طبع، گفتن و شنیدن سازگار است و طایفه‌ای بی‌اراده و خدمت، یعنی بدون این که خدمت کاملی برسد و زحمتی بکشد خود را عارف و به حقیقت رسیده می‌پندارد، علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او

بسته شود، مثلاً امیری یا وزیری ارادتمند او شده و اظهار وثوق کند، ایشان همه در خواب غفلتند.

اهل راز چون دیدند اکثر مردم گرفتار تقلیدند و عادت به شنیدن کلام بی‌خبران دارند، سخن سربسته گفتند تا گاو ادراک مستمعین به یکباره نگریزد. نادره‌ای باشد که از این همه پرده‌ها بگذرد و ادله عقلیه خویش را به یک سو نهد و زبان طایرین الهی را دانسته و به اصل مطلوب رسد.

در تحقیق امری که دخیل نظم و ترتیب نیست، اصرار مکن، زیرا ناچار دنیا از ته به رو خواهد آمد و آنچه خواهد شد تو هم خواهی شنید، همچنین در تحقیق حال اشخاص، زیرا آن هم هر قدر عمیق باشد از قعر به سطح خواهد آمد، نهایت تا جوش دوم، صبر باید به سوم نخواهد رسید. زیرا حوصله حوض یا غدیر از آن بیرون است که ماهی بگذرد و نگردد، و اگر فصلی گذشت و گنده نشد در زیر حکایتی دارد، یعنی هست این خم متصل به چشمه‌ای. در اوصاف کسی که احتمال کمال رود تعمق فرما، اگر همه ممتاز است و بی تفاوت، یعنی به تغیر اوقات و احوال تغیر نیافت، دلیل کمال است.

عارف را شرایط بی‌شمار است از جمله:

اول - یقظه در بدایات، تنبه است از غفلت و در نهایت، دریافت حقیقت.
دوم - توبه در بدایات، برگشتن از معاصی است و در نهایت، از باقیمانده انانیت، خلاصی.
سوم - محاسبه در بدایات، موازنه است مابین حسنات و سیئات و در نهایت، مابین فرق و جمع مقامات.

چهارم - اعتصام در بدایات، تمسک است به الوهیت حق و در نهایت، فنای تام در هویت.
پنجم - ریاضت در بدایات، مخالفت با حظوظ نفس و رسوم طبع است، و در نهایت، تصفیه معرفت است اعم از علم و تصفیه شهود حق از غیر حق.

ششم - سماع و آن در بدایات، استماع کلام حق است به سمع خلق، و در نهایت به سمع حق. در این مقام است که راهرو طریق حق هرچه اسرار معنوی بر او منکشف‌تر شود، حفظ مراتب صورت در او بیشتر گردد و هرچه در این بارگاه محرم‌تر گردد، خود را بیگانه‌تر داند.

اوهام پرستی مدعیان

وهم، مُدرک معانی جزئی بوده و مخلوق خداست و آنچه به وهم درمی‌گذرد، آفریده انسان است. مدعیانی که توهمات خویش را می‌پرستند، چگونه می‌توانند دارای عقیده صحیح بوده و عاشق ذات لم یزل باشند؟! مقصود از معتقدات صحیح ایمانی، حرکتی است روحی به سوی کمال خیر و سعادت، و هیجان عاشقانه‌ای است که مایه وصول به بارگاه قدس الهی است.

سعادت نصیب کسی است که بر وفق عقیده صحیح خود رفتار کند. کسی که مطابق عقیده صحیح خود عمل نمی‌کند از فلاح و نجات محروم است، لکن کسی که اعتقادش ضعیف‌تر از اوست اما در نیت خود صادق و پابرجای بوده و عاشقانه در طلب کوشا است، سرانجام به مراد خود می‌رسد. این شخص کسی را ماند که پایش می‌لغزد و در هر قدم بر زمین می‌افتد ولی از رفتن باز نمی‌ایستد. چنین سالک عاقبت به سرمنزل مقصود خواهد رسید. اما آن دیگری راهدان منزل‌شناسی را ماند که در جای می‌نشیند و قدمی فراتر نمی‌نهد، آشکار است که او در منزل نخستین متوقف مانده و به هیچ‌گونه کمالی نخواهد رسید.

کسانی که توهمات خویش را می‌پرستند و خود را عاشق حق دانسته تصور می‌کنند سعادت ابدی و فردوس برین در اختیارشان است، از فرط غرور کسانی را که بر اعتقاد ایشان نیستند، دوزخی می‌پندارند و هیچ‌گونه دلیل عقلی نمی‌پذیرند.

هرکسی مستعد شنیدن حقیقت نیست، حرف حق تلخ است زیرا مخالف میل و هوای نفسانی است و مقبول هر طبعی نمی‌باشد مگر آن که از هوای نفس رسته باشد. عامیانی که دین و مذهب خود را از روی نادانی و تعصب فرامی‌گیرند، امور باطله و محال و غیر معقول را خوش‌تر دانسته و با جان و دل می‌پذیرند و برای دفاع از باطل تا پای جان می‌ایستند. آنان حاضر نیستند که سخن صواب و منطقی را بپذیرند، بلکه درنده خویانه خون مخالفان خود را می‌ریزند و به گمان خویش آن را وسیله سعادت می‌دانند!

بعضی سماع را بدون شرط حرام می‌دانند، غافل از این که سماع نزد عارفان مباح است لکن بر سالکی که از حق و به حق شنود. بدین معنی که وسائط را از میان بر گرفته و تنها نظر به حق گمارد تا سماعش دل او را آسایش و آرامش بخشد، نه چنان که صدای مسموع را بر نفس فرومایه تنزل کند و در ظلمت فروتر رود و به پرتگاه شیب خذلان افتد.

پس کسی که اهل اشارت است، سماع بر وی مباح است که در معانی غیبی را بر روی دل او می‌گشاید و گرنه در بلا و قطیعت را بر روی خود گشوده و خویشتن را به فتنه انداخته است.

حلیت سماع مربوط به شرایطی است: رعایت زمان و مکان، مراعات حال حاضران، کسر شهوات، تواجد به شرط، حضور قلب.

این ظاهرپرستان گذشته از این که مستعد معرفت نیستند، از نعمت حیات راستین هم بهره‌ای ندارند. آنان مردمی هستند که حس ترقی را فاقدند، تصویر و نقشی را مانند که نقاش بر پرده می‌انگارد که نه حس دارد و نه حرکت و نه شعور به حال خود دارد. آری هرکسی شایسته آن نیست که اسرار معرفت بر گوش او ریزند، شرط وصول به احوال قلبی، مجرد از امور حسی و مادی است.

شرط صحت عمل

ظهور حقیقت به نحو اطلاق، مستلزم فنای عبد و استهلاك اوست، مانند نهرهای کوچک در بیابان که سیلی قوی و پهناور بر آن بگذرد و آن را در خود مخفی سازد؛ و یا چون خورشید که از مشرق آید و ستارگان در شعاع آن ناپدید گردند. همچنین تجلی معشوق بر عاشق، مقتضی فنای اوست و حصول این فناء بدون ارشاد ممکن نیست.

عارفان به اغتنام فرصت و وقت اهمیت بسیار می‌دهند و معتقدند که دست و دل سالک باید بیشتر اوقات در کار باشد، و مناسب حال خود به وظایف قلبی یا اعمال ظاهری قیام کند و نفس را به حال خود نگذارد. در غیر این صورت، نفس از طریق وسوسه خاطر سالک را مشوش نموده و خیالات پریشان و بیهوده را بر وی مسلط می‌سازد و او را به کارهای باطل وادار می‌کند. بنابراین سالک باید هر کاری را در موقع خود انجام دهد و همواره در خور حال به کاری که او را از افراط و تفریط باز می‌دارد، اشتغال ورزد. اگر کسی به امید فردا کار امروز را از دست دهد، فرصت و زندگی نقد را از دست داده و به فردا هم نرسیده و شاید هم هرگز نرسد. اگر تسویف و مماطله بر دل غالب آید، عمر به هدر رود و آدمی در این صورت مانند کسی است که سرمایه خود را به نسیه داده و چیزی هم به جای آن ننهاد و در نتیجه، تمام سرمایه‌اش در نسیه مستهلک گردد.

اطبای حاذق برای هریک از شهرها از لحاظ دوری و نزدیکی به خط استوا و قطب و پستی و بلندی و دوری و نزدیکی به کوهستان و دریا یا نوع زمین که سنگستان یا ریگزار باشد، هوایی و برای ساکنان آن مزاجی قائل هستند. آنان معتقدند که طبیب به هر شهری که می‌رود،

باید از طبیعت هوا و آب و غذای متداول و امراض عمومی آن باخبر شود و با رعایت جمیع این امور به معالجه پردازد.

حدوث خیال و کلیه انفعالات، مسبوق است به اموری که غالب آنها اختیاری نیست، مانند مواردی و تأثیر محیط و کیفیت تلقی حوادث خارجی. کیفیت ظهور افکار نیز به سوابق ذهنی ارتباط تام دارد، بدین سبب ممکن است امری نسبت به یکی ایجاد سرور کند و نسبت به دیگری غم و اندوه به بار آرد. گذشته از آن، درجات اندوه و غم و شادی نیز نسبت به اشخاص فرق دارد، و این هم با کیفیت تلقی حوادث ارتباط دارد.

اسباب انفعالات درونی متعدد بوده و اکثر آنها بر آدمی پوشیده است، و چون خیالی حادث گشت دفع آن به سهولت انجام نمی‌یابد. پس آنچه مبدأ غم و اندوه می‌باشد، بیرون از اختیار بوده و سلسله تصورات را به جنبش درمی‌آورد و در این صورت، آدمی بدون آن که بخواهد اندوهگین می‌شود.

ولی مردان توانا که به علاج امراض قلوب قادرند، می‌توانند اهمیت و ارزش این حوادث را با گشودن چشم دل از میان ببرند و بر اثر تربیت صحیح، اموری که دیگران مهم می‌شمرند، در نظر سالک از اهمیت می‌افتد.

مبنای عمل در ظاهر با رعایت حدود و رسوم و قوانین الهی است، و بر خلاف آن مذموم و اجرا کننده مجرم است، و رعایت این قوانین وظیفه همه افراد می‌باشد. مثلاً قتل نفس اگر مطابق شرع و حکم قاضی واجد شرایط باشد، مقبول است و اگر برخلاف آن شود، جرم و جنایت است در صورتی که در هر حال نتیجه قتل، قطع رشته زندگی است. همچنین تصرف مال غیر، غصب یا سرقت است، لکن قاضی واجد شرایط می‌تواند سفیه یا صغیر را از تصرف مالش منع کرده و خود قائم مقام آن گردد.

اما نزد عارفان صلاح و فساد هر عمل مبتنی است بر نتایج و آثاری که از آن متولد می‌شود؛ عملی که موجب نقص و انحطاط باشد و آثار ناستوده به بار آورد، مردود بوده و سالک باید از آن دوری جوید. مثلاً اگر عبادت، تولید خودبینی و غرور کند و یا تحصیل علوم دینی برای نیل به ریاست دنیوی و دست بوسیدن و بالا نشستن باشد، حجاب راه بوده و در پیشگاه حضرت احدیت غیر معقول است. این است که اذن و اجازه ولی کامل را در عمل شرط صحت دانسته‌اند، زیرا او با اطلاعی که از باطن سالک حاصل می‌کند، می‌داند که کدام عمل و به چه طریق در نیل به مدارج کمال او را مؤثر است.

بنابراین هر عملی که ولی کامل انجام می‌دهد بر وفق مصلحت بوده زیرا او نظر به عاقبت امر دارد، لیکن شخص کوتاه‌بین از این نظر محروم است و اعمال او در خور سنجش و مقایسه با عمل مرد حق نیست، اگرچه عمل آن‌ها در صورت ظاهر یکسان باشد و از راه حسی تفاوتی در آن مشاهده نگردد.

عارفان، تفاوت مردان حق و دیگران را در نتیجه و اثر عمل می‌دانند، چنان که زنبور عسل و زنبور دیگر از یک نوع گیاه و از یک مزرعه تغذیه می‌کنند، ولی یکی عسل می‌دهد و دیگری نه. پس تفاوت مردان حق و منکران در این نیست که چه می‌کنند یا چه می‌خورند، زیرا هم ستوران سبزه می‌خورند و هم انسان، ولی سبزه در حیوان به فهم و شعور بدل نمی‌شود، لکن در آدمی به مواد انسانی و ادراک و خرد مبدل می‌گردد. پس باید به نتیجه و اثر عمل نگریست نه تنها به خود عمل.

اگر قتل به امر حاکم واجد شرایط و عادل و عارف انجام گیرد مقبول است و الاّ مردود و مطرود می‌باشد. این عمل باید به حکم کسی انجام گیرد که به کلی از اغراض نفسانی پاک بوده و بیخ آرزوهای نفسانی را برکنده باشد. در این صورت یا مصلحت مقتول در قتل اوست، و یا این عمل بر وفق صلاح کلی انجام گرفته است. چنان که حضرات انبیاء و مصلحین عالم بشریت نیز به این عمل اقدام نموده‌اند که ما هیچ‌گونه حق اعتراضی به حکم ایشان نداریم. همچنین طبیب حاذق عملی را که برای مصلحت شخص بیمار یا جلوگیری از انتشار بیماری انجام می‌دهد، در قانون اجتماع مقبول و ممدوح است.

سالکین طریق حق امر به ریاضت شده‌اند و این ریاضت هم نوعی از کشتن است، زیرا آرزوها و خواهش‌های نفسانی از مظاهر حیات است، خاصه به نظر اهل ظاهر که زندگی را همین تمتعات و لذایذ حسی می‌پندارند.

ریاضت، چیزی جز برکندن ریشه آرزوهای نفسانی نیست. بدین جهت سالک ریاضت‌های صعب را تحمل می‌کند تا به درجه کمال و حیات خوش‌تر دست یابد. پس کشتنی که به حکم خدا و ولی کامل و مرد عارف انجام می‌گیرد، یا برای رسیدن به زندگی جاوید است نسبت به مؤمنین که در جهاد کشته می‌شوند، یا برای کم شدن وزر و گناه و مصلحت اجتماع.

باید به باطن و نتیجه و اثر عمل نگریست نه تنها به ظاهر عمل، چنان که آب شیرین و شور اگرچه به ظاهر یکسان به نظر می‌آیند و شبیه یکدیگرند، لکن آب شیرین تشنگی را رفع می‌کند و آب شور بر تشنگی می‌افزاید. سخن و عمل مرد عارف نیز، طالب را آرامش می‌بخشد

و طلب را گرم‌تر کند، ولی منافق و گمراه گرهی از کار نمی‌گشاید و جوینده را حیران و سرگردان می‌کند. ولی این تفاوت را کسی ادراک کند که ذوق معرفت و قدرت تمیز حق از باطل داشته باشد، چنان که مزه آب شیرین و شور را کسی باز شناسد که قوه ذائقه‌اش در کار بوده و فاسد و تباه نگردد.

عمل ساحران و عمل مرد عارف ممکن است در ظاهر یکسان به نظر آید، لکن عمل ساحر سبب کفر و خذلان بوده و نتیجه‌اش دوری از حق و سوء عاقبت خواهد بود، ولی عمل مرد کامل و عارف سبب هدایت و ایمان و نزدیکی به خدا و حسن عاقبت خواهد بود. مؤمن و منافق به ظاهر در اداء وظایف دینی اشتراک دارند، ولی منافق روز به روز بر حجاب می‌افزاید و تیره دل‌تر می‌شود، اما مرد مؤمن عارف به واسطه اخلاص نیت و انجام عمل دور از ریا، روز به روز بر روشنی می‌افزاید.

می‌توان گفت که ایمان و کفر و تمام صفات متضاد به ایجاد حق پیدا شده و در اصل یک چیزند، اگر به ظاهر در عالم خارج اختلاف دارند ولی در اصل بین آنها اختلافی نیست. بنابراین سالک باید از تفرقه درگذرد و چشم به اصل گمارد و به نظر جمع و وحدت در عالم نگرد تا در حقیض کثرت گرفتار نشود.

بعضی به غلط گمان کرده‌اند که عارفان به حفظ نیروی بدن و رعایت بهداشت بی‌اعتنا هستند. این امری است خلاف عقل و در حد خود محال، زیرا ممکن نیست که کسی خود را مکلف داند و وسیله اداء تکلیف را که نفس و بدن است، ویران سازد و از بین برد. این نیروهای بدنی می‌تواند به مرتبه کمال ارتقاء یابد، نهایت آن که این قوا باید مسخر انسان باشند نه این که بر او مسلط شوند، اگر این نیروها در راه مصلحت بکار روند، سبب سعادت و خیر شوند نه انحطاط. آنچه بر سالک اهمیت دارد، ترک تعلق و دلبستگی است.

این نکته مسلم است کسی که مستغرق شهوت گردد و جز کامجویی و هوسرانی، مقصدی نداشته باشد، راه به جایی نبرد. از این رو عارفان مقصد عالی و مقام بلند انسانی را به سالکین شرط کرده‌اند، و چون حصول این مقصود بدون ترک هوی و هوس میسر نیست، کشتن نفس را به معنی حقیقی آن، به رهروان و سالکان طریق حق توصیه نموده و این تخلیه را مقدمه تحلیه شمرده‌اند.

سالک باید از حس دنیا بپرهیزد و مقصود از حس دنیا، بطور کلی فهم و ادراکی است که متوجه اغراض نفسانی و کسب مال و جاه و مقصود نامشروع و مدارج دنیوی باشد.

ولی حس دینی عبارت است از احساس و عقل پاک و ادراک باطن که انسان را به سعادت و کمال رساند. این حس به عنایت و هدایت مرد کامل نیازمند است، زیرا اوست که می‌تواند بر استعدادات فطری از راه تعلیم و تربیت صحیح لباس فعلیت بپوشاند.

نفس بسیار اوقات از طریق مکر راه ریاضت و عبادت را به سالک می‌نماید و مقصود او ایجاد غرور و غفلت و صرف عمر در پوست و عبادت ظاهر است. چه بسیار از نیرومندان و زاهدانی که پایشان از طریق مستقیم لغزیده و از راه صواب منحرف گشته‌اند! این انسان با همه تقوی و زیرکی از تأثیر عوامل درونی مصونیت ندارد، لذا او در ارشاد به وجود مرد عارفی نیازمند است. وجود مرد عارف و کامل بر مثال حمام است، تا کسی در وقت دخول به حمام از جامه‌ها تجرید نشود، پاکی ظاهر حاصل نگردد و از اوساخ بدن تنقیه نشده و از جنابت پاک نخواهد شد، همچنین اگر کسی در پیش مرد کامل و عارف از هستی و خودپرستی مجرد نشود، از جنابت باطن که خیانت نفس است، طاهر نگردد.

سالک پس از مجاهده و تسلط بر نفس از این عالم قدم فراتر نهد و افق نظرش وسیع‌تر گردد، خوشی‌های دنیا در نظرش حقیر آید و از مشاهده معانی غیبی و ادراکات قلبی لذت برد؛ لذتی که جاوید است و با رنج روح و انحطاط همراه نیست، در این حال است که سالک از حیرانی و سرگردانی رهایی یابد.

حیرت دو نوع است: یکی حیرتی که از شک و تردد خاطر حاصل شود که مرادف جهل است، و نتیجه‌اش گمراهی و بی‌ایمانی است. دیگری حیرتی که از فرط معرفت و غلبه شهود جمال برمی‌خیزد. اولی مذموم است و دومی ممدوح.

حیران جمال، همواره کمال توجه به حق دارد. حیران جمال دو نوع است: یکی کسی که در طریق حق است و کمال توجه به حق دارد. دیگری کسی که از خودی خود فانی و به حق باقی گشته، دیدار او در حکم دیدار خداست چنان که حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» هر که مرا ببیند در حقیقت خدا را دیده است.

عارفان و مردان کامل، اصحاب کهف روزگار خویشند. این اصحاب کهف در هر عصری وجود دارند، گرچه چشمان ناقص و ظاهربین، ایشان را ادراک نمی‌کنند.

میان این اصحاب کهف فرقی نیست، و اگر فرقی باشد در صورت ظاهر است. پس این اختلاف و دوگانگی از رؤیت صورت است، ما باید صورت را از پیش برگیریم تا به وحدت رسیدیم. چنان که نور آفتاب بر باره شهر افتد و کنگره‌ها سایه‌های گوناگون بر زمین افکنند، اگر این

کنگره‌ها درهم ریزیم، تعدد و کثرت مضمحل گردد، همچنین هستی حقیقی واحد است و مظاهر بسیار. بنابراین باید چشم بر اصل گماشت که ثبات دارد نه بر مظاهر که معروض تغیر و تبدلند.

بقاء نصیب روحی است که به علم و عمل فعلیت یافته و به کمال رسیده، راه تکمیل نفس به اولیاء پیوستگی دارد، ولی هرکس را اعتماد نشاید باید دل به کسی سپرد که نور ولایت از گفتار و کردارش پیداست.

راه میسر و راه معسر

هرچه موافق میل و طبع آدمی است، محبوب و مطلوب است ولی همیشه موافق مصلحت نیست، زیرا هر خلاف و معصیتی که از انسان سر می‌زند، موافق میل و مطلوب اوست و الا مرتکب نمی‌شد. پس تبعیت از قوانین و شرایع امری است ضروری، زیرا چون میل و شهوت به جوش آید، مصلحت در حجاب رود و انسان دانسته یا ندانسته، به ضرر خود اقدام می‌نماید.

مذاهب مختلف هر یک برای پیروان خود محبوب و مطلوب است، به همین جهت از مذهب دیگر پیروی نمی‌کنند و جان و مال خود را در راه تأیید و نصرت مذهب خویش مبذول می‌دارند. ولی به حکم شرایع، مؤمن و کافر امتیاز دارند، و حکمی برای هریک از سعادت و شقاوت و پاداش و کیفر تعیین شده است؛ راه مؤمن میسر و راه کافر معسر است.

میسر آن است که موافق مصلحت و سبب پیشرفت و ترقی انسان در مدارج کمال باشد، که نتیجه آن سعادت و مسرت است و به حسن عاقبت منتهی می‌گردد. معسر آن است که سرانجام به ندامت و پشیمانی گراید و آن، موافق طبع و مخالف مصلحت است.

مردم هوی پرست چون لگام از سر توسن شهوت بردارند و در مراتع کام و آرزو رها کنند، دمی چند خوش و شادمان می‌گردند، ولی چون روزگار آن قوا را درهم شکند، انگشت ندامت به دندان برند و بر عمر گذشته و تباه شده تأسف خورند.

بر سالک است که از رهبر کامل سخن بشنود، زیرا دیدن عاقبت و سود و زیان اعمال، امری است که عقل عادی در ادراک آن مستقل نیست و نمی‌تواند مصلحت و مفسده را تشخیص دهد، و کسی که مصالح و مفاصد خود را تمیز ندهد، به باطل و افراط و تفریط گراید و به وحدت نرسد و در نتیجه مبتلا به مسخ باطنی گردد.

نزد عارفان، مسخ در اصل، مسخ باطن و قلب و روحانیت انسانی است، بدین گونه که صفات ملکوتی او به صفات پست ناسوتی مبدل شود، زیرا انسان همیشه صورت مطلوب خود می گیرد و باطناً به شکل او در می آید.

کسی که به چیزی همت می گمارد، فکر و خیال و عمل خود را مناسب آن می سازد و از فرط تعلق به آن، طرز تفکر و تعقل او عوض می شود و حرکات خارجی او به تناسب مقصود، شکل دیگری می گیرد. مثلاً اگر کسی به امور دنیوی عشق ورزد و در پی جاه و مال رود، هرچند در آغاز کار دارای عواطف لطیف باشد، سرانجام حالت سنگ و گل به خود گیرد و به مرتبه جمادی رسد.

این همه نتیجه حب جاه و مال است که عواطف انسانی را از او جدا کرده و او را به صورت درندگان و ددان آدمخوار درآورده است. عارفان این تبدیل را مسخ باطن یا قلب گویند، و این قاعده از طریق حکمت و اتحاد مُدرک و مُدرک درخور توجیه است.

ما مسخ باطنی را از طریق علم حکمت چنین اثبات می کنیم که شیئیت هر چیزی به صورت اوست که بدان از سایرین امتیاز دارد. نفس در آغاز بالقوه است و فعلیت او از مُدرکات و صور علمی و ملکاتی است که بدانها متحقق گشته است. اگر فعلیات او از جنس درندگان باشد، او به معنی درنده و به صورت، انسان است. و اگر فعلیات او از جنس فعلیات بهائم و ستوران باشد، او به معنی بهیمه و ستور و به صورت، بشر است و این اختلاف صورت ظاهر، مانع از اشتراک وی با سباع و بهائم نمی گردد، زیرا آنها نیز از جهت صورت با هم اختلاف دارند، عمده صفاتی است که با آنها متصفاند، پس اختلاف آنها با انسان از حیث صورت ظاهری مانع اتحاد باطنی ایشان نخواهد شد.

بسیاری از سالکین و علماء با این که در راه وصال مجاهدت فراوانی نمودند، لیکن چون سلوک ایشان از روی قاعده صحیح نبود، حقیقت انسانیت یا آدم مسجود را نشناختند؛ حقیقت انسانیت یعنی مظهر ذات و اسماء و صفات الهی.

چون غرض از ایجاد، معرفت حق بود. هیچ یک از مراتب وجود، استعداد آن ندارند که خداوند متعال را به نحو کمال و تمام بشناسند مگر انسان، این است که حقیقت انسانی، غایت ایجاد نیز هست و آفرینش، محفوظ به بقاء و دوام اوست و چون این نوع از میان برخیزد، دوره عالم به سر می رسد.

سرّ این که آدم یا حقیقت انسانیت، مسجود ملایک واقع شده همین جامعیت است. زیرا ملایک در عالم خود محدودند و از مرتبه خود عبور نتوانند کرد، و از نعمت کمال عشق انسانی که محرک اصلی آفرینش است، محرومند و به سبب این محدودیت و بی‌نصیبی است که آدم را نشناختند و زبان اعتراض بر خلقت وی گشودند تا این که به جامعیت او پی بردند. سالک چون در عشق به کمال رسد نسبت، معکوس گردد. یعنی عاشق، معشوق شود و معشوق عاشق، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) محبوب خدا بود، ولی می‌توان گفت که عاشقی صفت باطن، و معشوقی صفت ظاهر او بود. آری اگر معرفت به درجه کمال رسد، سالک که خود را عاشق می‌دید، خویش را معشوق یابد.

وعظ همچنان که از گفتار حاصل می‌شود از قلب پاک انسان و از تأثیر حالت رهبر کامل نیز حاصل می‌گردد، این است که رهبر کامل به گفتار و حالت خویش سالک حقیقی را به عالم غیب می‌کشاند. رهبر کامل سالک را گاهی به گفتار و گاهی به حالت خویش ارشاد می‌کند. کسانی که به ارشاد باطنی و حالتی و قلبی بی‌اعتنا هستند و تنها و تنها ارشاد را در الفاظ می‌جویند، آنان دستخوش الفاظند و از اشارات و نظرات و ارشادات باطنی بی‌نصیب‌اند.

ادراک گوش و قوه سامعه و باصره محدود است به حدود و شرایط خاصی. فاصله صوت و شدت و ضعف و پستی و بلندی آن در کیفیت استماع مؤثر است، این است که گوش‌ها در ادراک صوت اختلاف دارند، پس قوه سامعه حسی است محدود.

ولی همین گوش و چشم محدود، اگر مجهز به وسایل علمی شود، دایره ادراک آن وسعت می‌یابد، مثل این که گوش اصوات را به وسیله تلفن و رادیو از فاصله بسیار دور دریابد، و چشم به وسیله ذره‌بین و دوربین اشیائی را ادراک کند که بدون آن، ادراک برای او میسر نگردد و این مطلب، نسبت به امور حسی است.

اما نسبت به امور غیبی چنین است که اگر این گوش و چشم از بند حسی آزاد شوند، می‌توانند اصوات و نفحات روحانی و صور مثالی و مجردات را ببینند و بشنوند، و این در صورتی است که به صفت اطلاق متصف شوند.

حقیقت یکی بیش نیست و امتیاز در تعین و تشخیص است. چشم راست‌بین و حق‌نگر جز واحد نبیند، کسی که کثرت بیند از فساد و بیماری دید و بصیرت اوست. کسی تا حدود کثرت را در هم نریزد، به سعادت جاوید نخواهد رسید.

شرط ادراک وجود، سنخیتی است میان مُدرک و مُدرک، و این سنخیت نوعی اتحاد و اتصال است و بدون رهایی از قید، این مقام به حصول نمی‌پیوندد. این اتصاف به اطلاق، همان «قرب‌النوافل» است که انسان به خدا می‌بیند و می‌شنود و دید و شنید او، سمع و بصر الهی می‌گردد که محدودیت بدان راه ندارد.

مصنوعات و علوم نقلی اگر سبب توقف و تعصب شود، بی‌گمان انسان را محدود می‌کند و از پیشرفت و کسب معارف بیشتر باز می‌دارد، مانند کسانی که به قول و عقاید شخصی یا طبقه‌ای خاص اعتقاد مفرط داشته باشند که غالباً یارای شنیدن اقوال مخالف را ندارند و بدین سبب از اطلاع به اقوال و عقاید دیگران محرومند؛ مانند دسته‌ای که حقیقت را منحصر در آراء حکماء قدیم می‌پندارند و از مواهب تمدن و فرهنگ امروزی بی‌نصیب‌اند.

بنابراین سالک نباید گوش و چشم خود را دربند کند، بلکه باید آنها را از هر بند و قیدی آزاد سازد. رجوع به حق تعالی به ابقاء انانیت و لوازم شخصیت ممکن نیست. تا مقید از قید رهایی نیابد، به حقیقت نرسد و تا خروج از حواس ظاهر به حصول نپیوندد، گوش دل مستعد سماع خطاب حق نگردد.

پس سالک باید گوش حسی را بر بندد و تفکر را از قید محسوسات آزاد سازد، زیرا فکر مشوب به جهل است و با معرفت آمیخته به جهل و ظلمت و نادانی، نمی‌توان به علم و نور محض رسید.

رهبر کامل، سالک را به علم و معرفت پرورش می‌دهد و به تدریج او را از عالم حسی و خیال و وهم می‌گذراند و به حقیقت می‌رساند تا به جایی که او از حضانت مستغنی گردد. رهبر کامل از آرزوهای نفسانی و از جهان حسی به کلی گسسته است، هر کاری را که انجام می‌دهد به خاطر حق است و از جهتی که از خود فانی و به حق باقی و از حیات دائم برخوردار است، او زنده جاوید است.

طریق طلب و مراتب سلوک، دشواری‌ها و آفت‌های بسیار دارد و سالک نمی‌تواند به تنهایی آنها را دفع کند. سلوک بدون رهبر کامل، خویش را در تهلکه و خطر افکندن است. بنابراین انسان در زندگی محتاج به دلیلی است که او را به مقصد رساند و از بیراهه رفتن رهایی دهد. ولی هرکس شایسته پیشوایی نیست و نباید خود را به هرکسی تسلیم نمود، زیرا مربی بی‌خبر و بی‌اطلاع از رموز تربیت، مانند طبیب جاهل است که مرض را سخت‌تر کند و در اثر

معالجه غلط، بیماری بر سر بیماری نهد و درد بر درد افزاید و در نتیجه، صفات رذیله مانند حقد و حسد در او قوت گیرد.

حسد صفتی است که منشأ آن غالباً احساس نقص خود و کمال غیر است، به همراه حقد و بدخواهی که از شریری سرچشمه می‌گیرد. بدین جهت حاسد آرزو می‌برد که اگر خود هم نتواند، حوادث آن کمال را از او زایل گرداند و همواره از این اندیشه رنج می‌برد و در خود فرومی‌رود.

حسد مرکب است از چند صفت زشت و پلید که نتیجه آن بسیار خطرناک است، زیرا احساس نقص بالطبع باید انسان را به طلب کمال و فضیلت برانگیزد، ولی چون حسد همراه حقد و بدخواهی است، به جای این که حاسد درصدد علاج نقص خود برآید، می‌خواهد که محسود از کمال محروم شود و حوادث او را در حصول این آرزو مدد کند. این صفت ناشی از ضعف نفس است و نتیجه آن اندوه بی‌پایان، زیرا جریان امور و سیر حوادث به اختیار کسی نیست. سنت خدائی و قانون طبیعت بر این است که شخص واجد شرایط و دارای کمال موفق گردد، و شخص ناقص و فاقد شرایط در حضيض مذلت ماند.

جسد و بدن خاکی سرچشمه احتیاج و فقر است و حسد نیز ناشی از احتیاج و نقص می‌باشد، این است که جسد را خانه و منزلگاه حسد شمرده‌اند، ولی همین خانه آلوده به حسد و نقص به موجب آیه شریفه «أَنْ طَهَّرَا بُيُوتِي: خانه مرا پاکیزه کنید» نسبتی با حق تعالی دارد که دل در آن جای گرفته و تجلی‌گاه حق و خانه اوست. پس باید او را از ملاحظه اغیار به توبه و طاعت پاک نگاهداشت.

یکی از وظایف مهمه سالک تفکر است که سبب وصول به دانش می‌باشد، بدون تفکر نمی‌توان به حقیقت رسید. کسی که چراغ تفکر خود را خاموش می‌کند، مانند کسی است که در شب تاریک شمعی را که سبب هدایت وی به کوی معشوق است، خاموش کند و در نتیجه راه به جایی نبرد و از دیدار محروم گردد.

بزرگان، تفکر و تحصیل علوم بحثی و نظری را که تنها به خاطر امور دنیوی باشد، مانع وصول و حجاب معرفت دانسته‌اند. علم حقیقی به واسطه تهذیب اخلاق و تصفیه باطن دست دهد و اگر قلب از زنگار معاصی زده شود، حقایق و معارف و علوم از لوح محفوظ در آن منعکس گردد.

شهرت طلبی و اسارت در خیال

همه سخنان و اعمال آدمی در خود او و دیگران بدون شک و تردید انعکاسی به جا می‌گذارد، این انعکاس نسبتی با شخصیت انسان در هم‌نشینان و خانواده‌اش و افراد جامعه دارد و ممکن است آن را به تقلید یا مخالفت وادارد. بدین مناسبت، عمل آدمی را می‌توان به ریگی که در استخر یا آب دریا افکنند، تشبیه کرد که از انداختن آن دوایر و موج‌های متعدد در سطح آب نقش می‌بندد، ولی آن ریگ به عمق رفته و در ته آب فرومی‌نشیند.

همچنین گفتار و کردار آدمی که عرض است فناء می‌پذیرد، لکن آثار آن ممکن است به روزگار دراز باقی ماند و از شخصی به شخصی یا از دوری به دوری منتقل شود و این آثار، موالید عمل است که در اختیار انسان نیست.

پس انسان سخنی که می‌گوید و عملی که انجام می‌دهد نباید از نتایج آن غفلت ورزد که ممکن است سخن و عمل او، موجب هدایت یا گمراهی یک تن یا چند تن و یا چندین نسل گردد.

تن مطیع دل است و اراده آدمی است که او را به کار می‌کشد و به عمل وا می‌دارد. نیت، روح عمل و عمل، ظهور نیت است و هر عملی که انسان انجام می‌دهد، به رنگ نیت اوست اگرچه گاهی ظاهر عمل با نیت مطابقت نکند.

پس اعمال انسان خواه درونی باشد یا بیرونی، مناسب حال و شخصیت و به فرموده قرآن کریم در خور شاکله اوست «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ: بگو هر کس بر حسب ساختار شخصیت خود عمل می‌کند»، بدین معنی که هرگاه آدمی اراده فعلی کند، عمل رنگ نیت به خود گیرد. مثلاً وقتی مرد ریاکار می‌خواهد نماز بگذارد، خودپسندی و عجب به هیجان آمده و در نماز تأثیر می‌کند و آن را به صورت خود برمی‌گرداند، در نتیجه نماز که موجب قرب الهی است، سبب قوت نفس او و دوری از حق تعالی می‌گردد.

برعکس، مرد رسته از هوی چون بر عملی همت گمارد، رنگ حال معنویت در عمل ظاهر گردد، اگرچه آن عمل به صورت مذموم و نامشروع باشد، رنگ صواب و مصلحت به خود می‌گیرد، مانند تعلم سحر برای اطلاع بر دقائق آن و برحذر داشتن عامه خلق از پیروی و اعتقاد بدان. سحر هرچند به حکم شریعت اسلام حرام است، ولی با قصد و نیت مذکور مباح است و کسی که آن را آموخته، مصیب و مأجور شناخته می‌شود. بر همین قیاس، ادراک را در نظر می‌گیریم که امری است عقلانی، اگر محرک برای خیر و تقرب به حق تعالی باشد، آن ادراک علم و خیر

است و اگر به قصد ریاست و ستم و تصرف مال غیر باشد، جهل و شر محض است. زیرا مقصود از علم، راه یافتن به حقیقت و طرق خیر است و هر عملی که سبب خیر و نجات و رستگاری نباشد، با جهل تفاوتی ندارد، بدین جهت مدار تشخیص علم و جهل، شخصیت درونی و شاکله آدمی است.

آدمی ناقص و محتاج است و احساس احتیاج و نیاز، مستلزم سوز دل است. بدین جهت بزرگان به ما توصیه فرموده‌اند که همیشه نقص و احتیاج خویش را در پیش چشم داشته باشیم و از خدا بخواهیم که همواره در رفع نقص ما را مدد فرماید و از محضر واصلین برخوردار نماید. مرد خدا در عالم هستی، حکم مردمک چشم را دارد، مردمک چشم است که راه را تمیز می‌دهد و انسان را به حرکت برمی‌انگیزد یا او را از حرکت باز می‌دارد. مردان خدا چون در قلوب تصرف دارند، مردمک عالم وجودند؛ آنان نقطه مرکزی دید و شهودند.

تن انسان مانند قفس است زیرا جان علوی به علت آویزش با آن، نمی‌تواند در عالم قدس به پرواز آید. این معاشران منحرف هر دمی این قفس را برای جان علوی تنگ‌تر می‌سازند، زیرا آنان به سخن خوش و ایجاد تعلق، انسان را از درون خویش منصرف کرده و به خود مشغول می‌سازند و پیش ترقی و استكمال وی دیواری می‌کشند. غالباً اعتمادی به وجود می‌آورند که کاملاً بی‌بنیاد است، چنان که در وقت حاجت و آزمایش، معلوم می‌گردد که آن اعتماد سخت واهی و بی‌اساس بوده است.

آدمی تا حاجتی و تمایلی نداشته باشد، فریب نمی‌خورد. فریب خوردن، نتیجه سازگاری عوامل درونی و بیرونی است، بدین جهت این فریب خوردن نسبت به امیال انسان مختلف است. تا سازگاری عوامل درونی و بیرونی صورت نپذیرد، انسان فریب مردمان جاه‌طلب و شهرت‌طلب را نمی‌خورد.

آوازه و نام و شهرت‌طلبی آن است که مردم کسی را به صفتی از صفات کمال، خواه جسمانی باشد یا معنوی و روحانی، بستايند و این صفتی است بسیار خطرناک، به ظاهر نیک و مطلوب و در حقیقت بسیار زشت. مقصود از شهرت‌طلبی، تمکن و حصول منزلت است در دل‌های مردم که ایشان با کمال میل و رغبت و بدون هیچ اکراهی آنچه را آرزو و دلخواه اوست، به جا آورند.

جاه‌طلبی یکی از زشت‌ترین صفات است و مقصود از آن، مسخر کردن و به تصرف درآوردن دل‌های مردم است تا آنان را بنده و برده خود سازد و تحت فرمان خویش قرار دهد، ولی او هیچ

تعهدی نسبت به آنها نداشته باشد. البته اگر این نام‌طلبی توأم با اخلاص و رضای حق بوده و برای خیر و سعادت بشر باشد، مردود نیست.

در حقیقت، جاه‌طلبی و فخر و مباهات از آثار باقی ماندن در اسارت وهم و خیال است. اما عارف از عالم حس و خیال رسته و وارد عالم معنویات و معقولات گشته است. برای جاه‌طلبان ضررهای بی‌شماری حاصل می‌شود:

اولین زیان آن است که مدح او را مغرور می‌کند و غرور، بی‌احتیاطی و کمی دقت به بار می‌آورد و نتیجه آن، خطاکاری و عصیان است که منجر به سقوط و انحطاط می‌گردد.

دومین زیان آن است که جاه‌طلبی انسان را وادار می‌کند که حال خویش را مناسب حال و موافق عقاید مردم سازد و این خود، ریشه نفاق است که صفتی است مذموم و ناپسند. سومین زیان جاه‌طلبی آن است که انسان را از استقلال فکری و روحی می‌اندازد و از مسیر حقیقی کمال دور می‌کند و در نتیجه به کمال نیروهای قوای باطنی که در نهاد او نهفته است، دست نمی‌یابد.

مدح، امری است زوال‌پذیر و مبتنی بر حاجت، مانند کفی است در روی آب و یا حبابی است در سطح آب دریا، همیشه لغزان و در حال گردش، و در یک نقطه ثابت نمی‌ماند، از این‌رو بزرگان با توجه به زیان‌های مدح، همواره خویشتن را از مدح برکنار داشته‌اند.

«حضرت رسول اکرم^(ص) در مورد ستایش‌گری فرمود: وای بر تو، پشت ممدوح بشکستی و در صورتی که سخن ترا بشنود و بپذیرد تا روز رستاخیز روی رستگاری نمی‌بیند: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ^(ص) لِّلْمَادِحِ وَيَحَكَّ قَسَمَتْ ظَهْرُهُ وَلَوْ سَمِعَكَ مَا أَفْلَحَ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

بلوغ شخصیت در پرتو معرفت

هستی آدمی بیش از هرچیز به ادراکی بستگی دارد که مولود خیال و عقل و قلب اوست. پس اجمالاً برای هرکسی می‌توان سه گونه شخصیت در نظر گرفت: شخصیت خیالی، شخصیت عقلی، شخصیت قلبی. این که کدامیک از این شخصیت‌ها در زندگی و سرنوشت آدمی نقش مؤثرتری دارد، و کدامیک از آنها سیطره و نفوذش در حصول سعادت مؤثرتر است، از جمله مسائلی است که در موضوعات قبلی ذکر شده است.

مسئله کیفیت رشد و بلوغ خیالی و عقلی و قلبی افراد که در تکوین حیات و سرنوشت آنها نقش‌های بزرگی ایفا می‌کند، موضوعی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. بدیهی است هرگاه

رشد و بلوغ عقلی و قلبی آدمی به حد کمال رسد، به تبعیت از کیفیات و خصوصیات وجودی خود که توأم با هیجان و جوش و خروش نهانی است، می‌تواند در حصول خواهش‌های معنوی گام‌هایی بردارد.

انگیزه اصلی کوشش و چراغ راه پژوهش در اسرار وجود انسان و تحرّی در طریق وصول دانش و حصول بینش به حقایق جهان و ایده‌آلهایی که مبدأ تحولات شگرف می‌گردد، جوش و خروش و غوغا و هیجاناتی است که در نهاد نوادر و نواع و مردان برجسته برپاست.

نوع انسان با تمام موجودات جهان در مقابل هستی نامتناهی، حکم عدم را دارد و حیات و مماتش به موئی بسته و میکرب کوچکی می‌تواند ارکان وجودش را متزلزل ساخته و به دیار عدم رهسپارش سازد. او در آمدن به این جهان و رفتن از آن، نه اراده‌ای دارد و نه اختیاری. اما همین جنبنده متفکر، خود مظهری است از شگفتی‌های خلقت که هر برگی از دفتر حیاتش از اسرار و رموز هستی و حقایق مشحون گردیده است.

اما کسانی که از رشد و بلوغ عقلی و قلبی برخوردار نیستند، کمترین توجهی به مسائل معنوی ندارند. ایشان هدف اصلی و مفهوم و معنی زندگی را خارج از کادر ارضاء غرایز و درک خوشی‌های ناپایدار و زودگذر ندانسته و در نتیجه نمی‌توانند به درک حقیقت نایل آیند.

گرچه تعیین و تشخیص و طبقه‌بندی اشخاص از لحاظ تکامل و رشد و بلوغ عقلی و قلبی، امر آسانی نیست، ولی اجمالاً می‌توان آنان را به دو گروه تقسیم کرد:

اول - کسانی که از رشد و بلوغ عقلی و قلبی برخوردار نیستند و هدف از حیات را در کادر ارضاء غرایز و خوشی‌های ناپایدار خلاصه نموده‌اند.

دوم - کسانی که طرز تفکر و تعقلشان با دسته اول تفاوت فاحش دارد. ایشان هدف اصلی حیات را به تبعیت از قوای مدرکه رشد و تکامل یافته، ماوراء این لذایذ و خوشی‌های زودگذر می‌دانند.

گروه اول به علت عدم برخورداري از رشد و بلوغ عقلی و قلبی از فضایل و کمالات عقلی و قلبی محرومند. آنان به تبعیت از پندار نادرست خود و به محک و معیار و میزان عقل و فهم خویش، خود را کامل‌تر و داناتر از دیگران می‌پندارند. آنان در اثر این گمان نادرست، همچنان در عالم احلام و تخیلات ساخته و پرداخته قوای مدرکه ناقص و اندیشه‌های منحرف خود، متوقف می‌مانند.

این گروه به علت ضعف نیروی عقلی در تشخیص حقایق، تصور می‌کنند آنچه به احساس و ادراکشان درآمده، با حقیقت محض برابر است و آنچه خلاف آنهاست عاطل و باطل. اینان به تبعیت از حس خودخواهی تصور می‌کنند که به حریم حقایق به حد کمال راه یافته‌اند، لذا تمام اسرار هستی را حل شده دانسته و بحث و فحش در پیرامون آن را عبث و بیهوده می‌پندارند. این دسته چون در سراسر عمر تحت تبعیت افکار و نظریات خود واقع شده‌اند، چنان واله و شیدای شخصیت خود بوده و چنان حس خودخواهی و خودپرستی بر افکارشان چیره شده که حقیقت امر بر آنان مشتبّه گردیده است. آنان با ساختن یک مرز خیالی، حساب شخصیت خود را از جهانیان جدا کرده و در عالم تخیل، کاخ فناپذیری مصون از گزند حوادث بنا نموده و به آن کاخ، عنوان ما و من می‌نهند.

این کاخ ما و من، زندان وحشتناکی است که مردم کوتاه‌نظر در خیال خود آن را ساخته‌اند. آنان را نه چشم واقع‌بینی است که زیبایی‌های واقعی را بنگرند، و نه گوش شنوایی که ندای عالم غیبی و حقیقت را بشنوند.

اما گروه دوم به تبعیت از نیازهای درونی، به نسبت بر خورداری از رشد و بلوغ عقلی و قلبی، از خواهش‌های معنوی پیروی نموده و از گرفتاری‌ها و ناهنجاری‌های دردناک زندگی و مطایب و مصائب یأس‌آور آن، که مولود قیود و آرمان‌ها و آرزوهای زودگذر و ناپایدار است، می‌گریزند. مردان برجسته و پیشروان کاروان عالم بشریت که هریک به نوعی خاص در قلمرو سرنوشت جهانیان نقش بزرگی را ایفاء نموده‌اند، دارای قلبی پاک و زیبا بوده و همواره از آلودگی‌های زندگی گریخته و به جهان معقولات و مجردات پناه برده‌اند.

آری تبعیت از خواهش‌های معنوی و تلاش در تحرّی حقیقت، موجب آرامش خاطر است. بدیهی است با افکار مزاحمی که مولود قیود و تعلقات بی‌بنیان زندگی است، فراهم آمدن آرامش خاطر محال و ممتنع است. تا زمانی که آدمی در چنگ تخیلات مشوش گرفتار است، نمی‌تواند به جهان معقولات درآمده و به تفکر و تعقل پردازد و به حریم حقایق راه یابد.

معرفت به آفات قدرت

فیض الهی در هر آنی جاری است و هرگز گسسته نمی‌شود. وجود حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و واردات قلبی از آثار فیض بی‌پایان الهی است.

در هر دوری مظاهر امر و نهی حق و مردان حق وجود دارند، و حق بر دل خاصان خود در هر دور و زمانی تجلی می‌کند و رابطه حق با خلق هرگز منقطع نمی‌شود، لکن شرط استفاده از این فیض، طلب راستین و استعداد و آمادگی باطنی است.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: خوشا به حال آن که مرا دید یا کسی را دید که مرا دید. باید دانست که مقصود از رؤیت حضرات انبیاء و اوصیاء علیهم السلام، ادراک معانی و اوصافی است که خداوند متعال بر ایشان افاضه فرموده، و سپس تحقق یافتن به آن معانی و اوصاف، و مراد رؤیت حسی نیست.

حدیث «طُوبَى لِمَنْ رَأَى: خوشا به حال کسی که مرا ببیند» نیز ناظر به این حقیقت است، و گرنه بسیاری از کفار صورت محمدی (ص) را به رؤیت حسی بیشتر و پیشتر از بسیاری از صحابه دیده بودند. بی گمان از دیدن روی آن بزرگوار، منکران را هیچ ذوق ایمان در دل حاصل نمی‌شود. نظر به این حقیقت است که خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید «وَتَرِيَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ: ای محمد (ص) می‌بینی منکران را که بر تو می‌نگرند، ولی ترا آنچنان که توئی نمی‌بینند».

هریک از انبیاء در رتبت باطنی و درک علوم غیبی در حد کمالند که در ادوار مختلف، به امر الهی ظاهر می‌شوند. حضرت سلیمان آفات قدرت را دریافته بود، از این جهت از خدای خواست که این سلطنت و جاه و جلالت را که او دارد، به کسی دهد که در رتبت باطنی و درک حقیقت و دریافت آفات قدرت، هم‌پایه او باشد تا در دام غرور نیفتد و دین و دانش و حقیقت و بینش خود را به دست عجب و خودبینی نسپارد. لفظ «مَنْ بَعْدِي: پس از من» در آیه شریفه، صفت است برای «لَا حَدَّ: هیچ کس را» و مفاد آیه شریفه، تأخر مقام معنوی است نه تأخر مقام زمانی.

از جهت باطن، سلیمان مجموع اوصافی است که پسر داوود بدان تحقق یافته و هر کس که بدان اوصاف متحقق گردد، او خود سلیمان دیگر است که در صورت، مختلف است و به حقیقت متحد. این است معنی آیه شریفه «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ: گفت پروردگارا مرا ببخش و سلطنتی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد در حقیقت تویی که خود بسیار بخشنده‌ای».

حضرت سلیمان از خدای خویش می‌خواهد سلطنتی بر وی عطا کند که کسی درخور آن نباشد. بعضی ندانسته حضرت سلیمان را به بخل و حسد متهم کرده‌اند، در صورتی که پیامبران حسد نمی‌کنند و بخل نمی‌ورزند. چه، این دو صفت از نقص و تنگ‌نظری برخیزد، و حضرات انبیاء از آن منزّه‌اند.

مقصود حضرت سلیمان این بود که: الهی مرا سلطنتی ده که به ارث و سایر علل و اسباب انتقال به دیگری نرسد. معنی درخواست او مزید قرب بود، زیرا پرهیز از خوشی‌های دنیا با وجود قدرت، کار هرکسی نیست و مطلوب او این بود که با وجود قدرت و پرهیزکاری، مستحق قرب بیشتر گردد.

لذات دنیا نقد است و لذات آخرت نسیه، و گذشتن از لذات نقد کار هرکسی نیست. حضرت سلیمان می‌خواهد که قدرت دنیوی او را از امور اخروی منصرف نسازد. ملک و قدرت این جهان دیر نمی‌پاید ولی غافلان به حصول آن دلبسته‌اند. حضرت سلیمان می‌خواهد که قدرت او عبرت‌آموز غافلان گردد.

تحمل قدرت و توانایی بی‌حساب، آنچنان که حضرت سلیمان داشت، در حد هرکسی نیست. زیرا میل و قدرت که یکی عامل و محرک درونی و دیگری محرک خارجی است، آدمی را گمراه می‌کند. ورطه‌ای است که صاحبان پرهیز و تقوی و عفت در آن غرق شده و رهائی نیافته‌اند. خطری است که به صور گوناگون ظهور می‌کند، مردم صاحب قدرت از بیم جان بر خود می‌لرزند و آسوده نمی‌خسبند و از روی اطمینان نمی‌خورند و نمی‌آشامند، در زندان خوف و نگرانی محبوسند، ظاهری تمام نعمت و باطنی همه تشویش و نغمت.

مال و منال و تجمل و زر و سیم، آدمی را به خود مشغول می‌سازد و از تحصیل کمالات باز می‌دارد. متملقان و چاپلوسان به طمع مال و جاه به گرد صاحبان آن جمع می‌شوند، و خطا و اشتباهشان را به ستایش دور از حقیقت و به صورت صواب جلوه می‌دهند و به تدریج به آنان شخصیتی تلقینی و غیر عادی می‌دهند تا بر خطاکاری و هوی‌پرستی جری‌تر سازند.

کسی که هم‌قدم و هم‌پایه سلیمان است از جاه و جلال او را زیان نمی‌رسد، ولی ضعیف‌همتانی که از اوصاف سلیمانی محرومند درخور آن نیستند. آری ناقص و کامل در مباشرت امور دنیوی و اداء تکلیف شرعی تفاوت دارند.

حلیت و حرمت غالباً در مورد اشخاص متفاوت است و بستگی دارد به آثاری که از آن در نفس حاصل می‌شود. چنان که ثروت و طاعت و عبادت در مرد ریاکار و فاسد، سبب دوری و

بعد از کمال ربوبی است ولی در مرد کامل، سبب مزید اتصال است. ناقص، آب قلیل را ماند که به اندک پلیدی، حکم پاکی خود را از دست می‌دهد، ولی مرد کامل دریای بی‌کران را ماند که ناپاک نمی‌گردد.

این دعا به الهام خدا بود و حضرت سلیمان از پیش خود نخواست. او به حد کمال رسیده بود، سلطنت و جاه و جلال و قدرت، او را از راه به در نمی‌برد و ملک و جلالش بر استغراقش می‌افزود. لکن عقول اکثر مردم به واسطه دخول در عالم طبیعت، مکدر و از درک دقایق مکائد جند شیطان و طریق غلبه بر ایشان قاصر است. پس طالبان را در این مرحله از رجوع به استاد کامل چاره نیست و الا قدرت، سبب ضلالت و هلاکت آنان خواهد شد.

ای هم‌سفران سلک حقیقت و صفا و پویندگان راه خلوص و وفا «أُمَكُّثُوا إِنِّي آتِسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيَكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» بایستید من آتشی را احساس کردم، شاید از آن برای شما خبری آورم یا آتش گیره‌ای بیاورم شاید گرم شوید».

خاک گذرگاه عارفان

سودای تمنای سلوک طریق حق، سرهای ملوک معنوی را شاید و از دست هر گدای بینوایی فتح این باب اعظم برنیاید. اگر از تصرف ابلیس پر تلبیس خلاصی توان یافت، و لباس اسلام و کسوت ایمان از جهان جان به در توان برد، دولتی است تمام و سعادت است مدام. با چندین هزار آفات که در راه آدمی بنهادند و به چندین گونه ابتلا که او را مبتلا نمودند و از دامگاه دنیا که «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ: دوستی خواستنی‌ها برای مردم آراسته شده» است و از دامگاهی که هفت دانه «مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِصَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْخَرْثِ: از زنان و پسران و اموال فراوان از زر و سیم و اسب‌های نشاندار و دام‌ها و کشتزارها» در آن پاشیده شده، اگر توفیق و نظر و عنایت الهی نباشد، چگونه رهایی توان یافت. حضرت آدم علیه السلام را با آن همه شرف و مرتبه بیش از یک دانه منع نکردند «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ: و به این درخت نزدیک نشوید». چون توفیق امتناع با او رفیق نشد، به دام عصیان و نسیان افتاد «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى: و آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت» و چون توفیق، رفیق او شد «إِصْطَفَى آدَمَ: آدم را برگزید» بود.

چون توفیق با حضرت آدم^(ع) رفیق نشد، کامگاه بهشت که «وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ: و هر چه دل‌هایتان بخواهد در بهشت برای شماست» او را دامگاه گشت. ابلیس به یک دانه دو صید می‌کرد «فَاَزَلَهُمَا الشَّيْطَانُ: پس شیطان هر دو را بلغزانید» دنیا او را دامگاه بود، چون توفیق یار گشت، کامگاه آمد که به کلمه «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا: پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم» به کام «ثُمَّ اجْتَبَهُ: سپس پروردگارش او را برگزید» رسید.

هریک از سلاسل و اغلال که برای شقی و اشقی ساختند، از آن هفت متاع بود و هر درکه که از درکات دوزخ برایشان ساختند، از سرمایه «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ: دوستی خواستنی‌ها برای مردم آراسته شده» بود. این هفت شهوت را هفت در دوزخ گشاده کردند «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ: دوزخی که برای آن هفت در است».

توفیق الهی طایفه‌ای را بر صوب درجات عالیّه «وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا: و کسانی که از پروردگارش پروا داشته‌اند به سوی بهشت سوق داده شوند» بر جاده «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ: و اما کسی که از مقام پروردگارش هراسید» به قدم «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى: و نفس خود را از هوس باز داشت» به معاد «فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى: پس جایگاه او همان بهشت است» رسانید.

توفیق الهی طایفه‌ای را هم به سوی درکات به کمند قهر «وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا: و کسانی که کافر شده‌اند به سوی جهنم رانده شوند» بر جاده «فَأَمَّا مَنْ طَغَى: اما هر که طغیان کرد» به قدم «وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا: و زندگی پست دنیا را برگزید» به معاد «فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى: پس جایگاه او همان آتش است» رسانید.

اگر توفیق الهی نباشد، چگونه می‌توان از عذاب الهی رست و بند طلسمات اعظم او را با کدام قدرت و قوت توان شکست؟

نور هدایت حق که حقیقت جذبه است، اهل طبع را از اسفل طبیعت می‌رباید و به علو قربت می‌رساند. نفس در این حالت که به تصرف جذبه «ارْجِعِي: بازگرد» به مرجع خود می‌رسد، از عوالم مختلفی که گذر کرده و آمده، باید بار دیگر گذر کند. حکمت این آمد و شد آن که به عوالم حق آشنا شده، و از هر عالمی گنج‌ها و اسراری که تعبیه شده است بردارد و بدان‌ها آشنا گردد.

در ابتدا که از عوالم مختلف گذر می‌کرد و می‌آمد، در هر عالم چیزی به وام می‌گرفت و از خود، آنجا گرو می‌نهاد. در مراجعت تا وام هر مقام را نپردازد و رهن خود را بازستاند، نگذارند که بگذرد.

رونده زنده آن است که از صفات خاک بگذرد، و صفات خاک، ظلمت و کثافت و ثقل و کدورت است. از خاصیت ظلمت، جهل و نابینائی برخیزد. از خاصیت کثافت، بی‌رحمی و بی‌شفقتی و سخت دلی پدید آید. از خاصیت ثقل، خست طبع و رکاکت و فرومایگی و دنائت و خواری ظاهر شود. از خاصیت کدورت، تفرقه خیزد. سالک این جمله صفات ذمیمه را از خاک به وام گرفته و در مقابل، کرم و فتوت و مروت و رحمت و شفقت و رأفت و علم و یقین و صدق و صفا و رفعت و شرف و نورانیت، رهن نهاده است.

پس، از مقام خاک نتواند گذشتن تا وام خود را نپردازد، و به مقام اصلی خویش نرسد تا رهن خود را بازستاند. چون این وام‌ها را رد کند و رهن خود باز ستاند، به مقر اصلی واصل آید. در این مقام است که او را به سلطنت خلافت نصب کنند، و به خلعت نیابت و به منشور سیادت بر جملگی عوالم غیب و شهادت مالک گردانند «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ: بگو بار خدایا تویی که فرمانفرمایی هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را باز ستانی و هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی».

حال و مقام

سالک در طریق حق از همان لحظه‌ای که به راه می‌افتد و در پی تکمیل خود برمی‌آید، در راه وصول به منظور و مقصود از منازل و مراحل می‌گذرد. او مانند مسافرین جهان‌پیما، هر دم با منظره‌ای مواجه می‌شود و در هر قدم مشکلی می‌یابد و به نشیب‌ها و فرازها برمی‌خورد و بیابان‌های وحشت‌افزا و راه‌های بی‌نهایت در پیش می‌بیند.

بسیار واقع شده برخی از خامان، ره نرفته از طریق حق، عنان برتافته‌اند، برخی در همان بدایت طریق، وحشت‌زده مانده‌اند، و بعضی در بادیۀ سرگردانی مانند راهروی که در شب سیاهی راه مقصود را گم کرده و مانده‌اند. تنها معدودی از شیردلان که از فراز و نهایت چستی و چالاکی طی طریق نمایند و سرانجام به سرمنزل مقصود رسند.

سالک باید در طریق حق از مقاماتی بگذرد ولی نباید مقامات را با حالات درونی اشتباه کند، زیرا در مقابل هریکی از مقامات، حالت نفسی و تأثر باطنی در سالک پیدا شود که آن را «حال» نامند.

این مقامات از امور اکتسابی و اجتهادی و از جمله اعمال بوده و تحت اختیار سالک است، ولی احوال از مقوله انفعالات روحانی و از حالات و کیفیات مخصوص نفسی است که تحت اختیار سالک نیست، بلکه از مواهب الهی است بدون این که سالک در نزول آن، ادنی تأثیری داشته باشد.

پس «مقام» عبارتست از راه طالب و قدمگاه وی اندر محل اجتهاد، و «حال» عبارتست از فضل خداوندی و لطف وی بی‌تعلق مجاهدت سالک.

مقام از جمله اعمال است و احوال از جمله افضال. مقام از جمله مکاسب است و حال از جمله مواهب. صاحب مقام به مجاهدت خود قائم است، لکن صاحب حال از خود فانی است. سالک در طریق حق تا از مقامات نگذرد، و در هر مقامی قبل از ورود به مقام بالاتر خود را تصفیه نکند، و نیز احوال را که فضل خداست تحصیل نکند و مزه آن را نبچشد، به کمال نرسد. سالک بعد از کامل کردن مقامات و حالات، به مراحل می‌رسد که معرفت و حقیقت است. در این مراحل، سالک، عارف نامیده می‌شود و او این عرفان را از درون خود احساس می‌کند. در این مرحله است که طالب و مطلوب، عارف و معروف، یکی است. بدین معنی که سالک در این مرحله چنان در خدا فانی گردد که از هستی او چیزی باقی نماند.

مجنوبان و سالکان

روندگان این راه دو قسم‌اند: مجنوبان و سالکان. مجنوبان کسانی هستند که ایشان را به کمند جذبه بربایند و از این مقامات به تعجیل گذرانند، و از احوال راه و کشف آفات و آنچه در راه است از صلاح و فساد و نفع و ضرر کاملاً مطلع نگردانند، این است که ایشان راهبری و مقتدائی را نشایند.

اما سالکین آنانند که اگرچه ایشان را هم به کمند جذبه می‌ربایند، ولی به سکونت و آهستگی برند و بر احوال صلاح و فساد و خیر و شر کاملاً مطلع گردانند، گاهی از راه و گاهی از بیراه برند تا بر راه و بیراه وقوفی تمام یابند تا راهبری دیگران را بشایند. نفوس انسانی که بر این مقامات بگذرند، هر نفسی نسبت به استعداد و تأیید خداوندی به

مقامی رسد. ولی مقام هر مرغی قلۀ قاف نتواند بود، آن را سیمرغی باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت، آن را پروانۀ دیوانه می‌باید.

ایشان آناند که کمند جذبه، لذات و تمتعات مادی را بر کام جان ایشان تلخ گردانیده و از مشربی دیگر چاشنی چشانیده‌اند. ایشان پیوسته اقامت دارند در خرابات وجود، و جام ایشان مدام مالا مال شهود است، نعیم هشت بهشت، نُقل محفل ایشان را نشاید، بلکه «وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهُي أَنْفُسُكُمْ» و هر چه دل‌هایتان بخواهد در بهشت برای شماست.

مرغان این عالم سر به مرتبۀ بازی فرود نیارند و آن مرتبه را بازی شمارند. باز اگرچه اسپید باز است، کجا چون پروانۀ جانباز است؟ باز مرغی است جان شکار، پروانه را با جان چه کار است؟! باز صیادی است که صید از او جان نبرد، اما پروانه عاشقی است که تحفه به معشوق، جز جان نبرد.

الهی آنان که به تو دل داده‌اند، انیسی مهربان و دوستی روشن‌مهر و نازنین یافته‌اند. الهی آنان که به تو تویی و بر تو توکل دارند، بنای امیدشان بر پایهٔ متین و محکم استوار است، و تویی که از پیدا و پنهانشان با خبری و آشوب ضمیر آشفته‌گان را هم از ایشان آشکارتر می‌بینی. اسرار خود را به تو گویند، هرچه خواهند از تو خواهند، در جهان می‌گردند و از فراز و فرود زندگی راه می‌پیمایند، سیر آفاق می‌کنند و در فضای انفس پرواز می‌نمایند. جهانیان از عاشقان تو بیگانه‌اند و خودپرستان از سوز و گداز عشق بی‌خبر.

الهی هنگامی که اندوه و ناراحتی سالکین طریق ترا فرامی‌گیرد، با یاد تو سرگرم می‌گردند و با دورنمای وصال تو خوشحال و شادمان می‌شوند. خوشند که شب هجران به پایان خواهد آمد و طلّیعه دلنواز وصل آشکار خواهد شد. مانند پرتوی که به خورشید بازگردد و به مانند قطره‌ای که در دریا فانی شود، هستی اندک خود را در اقیانوس وجود تو محو خواهند کرد و بر عشق ابدیت فروخواهند ریخت.

الهی دامنۀ لغات کوتاه است و هیجان ضمیر بی‌پایان، دل می‌خروشد، جان می‌نالد، معانی در صندوق سینه بر سر هم انباشته است، کو آن واژه‌هایی که ترجمان احساسات دل گردند و اسرار درونی را بی‌پرده فاش کنند.

الهی ما را به مصالح فردی و اجتماعی دلالت کن، و مقدّرات ما را به سوی سعادت جامعه سوق ده. حاجات ما را برآر، اگرچه آرزوهای ما سخت و مشکل است، لیکن در پیشگاه عظمت و قدرت تو ناچیز و آسان انجام می‌گیرد «إِنَّكَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» که تو بر هر چیز توانایی.

فصل سوم

تقرین

یقین

سفر اعظم در پرتو یقین

اصولاً حس دین‌دوستی و گرایش به عوالم غیب و کشف اسرار ماوراء طبیعت، جزء غرایز انسان است. در حقیقت این جاذبه حضرت ربّ ودود است که عالم امکان بالاخص انسان اشرف را به مقام اطلاق و نامتناهی خود جذب می‌کند.

نتیجه و اثر این جذبۀ مغناطیسیه حقیقیه، پاره کردن قیود طبیعی و حدود نفسانیه است و حرکت به سوی عالم تجرّد و اطلاق و فناء در فعل و اسم و صفت و ذات مقدس مبدأالمبادی و غایت الغایات، که از هر عملی در تصور آید عالی‌تر و راقی‌تر است.

انسان در کمون و ذات سرشت خود، حرکت به سوی کعبه جانان را در می‌یابد و به نیروی فطری الهی بار سفر بسته و نسبت به پاکی دل بدین صوب رهسپار می‌گردد. در این سفر باید همه اعضاء و جوارح او بکار افتند، یعنی عالم جسم و ماده که طبع او، و عالم ذهن و امثال آن برزخ او، و عالم عقل و نفس که حقیقت اوست، باید در این سفر وارد شده با یکدیگر تشریک مساعی کنند. بدن باید روی به سوی کعبه نماید و در نماز به قیام و رکوع و سجود درآید؛ ذهن باید خود را از خاطرات مصون دارد و رو به سدرۀالمنتهی نهد؛ روح باید غرق در انوار حریم الهی گشته محو و مدهوش باشد.

بنابراین کسانی که فقط به ظواهر اعمال و عبادات پرداخته و از مغز و جوهرۀ آن منصرف و به پوست قانع گردیده‌اند، از کعبه مقصود بسی دور و از جمال و لقای او مهجورند. برخی نیز از اتیان اعمال حسنه و عبادات شرعیه شانه خالی کرده‌اند، اینان نیز از متن واقع دور افتاده، از حقیقت به مجاز و از واقع به تخیل و توهم قناعت نموده‌اند.

اهل سلوک آنانند که جمع میان ظاهر و باطن کرده‌اند، و در این سفر ملکوتی تمام مراتب و شؤون وجودی خود را مجهز نموده به عبادت و انقیاد حضرت محبوب واداشته‌اند. ایشان از

ظاهر عنوان باطن کرده و باطن را جان و حقیقت ظاهر ساخته این دو را به هم درآمیخته‌اند؛ از ظاهر مرادشان وصول به باطن است و باطن را بدون ظاهر، «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا: گردی پراکنده» خوانده‌اند.

از اینجا معلوم می‌گردد در تکمیل نفس و طی مدارج و معارج انسانیت، تنها علوم الهیه ذهنیه تفکریه مانند علوم فلسفی و استدلالی کافی نیست. چه دلیل و برهان منطقی تنها ذهن را اقناع نماید و نه می‌تواند دل و روح را اشباع کند و نه روان تشنه و عطشان را برای وصول به حقایق سیراب نماید.

حکمت و فلسفه که توحید را بر پایه برهان استوار کرده و راه شک و تردید را مسدود می‌کند، گرچه از متانت و اصالتی برخوردار است و اشرف علوم تفکریه می‌باشد و قرآن و پیشوایان اسلام انسان را امر به تفکر و تعقل نموده‌اند، ولی اکتفا به توحید فلسفی و برهانی در مکتب استدلال بدون انقیاد دل، امری است نارسا. چه محروم نمودن دل و باطن از اغذیه روحانیه معنویه عوالم غیب، و قناعت کردن به سیر در کتب و مکاتب و تعلیم و تعلّم ولو در اوج آن، سیر کردن عضوی است و گرسنه گذاشتن دل و روح و سایر اعضا است.

دین قویم که بر صراط مستقیم است، با رعایت هر دو جهت استعدادهای باطنی انسان را از دو جنبه به کمال می‌رساند: از سوئی ترغیب به تفکر و تعقل نموده و از سوی دیگر امر به اخلاص و تطهیر دل از تیرگی‌های شهوانی می‌کند، و پس از یازده سوگند عظیم و جلیل می‌سراید. «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا: هر کس آن را پاک گردانید قطعاً رستگار شد و هر که آلوده‌اش ساخت قطعاً نومید شد»

این آیات شریفه که با جان و دل انسان تکلم می‌کند، متفکرین و معلمین مکتب استدلال را دعوت به تعبد و مراقبه و محاسبه نفس می‌کند. چه در این مقام است که چشمه‌های معارف الهیه از منابع دل بر زبان جاری شده و سرانجام سیل خروشان اندیشه‌های خدائی و الهامات و واردات ربانیه در ضمیر سالک به حرکت درمی‌آیند.

عارفان تمام علوم حقه را در پرتو تصفیه باطن و تهذیب نفس دریافته و همه را در انوار وجه الهی ادغام نموده‌اند و مقصد اقصی را حرم خدا قرار داده‌اند. ایشان مانند شمعی که دائماً بسوزد و آب شود، یا چون پروانه‌ای که خود را در آتش زند، قدم راستین در مضمار این میدان نهاده‌اند. خلاصه بی‌ربط باطن و بدون ارتباط به خدای منان و اشراب دل از سرچشمه رحمانیه، به سرمنزל مقصود نتوان رسید.

اگر عنایت ازلی سر به گریبان جان نهد، از کمند قهر او چگونه می‌توان رست و طلسمات اعظم را به کدام قوه و قدرت توان شکست؟ سر سودای وصال، عاشقان را شاید و از دست هر بی‌خبری فتح این باب اعظم برنیاید.

از جمله احوالی که از مبدأ تا مقصد بر سالک عارض می‌شود، یقین است. یقین منتهای حرکت سالک طریق حق و بالاترین آمال و آرزوی اوست. چه، یقین بهترین وسیله‌ای است برای سلوک راه حق که شدائد سفر را برطرف کرده و عارف را به کعبه آمال می‌رساند. خدای تبارک و تعالی چنین فرموده که از من یقین بخواهید تا وصال خود را نصیب شما گردانم. بنابراین یقین یعنی آن عامل الهی که علت وصال می‌گردد و محبوبین الهی خواستار آن شده و حق تعالی آنان را با این یقین ستوده است.

استفاده هرکسی از کلام الهی و معارف حقه به میزان معرفت اوست و عامل مؤثر در تحصیل معانی حقه، یقین و اعتقاد صادق است. فعالیت ظاهری فرد به نسبت عقیده و ایمان ظاهری اوست، و میزان سیر باطنی او متناسب با یقین و ایمان قلبی او. برای هرکسی درجات و مراتب ایمانی و معنوی متفاوتی وجود دارد، بطوری که نسبت هر مرتبه به مراتب دیگر، مثل نسبت نقص به تمام، یا نسبت ضعف به قوت، بلکه نسبت قطره به دریاست.

علم و عرفان، ایمان و ایقان، مراتب وجودیه و لمعات اشراقیه به نسبت نقصان و کمال درجات فیوضات است و منشأ آن، اختلاف استحقاق و استعداد قوایل و مواد است. مراتب قابلیت قوایل نیز گاه به نسبت فطرت اولیه است و گاه به نسبت فطرت ثانویه و تجاوز از حدود شریعت حقه و ترک مجاهدات نفسانی و عدم استعمال قوای فکریه و عقلیه و قوانین علمیه بر لذات حسیه، و الا نسبت وجود باری تعالی به تمام اشیاء مساوی است.

بعضی از مراتب ایمان و ایقان برای عموم از طریق آباء و امّهات و اتباع از علماء حاصل می‌گردد، و این نازل‌ترین مرتبه ایمان و یقین است. البته درجات ایمان در این مرتبه به نسبت افکار و احوال و اوقات اشخاص مختلف است. قبل از ورود به عالم حق نیز یقینی است که شرط سلوک دارا شدن به آن است.

مراتب یقین

یقین را مراتبی است و در هر مرحله از مراحل طریق حق برای سالک یقینی است، لذا حصول مراتب یقین به نسبت طی مراحل سلوک است:

اول - علم الیقین، که از حجج نیره ساطعه و براهین عقلیه قاطعه برای سالکین الی الله حاصل می شود، به وسیله نظر در آیات تکوینی و تدوینی و معجزات و خوارق عادات صادره از حضرات انبیاء و اولیاء و منامات صادقه و علم منایا، که هریک از آنها جزئی است از اجزاء نبوت و رسالت.

دوم - عین الیقین، که عبارت باشد از شهود اشیاء به نورانیت دل. در این مرتبه از تهذیب ظاهر به امثال احکام شریعت حقه و مجاهدات نفسانیه و تخلّق به اخلاق حمیده، کشف عالم غیب و ملکوت حاصل می شود و ابواب انوار جبروت مفتّح می گردد. صاحب این یقین از همه جا منصرف و توجه او فقط به سوی انوار قدسیه است.

سوم - حق الیقین، که عبارت باشد از تجلی نور الهی بر دل سالک راه حق که در این مقام تمام رسوم عبودیت و خودبینی محو گردد. این مرتبه اعلی مراتب عرفان و قصوی درجات ایمان است که در آن کشف عالم جبروت و مشاهده مراتب عقلیه و مشاهده انوار ذات قدسیه است.

در این مرتبه، عارف طریق حق نظری جز مشاهده جمال و جلال حق و التفاتی به جز عظمت کبریایی حق تعالی ندارد. البته نه بدین معنا که ماسوی الله را مشاهده نمی نماید، بلکه تمام آنها را افعال و لمعات و آثار او می بیند. عارفانی که به این مرتبه قدم می گذارند، عروج قلبی و مشاهدات بعضی از آنان به نحو ثبات و تمکّن است، و سیر و عروج قلبی برخی از آنان در طرفه العینی.

ممکن است سالکی هنوز به مرتبه عین الیقین و حق الیقین قدم نگذاشته باشد، ولی در ساعتی چنان حال معنوی و عروج قلبی پیدا نماید که حقایق را با دیدگان قلب مشاهده کند، به طوری که در آن حال حاضر نمی شود که کل دنیا و مافیها و تمام نعمتها را با آن عوض نماید، بلکه آرزو می کند که مدام در آن حال بماند.

تحقق کمال مرتبه ایمان و یقین پس از طی مراحل ظاهر و باطن و انجام وظایف و تکالیف و طاعات و عبادات است که با حصول آن، وصال به حق نصیب سالک عارف می گردد.

رفع ظلمت عادات و رسوم

کسی که می خواهد مراحل طریق حق بپیماید، باید راه و رسم طی طریق را فراگیرد و در این فراگیری به علل غیر رحمانی نیز بی اعتنا نگردد، که طی طریق حق منوط به آشنایی با راه

و رسم آن و جمع شرایطی است که از جمله آن شرایط، ترک عادات و رسوم و خودخواهی است.

چون سالک به ایمان اکبر رسید، باید مہیای مہاجرت کبری گردد و آن، ہجرت بہ تن است از مخالطۃ اہل عصیان و مجالست اہل بغی و طغیان، و ہجرت بہ دل است از مودّت و میل بہ ایشان، و ہجرت بہ تن و دل است از آداب و رسوم کہ سالک را از راہ خدا باز می‌دارد، چہ این آداب و رسوم از مہمّات بلاد کفر است.

در اجتماع مادی، انسان مقید بہ این آداب و رسوم و ہمی و خیالی است، کہ اہل دنیا بدان عادت دارند و سود و زیان و محاورات و معاشرت‌ها و ردّ و بدل‌های خود را بر اساس آن استوار می‌سازند. سالک باید از این عالم و ہم و خیال بگذرد و او را سہ طلاقہ نماید و در این متارکہ از ہیچ نیرویی بیم و ترس نداشته و از مذمت مردم نہراسد، و از ملامت افرادی کہ خود را اہل فضل و دانش قلمداد می‌کنند، باک نداشته باشد.

سالک باید بہ توفیق الہی و امداد رحمانی از ہمۃ این تعینات بگذرد. عارفان این را تعبیر بہ جنون کرده‌اند، زیرا کہ مجنون بہ آداب و رسوم مردم آشنایی ندارد و بدان‌ها وقعی ننہد، و مدح و ذمّ مردم را بہ دیدۃ بی‌اعتنائی نگرد و از حرکت و قیام آنها علیہ او، ہیچ ترس و باکی بہ دل خود راہ ندهد.

طالبی کہ هنوز از عالم عادات و رسوم خارج نشدہ بہ بیماری روانی خودخواہی مبتلا گشتہ، نمی‌تواند مراحل راہ حق را طی کند و بہ یقین رسد. بزرگان فرمودہ‌اند عبادات و طاعاتی کہ از روی عادات و رسوم انجام یابد، مقبولیتی در پیشگاہ الہی ندارد.

ای طالب و سالک طریق حق، اگر خواہان آنی کہ بہ مقصد و مقصود رسی، باید از عالم عادات و رسوم خارج شوی و بیماری روانی خودخواہی را از خود دورنمایی و تابع حق و حقیقت گردی. البتہ اگر کسی در جہت نیل بہ سعادت جاودانی تلاش کردہ تا در ردیف سعداء محسوب گردد، چنین خودخواہی از صفات الہیہ بودہ و بر ہمگان فرض است. اما آن خودخواہی کہ سبب کبر و غرور و تحقیر بزرگان گردد، از امراض روانی است.

بنابراین یکی از صفات رذیلہ و عایق در طریق حق، عادات و رسوم خودخواہی است. ممکن است کسی در اثر رعایت آداب و رسوم و خودخواہی و تحقیر بزرگان در جامعہ محبوبیتی بہ دست آورد، لکن در مقابل اہل عالم قدس، مورد ملامت باشد! لذا محبوبیت فرد در بین افراد و جامعہ، دلیل بر مقام معنوی او نیست و نباید شیفته و فریفتہ آن شود. طالب

راستین باید اجتناب از ملامت اهل عالم قدس را بر اجتناب از لوم ابناء روزگار اولی دانسته و کاملاً دریابد که چنین محبوبیت و عزت، موقتی و کذایی است اما محبوبیت عالم ربانی و عارف کامل در جامعه امری رحمانی است.

طالب واقعی در طی طریق حق باید چنان جازم باشد که مخاويف عدیده از ماسوی را به خود راه ندهد و از این امور محزون و مهموم و مغموم نشود، و الاً ممکن است با در نظر گرفتن رضایت عده‌ای از جلب رضای خدا غافل شود.

انصراف از رضایت حق و حرکت در جهت جلب رضای مردم، در اثر استیلای نفس است، لذا سالک باید نفس را تحت عقل الهیه و طاعات واقعی و ریاضات و مجاهدات درآورد و به کلی از نفاق به دور باشد.

نفاق و منافقین از موضوعات مهمی است که در آیات بسیاری از قرآن مجید آمده و این حقیقتی است مسلم که مؤمن با منافق فرق دارد. منافق کسی است که تفاوت باشد میان سریرت و علانیه او. اما مؤمن و عارف و سالک حقیقی آن است که بین ظاهر و باطن او فرق نباشد. پس هر فردی که میان امور ظاهریه و باطنیه‌اش تفاوت باشد، او منافق است و خداوند تبارک و تعالی منافقین را وعده عذاب داده است. آری تا دل به مشاهده معنی آن مطالبی که از لسان ظاهری جاری می‌گردد، روشن نشود، منافق است.

علت چیست که عده‌ای از مؤمنین منافق می‌شوند؟ مسلماً سالکین طریق حق در اثر ارشاد استاد الهی موفق به طی منازل و مراحل عظیمه شده‌اند. طی مراحل و منازل عظیمه، همانا طی مراحل استعدادات و قوای باطنیه و حصول کمال ملکه فعلیت است. اما مطالعه کتب، کثرت مطالعه، اخذ علوم متعدده، دانستن لغات کثیره، حفظ کلام عرفانیه حتی آیات قرآن مجید، دلیل موفقیت و مقام باطنی نیست، بلکه این ظواهر فرسنگ‌ها انسان را از حقیقت دور می‌کند.

مثال ظهور استعدادات و قوای باطنیه و وصول به سرحد کمال فعلیت، همانند مثال حَطَب است که در آن نیروی اخذ ناریت است که چون قریب آتش گردد، حرارت ایجاد شده در آن، هر لحظه و آن شدت یافته به تدریج قوه ناریت قریب به فعلیت می‌گردد، تا این که ناگاه همان حطب تیره روشن و شعله‌ور می‌شود. اما این بدو ظهور فعلیت است نه تمام آن و هنوز صفات و آثار حطبیّت در آن موجود است، چه به اندک بادی یا دوری از آتش یا به سبب موانع دیگر، فعلیت ظاهره برطرف گشته، آن ناریت عارضی منتفی می‌شود. ولی هرگاه قوه ناریت امتداد

یابد به طوری که تمام آثار حطبت زایل گردد، استعدادات و قوای باطنیه تبدیل به فعلیت شود و آتش تمام خفایا را بگیرد، در آن موقع رجوع به حالت اولیه ممتنع است و از هیچ بادی منتفی نمی‌شود مگر این که خود فانی و خاکستر گردد. البته مثال مذکور در اصل اشاره به آتش باطنی و کیفیت قلوب است.

سالک طریق حق، مجاهد راه دین، طالب مراحل مخلصین، باید بداند که محض دخول به عالمی و ظهور حتی مراتبی از فعلیت قوا کافی نیست، بلکه امکان دارد مدتی در آن عالم باشد، لکن چون این فعلیت به کمال نرسیده مثمر ثمر نگردد. چنین فردی باید در اثر ارشاد رهبر حقیقی که نعمت عظمای الهی است، با پاکان عالم اعلیٰ سنخیت پیدا کند تا از فیوضات آنها برخوردار گردد و فعلیت او به مرتبه اعلیٰ رسد.

کسانی که در اثر خودخواهی و جاه‌طلبی هنوز در نقص به سر می‌برند، ولو داخل در عالمی شده و تا حدی فعلیت هم به ظهور رسد، اما در اثر اندک سستی در جهاد و سلوک یا بروز مانعی در اندک زمان، عود به عالم اسفل می‌نمایند. چنان که اکثر صحابه حضرت سیدالمرسلین (ص) تا در قرب جوار آن بزرگوار بودند، ایمان در ظاهر آنها پیدا بود ولی چون آثار جهالت و کفر بالمره از آنها زایل نشده و در بواطن آنها موجود بود، نور ایمانشان به واسطه ریا عاصفه حب مقام و جاه و حسد منتفی شد.

آری ظاهر و باطن باید یکسان شود، ترک گناه ظاهر یا ترک ظاهر گناه مثمر ثمر نیست. سالک واقعی آن است که تارک ظاهر و باطن گناه شود که «وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَ بَاطِنَهُ» و گناه آشکار و پنهان را رها کنید»، مسلماً کمال این موفقیت از طریق مراجعه به صاحبان علم ظاهری، حاصل شدنی نیست.

سیر مراحل و منازل عالم حق مانند ساعات روز و شب است، که تا مراحل عالم متقدم طی نشده وصول عالم متأخر ممکن نمی‌باشد؛ تا به قدر ذره‌ای از عالم متقدم باقی است، قدم نهادن به عالم متأخر محال است.

بنابراین تنها اسم بدون عمل و فعلیت، یا مجرد دخول به عالم خلوص و ظهور فعلیت ناقص، نمی‌تواند علت موفقیت باشد، بلکه در جمیع مراتب باید کمال فعلیت ظاهر گردد تا سالک از شوائب عالم اسفل فارغ شده و نور شمس اخلاص به قلب او تابش نماید.

سالک باید اتصالاً به بررسی اعمال خود پردازد، کسی که در شبانه‌روز اقلأً ساعتی به حساب خود رسیدگی نمی‌کند، او طالب حقیقی نیست. سالک الهی همواره حسابرس خویش

است «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا: خود را محاسبه کنید قبل از آن که شما را مورد محاسبه قرار دهند». حضرت موسی بن جعفر^(ع) می‌فرماید «لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ كُلَّ يَوْمٍ: از ما نیست کسی که هر روز خویشتن را مورد محاسبه قرار ندهد».

طالب واقعی باید در شبانه‌روز وقتی را برای رسیدگی به حساب خود معین کند. اگر ظهور خیانتی در خود مشاهده نمود، به تأدیب و سیاست نفس خود پردازد و به مقام توبه و انابه و جبران و تلافی برآید و خواطر را به خود راه ندهد تا در معرض نسیم مهرانگیز و جذبات الهیه قرار گیرد. زیرا بسی از رهروان طریق حق که به سبب عدم محاسبه و ابتلاء به عادات و رسوم و خودخواهی و عدم مراقبه، از راه منحرف شده و به وادی سارقین و ابالسه برگشته‌اند.

نفی خواطر و ظهور حکمت

در ارتباط به حق، سالک به سوی خدا جانی گرفته و از تأثیر جذبۀ الهیه، مصمم می‌گردد که از عالم کثرت عبور نموده و به هر ترتیب که میسر است بار سفر ببرند و از این عالم پر دغدغه خود را خلاص نماید.

زاد و توشه این سفر روحانی، مجاهده و ریاضت نفسانی است، زیرا قطع علایق مادی بسیار صعب و دشوار است. بنابراین اندک اندک رشته‌های علقه به عالم کثرت را پاره نموده و از عالم طبع، خارج و وارد عالم جهاد اکبر می‌شود که محاربه با جنود شیطان است. زیرا انسان در عالم طبیعت گرفتار و اسیر وهم و غضب و شهوت، و مغلوب اهویه متضاده، و هموم و غموم آمال بر او مستولی است. هر زاویه‌ای در کانون دلش آتشی و انواع فقر و احتیاج و اصناف آلام در درونش، گاهی در کشاکش اهل و عیال، و زمانی در خوف فوت مال و منال، گاه جاه می‌طلبد و گاه منصب می‌جوید و نمی‌یابد. خار حسد و کبر و امل دامنگیرش، و در چنگ حیات و عقارب و سباع طبیعت اسیر، خانه دلش از ظلمات وهم تیره و تار. از هرجا روی گرداند، سیلی روزگار خورد و به هرجا پا نهد، خاری در پایش خلد.

آری هنوز او از خستگی راه نیاسوده که به عالم برزخ که کثرات انفسیه است وارد می‌گردد. در اینجا به خوبی مشاهده می‌کند که کثرات خارجیه در خانه دل چه ذخایری به ودیعت نهاده، که همان موجودات خیالیه و نفسانیه است که از برخورد و علاقه به کثرات خارجیه بوجود آمده‌اند.

بدیهی است که صدمه و آزار کثرات انفسیه، قوی‌تر از صدمه کثرات خارجیه است. چه با

اختیار عزلت و انزوا می‌توان از مزاحمت و تصادم کثرات خارجیه رهائی یافت، ولی بدین طریق نمی‌توان از صدمه و آزار کثرات انفسیه خلاص شد، زیرا که همواره با او قرین و همجواریند. سالک الهی اتصالاً با حمله خواطر روبرو است، لذا باید با دقت به نفی خواطر پردازد. نفی خواطر عبارت است از صمت و خاموشی دل و تسخیر آن، که نگوید مگر به اراده خدا و حرکت نکند مگر به اراده حق تعالی. این امر از اعظم مطهرات است و خوشا به حال کسی که این موفقیت نصیب او شود. چه در قبال مطهرات ظاهری، مطهرات باطنی است و از جمله اعظم آنها، صمت دل و تسخیر آن است، که نتیجه اکثر معارف حقیقیه و علوم حقه و تجلیات الهیه است.

اما باید دانست که گذشتن از مراحل خواطر بسیار مشکل است، عقبه‌ای است سخت و دشوار که هرکسی را یارای آن نیست. فردی که مبتلا به عادت است، او چگونه می‌تواند از خواطر بگذرد و آنها را نفی کند؟!

موقعی که سالک می‌خواهد به مقام صعود برآید، باید بداند که دشمنان داخلی و خارجی از جمله خواطر، از جوانب مختلف به او حمله‌ور شده اوقات طالب را مشوش می‌نمایند، اما بر طالب است که مانند کوه ایستاده و مقاومت نماید و آنها را به سیف باطن براندازد. خواطر انواع و اقسامی دارند، بعضی به ظاهر خیلی خفیف‌اند، ولی طالب باید از محقرات خواطر نیز غافل نشود و تساهل نورزد. زیرا گرچه خاطری بسیار حقیر نماید، لکن در معنی و باطن خاری است در پای دل که او را از ادامه راه باز می‌دارد و در اثنای راه لنگ می‌کند و مانع طی طالب و سالک می‌گردد.

بعضی از متشیخین و مرشدین ظاهری، نفی خواطر را تنها در ذکر می‌دانند، اما این خیال و خبطی است که بر ایشان عارض شده، زیرا نفی خواطر امری است عظیم و آسان به دست نیاید، مدت‌ها مجاهدت باید تا به سیف باطن نفی خواطر نماید و این کامیابی نصیب او گردد. لازمه طی این مسیر و نیل به مقامات مذکور، توسل به استاد و راهنمای الهی است. البته نه آن استاد و راهنمای از معنا بی‌خبر که عده‌ای را شیفته الفاظ و اصطلاحات کند، بلکه راهنمای وارسته کامل و صاحب عقل الهی که بتواند سالکین را ارشاد نماید. چه حواس طبیعی و ظاهری نمی‌تواند انسان را به عالم نور و معنا رهبری کند که این توقعی نامعقول است. عقل ظاهری را نرسد که برای سالک حکم باید و نباید صادر نماید، چنین حکمی شایسته است که از استاد وارسته و عقل الهی صادر گردد. اهل ظاهر حقیقت را نمی‌بینند، اینان همان کسانی

هستند که در قبال سخنان الهیه و حکمیه سرور شهیدان، حضرت حسین بن علی^(ع) اظهار کردند «ما نَسْمَعُ مَا تَقُولُ: ما آنچه را تو می‌گویی، نمی‌پذیریم».

مسافر راه خدا از این دشمنان نمی‌هراسد، بلکه دامن همت بر میان بندد و راه مقصد پیش گیرد و از عالم برزخ که کثرات انفسیه است خارج گردد. ولی سالک باید بسیار بیدار و هوشیار باشد که در زوایای دل چیزی از این خیالات بر جای نماند. چه، دأب کثرات انفسیه چنین است که موقع بیرون کردن در زوایای دل پنهان شوند و سالک فریب خورده گمان کند که از شر آنها به کلی خلاص شده، ولی در آن هنگام که بر چشمهٔ آب حیات راه یافته و می‌خواهد از عیون حکمت سیراب گردد، ناگهان بر او تاخته و با تیغ قهر و جفا کارش را بسازند.

مثلاً این سالک، مثلاً کسی را مانند که آبی در حوض خود وارد سازد و مدتی به آن دست نزند تا تمام آلودگی‌ها و کثافات در آن ته‌نشین شده آب صاف در حوض نمودار گردد، و او پندارد که این صافی و پاکی ابدی خواهد بود. ولی به محض این که در حوض فرو رود یا بخواهد چیزی در آن بشوید تمام لردها و کثافات، آب صاف را آلوده کند و لکه‌های سیاهی روی آب را فراگیرد. از اینرو سالک باید با مجاهده و ریاضت، تحصیل آرامش خاطر نماید تا موالید خیالیه نتوانند قیام کنند و ذهن او را در وقت توجه به معبود، مشوّش سازند.

اگر طالب به توفیق الهی از خواطر نجات یابد، در این مقام است که «ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ: چشمه‌های حکمت در قلب او جاری گردد» و الا از این نعمت عظمی بی‌بهره خواهد ماند. عیون حکمت همانا معارف حقیقیه‌اند که از جانب خداوند تبارک و تعالی به طالبین کرامت می‌شود. این علوم و معارف الهیه، روزی نفوس قدسیه است، آن روزی الهیه‌ای که موجب حیات ابدی است «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ: بلکه زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند».

رزق حقیقی همانا قرب الهیه و معارف حقه است. زیرا ماده با حیات ابدی جمع نمی‌گردد. ماده و جسمیت در معرض فناء و هلاکت است، اما مردان حقیقی را فناء نیست و هلاکت بر ایشان راه نمی‌یابد.

منظور از فناء و نیستی و هلاکت، عدم نیست بلکه بعدیت از رحمت لایتناهی و از معارف حقیقیه است. از اینرو فرموده‌اند همه چیز در معرض فناء و هلاکت است الا مردان طریق حق

«كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ: جز وجه او همه چیز نابودشونده است». وجه هر چیزی مظهر اوست، پس هر چیزی غیر از مظاهر اسماء و صفات الهی که مردان خدایند، در معرض فناست و نابودی و بوار از لوازم اوست.

طوبی به حال آنان که چشمه‌های حکمت در اثر تزکیه نفس و نفی خواطر در دلشان جاری باشد و این از مراتب علیّه الهیه است. چنان افرادی مظاهر اسماء الهی هستند که به نص قرآن مجید هلاکت و نیستی و فناء بر آنها راه نمی‌یابد.

در آیه شریفه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ: جز وجه او همه چیز نابودشونده است» ضمیر «وَجْهَهُ: وجه او» یا راجع به خداست، در این صورت آن اسماء الهی در عارفان و کاملان ظهور و تجلی می‌کند؛ یا مقصود مردان خدا و عارفانند که مظهر اسماء و صفات الهی‌اند و به هر حال، بازگشت معنا در هردو یکی است. همچنین در آیه شریفه «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ: هر چه بر زمین است فانی‌شونده است و وجه باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند»، کلمه یَبْقَى مختص به وجه است، وجه خدا یعنی مظاهر اسماء و صفات الهی که برای آنها هلاکتی نیست.

چون سالک از عالم طبع و برزخ خارج شد، وارد عالم روح می‌گردد و مراحل و منازل طی می‌کند که اجمال آن، مشاهده نفس خود و صفات و اسماء الهیه است، که کم‌کم به مرحله فناء رسیده و سپس به مقام بقاء به معبود می‌رسد.

مراقبه و تعظیم حرمت الهی

عارف الهی باید به زینت‌های ظاهری و باطنی مقرر در شرع مقدس اسلام معرفت یابد، و ظاهرش را با زینت‌های ظاهری و باطنش را با زینت‌های باطنی بیاراید. از جمله زینت‌های باطنی برای همگان، خصوصاً برای اهل ایمان و سالکین طریق حق، مراقبه است. عارف طریق حق همیشه مراقب اعمال خود است. سالک باید از اولین قدمی که در راه می‌گذارد تا آخرین قدم، خود را از مراقبه خالی ندارد. چه مراقبه از لوازم حتمیه سالک است و هرچه او رو به کمال رود و طی مراحل و منازل کند، مراقبه او دقیق‌تر و عمیق‌تر باشد. مراقبه را درجاتی است:

درجه اول - مراقبه سالک است در سیر او به سوی حق.

درجه دوم - توجه سالک است به مراقبه حق تعالی. سالک درمی‌یابد که حق تعالی مراقب اوست.

درجه سوم - مراقبه سالک است نسبت به آثار وجودی حق تعالی و کیفیت تجلیات حضرت احدیت.

اول، مراقبه مقدماتی است و دوم، مراقبه متوسط و سوم، مراقبه عالی. در مراقبه مقدماتی، مراقبه سالک در طاعات، عبادات، رفتار و کردار خود است. در این مراقبه منظور سالک، عمل بر وفق فرامین و احکام شرع است که مبدا از طریق دستورات شرع خارج گردد. خود را با طاعات و عبادات زینت می‌دهد تا مورد توجه واقع شود. در مراقبه مقدماتی، محرک سالک، وعده‌ها و وعیدهای حق تعالی است.

در مراقبه دوم، سالک می‌داند که خداوند متعال مراقب اوست، و این مراقبت حق را با شهود ادراک می‌کند. در این مرتبه، محرک سالک در مراقبه، جلب رضای حق است. در مرتبه اول، بهشت منتهای مقصد سالک بود، ولی در این مرتبه وصال و لقای دوست نهایت مقصد اوست.

در مرتبه سوم، مراقبه سالک نسبت به وجود اقدس حق تعالی و سبق ذات و ظهور اشارات و افاضات حضرت احدیت است در کلیه اجزاء زمان.

از وقتی که سالک اقدام به مراقبه می‌نماید، رقیب سرسخت او هم شروع به مراقبه می‌کند. مراقب در تمام حالات می‌خواهد حق را منظور کند و سیر او به سوی حق است، اما رقیب می‌خواهد او را از طریق حق منحرف کند.

در مراقبه متوسط رقیب نمی‌تواند به او غالب گردد، چون او جزو احزاب الهی است «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ: حزب خدا همان پیروزمندانند». احزاب الهی، دوستان خدا آنانی هستند که عشق، ساحت قلب آنها را پر کرده و قلبی که در تصرف ساحت مقدس دوست باشد، رقیب را به آنجا راهی نیست.

کسانی که هنوز نمی‌توانند از دست رقیب نجات یابند، در مراقبه مقدماتی هستند؛ آنان در پی مشتهیات نفسانی بوده و برای خود هر چیزی را می‌خواهند و خواسته آنها نفسانی و خودپرستی است.

بنابراین خطراتی که از رقیب مخالف متوجه سالک طریق حق است، در مرحله مراقبه مقدماتی است که هنوز روی دلش به طرف حق نبوده و با نیروی عشق مجهز نیست.

در اثر اهتمام به مراقبه شدید، حب و عشق در ضمیر سالک ظاهر گردد، زیرا حب و عشق به جمال و کمال علی‌الاطلاق فطری بوده و در نهاد هر کسی به ودیعه نهاده شده است، لیکن علاقه به کثرات و مادیات، حجاب‌های عشق فطری شده و نمی‌گذارد این پرتو ازیلی ظاهر گردد. به واسطه مراقبه، کم‌کم حجاب‌ها ضعیف شده بالاخره از بین می‌روند و حب و عشق فطری در ضمیر سالک او را به سوی جمال و کمال مطلق رهبری می‌کند به حدی که به جز خدا نبیند. از مجذوبی پرسیدند: دنیا را به ما توصیف کن. او چنین پاسخ داد که من از روزی که چشم گشودم دنیا را ندیدم تا اینک برای شما توصیف کنم.

یکی دیگر از زینت‌های زیبای باطنی، تعظیم حرمت الهی است «وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» و هر کس مقررات خدا را بزرگ دارد آن برای او نزد پروردگارش بهتر است «حرمت الهی، انجام اعمالی است که خداوند متعال برای بندگان تعیین فرموده است. تعظیم حرمت را مراتبی است:

مرتبه اول، ترک محرمات و عمل به واجبات است.

مرتبه دوم، ترک محرمات و عمل به واجبات تعظیماً للحق است؛ اما حفظ تعظیم حرمت الهی بعد از حصول معرفت است. بنابراین کسی موفق به تعظیم حرمت الهی می‌گردد که عظمت و جلالت الهی را به شهود درک کند و بداند که عبادات و طاعات برای خلاصی از عذاب و اخذ اجرت، ناقص است.

در مرتبه سوم باید عارف عبادت و طاعتش را در نجات خود مؤثر نداند چه در این صورت، او نظر به غیر دارد. نظر به غیر، نوعی ریا بوده و نفس را در آن دخالتی است. حضرت امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: قومی که عبادات آنها از روی نظر باشد، عبادت بازرگانان است. جماعتی که عبادات آنها از روی ترس باشد، عبادت غلامان است. گروهی که عبادات آنها نسبت به خلاق متعال از روی شکرگزاری باشد، عبادت آزادگان است.

سالک باید حفظ حرمت انبساط نماید، یعنی در حال انبساط جسارتی ننماید. در دربار سلطان، صاحبان تقرب تام را انبساطی حاصل است، ولی آنان سعی بر حفظ حرمت کنند که مبدا سخنی از لسانشان جاری شود.

حرمت دیگر سالک، حرمت حفظ شهود است تا شهود او از معارضه سبب در امان باشد. برای سالک هر مشاهده‌ای که حاصل شود، باید به چشم حق‌بین همه را از ناحیه حق داند. اگر سالک ظاهراً آن را از ناحیه غیر ببیند، باید آن سبب را از پیش چشم براند.

شهود موجودات برزخیه چندان شرافتی ندارد، بلکه شرافت واقعی رؤیت نفس است در عین تجرد تام و کمال، زیرا در این موقع نفس به تمام حقیقت مجرده خویش هویدا می‌گردد. شهود نفس در این مقام، شهودی است خدایی که او را مقید به زمان و مکان نیافته و می‌بیند که تمام مشرق و مغرب عالم را فراگرفته و بر خلاف شهود مرتبه اولیه، این شهود جزئی نبوده بلکه در حقیقت، درک معانی کلی می‌باشد.

عارفین الهی آنانند که در بحر غرق می‌شوند اما از آب دریا تر نمی‌گردند؛ با مردم تماس دارند ولی همهٔ امور را از ناحیه حق بینند، با نور ایمانی که در کانون قلبشان هست از میدان فاتح و غالب برمی‌گردند.

علم حقیقی در تهذیب نفس

حصول علوم و معارف یقینی از علم مطلقیه ذات ازلی بی‌تفکر و تخمین و ظن نفسی، از افضل مراتب حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء است به نسبت اختلاف طبقات معنوی و تفاضل درجات باطنی، و علم هرکدام نمایندهٔ درجات باطنیه و معرف مراتب قربیت اوست.

در مقام علم همین بس که خدای تبارک و تعالی تفاخر خود را با علم به عرصه ظهور رسانید و فرمود «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید» و نیز فرمود «أَكَلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ: آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آنچه را آشکار می‌کنید و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم».

خداوند تبارک و تعالی حضرت سیدالمرسلین و خاتم النبیین (ص) را امر به طلب افزونی علم فرمود «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا: بگو پروردگارا بر دانشم بیفزای» و در حق حضرت موسی سلام الله علیه فرمود «آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا: به او حکمت و دانش عطا کردیم» و نیز در حق حضرت خضر علیه السلام فرمود «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا: از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم».

وقتی حضرت موسی میان بنی‌اسرائیل تفاخر به علم نمود که من اعلم اهل روی زمینم، خداوند تعالی او را رد و استدراک فرمود که ما را بنده‌ای است خضر نام، او داناترین اهل روی

زمین است. حضرت موسی از استماع کلام حق خجل گردید و درخواست نمود که برای تحصیل علم به سوی آن استاد الهی رهسپار گردد.

باید دانست که مراد از علم کدام علمی است. چه بسیار انسان‌هایی که خود را در سلک علماء محسوب دارند و نیز خویشان را ورثه انبیاء دانند در صورتی که چنان نیست، زیرا علم وصف ذاتی به خصوص حق است. علمی که از طریق تکسّب و تعلیم افراد عادیّه و عامیه و یا از طریق تفکر و ترکیب مقدمات و تخمین و ظن و قیاس حاصل گردد، علمی است مُضییف که موجب آرامش دل نگردد و بر آن علم شاید معوّل کردن.

علم حقیقی آن است که از معنی مجرد شود و از معاملت خالی. تنها حصول علم مثمرتر نگردد، زیرا بسا فردی واجد علم شود ولی به معانی اصلی آن واقف نگردد. اتخاذ معنی از علم وقتی است که کمال بینش بر آن در سالک حاصل آید. چنین معنی نیز وقتی مفید فایده گردد که عالم از مرحله معنی نیز خارج شود، یعنی از روی اخلاص قدم در مقام عمل گذارد و جز رضای حق نجوید.

علم، نوری است مقتبس از مشکوه نبوت، که بدین وسیله می‌توان به خدا راه یافت. علوم ظاهری انسان را به مقصد نمی‌رساند و فراگیری آن شرط اصلی معرفت نیست و متعلم را به حقیقت رهبری نمی‌کند.

علم اصیل علمی است که از طریق تهذیب نفس و صفای باطن و شرح صدر حاصل آید. این علم را که حضوری نامند، روشنی و جلایش بسی بالاتر از سایر علوم است. علم حضوری، علمی است که به تعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم گردد نه به دلایل عقلی و شواهد نقلی. سالکا! اگر طلب چنین علمی کنی، از هر کسی مرنج و هر احساس و گمان را یقین‌مپندار، همواره قبل از تکلم و قضاوت تفکر نما و عظمت روح خویش را دریاب، از خوشی‌ها و لذات زودگذر فانی درگذر که دنیا کشتزار آخرت است. حال که زنده‌ای تخم پاش تا محصول آن در آخرت برداری، و بدان که قیمت تو به علم و عمل است و هرچه از این دو بیشتر بهره‌ور گردی، ارزشت در پیشگاه الهی بیشتر خواهد شد.

این گلخن جای تو نیست، این قبای خاک، اندام ترا اندازه‌نی. جهد کن تا خود را بشناسی و راز وجود خویش را دریابی. همواره در حضور خویشان کوش، یعنی با خدا باش و آن دمی را که با او هستی به دو جهان مفروش و با دیده عقل باطن، چنان به کاینات نگر که بیش از یکی نبینی. آری این دیده احوال توسست که واحد را دو می‌بیند. چشم جانت را به نور مطلقه توحید

بگشا، در این حال است که او ترا از خودت می‌رباید و نور بر جان تو مستقر می‌گردد و شبت تبدیل به روز می‌شود.

در عالم شهادت، شب عبارت است از غیوبت شمس، و روز عبارت است از ظهور آن. در عالم انسانی، شب و روز عبارت است از حالات و صفات منفیه و مثبتیه، از جمله عبارتند از خفا و جهر، ظلمت و نور، منکور و معروف، اجمال و تفصیل، قبض و بسط، جهل و علم.

در عالم حقیقت، شب عبارت است از عدم بصیرت دل و عدم ادراک نور حق، و روز عبارت است از کمال بصیرت دل و ادراک کمالیه نسبت به نور حق. کسی که بدین مقام رسید، هر شب او قدر و هر روزش عید و قول او سدید، و دل او بر بساط علم مطلقیه، منبسط است و ناسوت او به رنگ لاهوت درآمد و ملکوت و جبروتش یکی است.

حصول این مقام بی‌تعالیم استادان کامل امکان‌پذیر نیست. ایشان در تبارک رحمانی و تنزه سبحانی و تقدس ربانی، نور واحده و حقیقت مشاهده و عبدیت ساجده انسان و حقیقت و باطن قرآنند که به امر الهی از برای انسان‌های عامی و مبتدیان، به مصلحتی سواد ظلمت بر نور بیاض نهاده و در نقاب حروف و حجاب کلام، هرکسی به فراخور حال از حقایق بهره‌مند گردد. ولی از عالم بی‌حرف که معنی محض است و حیات جاودانی، چون برای منتهیان، آن سواد ظلمت را از نور بیاض مرتفع سازند، شبشان به روز آید و حقیقت روح معلومشان گردد و علم به حقیقت نبوت و ولایت حاصل آمده و از تقلید به تحقیق رسند.

آنچه بر دل نبی و وصی اتصال دارد، حقیقت و باطن قرآن خوانند، و آنچه مربوط است بر دل ولی، فرقان خوانند، و آنچه داخل و خارج و نازل است و عارج و در کسوت حجاب و نقاب، کتاب گویند که قابل تغیر است به ظاهر، لیکن باطن و حقیقت آن، تغیر نمی‌پذیرد زیرا در حقیقت، آن مظهر صفات الهی است. همچنان که ذات باریتعالی قابل تبدیل نیست، هرگز تغیر و تبدل بر صفات و مظهر صفاتش راه نمی‌یابد. این است که ایشان مظهر صفات الهی‌اند یا باطن و حقیقت قرآن، که به حسب کیفیات زمان و مکان و مراتب معنوی اشخاص، معانی را از درون بیرون آورده و به ایشان بیان دارند و هر سری را بر اهل خویش به عیان آرند.

شب قدر، استیلای روز سر وحدت است بر شب کثرت، و شب کثرت صور تفرقه جمعیت و وحدت است. چنان که اعداد معلول علت واحدند و چون علت به جنبش آید، معلول نیز بر حرکت آید. این که فرموده‌اند: در شب قدر تمام اشیاء سر فرود آرند، معنی اصلی‌اش این است که چون کشف غطاء گردد، سر به جهر آید و کنز خفی آشکار گردد و شب ذات، به روز صفات

و یا مظهر صفات درآید، و این معنی موقوف بر تعین نیست بلکه همیشه ثابت است اما برای این تجلی، قابل کیست؟ و نسبتش با عارف کامل آن است که شب نکره‌اش به روز معرفه درآمده و جهل مجملش تبدیل به تفصیل علم شده و بعدش قرب گشته، این است شب قدر، و قدر هر کسی به نسبت قرب اوست به حق و بعد اوست از خلق.

کمال قرب در آن است که غبار ماسوی‌الله از دل بزداپی و دیدگانت را به توتیای معرفت بگشایی تا سخن جانان به سمع دل بشنوی. مشاهده ظواهر اشیاء به دیده نفس است و مشاهده بواطن آنها به دیده عقل باطنی که همانا رقایق خلایق و دقایق حقایق است.

بحر وحدت دائماً در تلاطم است و از هر تلاطم، امواجی و از هر موجی، افواجی و از هر فوجی، اشکال مختلفه و متباینه برخیزد. بیرونیان در آن اشکال متحیرند و هریکی در شکلی فرومانده و آن شکل بایی است از ابواب جحیم، لکن درونیان در کمال یقین وحدت ثابت‌اند و به هر بادی نمی‌جنبند و آب حیات از چشمه فؤادشان جاری است، در این مقام است که شمال همچون یسار، و فوق همچون تحت، و قرب و بعد یکی است.

حضرت یونس سلام‌الله علیه، قعر بحر در ظلمت بطن ماهی آن را یافت که حضرت سیدالمرسلین^(ص) در سدره منتهی یافت. آری در عرصه اجتلاء نور محض، بر همچون بحر، حیات همچون موت، بعد و قرب یکی است.

حجابی که در راه خدای تعالی بالاتر از آن نیست، هوی است. هیچ کس و هیچ چیزی با خدا جز هوی مقابله نکرده است و موجب تمام بلاها و عناها، هوی است «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوًى: پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داد».

علت استیلای هوی در اثر مشاهده ظواهر و عدم مشاهده بواطن و تفکر است. پس روی دل به بواطن اشیاء کن و پشت بر ظواهر اشیاء. مشاهده ظاهر هر شیء بدون مشاهده بواطن آن، تخیل است. مشاهده ظواهر اشیاء به دیده نفس است و مشاهده بواطن اشیاء به دیده عقل باطن یا معرفت الهیه. به نور این معرفت است که می‌توانی از کرسی نفس، دیو ظاهر را براندازی تا جان سلیمان‌وش از عرش به فرش نازل گردد. در این حال است که حقیقت نقش الله که بر نگین سلیمان وقت منقوش است، برخوانی و سر حیات خویش بدانی و سریر سلطنت را دریابی و عظمت ازار تقوی را بشناسی.

بحر حقیقت دائماً موج است و هر جا خاری و خاشاکی باشد، به ساحل اندازد تا طعمه غولان بیابان گردد.

سالکا! چون این بشنیدی، دست از غولان بردار و پای بر سر ایشان نه تا از وادی هلاکت رهایی یابی و به عالم معنا رسی. حضرت سلیمان بر باد نشست چون پا بر سر هوی نهاد و آتش هستی به آب نیستی، خاک گردانید تا باد، بامداد یک ماهه رهش می برد و شبانگاه یک ماهه رهش می آورد «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوْحُهَا شَهْرٌ» و باد را برای سلیمان رام کردیم که رفتن آن بامداد یک ماه و آمدنش شبانگاه یک ماه راه بود». او عالم صغرای نفس را تسخیر نمود تا عالم کبری و هر چه در او بود، مسخر وی گشت. ای طالب! تو هم سلیمان صفت شو تا باد حقیقت به استقبال شتابد و به کوی جانانت برسد و یوسف حسن جمال از چاه همچو ماه نمایان گردد.

مصدق جحیم و نعیم در این جهان، تفرقه است و جمعیت، و کثرت است و وحدت. هر که در تفرقه و کثرت بماند، به وحدت نرسد و شقاوت دو جهان بر وی مقرر گردد؛ و هر که روی دل به وحدت آورد و پشت به قشر نمود و دست از تفرقه و کثرت برداشت و پا به صراط مستقیم نهاد، به آب حیات رسید و زندگی جاودانی یافت، و عبور از عالم منکور بر وی آسان گشت و از نقش این عالم رست و نقاش ازلی را دریافت و در آئینه جهان مجاز، عالم حقیقی را مشاهده نمود و از علم یقین به عین یقین رسید و حق یقین بر او منکشف گردید و غبار غیر از عین برخاست چنان که نه عین ماند و نه غیر.

چون ناسوت بوی لاهوت شنید، رنگ لاهوت به خود گرفت و ندای حق بشنید و مرغ جان از قفس ظاهر پرید و جامه هستی را درهم درید و خرقة نیستی را با جان و دل خرید. اولاد، صورت بسط آدم است، چنان که اعداد صورت بسط واحدند. اولاد، صورت نفس خفای آدم است، چنان که اعداد، صورت خفای واحدند. صورت اولاد در صورت آدم پنهان بود، اکنون صورت آدم در صورت اولاد پنهان است.

اعداد، طلسم گنج واحدند، گنج وحدت را نیز زیر جدار شرک بنهادند تا هر نامحرمی را نظر بدان گنج نیفتد. این گنج بر اختیار و احرار مکشوف است، لکن از اشرار و اغیار مستور. آری حقیقت را سد سکندری باید تا یاجوج و ماجوج درنیابند و عالم را به فساد سوق ندهند «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» تا وقتی که یاجوج و ماجوج راهشان گشوده شود و آنها از هر پشته ای بتازند و این منحصر به زمانی و مکانی معین نیست بلکه دلالت بر گذشته و حال و آینده دارد. زیرا در هر عصری از اعصار یاجوج و ماجوج صفتان در حرکتند.

خضر صفتی باید تا منازل و مراحل ظلمت را گذشته و به آب حیات رسد. این ظلمت، همانا وقوف در صور و اشکال است و آب حیات، معنی است. پس، از این مراحل صور و اشکال درگذر تا به معنا رسی و آب حیات حقیقی را دریابی.

اگر در عالم معنایی چون عیسی روح خدایی؛ تا در عالم صور و اشکالی، دجّالی! دجّال کسی است که خویشتن را در صور و اشکال محبوس نموده و او را دیده یکی است که منحصر است بر مشاهده ظواهر، که بر وی غلظت مستولی گشته بلکه همه وجود او غلظ است و کثافت. دجّال صورت حیرت است و اقتضای حیرت، وقوف و عکوف بر کدّات و لذات جسمانی است، و اقتضای معنا حرکت است و میل انتشار نسبت به اسرار و حکمت و گذشتن از تعینات جسمانی و رسیدن به عالم روحانی.

مصدق شجره طوبی در این جهان، شجره طیّبه علم و فضیلت است و ثمرات این شجره، غیر ممنوع و مقطوع است. این شجره طوبی یا عالم عقل اکبر را می‌توانی در وجود مقدس بزرگان مشاهده کنی و تا از اثمار این شجره سبحانی برخوردار نگردی، نتوانی از اشکال و صور بگذری و به عالم معنا رسی. طالبان این اثمار، مشتاق‌تر و صادق‌ترند و هرچه برخوردار گردند سیر نشوند و ثقلت و غلظت بر ایشان راه نیابد و ثمرات این شجره طیّبه نیز هرگز کم نگردد. آری همچنان که در عالم ظاهر آب‌ها و جویبارها روانند، معانی در جداول حروف و انهار کلمات بزرگان جاری است. بکوش تا راز حیات خویش دریابی و پای دل بر سر صورت نهی و از تعینات بگذری تا به عالم معنا رسی.

عقل باطنی، شمس حقیقت

عقل نبی باطنی است، اوست که مجملات ذوات را به تفصیل صفات درمی‌آورد و سرّ هر چیزی را آنچنان که هست عیان می‌سازد. جمع را به تفریق و تفریق را به جمع می‌رساند و کل را به اجزاء و اجزاء را به کل درمی‌آورد. معانی دیگر عقل، قلم است و لوح که از خود برمی‌دارد و به خود می‌نویسد.

در مرتبه‌ای قلم است و در مقام بیان و تبیان، نبی است و در مقام قبول، قلب است. قلب محل تفصیل معانی است، عین حیات جاودانی است و مقام تعین بنا و بانی است. از جهت حروف، قافش اشارت است به کمال قوت و قدرت، و لامش لب و جوهر و خلاصه اشیاء، و بانش به بسط حیات بر کل اشیاء و کائنات. در حال انصعاد، اعلی علّیین را و در حال انتزال،

اسفل السافلین را حائز است. در مرتبهٔ اول، کل نعم و در مرتبهٔ ثانی، کل نقم و عذاب الهی را مشمول است.

سالکا! بدان که شمس، صورت عقل الهی توست. همچنان که شمس منور عالم است و به واسطهٔ آن هرچه خام است پخته شود، و آنچه زاید است سوخته گردد و چون از مشرق سر برآورد، ظلمت شب را بزدايد و روز روشن پدید آید، عقل الهی نیز چون از جیب غیب و از جبلّ انسان سر برآورد ظلمت شب جهل را به روز روشن علم مبدل گرداند، و به واسطهٔ آن هرچه در وجود انسان خام است، پخته شود و آنچه زاید است سوخته گردد و هر صفتی که در نفس باشد بدو می‌نمایاند و پنهان را آشکار سازد و حل مشکلات کند و معدّلات را به فهم آرد و مغیبات را کشف نماید و انسان به نور این عقل الهی در حد خویشتن به کنه کل اشیاء محیط گردد.

حصول کمال این حال به واسطهٔ نوری است که او روح ارواح و قلب قلوب است، نقطهٔ شهادت و غیوب است. کاشف کروب و مزیل عیوب است، مبین سرّ مکنون است و ماء انهار و بحور صدور است، مجمع انوار اسرار الهیت و ولایت است و معجزات کل انبیاء و اوصیاء و کرامات اولیاء از او حاصل است، زیرا که او مظهر حیات و علم و اراده و قوت و قدرت الهی است. این عقول الهیه همه از یک مبدأند، چنان که حضرت خاتم الانبیاء (ص) و حضرت خاتم الاولیاء سلام الله علیه هر دو مظهر یک حقیقت‌اند، اگرچه در خلقت ظاهر دو شکل‌اند، یکی در اول زمان و دیگری در آخر زمان.

سالکا! نظر از ماسوی بردار و از دایره شک، قدم بیرون نه و پشت بر تعدد و کثرات کن و روی به نقطه ازلی آر، که در این مقام است امن و امان و آرامش دل، و بدان که حصول این معنی به استقبال شدائد است. قرار و سکون حضرت یعقوب سلام الله علیه در عالم اعلی به جهت این بود که همچو یوسف در سجن مسجونی داشت، و هریک از مقربین و محبوبین الهی بی‌مسجون نبودند. اولیاء نیز در حد خویشتن استقبال شدائد کرده و قلب ایشان از حزن و ملال ماسوی رهایی یافته و به کعبه یقین رسیده‌اند.

قلب در عالم اسماء اشارت است بر قادر بی‌چون، ولی در عالم انسان، آئینه وجه باقی است. منبع حکمت است و علوم، و محل سرّ مکتوم و کانون معارف الهی است. مخزن کنز خفی است، کان جواهرات ذات و صدف درّ صفات است. قصر حوران ارواح است، منبع فیض «فَالِقُ الْأَصْبَاحِ: شکافندهٔ صبح» است. بقعه مبارکه به حقیقت، قلب است، وادی مقدس عشق است،

محل طلوع شمس توحید است. ملایک صف برکشند گرد دل محبوب، و ظاهر شود موصوف در واصل معروف. قلب عارف کامل، مجمع جمله معارف الهی است، عین حیات جاودانی است. سالکا! بدان که کلام بدون رؤیت متکلم ناتمام است، زیرا کلام به تنهایی در مقام تلوین است و رؤیت در مقام تمکین و اشارت در تنزیل، بدین معنی است که فرموده «قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَيَّ الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي»: عرض کرد پروردگارا خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم. فرمود هرگز مرا نخواهی دید لیکن به کوه بنگر، پس اگر بر جای خود قرار گرفت به زودی مرا خواهی دید».

پس باید از مراحل و منازل تلوینات بگذری تا به مقام رؤیت رسی، و یقین وقتی حاصل شود که کلام با متکلم مشاهده گردد. چه کلام به تنهایی در پس غطاء و حجاب است و نیز امکان دارد در شنونده آنچه از استماع کلام در تصور آید، مراد متکلم غیر آن باشد، در این صورت ظن و تخمینی به دل راه یافته و حصول یقین امکان پذیر نیست. پس باید کلام را با متکلم مشاهده نمایی چنان که فرموده‌اند: خبر مراتبی دارد و معاینه مراتب دیگر، پس خبر همچون معاینه نتواند و در معاینه شک را وجودی نیست و شرک معدوم است.

این معنی دائماً واقع است میان اقرار و جحود، قیام و رکوع، و سجود و قعود. قیام مقام استکشاف و استغراق و ارتقاء و انباء و ارشاد و احتواء و استواء و اهتداء و انبساط است. و رکوع مقام کمال تواضع است و سجود مقام انکسار و نهایت عبودیت است و قعود مقام حضور و تمکّن و استقرار و رفع استار و کشف اسرار است.

تقرب در اعتدال جسم و روح

نوع انسان خلاصه و زبده کاینات است و هیچ عالمی از عوالم و جنسی از اجناس و نوعی از انواع نیست مگر این که همه در وجود انسان کامل موجود است، اگر در کمالات انسان الهی خوض کنیم، متحیر می‌مانیم.

خداوند متعال به قدرت و حکمت بالغه خود انسان را از دو جوهر بیافرید تا هر کدام در اثر طی طریق اعتدال، کمال امتزاج معنوی حاصل کنند زیرا که انسان در اثر این امتزاج به منتهای تکاملی خود خواهد رسید. یکی از آن دو جوهر، روح است که جوهری است بسیط نورانی و دارای علو حیات و حرکت و نزاهت و طهارت که مفتقر به ماده جسمانی نیست.

میان روح و حق واسطه‌ای نیست زیرا که روح از عالم امر است و نیز ملکوت هر شیء که روحانیت اوست، در ید قدرت با عظمت حق تعالی است «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ: بگو فرمانروایی هر چیزی به دست کیست» و به مجرد امر، هرچه را که اراده فرماید موجود شود «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: ما وقتی چیزی را اراده کنیم همین قدر به آن می‌گوییم باش بی‌درنگ موجود می‌شود».

جوهر دوم، جسم است که جوهری است مفتقر و متقوم به عنصر ظلمانی، و غلظت و کثرت و ترکیب و موت و جمودیت و خمودیت لازمه اوست؛ سبب حیات و ایجاد این جوهر همانا جوهر اول است. اگر ما طالبیم که آن کمال امتزاج معنوی حاصل آید، باید در کمال صحت این دو جوهر بکوشیم.

چنان که جسم در حفظ قدرت و حیات خود به اغذیه نافع و اشر به ملایمه نیازمند است، و ادویه معالجات امراض به معاجین و تریاقات می‌باشد، روح نیز در حفظ قدرت و حیات و بقاء و ارتقاء کمالاتش، به علوم و معارف الهیه و اعمال صالحه و اخلاق حمیده و ملکات شریفه نیازمند است. داروی امراض روحی به دست اطباء و حکمای عالم نفوس است که حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و مشایخ الهی‌اند، که بدان معالجه امراض نفسانی و اعراض جانی کنند. آری رنجوران طریق حق به واسطه ایشان شفا حاصل کنند.

البته امراض روحی بسی صعب‌تر از امراض جسمی است، زیرا که امراض جسمی اکثر بلکه عموم مردم را مُدرک است، لکن امراض روحی از اکثر مردم محجوب است. روح انسانی و قوای عقلی به تأثیر احکام هوی و نفس منبغ گردد و در تبعیت به قوای غضبیه و شهویه منغمس و منهمک شود و این حال، در اثر بعدیت از آن اطباء الهی و اعراض روح از عالم قدس، عارض و طاری می‌گردد.

چندان که روح انسانی و قوای عقلی مغلوب نفس اماره گردد، انغماس و انهماک در قوای غضبیه و شهویه، روح عقلانی را حاصل آمده و مستعمل در خدمت اغراض جسمانی و نفسانی می‌گردد، در این حال است که انسان را امراض روحی پدید آید.

تمامت ردایل و ذمائم اخلاقی از سوء مزاج امتزاج معنوی مابین آثار و خواص جسم و روح، تولد پذیرد. چنان که گذشت، معالجه امراض روحی صعب‌تر است و پیوسته حضرات انبیاء و رسل و علمای الهی در معالجه این امراض کوشیده‌اند و اغذیه و ادویه و اشر به و معاجین و تریاقات و غیر اینها «مِنْ صُورِ الْمُرْكَبَاتِ دَوَائِيهِ: از انواع داروهای ترکیبی» را نسبت به امراض

روحی، در توبه و عبادات و طاعات و تسلیم و رضا و اذکار و افکار و اقوال و احوال و اخلاق و ملکات فاضله و حمیده، معین و مدون کرده‌اند.

غرض از این بیان، تنبیه و ایماست برای مطالعه کلام بزرگان و اخذ امّهای علوم و معارف نافعه که انسان اصول و حقایق و جواهرات ذات خود را بداند و جوهر اشرف را از جوهر اخس بشناسد و در رعایت مصالح و عنایت به مهامّ کوشیده و در تضعیف جوهر اخس و تقویت جوهر اشرف، تهّم و جهد بجا آورد تا کمالات انسانی بر قوای حیوانیه استیلا یابد، و در بند آن باشد که قبل از فراق روح و تن، گشایش ابواب نورانی بر وی حاصل آید.

اکثر مردم گرچه به ظاهر انسانند ولی فی‌الحقیقه حیواناتند از سیّاح و بهائم و شیاطین، و از مراتب انسانی جز قامت ظاهری و حجابات نطق که لقلقهٔ لسان است، دارای هیچ کمالی نیستند «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا: دل‌هایی دارند که با آن حقایق را دریافت نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند».

علت غائی سمع و بصر و قلب، ادراک و مشاهدهٔ حق است. سمع ایشان فاقد گوشوارهٔ سخن حق است و قلب ایشان برای تجلی جمال و کمال حق شایستگی ندارد و نظر ایشان از مشاهدهٔ تجلیات الهی اعمی است. توان گفت که سمع و بصر ایشان برای ایجاد حجابات، وسیله‌ای است. بر ارباب بینش روشن است که مراد از ابصار، ابصار وجه حق است و مراد از اسماع، استماع کلام حق است و مقصود از قلب، ادراک و دریافت جمال حق. قصور انسان ناقص از انسان کامل آن است که او روح انسانی و قوای عقلی خویش را مغلوب روح طبعی و حیوانی نموده و در آنها مستهلک گردانیده است. او قوای علوی خود را در تقویت و تکمیل قوای جسمانی و حیوانی استعمال نموده و در نتیجه از مرتبهٔ علو انسانی به مرتبهٔ انزل حیوانیت سقوط نموده است «بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا: زیانکارترین مردم در کارها».

آدمی قبل از دخول بر عالم فتح و ظفر و غلبه بر حزب ابلیس و نفس اماره، در عالم طبیعت گرفتار و اسیر جنود وهم و غضب و شهوت است. طول امل و هموم و غموم بر او مستولی و به تزاحم عادات و رسوم متناقضه، متزاحم و به منافیات طبع و منافرات خاطر، متألّم و انواع فقر و احتیاج را منتظر، و آلام و اسقام مختلفه را دام‌گیر می‌باشد.

اما چون به توفیق حق بر جنود وهم و غضب و نفسانیت مظفّر و منصور گردد و از چنگ عوایق و علایق عالم طبیعت، مستخلّص شود و این عالم ناسوتی را بدرود گوید و قدم از دریای

وهم بیرون نهد، خود را جوهری بیند یکتا و گوهری بی‌همتا و محیط بر عالم طبیعت و مصون از مرگ و فنا. در خود صفائی و بهائی و نوری و ضیائی مشاهده کند که ماوراء ادراک عالم طبیعت است. حصول این مقام بدین سبب است که طالب بنا به فرمودهٔ بزرگان، پای دل در مقام «مُتَّ عَنِ الطَّبِيعَةِ: از طبیعت خود بمیر» نهاده و جان تازه‌ای یافته است؛ و به سبب تجاوز از قیامت انفسیهٔ صغری یا موت نفس اماره، از عالم صور مُلکیه رسته و به مشاهدهٔ معنویه ملکوتیه فائز گشته است.

آری اگر توفیق الهی شامل شود و روح انسانی و قوای عقلی بر دو روح طبعی و حیوانی غالب آید، رذایل به فضایل مبدل شود «فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ: پس خداوند بدی-هایشان را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند». در این حال است که آن دو روح منصبع به صفت احکام و افعال و صفات الهی شود و نفس، مزین به زیورهای عقلی و مترتب به قوانین شرعی گردد، با کمالات الهی متحلی و از کل نقایص، که نقایص کمالات الهیه است، متخلّی شود. جسمانیت، تبع روحانیت و هوی تابع عقل باطنی، و عقل مطیع و منقاد محض حق، و نفس اماره به سوء تحت اوامر و نواهی الهی، مطمئن گردد و «أَمَارَةٌ بِالْخَيْرَاتِ وَالْمُبَرَّاتِ: امر کننده به خیرات و نیکی‌ها» بَوَد و «لَوَامَةٌ عَلَى الْمُتَكْرَرَاتِ: نهی کننده از امور ناپسند» شده، جسم رنگ روح پذیرد و روح، نور محض گردد.

بُعْدِیت در حقیقت، کسی راست که دیدگان او جز عالم اجسام ندید و از مشاهدهٔ عالم قدس و عقول و ارواح محروم گشت. زیرا عالم اجسام ثقیل است و اقتضای ثقل، سفل است و خفا و ظلمت، اما عالم روحانی لطیف است و اقتضای لطافت، علو است و ظهور نور، و وصول این عالم بی‌واسطه اطمینان نفس امکان‌پذیر نیست.

چنان که قبلاً گذشت، حضرت سلیمان سلام‌الله علیه بدین سبب باد را تحت تصرف خویش قرار داد که پا بر سر هوی نهاد و عالم صغرای نفس را تسخیر نمود تا عالم علوی مسخر وی و وصول عالم نور نصیب او گشت.

سالکا! بیا تو نیز با صفات سلیمانی متصف شو تا در منابر و مساجد عالم علوی خطبه به نام تو خوانند و در بلاد آن، سکه به نام تو زنند و نشان بی‌نشان از تو پرسند. قبلهٔ قلوب شوی، مسجد نفوس گردی، قدسیان در مدینهٔ اشباح، حمد و ثنای تو گویند و تسبیح و تهلیل تو خوانند زیرا که مسجود ازلی در خانهٔ دل توست.

در این حال پرگار امر و ارادت به اذن تو چرخد، نقطه مرکزی دایره وجود گردی، مسجود خلاق شوی، همه رو به تو آرند، دیو و پری کمر خدمت بر تو بندند. بر عرصه وجود تو معانی کلی به ظهور آیند و به رمح حجت قاطع، عصای دلیل علیل، ضایع گردانند و به نور معرفت، ظلمات طبیعت فروگیرند و به سیف شاهد یقین، گردن ظن و تخمین برزنند. منکورات به معروفات مبدل گردند و به ثعبان عیان، دمار از روزگار برآرند و لباس تلبیس ابلیس از تن برکنند و به آتش قهرش بسوزانند و خاک آن را بر باد بی‌نیازی دهند.

سالکا! بدان که این اصوات و حروف، واسطه ظهور معانی‌اند چون معنی به کمال رسد صورت برطرف گردد و نقاب حجاب برخیزد و سدره منتهی شود. از طوبی اثری نماند و جنت و جحیم ناپیدا گردد، مالک و رضوان معزول گردند تنها «قَابِ قَوْسَيْنِ: قرب و فناء» باقی ماند و سرّ «أَوَّاذُنِي: فناى مطلق و وصال» ظاهر شود.

عدم در اصل، عدم ادراک است و هر سالکی به نسبت مراتب عدم ادراکیه خویش، عدمیت را داراست. ممکن است سالکی به مرحله‌ای از مراحل رسد که عقلش به عللی از ادراک آن قاصر شود و متحیر گردد و سحاب حجاب آسمان پندار، عقلش را ببوشاند، لکن به سبب ابقاء درد و طلبی که دارد به واسطه استاد «بَادِ هُوَ» در نفس او به حرکت آید، سناء برق وحدت از پشت حجاب ظاهر گردد و آن عدم ادراک به وجود ادراک مبدل شود. نَفَس صَبَحِ وصال بر او دمیده گردد و شب هجران به سر آید، کوكب هدایت نمایان گردد و قمر ولایت ظاهر شده و شمس رسالت از شرق نبوت طالع گردیده ظلمات کثرت را به مغرب وحدت رساند.

این معنی وقتی حاصل شود که روی دل بر صادقان آری و پشت بر کاذبان کنی و از منافقان مُعْرِض شوی و در خدمت مشایخ، شرایط ادب نگهداری و تواضع پیش گیری و به مقام وعظ‌گویی درنیایی که در غیر این صورت محروم مانی از سرّ معانی.

در خدمت استاد باید که به قلب و قالب و یمن و یسار و به علم و عمل و فلسفه و منطق خویش ننگری و گمان مبری که از حیث مقام باطنی از او درگذشته‌ای، زیرا که تحصیل ظواهر علوم، علت ارتقاء مقام نیست. تو هنوز نسبت به مراحل که او پیموده است متحیری و بی‌خبر، و باید که همچون صدف دهان قابلیت بازکنی و قطره باران معرفت را که از سحاب معانی بر تو نصیب می‌گردد، به واسطه ریاح نفس استاد که از آسمان ولایت نازل می‌شود، قابل شوی و در صدف صدر نگهداری و از وسوس نفس اماره محفوظ کنی و به آب طاعت و آتش عشق آن را پیروری تا به مرور ایام در معانی ظاهر شود و جواهر حکمت عیان.

از ناسوت تا ملکوت

هریک از اشیاء و موجودات را ظاهری است و باطنی، خواه ظاهراً فاقد روح باشد یا ذیروح. در واقع اصطلاح بی‌روح، مجازی است و گر نه موجودی نیست که فاقد روح و باطن باشد. بنابراین چنان که در قبال هر عضوی از اعضای جسمانی انسان، عضوی باطنی است، هر موجود عالم ناسوتی اعم از این که ستارگان باشد یا اقمار و شمس و یا انوار و ظلمات نیز موجودیتی باطنی دارد که وجه ملکوتی و روحانیت اوست. آری عالم ملکوت، باطن و گنجینه بزرگ این جهان است، اما هرکسی را توان مشاهده این عالم و موجودات باطنی و معنوی آن نیست.

معمولاً اذهان عمومی با شنیدن کلمه نور، متوجه نور ظاهری یا فیزیکی شده و از درک نور و ظلمت معنوی ناتوانند. درک این که عدل و علم و معرفت، نور و بینایی است و ظلم و نادانی، ظلمت و نابینایی؛ حرکت در مسیر تعهد برین نور است و حرکت در مجرای حیوانی و بی‌بند و باری، تاریکی برای اغلب افراد بسیار دشوار است زیرا که از معرفت به دورند و توانایی مشاهده حقیقتی فراتر از محسوسات را ندارند. عده‌ای هم مدعی ایمان و اعتقاد به نور و ظلمت باطنی‌اند، لکن مراتب ایمان و یقین از عمل معلوم گردد و ادعای بدون عمل را ارزشی نباشد. عمده تلاش کتب آسمانی و سفراء عظام الهی برای شناساندن نور و ظلمت باطنی و تأثیر آن بر سعادت و شقاوت انسان‌هاست. قرآن مجید در آیات متعددی به ظلمات و نور اشاره نموده، از جمله «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» خدا ولی و سرپرست اهل ایمان است، آنها را از ظلمات خارج ساخته به عالم نور وارد می‌کند، و کسانی که کفر ورزیدند سرپرستان‌شان طاغوت‌هایند که ایشان را از نور خارج کرده به عالم ظلمات وارد می‌سازند، ایشان اصحاب آتش‌اند و در آن ابدی خواهند بود.

خداوند متعال، قرآن و کتب نازلۀ آسمانی را نور معرفی می‌فرماید «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا» ای کسانی که ایمان آورده‌اید به تحقیق شما را برهانی از جانب پروردگارتان آمد و ما به سوی شما نوری آشکار نازل کردیم». مسلماً این نور، ماوراء انوار ظاهری است، که فرمود «قَدْ جَاءَكُم مِّنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ» قطعاً برای شما از جانب خدا روشنائی و کتابی روشن‌گر آمده است».

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ: ما تورات را که در آن هدایت و نوری بود فرستادیم که پیامبران به واسطه آن نور حکم می کردند». «وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَ نُورٌ: به حضرت عیسی انجیل را دادیم که در آن هدایت و نوری بود». «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ: این قرآن را به تو نازل کردیم تا مردم را از ظلمات به سوی نور خارج سازی». حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و بزرگان نیز همه نورند. طالب سعادت و کمال باید از این انوار الهی استمداد جوید.

منحرفین آنانند که از این معانی بی خبرند و به گمانشان اینها کلماتی بی معنا بوده و جنبه تشبیهی دارند. آری درک و مشاهده حقایق و لمس آن با حواس ظاهری برای کسانی که هنوز از قیود عالم مادی آزاد نشده اند، امری محال است.

افرادی که به این حقایق و اصول عالی الهیه کفر ورزیدند، در واقع از عالم طبیعت و زندگی حیوانی قدم به عالم نور و عالم انسانی و حیات معقول نگذاشتند، جهان و موجودیت خویش را در نمودهای گسیخته خلاصه کردند و خود را از ارتباط با عوالم علیایی محروم نمودند و به دنبال سراب های آب نما گشتند، ندانستند آنچه تشنگی سوزان آنان را برطرف می کند، خود آب است نه سراب! رفع تشنگی معنوی آنها تنها به واسطه درک حقایق و اصول عالی الهی است نه با ظواهر فریبنده دنیای مادی.

منکرین حقایق و انوار الهی برحسب کیفیت احوالشان چند گروهند:

اول - عده ای که انکارشان ناشی از ضعف درک و تعقل است. آنان نه بر اساس دلیل و برهان که به گمان خود تا حدی با احراز موقعیت های مطلوب زندگی خود را بر حق می دانند، ولی برای فرار از اقامه دلیل جهت انکار را پیش می گیرند. باید بر مراتب تعقل ایشان افزود تا «نیست» را به «نمی دانم» تبدیل نمایند و سپس درباره نمی دانم به مقام تفکر برآیند. عمل به احکام و وظایف صادره از آن تفکر، موجب نجات آنان است.

دوم - افرادی که تابع شرایط موسمی و فصلی اند و در هر عصر و دورانی به رنگی و لباسی درمی آیند. اگر زمانه مقتضی اثبات و پذیرش حقایق باشد، بپذیرند و اگر اقتضای انکار حقایق کند راه انکار در پیش گیرند! آنان از باطن بی خبرند، نه اثبات و پذیرش آنان مبتنی بر معرفت است و نه انکارشان. در تحولات اجتماعی از این گونه شعراء، نویسندگان، دانشمندان و علمای ظاهری بسیار مشاهده می شود. استقبال از آنان مسؤولیت زاست، زیرا سبب افزایش حال مجازیشان می گردد.

سوم - کسانی که بیان قلبی و ظاهریشان یکسان نیست. اینان برای حفظ موقعیت‌های مطلوب خود به صفت نفاق و خودپرستی گرفتارند. دریافت قلبی آنان حق است، لکن گفتار ظاهری، بیان دل را از ارزش انداخته است.

قرآن مجید گرچه گاهی مشاهده انوار الهی و عوالم معنوی و حصول علوم غیبیه را در انحصار قدرت باریتعالی معرفی می‌کند، ولی امور غیبیه دوگونه است:

یکی اموری که شناخت ذات و ماهیت آنها برای انسان محال است، اما از روی آثار و معلولات باطنی می‌توان به وجود آن علل و حقایق، یقین کامل پیدا کرد. دیگری اموری که بشر می‌تواند ماهیت و ذات آنها را حتی به تفصیل بشناسد، لکن به سبب احاطه عوامل طبیعی بر او، از مشاهده آنها ناتوان است.

حصول علم غیب و علم لدنی و مشاهده عالم ملکوت برای انسان میسر است. بعضی آیات قرآن علم غیب را برای انسان امکان‌پذیر می‌داند، و برخی آیات که آن را صرفاً به ذات اقدس الهی اختصاص می‌دهد، مقصود نفی ذاتی و استقلال علم غیب از غیر حق تعالی است نه نفی مطلقیه آن. لذا منافاتی با این حقیقت ندارد که انسان‌های متعالی به توفیق حق، عالم ملکوت را مشاهده نمایند و علوم غیبیه را واجد شوند.

اگر در بعضی آیات از لسان حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید «من علم غیب نمی‌دانم»، برای جلوگیری از توقعات بی‌خردانه فاسقین و فاسدین است، و این که گوشزد فرماید که بشر در اثر عمل به حقایق الهیه و خروج از لجن زندگی مادی، می‌تواند به رؤیت ملکوت اعلیٰ موفق گردد و علم لدنی برای او حاصل شود؛ علمی که نه با علل ظاهری و حواس طبیعی و ابزار مادی، که مستقیماً از پیشگاه الهی بر دل انسان حقیقی راه می‌یابد. چنان که به مقتضای فیاضیت مطلقه الهی، بر دل پاک حضرت خضر اعطاء گردید «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا: تا بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم».

خداوند تبارک و تعالی نیروهای بزرگی در کانون دل انسان به ودیعه نهاده، تا آنجا که حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید «اتَزَعَمُ أَنَّكَ جَرَمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ: آیا تو می‌پنداری که جرم کوچکی هستی، در حالی که عالم اکبر در درون تو به ودیعه نهاده شده است».

انسان می‌تواند به نسبت معرفت خود از ظواهر عالم مادی گذشته با عالم لاهوتی و ملکوتی ارتباط پیدا کند، و خود را به مقامات عالیّه حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء برساند.

انوار الهی و ظلمتکده نفس

مایه نور الهی در نهاد انسان به ودیعه گذاشته شده و فطرت او به سرچشمه خورشید لایزال متصل است. اگر کسی خود را از تحت جاذبه نور کنار نکشد؛ نور الهی بر تمام سطوح وجود او می‌تابد. آری پیمانه وجود ما هرآنی از فیض الهی پر می‌شود، ما هستیم که این آب حیات‌بخش را به شوره‌زارهای تمایلات و خارستان‌های خودخواهی‌ها فرو می‌ریزیم!

جاذبه نور الهی انسان را از ظلمات خارج ساخته وارد عالم نور می‌نماید، اما جاذبه طاغوت او را از نور خارج کرده وارد عالم ظلمانی می‌کند. حصول این نور یا ظلمت، منوط به اختیار و انتخاب خود انسان است. با تحقق این نور، اکتشاف بارقه الهی امکان‌پذیر شده، مجهولات علیایی بر روی پرده معلومات درمی‌آید.

جمال و جلال الهی هر آنی در تجلی است و این تجلی را هرگز توقفی نیست، لکن هرکسی را قدرت درک و مشاهده آن نباشد. مراتب مشاهده صاحبان ادراک هم یکسان نبوده، در بعضی قوی و در برخی ضعیف است. اختلاف در مشاهده تجلیات و انوار الهی مستند به خود انسان‌هاست نه به خدای تعالی.

مشاهده انوار و تجلیات الهی برای هرکس به نسبت تزکیه نفس و تخلیه وجود از رذایل و تخلیه آن با زیورهای الهی است. هرچه مراتب تزکیه بالاتر، به همان نسبت رفع حجابات از قبال دیدگان دل سریع‌تر، به طوری که می‌تواند خود را به مقامی رساند که نه این تجلیات و انوار، که جمال و جلال الهی را بی‌پرده مشاهده نماید. اما انحرافات و معاصی سبب ازدیاد این حجابات شده، به جایی می‌رسد که حتی ذره و اثری از انوار و تجلیات الهی را مشاهده نمی‌کند. این تجلیات که همه رنگ الهی و خدایی دارد، گاهی در جمادات، گاهی در نباتات، گاهی در حیوانات و گاهی در انسان‌ها متجلی است. مراتب علیایی این تجلیات را می‌توان در کلام الهی و بزرگان مشاهده کرد.

کتب آسمانی نازل بر پیامبران همه نور الهی‌اند و حد اعلای آن در قرآن متجلی است. برای دیدن این انوار و تجلیات، بصیرتی باید. این کلام مقدس نازل شده تا مردم در پرتو نورش

حقایق را ببینند و به روشنایی آن حرکت کنند تا از محدودیت‌ها و کوتاه‌بینی‌ها که معلول سطحی‌نگری و عدم تفکر و تدبر است، رهایی یابند.

قرآن برای تحقق عدالت در جامعه بشریت، چگونگی طی مراحل تقوی و خودسازی و جامعه‌سازی را تعلیم می‌دهد، و عظمت و ظرفیت انسان را در قبال ناملایمات زندگی گوشزد می‌کند، ارزش واقعی انسان‌ها را نشان داده و حق را از باطل تفکیک می‌نماید. این نور الهی طرق معرفت‌جویی و حکمت‌طلبی را برای انسان‌ها هموار می‌کند.

اینک بر سالک الی‌الله است که به مطالعه خویشتن پردازد و دریابد که مراتب مشاهده او نسبت به نور الهی و تجلیات آن تا چه حد است. اکثر مردم در زندگی خود این بارقه‌ها و انوار را می‌بینند، لکن به صورت موقتی و زودگذر، و این با مشاهده بارقه‌های دائمی بسی متفاوت است؛ بارقه‌های دائمی الهی از صدق و صفا برمی‌خیزد.

ای انسان! این قدرت بینایی فطرتاً در وجود تو نهاده شده، این منبع نور که در دل توست، به سرچشمه خورشید ازلی متصل است. این تویی که نمی‌خواهی تحت جاذبه اشعه نور الهی قرار گیری! اگر تو خود را از تحت اشعه انوار الهی کنار نکشی، نور الهی تمام سطوح روح و قلب ترا فراگیرد.

حکیم علی‌الاطلاق در جریان فیض و سریان نور الهی خود به سطوح قلبی و روحی انسان‌ها، امساک‌ی ندارد. بارقه‌هایی که در مغز سالک به ظهور می‌رسد، لحظاتی چند جهان را برای او روشن می‌سازد، لکن به سرعت خاموش می‌گردند.

آری بسیاری از مردم استمرار آن نور و بارقه‌ها را نمی‌خواهند، و شاید گاهی از این بارقه‌ها وحشت کنند! برخی متفکرین بررسی‌ها و تحقیقات عمیقی درباره عالم طبیعت انجام داده و از پدیده‌های ظاهری گذشته، به حقیقت روشن و شفاف می‌رسند و سپس از آن می‌گریزند! اینان چند گروهند:

گروه اول - کسانی که این بارقه‌ها و روشنایی‌ها را یک پدیده ذهنی تصور می‌کنند. اینان به زنجیرهای پولادین غرور علمی و اصول پیش‌ساخته‌ای بسته شده‌اند که به مقام و شخصیت آنها سخت فشار می‌آورد. لذا از تعقیب روشنایی‌ها که هرکدام نمایانگر حقایق و واقعیاتی هستند، دست کشیده درصدد پی بردن به ماهیت آن بر نمی‌آیند.

گروه دوم - افرادی که می‌فهمند هر روشنی و بارقه‌ای نشان‌دهنده واقعیتی است، ولی باز

هم از مشاهده آن می‌گیرند! زیرا مشاهده هر واقعیتی از آنان چیزی مطالبه می‌کند، گرویدن را می‌طلبد! ادراک هر واقعیتی، تکالیف و وظایف بخصوصی را برای انسان تعیین می‌کند، اما آنان نمی‌خواهند از آن وظایف و تکالیف استقبال کنند. زیرا باید از بسیاری لذایذ مادی و دنیوی بگذرند و موقعیت‌هایی را که در زندگی برای حصول آن لذایذ احراز کرده‌اند از دست بدهند، این است که از زیر بار وظایف می‌گیرند.

قرآن مجید به این تجلیات و بصیرت‌ها اشاره می‌نماید «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا: به تحقیق بصیرت‌هایی از جانب خدا برای شما آمد، پس کسی که بصیرت یابد، به سود اوست و آن که کوری را بپذیرد، به ضرر اوست». و نیز می‌فرماید «بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ: ای مردم عذر شما فردا در پیشگاه الهی مقبول نیست، زیرا این بصیرت‌ها و انبیاء باطنی را خداوند در نهاد شما آفریده است»، «وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ: و بنگر ایشان را، که زودا به دیده بصیرت بنگرند».

کسی که خواهان بینایی درونی است، باید متوجه بصیرت خود گردد. این بینایی با میکروسکوپ و تلسکوپ یا سایر وسایل مادی نبوده و نمود فیزیکی ندارد، بلکه وسیله‌ای است که حقایق و واقعیت‌ها را از نزدیک و با مختصات و مشخصات کامل به انسان نشان می‌دهد. با چنین بینایی انسان می‌تواند خود را بشناسد و مورد محاسبه و مراقبه قرار دهد. بداند عادل است یا ظالم، پوینده و جوینده است یا راکد و متوقف؛ حرکت او به سوی خیرات و کمالات است یا غوطه‌ور در خودخواهی و کامجویی‌ها.

کمال بصیرت و بینایی الهی در آزادی از قیود مادیات است. بدون این آزادی، ارتباط با جهان هستی همچو لمس کورکورانه است که اصلاً بهره‌ای ندهد. گرچه مایه این بصیرت در همه است ولی نافذیت آن از وقتی شروع می‌شود که آزادی روحی از قیود مادیات آغاز گردد. در غیر این صورت، تلاش و فعالیت آدمی بهره‌ای ندهد و او به جای حقایق، پرده‌ها و حایل‌ها را هدف قرار داده در آن جهت می‌کوشد و به عوض ارتباط با حقیقت، با پوشش‌ها ارتباط برقرار می‌کند! گذشتن از این حجابات، اولین گام در عالم حقیقت است و تحقق آن، بدون حصول تقوی میسر نیست.

ادراک علوم و معارف حقه منوط است به علل و عوامل بسیاری که رأس آن تقوی است. هرچه مراتب تقوی عالی‌تر، قابلیت دل برای اخذ علوم الهیه بیشتر و توانایی برخورداری از تعلیم عالی‌ه بزرگان افزون‌تر.

آیات قرآن و تعالی عالیّه بزرگان، به رطی موجب هدایت و ارشاد است که انسان پرهیزکار باشد «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ: این است کتابی که در آن هیچ تردیدی نیست و مایه هدایت تقوای پیشگان است». گام نهادن به عالم تقوی کسانی را میسر است که از خیالات و پندارهای بیهوده، از جهالت‌ها و امور شهوانی رهایی یافته و در حد کمال اجتناب نمایند. چه، تقوی یعنی صیانت ذات آدمی از رها شدن در امواج غفلت‌ها و امور شهوانی و خودپرستی‌ها.

کسی که در زندان امور نفسانی و جهالت و خودپرستی اسیر است، او نمی‌تواند قدمی به عالم تقوی نهد. اما فردی که ذات و دل خود را از پلیدی‌ها رهانید و به عالم معقول گام نهاد و به راه خود ادامه داد، محال است که دل و جان او به عالی‌ترین مرحله تقوی نرسد. چنین دل و جانی محل تابش نور خورشید لایزالی است و او نور الهی را با دیدگان قلب مشاهده می‌نماید. لکن جان و دل بی‌تقوی و اسیر در خشم و شهوت کجا و مشاهده نور الهی و یقین در کانون دل خود کجا؟! او با قیاس به دل تاریک خود، حتی ادعای نفی نور الهی از قلوب محبوبین الهی نموده، می‌خواهد برای حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء هم وظیفه و تکلیف تعیین کند!

آنان که نور الهی را در تخیلات و توهمات خود و یا در کلام و الفاظ دیگران جستجو می‌کنند، غافلند از این که بازی با اصطلاحات پر طنطنه و اشتغالات بیهوده ذهنی ولو ظاهراً الفاظ حکمتی و منطقی هم باشد نه موجب مشاهده حقایق، که سد نفوذناپذیری در قبال جریان نور الهی است.

در حقیقت دلباختگان اصطلاحات و اصول پیش‌ساخته، اعمالشان تجسمی از همان اصطلاحات و اصول است، عملکرد مقیمان وادی خیال نیز تجسمی از همان خیالات می‌باشد، این کجا و مشاهده نور الهی و یقین کجا؟!

شرط نیل به آن مقامات علیایی، اعراض از عالم محسوسات و سیر در عالم معقولات است، چنان که حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید «يَا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَيَّ خَالِقَهُمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ تَقَرَّبَ أَنْتَ إِلَيْهِ بِأَنْوَاعِ الْعَقْلِ تَسْبِقُهُمْ: یا علی موقعی که می‌بینی مردم با انواع نیکی و عبادت به خدای تعالی تقرب می‌جویند، تو در ادراک معقولات رنج ببر تا بر همه سبقت گیری».

آری مردان الهی همه اهل دلیل و برهانند «الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا قَاطِعَ الْبُرْهَانِ: سلام بر تو ای برهان قاطع الهی» و تمام سخنان آنان توأم با براهین قطعیه است. البته واحدها و قضایای

تشکیل دهنده برهان، یا مستند به عقل و تفکر ظاهری است و یا مستند به عقل الهی، ولی این دو هرگز قابل اختلاط نیست.

شرطی دیگر برای حصول چنان مقام، تسلیم و رضا و عبودیت به آستان قدس جمال ازلی است. منظور از عبودیت نه عبادات و طاعات صوری و عادت‌ی و بازگو کردن کلمات ظاهراً تبعیدی، بلکه عبادات و طاعاتی است که توأم با روح عبادت و توجه به باطن آن باشد.

رؤیا و واقعه

چون سالک به تزکیه و تصفیه نفس پردازد و به نفس‌کشی قیام کند، راه وصول حقایق بر او روشن و هموار گردد. البته کشتن نفس و رام کردن آن، امری است صعب مگر به عنایت پروردگار و غلبه نور او بر آتش شهوت، زیرا نفس‌کشی مخالف غریزه خویشتن دوستی و حب حیات است. در اثر کمال غلبه و پیروزی نور حق بر آتش شهوت، صور حقایق در خواب و بیداری بر سالک ظاهر شود.

خواب یکی از مسائل مهمی است که انسان بر اثر آن از احساسات و حرکاتی باز می‌ماند، ولی حواس باطنی از کار نمی‌افتند. در این حالت، نفس به عالم خود توجه دارد، زیرا نفس را با عالم ملکوت ارتباط معنوی است و عدم توجه او بدان عالم، به سبب اشتغال وی است به تدبیر بدن و مدرکات حسی.

صور جمیع کاینات از ازل تا ابد در اعیان ثابت وجود دارد که بعضی از آنها گاهی در نفس منطبق می‌گردد، همانند انطباع صور حسی در آئینه. در این موقع از نفس ناطقه آن صورت در حس مشترک افتد، و قوه متصرفه آن را از حس مشترک گرفته و به آن تفصیل و ترکیب می‌دهد، و به علاقه مشابهت و به مناسبت سوابق ذهنی از حرفه و شغل و کیفیت مزاج، بر آن صورت لباس‌های مختلف می‌پوشاند، به این جهت خواب محتاج به تعبیر است.

برای خواب درجاتی است: برخی از آن، حقیقت محض است و حاجت به تعبیر ندارد و آن، رؤیایی است که متخیله در آن تصرف نکرده است. رؤیایی که متخیله در آن تصرف کند محتاج تعبیر است، مگر این که بی‌انطباع از ملکوت بوده و انشاء متخیله باشد، که چنین خواب اضغاث احلام است و آن را تعبیری نیست.

رؤیایی که تأویلش راست باشد یا بعینه ظاهر گردد، بر دو نوع است: صالح و صادق.

رؤیای صالح آن است که مؤمن و نبی و ولیّ بیند که تأویلش راست باشد یا بعینه ظاهر گردد و آن از نمایش حق بود. رؤیای صادق آن است که تأویلش راست باشد یا بعینه ظاهر گردد و آن از نمایش روح بود. چنین رؤیا هم کافر را بود و هم مؤمن را، چنان که ملک مصر و زندانیان دیدند و آن از نظر دل بود به تأیید نور روح، نه به تأیید نور الهی.

رؤیایی که به تأیید نور الهی بود، جز مؤمن و نبی و ولیّ را نبود که رؤیای ایشان صالح است و جزئی از اجزاء نبوت. اما رؤیای کافر و مشرک، نه صالح است و نه جزیی از اجزاء نبوت. رؤیای مؤمن از حیث معنی از رؤیای کافر و مشرک وسیع تر است.

واقعه نیز بر دو نوع است:

یکی آن که ممکن است بعضی از فلاسفه و مرتاضین بینند که بعضی عوالم غیبی، ایشان را مکشوف شود. چه گاهی از کثرت ریاضت، روح تا حدی از حجاب خلاصی یابد و در تجلی آید و انوار روح برای ایشان کشف گردد، اما ایشان را بدان واقعه، قرب و منزلتی نبود و سبب نجاتشان نشود؛ وقایع یا میان خواب و بیداری است یا در بیداری مطلق.

دیگر آن که حق تعالی در آئینه آفاق و انفس، حقایق را در نظر موحدان آورد که به نظر دل یا روح، صورت آن الهامات بینند که خیال، آن را نقش بندی مناسب کرده یا بی واسطه تصرف خیال، بر حقیقت آن الهامات واقف شوند.

واقعه، کافر و مشرک را سبب غلو در کفر و ضلالت است و موحد را سبب زیادتی ایمان. فرق میان واقعه مشرک و مؤمن آن است که مشرک در حجاب شرک باز مانده و از انوار وحدانیت خبر نیابد و از هستی خود بیرون نیاید، ولی موحد از حجاب ظلمت شرک خلاصی یابد و از هستی خود بیرون آید.

سالک را در کشف وقایع سه فایده است:

اول - آن که بر کیفیت احوال خود خبر یابد.

دوم - آن که او را با عوالم غیبی و لطایف و حقایق، انسی پدید آید.

سوم - آن که از بعضی مقامات این راه جز به تصرف

وقایع غیبی کسی عبور نتواند کند، مگر کسانی که ایمان کامل به غیب دارند «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ: آنان که به غیب ایمان می آورند».

شهود، سرّ عبادت

هدف انسان در نظام تشریع، تکامل عبادی و رسیدن به خداست. اگر انسان روح مجرد عقلی خود را شکوفا سازد و به کمال برساند، بدین هدف والا نایل می‌گردد. همان‌طور که در قوس نزول نخستین صادر عقل است، در قوس صعود نیز کامل‌ترین بازگشت کننده، جوهر عاقل است. یعنی مدار عالم امکان از جوهر عقل شروع شده و در جوهر عاقل ختم می‌گردد. اگر این عقل شکوفا نشود و تفکر و تعقل به مرتبه کمال نرسد، عبادت نیز در حقیقت به مقام تحقق نخواهد رسید.

عبادات را درجاتی است: عبادات ابتدایی، عبادات انتهایی. عبادات ابتدایی در حقیقت، اهداف ابتدایی هستند و عبادات انتهایی، هدف‌های انتهایی‌اند. عبادت‌های ابتدایی محدودند و عبادت‌های انتهایی غیر محدود. عبادت‌های عملی اگرچه آثارشان باقی است، ولی خود آن‌ها هدف‌های ابتدایی و محدودند، لکن عبادات شهودی، هدف‌های انتهایی و غیر محدودند.

سرّ محدود بودن عبادات عملی آن است که قلمرو تکلیف پس از انتقال انسان از دنیا به آخرت پایان می‌یابد، لکن منطقه شهودی باقی است. قرآن مجید نیز هدف‌های انتهایی و کمال را در رسیدن به منطقه شهودی و سرّ عبادت می‌داند. نیل به این مقام منیع الهیه، معلول علم حضوری است و بهره‌مندی هر فردی از علم حضوری به نسبت معرفت اوست. گرچه علم حصولی و یقین استدلالی در نوبت خود از کمالات علمی به شمار می‌آید، لکن در قبال علم حضوری و یقین شهودی، وسیله محسوب می‌گردد، این است سرّ عبادت «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» و پروردگارت را پرستش کن تا این که تو را یقین فرا رسد».

سرّ عبادت نصیب صاحبان تعقل و تفکر است و نتیجه آن، حصول یقین عابد است نسبت به معبود: عبادت کن پروردگارت را تا به مقام شامخ یقین شهودی برسی. البته تعلیق حکم بر وصف، مشعر بر علیت آن وصف است. کسانی که اهل تفکر و تعقل نیستند، به هدف انتهایی نخواهند رسید. آنان علاوه بر ستم بر دیگران، بالاترین ستم را به خویشان می‌کنند.

قرآن مجید مدام انسان‌ها را دعوت به تفکر و تعقل می‌کند و تحصیل علم و حتی تلاوت آیات الهی را بدون تفکر بی‌ثمر می‌داند. تلاوت قرآن وقتی سودمند است که انسان در اثر تفکر و تعقل، متکلم را در کلامش مشاهده کند و صاحب سخن را در بین سخن، زیارت نماید. حضرت علی^(ع) فرمود: خداوند متعال در قرآن مجید بر بندگان تجلی کرد، ولی ایشان آن خدای متجلی را مشاهده نمی‌نمایند.

یکی از ظریف‌ترین تعبیر در فرهنگ اسلامی، تجلی است. وقتی خدای تبارک و تعالی یک معنای عالی و بلند آسمانی را نازل و تبیین می‌فرماید، از آن تعبیر به تنزل یا تجلی می‌نماید. البته تنزل غیر از تجافی است، بارش باران به صورت تجافی است، یعنی وقتی در بالا است در پایین نیست و وقتی در پایین است، در بالا نیست. اما تنزل یا تجلی قرآن بدین معنا نیست که وقتی پیش خداست، نزد ما نیست یا وقتی پیش ماست، نزد او نیست. چنان که یک فقیه کامل که مطلب منقول یا معقولی را در عاقله خود پرورده وقتی به دیگران ارائه می‌دهد، بدان مفهوم نیست که این معنا از عاقله او رخت بر می‌بندد، بلکه درک این تجلی و ادراک این تنزل به سبب تفکر و تعقل الهی است.

کسی که با دقت و تعقل و تعمق قرآن را تلاوت کند، می‌داند که سرآغاز نعمت‌ها چیست. سورهٔ مقدسه «الرَّحْمَنُ: رحمان» که فهرست نعمت‌های الهی است، سرآغاز همه نعمت‌های هستی را تعلیم و فهم قرآن می‌داند «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ: خدای رحمان قرآن را یاد داد» و در مراحل بالاتر رسیدن به سر عبادت.

پس شرط اول عبودیت، طی مراحل خودسازی است و سپس وقوف بر این حقیقت که دل وابسته به سرچشمه خورشید لایزالی است. سالک طریق با نیل به سر عبادت، عالی‌ترین پدیده‌های عالم علوی را بدست آورده آرزو می‌نماید که تمام عمر را با این حال سپری کند. خداوند تبارک و تعالی با لسان تشویق در قرآن مجید می‌فرماید «أَوْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ: آیا در ملکوت آسمان‌ها و زمین و آنچه خدا آفریده ننگریسته‌اند؟» چرا بندگان من به باطن جهان نمی‌نگرند؟ چرا این گنجینه بزرگ را باز نمی‌کنند؟

مراد از ملکوت، پدیدهٔ فیزیکی آسمان‌ها و زمین نیست، بلکه آن فروغ تابناک و عظمت جلالی و جمالی حق است که بر عالم دل می‌تابد. چنین نظر و مشاهده از آن کسانی است که ایمان و یقینشان به حد اعلی رسیده، آنانند که به حد اعلای مقام عین‌الیقین، بلکه حق‌الیقین نایل گشته‌اند. آن حالت انکشاف موضوعی که همه سطوح روانی انسان را به خود مجذوب می‌کند؛ مانند خورشید بی‌غروب بر همهٔ زوایای تاریک وجود انسان می‌تابد و حیات آدمی را با الگوها و معیارهای پایدار نظم و انسجام می‌بخشد، حس کمال‌جویی بی‌نهایت انسان را در حد اعلی اشباع می‌کند. چنین ایمان و یقین، عنصر اساسی شخصیت انسان است، عنصری که مراتب شخصیت حال و آینده مطلوب او را مشخص و قابل وصول می‌سازد.

اما فرورفتن‌های وسوسه‌انگیز در مفاهیم ساختگی از جهان هستی و کاوش‌های حرفه‌ای در ماوراء محسوسات و معقولات، و این شطرنج بازی‌های مغزی، جز تباهی عقل و قلب و قرار دادن انسان در بن بست‌های پندار و خیالات، نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت.

باید دانست که گفتنی‌ها و شنیدنی‌ها و خواندنی‌هایی که به غیر مبنای علمی است، مشمول شدیدترین توبیخات قرآنی است. چه سخنان زیبا و آراسته ولی بی‌محتوی که انسان‌ها را به تباهی کشیده، حق‌ها را ناحق، و ناحق‌ها را حق نموده است و چه کشتارها به راه انداخته است.

آری نظر کردن به باطن آسمان‌ها و زمین، بدون تفکر و تعقل الهی امکان‌پذیر نیست. البته نظر غیر از رؤیت است و نگاه غیر از دیدن، بعضی نظر کنند ولی به رؤیت نرسند، نگاه کنند و نبینند. همچنان که به گاه استهلال، چشمان کم‌سو بنگرند و هلال را در نیابند، اما صاحبان چشم قوی بنگرند و هلال را ببینند.

نظر در ملکوت عالم، عاقبت به رؤیت ختم می‌گردد. چه اگر چنین نظر و رؤیت امکان‌پذیر نبود، خداوند تبارک و تعالی ما را به آن دعوت و توصیه نمی‌فرمود. این سؤال تشویقی، دلیل بر آن است که همه انسان‌ها می‌توانند ملکوت آسمان‌ها و زمین را مشاهده کنند و این مشاهده، اختصاص به افراد معدودی ندارد. راهیان واصل کیفیت نظر و رؤیت را تشریح و تبیین نموده‌اند. بزرگان فرموده‌اند قلب انسان دارای دو در است: یکی به سوی عالم ملکوت، دیگری به سوی عالم ظاهر و حواس. فرق علوم حضرات انبیاء و اولیاء با حکماء و علماء در این است که علوم دسته اول از درون دل حاصل می‌شود، از راه متصل به عالم ملکوت؛ و علم دسته دوم از درب متصل به عالم ظاهر. روح از یک سو اسیر تن است و از سوی دیگر متصل به عالم ملکوت، به هر سو که متوجه شود از دیگری محروم می‌ماند.

شرافت نفس در اعراض از عالم تن یا عالم ظاهر است. نفس در اثر کمال توجه به عالم پاک، علومی اخذ می‌نماید و صور حقایق در خواب و بیداری در آئینه قلبش نقش می‌بندد. جان آدمی تجلیات ذاتی، صفاتی و افعالی الهی را دفعه‌تاً دریافت نموده و به ظهور می‌رساند.

اشراق، تجلی آنی روح و نفس ناطقه در باطن آدمی، و انکشاف و شکفتن آنی حقایق در ذات اوست. در آن حال، حضرت احدیت قریب مؤمن عارف شده، قلب او را نشیمنگاه خود قرار می‌دهد و آن را آئینه خدایی می‌کند. البته حصول این موفقیت بدون درک مکتب واقعی و استاد الهی ممکن نیست.

خدای تبارک و تعالی در حق خلیل خود می‌فرماید «كَذَلِكَ نُفِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ: بدین‌سان ملکوت آسمان‌ها و زمین را بر ابراهیم نشان می‌دهیم تا از دارندگان یقین باشد». این مشاهده در حد اعلای عین الیقین است.

با تفکر و تعمق الهی می‌توان تا حدی با معانی بطونی آیه فوق آشنا شد. مقام مشاهده ملکوت که نصیب حضرت ابراهیم^(ع) گردید، اگر حصول آن بدون علت باشد، برای او امتیازی نیست. زیرا امتیازات هرکسی به نسبت اعمال الهیة اختیاریه اوست، و اگر این موفقیت در اثر علل و عواملی است، باید راز آن درک کرد.

بر طبق آیه شریفه فوق و مقدمات و مؤخرات آن، توفیق مشاهده ملکوت نصیب کسانی است که در زندگی از عهده آزمایش‌های الهی به خوبی برآیند. حضرت ابراهیم^(ع) چون از امتحانات الهی موفق برآمد، این امتیاز و مقام معنوی از پیشگاه خالق لم‌یزلی به او اعطاء گردید. ما نیز هر روز بلکه در هر آنی در معرض امتحان الهی هستیم. خوشا بر حال طالبی که با موفقیت در آزمایش‌های الهی بتواند همچون ابراهیم خلیل ملکوت آسمان‌ها و زمین را مشاهده نماید.

البته ملکوت اعلی، امری با مشخصات خاص نیست، زیرا عظمت‌های الهی که ملکوت نیز یکی از پدیده‌های آن است، بی‌نهایت می‌باشد. اهل حق همواره ملکوت آسمان‌ها را می‌بینند، لکن کیفیت و کمیت مشاهده آنان یکسان نیست. هرکس به نسبت مراتب علم و عمل و تقوی و رشد و کمال خود می‌تواند ملکوت آسمان‌ها و زمین را مشاهده کند.

مشاهده ملکوت اعلی، مستلزم ریاضت و مجاهدت، تزکیه نفس و تصفیه دل و عمل است، عملی که ناشی از علم الهی باشد. کسی که فاقد علم الهی است، چگونه می‌تواند عملش الهی باشد؟ علم باید بر عمل نشیند و گرنه حجابی است روی حجاب، و هرچه بر مراتب چنین علمی افزوده شود، حجاب غلیظ‌تر خواهد بود. علم باید از درون بجوشد تا چراغ هدایت بر دل نورافکن گردد و آن دل را از تاریکی نجات بخشد، چه دشمن در تاریکی نفوذ می‌کند. وقتی شبستان جان از چراغ توحید روشن است و صاحب دل بیدار است، نه بیگانه درونی می‌تواند بر آن دل نفوذ کند و نه بیگانه برونی.

پس از طی مراحل خودسازی و ورود به عالم ملکوت است که حقیقت، چهره زیبای خود را به سالک نشان داده و حکم خود را برای او قابل درک می‌نماید. در این مقام سالک از ظواهر عالم به بواطن عالم امر نفوذ پیدا می‌کند و می‌تواند نور را از ظلمت و حق را از باطل تشخیص

دهد. آری فطرت‌های پاک و وجدان‌های سالم و بیدار و عقول حکمت‌طلب که تجلی‌گاه جمال و جلال ابدی‌اند، می‌توانند فساد را از صلاح تمیز دهند.

طی مراحل عالم علمی و عینی

خداوند تبارک و تعالی علم حقیقی را حجت و برهان حق بر لزوم عمل معرفی کرده و صور مختلف بی‌اعتنایی بر علم را بیان نموده است.

بی‌اعتنایی بر علم الهی دو گونه است: یکی عمل نکردن مطابق علم، و دیگری عمل کردن بر خلاف آن. اگرچه هر دو بی‌اعتنایی است، اما دومی از لحاظ مراتب فساد و تباهی، شدیدتر از اولی است. زیرا در صورت اول، تنها علم الهی یا برهان و حجت حق مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته، لکن در صورت دوم لجاجت و مقاومت با آن به میان می‌آید.

در احکام فقه اسلامی نیز به این مراتب اشاره شده که ظاهراً ممکن است جرم و معصیت عده‌ای یکسان باشد، لکن تحقیقات و بررسی‌های دقیق و عمیق حاکم شرع درباره آنان، مسلم می‌کند که مراتب جرم و مجرمیت آنها یکسان نیست. به عنوان مثال افرادی که در ماه مبارک رمضان علناً و بدون عذر شرعی مرتکب روزه‌خواری می‌شوند، مراتبی دارند: ممکن است کسی به این معصیت مبتلا گردد و در نزد حاکم شرع اعتراف به اعتقاد به دین اسلام و فرایض الهی نماید و در عین حال مقرر بر گناه خود شود. دیگری اظهار دارد که پای‌بند دین اسلام نبوده و معتقد به دین دیگری است. سومی اظهار نماید که نه تنها اعتقادی به دین اسلام ندارد، بلکه تعالیم آن را خرافی می‌داند. این افراد گرچه ظاهراً جرم واحدی را مرتکب شده‌اند، ولی مراتب جرم و مجرمیت آنها یکی نبوده، لذا مجازاتشان متفاوت است.

علم الهی سرمایه حیات جاودانی است که خداوند تبارک و تعالی در اختیار بشر نهاده، اما کیست که طبق این علم الهی رفتار نماید؟ این که انسانی با وجود داشتن علم الهی باز در خودپسندی‌ها و خودکامگی‌ها و خودخواهی‌ها غوطه‌ور باشد، بسان این است که شخصی در شب تاریک روی سنگلاخ‌ها و پرتگاه‌های خطرناک راه برود و شمع و چراغی را که در فرا راه او روشن شده، خاموش سازد!

آیات بسیاری در قرآن مجید صور بی‌اعتنایی بر علم را بیان می‌فرماید، از جمله «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» مثل آنان که تورات را با خود به همراه دارند، لکن آن را درک ننموده و

بدان عامل نیستند، مانند حماری است که لوحه‌های علم را بر او حمل کنند؛ چه بد است مثل قومی که آیات الهی را تکذیب کردند و خدا قوم ستمکاران را هدایت نمی‌کند».

آری چه تفاوت است میان حیوانی که فاقد عقل و تفکر و استعدادهای الهیه درونی است و کسی که همه این نیروها را داراست اما آنها را به کار نمی‌اندازد؟! انسان وقتی می‌تواند از مرز حیوانیت عبور نماید و در قلمرو انسانیت گام نهد که علم الهی را که در اختیار اوست، به مقام عمل درآورد.

خداوند تبارک و تعالی در هر زمانی برای امت و انسان‌ها راهنمایی تعیین می‌فرماید. قرن‌های متمادی است که دانشمندان بزرگی هزاران کتاب برای ارشاد و هدایت مردم تألیف نموده‌اند، و در تألیفات خود از آیات کتب سماوی و کلام الهی استفاده کرده‌اند، به طوری که توان گفت هر صفحه از صفحات آثارشان تجلی‌گاه حقایق است. ایشان راه و روش پیشرفت و تکامل در مسیر دین را بیان کرده‌اند ولی با این همه تفصیلات، هنوز اکثر مردم نتوانسته‌اند پاسخ مثبتی به تبیه‌کارهای خود بدهند؛ هنوز نتوانسته‌اند معمای قدرت خودخواهی، خودستایی و خودپسندی و نفس‌پرستی را حل و فصل کنند؛ هنوز دردی را درمان نکرده بر دردهای روانی خود و جامعه اضافه می‌نمایند؛ هنوز یک تاریکی را روشن نکرده بر تاریکی‌ها و ظلمات مغزها و روان‌ها می‌افزایند.

اگر سری به کتابخانه‌های جوامع بشری بزنیم، ملاحظه می‌گردد که در اکثر آنها تألیفات بزرگان موجود است. این کتاب‌ها را که نسخه‌های بیماری‌های روانی مردم هستند، نگهداری کرده و در معرض دید قرار داده‌اند، لکن متأسفانه از محتوای ظاهری و باطنی آنها بی‌خبرند و حتی در صورت آگاهی، بدان عامل نیستند. خصوصاً در این عصر که متداول شده هرکس در خانه خود کتابخانه‌ای ترتیب دهد، بدون این که آنها را تحت مطالعه قرار داده و از محتوای آنها بهره‌ای ببرد. اگر زحماتی که آنان در ایجاد این کتابخانه‌ها متحمل شده‌اند، درصد ناچیزی از آن را صرف خویشتن می‌نمودند، نجات می‌یافتند.

آیا این است مفهوم بهره‌مندی از کلام بزرگان؟ آیا با چنین عملکردی فردا در پیشگاه الهی عذر موجهی باقی خواهد ماند؟ آیا رواست با این کیفیت خودخواهی و خودکامگی، کسی آرزوی مشاهده ملکوت آسمان‌ها و زمین و حصول علم غیب و علم لدنی را داشته باشد؟!

اگر انسان دارای روح الهی گردد، ابواب آسمان به روی دل او گشوده می‌شود، و اگر قلب و روح خود را آلوده کند، ابواب آسمان به رویش بسته می‌شود. این است که خداوند متعال

می‌فرماید «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ: به تحقیق آنان که آیات ما را تکذیب کرده و از آن سرکشی نمودند، درهای آسمان به روی آنها گشوده نمی‌شود». این آیات نه تنها برای منکرین، که برای افرادی است که آیات را خوانده ولی عمل نمی‌کنند. این درها نه آسمان مادی و ظاهری، که ابواب عالم ملکوت است که از درون به سوی دل بسته یا گشوده می‌شوند.

اما سالکین طریق حق را بشارت است که به توفیق الهی و نظر خاص حضرت مولی^(ع) و با تعالیم عالیّه استاد الهی، ابواب عالم ملکوت به روی دل آنان باز است، چنان که ابواب عالم ملکوت و مشاهده حقایق و انوار الهی به روی مؤمنین صدر اسلام باز بود. آری یکی از الطاف و مراحم خاص حضرت باریتعالی به سالکین طریق حق، اعطاء اشتیاق و عشق و علاقه به تحصیل علم است. این اعطاء و اهداء نصیب هرکسی نمی‌گردد و خاص طالبان راستین است.

طالب حقیقی خود را به توفیق الهی آماده می‌کند که مراحل عالم علم را بییماید. برای طی این مراحل، شرایط و وسایل و توشه و زادهایی باید. البته خالق که به محبوب خویش اشتیاق طی این سفر را اعطاء می‌نماید، شرایط و لوازم آن را نیز به او کرامت می‌فرماید. چنان که اهدای آن عشق و علاقه مستلزم یک حرکت معنوی و اختیاری است، اهداء این شرایط و وسایل و توشه‌ها نیز لازمه‌اش یک حرکت دیگر معنوی است.

مرد الهی به توفیق حق، مراحل این عالم را شب و روز طی می‌نماید و برای رسیدن به مرتبه نهایی، متحمل مشقات و زحمات طاقت‌فرسا می‌شود. گرچه در بین راه گاهی با موانع باز دارنده‌ای برخورد می‌کند، لکن چون اراده او متصل به اراده حق است و دل هر لحظه با حضرت احدیت اتصال دارد، موانع را از پیش پا برداشته به سیر خود ادامه می‌دهد.

برای مرد الهی در طی هر مرحله، علمی از عالم بالا تعلیم می‌شود و نتیجه اعطاء این علوم، رسیدن به مرحله نهایی است. چه در آن مرحله نهایی عالم علم، مرآت است و مراد از تحمل همه ریاضات، حصول آن مرآت الهی و نگرستن در آن است به آنچه باید بنگرد.

گاهی مراتب قدرت این حایل‌ها زیاده‌تر شده، موانع دیگری نیز بدان متصل می‌گردد که می‌خواهند به کلی او را از راه بازدارند، لکن بر مراتب رشد آن امانت و نیرویی که استاد ازلی در نهاد او به ودیعه نهاده، لحظه به لحظه افزوده می‌گردد، به طوری که در هر مرحله، قدرت

الهیة مرد الهی از قدرت مطلقیه لم یزلی حکایت می‌کند. از این‌رو بدون هیچ توقفی طی طریق می‌کند تا سرانجام آن مرآت الهی را بدست می‌آورد.

مرحبا بر آن مرد الهی که در این آئینه جمال و کمال، محبوب ازلی را بی‌کم و کاست مشاهده می‌کند. در این مرحله نیز موانع از میان نرفته به مرتبه انهدام نمی‌رسد. موانعی ظاهراً آراسته می‌خواهد او را از آخرین مرحله موفقیت باز دارد، لکن او با استمداد از درگاه الهی بر همه آنها غالب می‌شود. زیرا منتهای آرزوی او این نبود که محبوب خود را بی‌کم و کاست در آئینه بنگرد، بلکه او می‌خواهد این جمال و کمال را بدون آینه مشاهده کند. البته مادام که مراحل عالم علمی را طی نمی‌کرد، بدین مرحله نمی‌رسید. اکنون بر اوست که مراحل عالم عینی را طی کند. مسلم که ریاضات و مجاهدات عالم عینی، ماورای ریاضات و مجاهدات عالم علمی است. چه شدايد و آلام، چه شماتت‌ها و رنج‌های نامگذاری‌ها و موانع که از هر طرف به سوی او حمله‌آور است، لکن به توفیق الهی آماده است که با طی مراحل این عالم، محبوب ازلی را بدون آینه مشاهده نماید.

طی عالم عینی را نیز آداب و شرایط و توشه‌هایی باید، و لازمه‌اش یک حرکت معنوی عالی است. مرد الهی به یاری حق، این مراحل را نیز به پایان رساند و به مقام عین‌الیقین رسد، مقامی که معانی آن بسی بالاتر و روشن‌تر از مقام قطع و جزم علم است. اگرچه علل و عوامل غیر رحمانی در لباس روحانی با کلمات ظاهراً زیبا می‌خواهند سد راه او شوند، لکن او متوقف نمی‌شود. آرزویش این است که به خود رسد و در خود فناء شود. با خود گوید هنوز راه به پایان نرسیده و این مقام فناء در حق نیست، باید به مراتب ریاضات و مجاهدات خود افزود. این است که به یاری حق، در اثر حرکت معنوی دیگری که بسی بالاتر از حرکات مراتب علمی و عینی است، این مراحل را نیز طی نماید. در پایان این مراحل، انکشاف حقیقت نور است، نوری که تمام سطوح روانی او را به او متوجه سازد و در مقام تأثیر و تأثر گام بردارد.

ورود به عالم ملکوت

بنا به کلام الهی و سفرای او، انسان را در این دنیا دو تولد است: تولدی است که هستی آن از قدرت و نیروی اختیاریه انسان خارج است؛ و تولدی دیگر است که در قدرت و اختیار خود انسان است و به خواست او تحقق می‌یابد.

اوصیاء و اولیاء فرموده‌اند که تولد اول، تولد فرعی است و تولد ثانی، تولد اصلی. بسا افرادی که از تولد اصلی بی‌نصیب‌اند. دعا و ذکر مشهور «یا مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ یا مُدَبِّرَ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ وَ یا مُحَوِّلَ الْحَوْلِ وَ الْأَحْوَالِ، حَوِّلْ حَالَنَا إلی أَحْسَنِ الْحَالِ: ای دگرگون کننده دل‌ها و دیده‌ها، ای تدبیرکننده روز و شب و ای تغییردهنده احوال و اوقات، حال ما را به بهترین احوال درآور» ظاهراً مربوط به تحویل سال، و باطناً مربوط به درون انسان است و نه به امری خارج از نفس او.

عرض تبریک و تهنیت به کسی وقتی شایسته است که به او مقام معنوی و یا عظمتی عنایت شود. اگر تحول حقیقی و باطنی در وجود سالک متجلی شد، آنگاه این تبریک شایسته و سزااست اما بدون تحول دل، تبریک نه معنایی دارد و نه بهایی. این مقام نیز مراتبی دارد، عوام را مراتبی است و خواص را مراتبی و خاص‌الخاص را مراتبی؛ هرچه مراتب آن تحول بالاتر، عظمتش افزون‌تر.

تحول در حقیقت، تحول الهی دل است که انسان از خود و عالم خود بگذرد؛ از هستی مجازی قدم به عالم نیستی نهد؛ از دنیا و بلکه عقبی رها شود؛ ذمائم اخلاقیش مبدل به حمائد گردد؛ صفات غیر الهی او تبدیل به صفات الهی شود؛ از ماسوی بگذرد و به مقام انقطاع رسد و مراتب آن را به کمال رساند.

البته نظر نه ترک دنیا که طرد غفلت است. آنچه انسان را از خدا غافل کند، دنیااست ولو فاقد پیشیزی باشد. اگر کسی در آتش فقر و فاقه بسوزد، لکن حرکات او غیر الهی باشد، دنیااست. اما اگر فردی از نظر امکانات دنیوی غنی باشد ولی از قانون مقدس الهی سرپیچی نکند و از خدا غافل نشود، برای او دنیا محسوب نگردد.

پس تولد و تحویل سال ظاهری را فضیلتی نیست، فضیلت در تحویل سال درونی و تولد باطنی است. تولد اصلی وقتی نصیب انسان می‌گردد که مراتب نور احسن الحال در او به مقام تحقق رسد.

اشرفیت انسان و مجد و امتیاز او بر سایر موجودات بدون این تولد امکان‌پذیر نیست. چه صرفاً با تحویل سال و عرض تبریک و تهنیت، بدون تجلی نور الهی و گام نهادن به عالم اشرفیت، آن شرافت تحقق نمی‌یابد.

عید حقیقی در این تولد ثانوی است و آن را روز مشخص و ساعت معینی نیست. هر روز و شب و هر ساعتی که سالک به توفیق الهی به این حال معنوی رسید، برای او عید عظمی

است. در این موقع است که شمس هدایت و سعادت از مشرق آسمان قلب او طلوع می‌کند. باید این منصب و مقام معنوی و این خلعت الهی را از درگاه او مسئلت کرد. زیرا انجام امور خیر منتسب به حق تعالی است و خود فرموده که از من بخواهید «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ: مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را».

اگر به توفیق الهی این خلعت نصیب سالکی گردد، حق تعالی به سمع دل ندا می‌دهد که ای بندگان من خاموش، کسی را که این تولد و این کمالات و این خلعت وصال نصیب شد، تبریک گوی او منم!

حضرت عیسی^(ع) فرموده «لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ الرَّبِّ الْأَعْلَى مَنْ لَمْ يُؤَلَدْ مَرْثِيْن: کسی که دوبار متولد نشده، نمی‌تواند وارد ملکوت اعلی شود». تولد نخستین انسان، همان تولد طبیعی از والدین است و حرکت با قانون بشری، لکن این حرکات نمی‌تواند انسان را به منطقه‌های ارزشی و عالم نورانی برساند. شرط تولد ثانی و ورود به عالم ملکوت، تزکیه، تخلیه و تصفیه دل است. بدون این تولد و گام نهادن به عالم اشرفیت، رشد و شکوفایی نیروهای باطنی امکان‌پذیر نگردد، وارستگی او به مرتبه کمال نرسد و روح او با روح کلی ارتباط نیابد.

از علائم تولد حقیقی، آغاز نهضت اصلی معنوی و تحول روحی متعالی در او است. وقتی این تولد در سالکی به کمال رسد، از کمالات و علوم باطنی بی‌شماری برخوردار می‌شود، به طوری که پرتو تعلیم و تربیت او یک افق روشن و لایتناهی در عالم دانش و بینش ایجاد می‌کند. در حقیقت علت اصلی نورانی شدن جهان بر انسان، تقویت نیروهای روحی و به فعلیت رسیدن آن‌هاست. وصول به این مقام، بدون تخلیق به اخلاق الهیه و متصف شدن به صفات الهی امکان‌پذیر نیست. همانند این که وقتی دختری می‌تواند عاطفه مادری را با ذائقه باطنی بیچشد که بعد مادری او به مقام فعلیت درآید. چه عاطفه مادری نه با دیدگان ظاهری قابل رؤیت است و نه با نیروی لامسه و شامه قابل لمس و استشمام، باید آن استعداد او به مقام شکوفایی رسد تا بداند عاطفه مادری چیست.

گرچه در مناجات حضرات معصومین آمده که کرامت الهی از فضل و رحمت اوست، اما این مراتب در همه صادق نیست. توجه خاص باری تعالی به نسبت فضایل معنوی انسان است. لذا بدون حصول آن مراتب، شمع الهی در کانون دلش فروزان نگردد «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ: کسی را که خداوند متعال برای او نوری قرار ندهد، در دلش نوری نیست».

لازمه حصول نور الهی، مجاهدت و ریاضت و استمداد از انوار الهی است نه امور ظاهری. تعلیم و تعلم ظاهری و کثرت علم ظاهری آن نور را ایجاد نمی‌کند. بزرگان فرموده‌اند «لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعْلِيمِ وَالتَّعْلَمِ بَلْ هُوَ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ: علم به زیادی تعلیم و تعلم نیست بلکه آن نوری است که خداوند متعال در قلب بندگان که بخواهد، می‌افروزد».

تحصیل علم باید توأم با تفکر و تعقل باشد. علم مسموع بدون علم مطبوع، سودی ندهد. انسان باید از درون عالم باشد، علم باید از درون و فطرت بجوشد و در جان او شکوفا گردد و الاّ حجابی بیش نخواهد بود.

ای سالک! در تحصیل علم درونی و باطنی بکوش؛ علم بیرونی باید توأم با علم درونی باشد. بدون علم باطنی و درونی، آنچه بیرون از توست به همراهت نمی‌آید، آن را رها کن و به دنبالش مرو که او ترا رها خواهد کرد و تو نیز مجبوری که رهایش کنی. شرافت و کرامت روح در این است که به پست ننگری هرچند در تو رغبتی به وجود آورد؛ اگر وقتی علایقی در تو ایجاد کند، آن را رها کن زیرا در این سودا جز ضرر نخواهی دید. در این سودا جانت را داده‌ای و در قبال آن، کالای ارزنده‌ای نگرفته‌ای.

از نشانه‌های دیگر تولد معنوی آن است که سالک علاوه بر این که خود به فرمان الهی «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ: و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید»، تمسک به حبل متین الهی می‌زند، همانند حضرات انبیاء و اوصیاء چنان جاذبه الهی به وجود می‌آورد که ارتباط همه انسان‌ها بر اساس محبت و اتحادی توحیدی باشد. چنین اتحاد که رکنی از ارکان اسلام است، یگانه وسیله برای نیل به اوج عزت و سعادت و بلکه کلید گنجینه‌های هر دو عالم است.

همه سفرای الهی دعوت به اتحاد و اتفاق توحیدی کرده و آن را عامل سعادت ابدی معرفی نموده‌اند، چنان که اشرف کاینات می‌فرماید: من برای تحقق اتحاد توحیدی بین انسان‌ها آمده‌ام تا شجرة خبیثه تفرقه‌اندازی و نفاق را ریشه‌کن کنم و شربت محبت و عشق را به کام ایشان ریزم.

خودبینان و دنیاپرستان که تن به ذلت داده‌اند، هرگز نمی‌توانند واجد مقام و منصب الهی یقین و اتحاد توحیدی گردند. ملتی که فاقد اتحاد توحیدی باشد، بر مراد بیگانگان می‌کوشد و سرانجام همان می‌شود که آن مرد الهی فرمود: مردان شما طعمه لاشخوران بیابان و زنان و کودکان شما آواره می‌گردند.

دنیاپرستان آناند که گوهر گرانبهای خود را در راه تحصیل دنیا فروخته‌اند. کدام بی‌شرمی

بالتر از این که انسان با خودبینی و خودخواهی و دنیاطلبی و نفاق و تفرقه‌اندازی بین مسلمین، منطقه حیات خود را به روی بیگانگان باز کند؛ آتشی به وجود آورد که علاوه بر هلاکت خود، هستی دیگران را هم به باد فناء دهد؟! خداوند تبارک و تعالی ممکن است هر گناهی را بیامرزد، مگر کسی را که تفرقه‌اندازی کند که این گناهی است نابخشودنی.

از جمله علائم تولد اصلی، ظهور نور استقامت در وجود سالک الهی است. استقامت از ابعاد سازنده روانی بوده و به منزله روح حالات سالک است. چنان که بدن بی‌روح را توان پایداری نیست، بدون ظرفیت و استقامت هم موفقیت و وصول به هدف نهایی ممکن نیست. خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید همه را دعوت و توصیه به استقامت می‌فرماید «فَاسْتَقِمْوا إِلَیْهِ: پس تمام توجه خویش را به او کنید».

استقامت، معلول رعایت اعتدال است و بدون آن موفقیت حاصل نشده منتهی به انحراف می‌گردد. در استقامت، نیروهای پایه به یک جهت متمرکز و مستقیم می‌شود ولی در اثر تمایل، نیروها و قوا تجزیه می‌گردد و انسان نمی‌تواند چنان که شاید و باید به همه وظایف، به خصوص به وظایف و تکالیف اجتماعی خود عالم و عامل گردد. در اجتماعی بشری هرچه تعداد صاحبان استقامت بیشتر، موفقیت هم زیاده‌تر و عالی‌تر است. از اینرو باید نیروهای مقاومت فرد و جامعه به یک جهت اساسی متمرکز و مستقیم گردد.

تنها جهت و محور اصلی که می‌تواند جمیع قوای فردی و اجتماعی بشر را متمرکز و مستقیم گرداند، عبارت از خالق متعال. اگر اهل ایمان با استمداد از حق خود را آماده استقامت قلبی کنند، از ناحیه اعلی ضمانت تحقق آن شده و پیروزی حتمی است. زیرا غالبیت و مغلوبیت، عزت و ذلت همه به دست اوست.

دشمنان دین به درستی این نکته را دریافته‌اند که برای جلوگیری از غلبه مسلمانان و پیروزی آنان، باید در تمرکز قوای مقاومت آنان بر حول محور حق، رخنه نموده و آن را متمایل کنند تا قوایشان تجزیه و تضعیف گردد.

استقامت در مرتبه اول متضمن کمال توجه به احکام و اوامر الهی است. باید قوای مقاومت متوجه و متمرکز به فرامین الهی شود. بدون وقوف به اوامر و احکام الهی، سالک کیفیت و کمیت حرکات ظاهری و باطنی را ندانسته و در نتیجه نمی‌تواند استقامت را به مقام تحقق رساند. در مرتبه دوم، استقامت متضمن کمال عدم توجه به غیر است. در توجه و گرایش دل به اغیار، قوا پراکنده می‌شود و با آن تفرق قوا استقامت امکان‌پذیر نیست.

کمال استقامت بعد از طی مراحل مذکور در عدم طلب آن است. زیرا وقتی استقامت به حد اعلی رسید، خدای تبارک و تعالی خود متضمن چنان نوری است و دیگر محلی برای طلب استقامت و پیروزی و یا حتی رؤیت آن باقی نمی ماند.

حضرت شعیب^(ع) فرمود «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ: یعنی توفیق من جز از ناحیه خدا نیست». تلاوت ظاهر این آیت، همگان را میسر است ولی در باطن و حقیقت، بیان آن آسان نیست. سالک باید به مقام شهود برسد تا در آن مقام با تمام وجود گوید «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ»، و این منوط به طی مراحل استقامت اختیاری است تا معنای حقیقی و نور الهی آن در او متجلی گردد.

کسی که به مقام شهود نرسیده و نور معنوی استقامت در او متجلی نشده، او را نرسد که شعیب وار دم از توفیق الهی زند؛ کلام او هنوز از پشت صدها حجاب صورت می گیرد، و چه فرق عظیمی است ما بین این دو.

کسی که خواهان تولد اصلی است و می خواهد این خلعت پیروزی را بر تن کند، باید بداند که مراحل و منازل این راه، ناهمواری ها، دره ها و تپه هایی دارد که طی آن با رفاه و آسایش مقدور نیست. سواری در ره هموار مستلزم ریاضت نیست، مردانگی آن است که در شب تاریک از ره باریک به سوی دوست حرکت کنی.

هرکسی را خواستند به بوستان محبت برند، اول سر او را گوی چوگان بلیت قرار دادند تا بوی محبت به مشام او رسد. وقتی سفرای الهی را خواستند به لباس نبوت ملبس سازند و به مقام رسالت و مکالمت برند، اول آنان را در بوتۀ بلا بگذاختند تا پخته شوند.

سالکی که خود را آمادۀ طی مراحل طریق حق کرده، باید ظرفیت بزرگی در مقابل مشکلات و ناملایمات داشته باشد؛ از جمله باید با دلایل منطقیه و براهین حکمتیه به مخالفین و دشمنان پاسخ دهد و از حملات آنان باکی نداشته باشد.

ظرفیت، عامل نیرومندی برای پیروزی بر خصم است و فقدان آن، علت مهمی برای گریز و خالی کردن سنگر است. باید فراز و نشیب های روزگار را گشته و به پیچ و خم آنها آشنا شود تا بر معرفتش افزوده گردد.

در هر عصری منافقین و اهل دنیا وجود دارند، لکن مردان الهی به حرکات و صداها و جنب و جوش آنان اهمیت نداده به راه خود ادامه می دهند و از عوعو سگان این مسیر باکی ندارند. آنان که به اهل حق تهمت و افترا می زنند، سگان این مسیرند؛ البته بسی جای استغفار

است که این سگان را به سگان معمولی تشبیه کنیم!

ای کاروانیان منزلگه کمال، به راه خود ادامه دهید که شما موفقید، چنان که خداوند متعال به حبیب خود فرماید «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ» بردبار باش که وعده خدا حق است و آنان که یقین ندارند، ترا مضطرب نسازند.

مردان الهی که به مرحله اعلای تقوی و یقین قدم گذاشته و حقیقت را در بر گرفته‌اند، چنان نور الهی آنها را فراگرفته که اگر تمام دنیا در مقابلشان صف‌آرایی نماید، باکی ندارند. بلکه به قدری صاحب عظمت روحی هستند که دلشان بر جهالت ایشان می‌سوزد. چنین افراد می‌توانند ابراهیم‌وار ملکوت آسمان‌ها و زمین را مشاهده کنند و در فضای عالم لاهوت و ملکوت به پرواز آیند.

صعود به عالم جبروت و لاهوت

سالک چون به توفیق الهی در مجاهده کبری پیروز شود و از چنگ علایق و عوایق مادی برهد و عالم طبیعت را بدرود گوید، وارد عالم اسلام اعظم می‌گردد. سالک در این حال از عالم طبیعت مرده و حیات تازه‌ای یافته، گرچه به ظاهر در عالم ملک و ناسوت است ولی هر چیز را با صورت‌های ملکوتی می‌نگرد و هرچیز او را روی آورد، به صورت ملکوتی مشاهده کند و بسی امور خفیه او را ظاهر شود.

اما سالک در این حال آنچه از خود مشاهده می‌کند، اگر عنایت الهی یاری نکند ممکن است اعجاب و انانیت دامن‌گیر او شود و کفر اعظم او را در بگیرد. به همین کفر اشاره شده که «الْأَنفُسُ هِيَ الصَّنَمُ الْأَكْبَرُ» نفس، اوست بت بزرگ‌تر و حضرت ابراهیم علیه‌السلام از این بت و کفر به خدا التجاء نموده که او را از آن دور دارد «وَاجْتُنِبْنِي وَبَيْتِي أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ» و مرا و فرزندانم را از پرستیدن بتان دور دار. معلوم است که پرستش حضرت ابراهیم بر اصنام مصنوعه غیر متصور است و همچنین حضرت رسول اکرم (ص) از این بت و کفر به خدا پناه برده و عرض می‌کند «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ الْخَفِيِّ» الهی من به تو پناه می‌برم از شرک خفی. پس سالک باید تصدیق و اذعان به نیستی خود نموده و اذعان به عجز و مملوکیت خود نماید تا کفر اعظم دامن‌گیر او نشود و به اسلام اعظم موفق آید.

عالی‌تر از اسلام اعظم، ایمان اعظم است و آن شدت ظهور اسلام اعظم می‌باشد. در این حال سالک از عالم ملکوت ارتحال نموده و قیامت کبرای انفسیه بر او قائم و از مشاهده عالم ملکوت، به معاینات عالم جبروت فائز آید.

آری وقت آن است که سالک صعود بر عوالم عالیّه لاحقّه کند. از اینجا سفر اعظم او آغاز می‌گردد که از عالم نفس و روح گذشته و وارد عالم جبروت و لاهوت می‌گردد. در این مقام او در ردیف عارفان کامل است، عارفی که دلش آئینه و جام دوست‌نما است، آنچه در این آئینه صافی جلوه‌گر است، جمال معشوق می‌باشد. چنین عارفی، وجود عالم را در وجود خدا می‌بیند. افرادی که وجود حق را در وجود عالم می‌بینند، هنوز از اثر پی به مؤثر می‌برند اما عارف کامل، آثار را در مؤثر می‌بیند. اگر قبلاً از معلول به علت پی‌می‌برد، اینک معلولات را در علت الهی مشاهده می‌کند. اگر در قبل از استدلال به وجود چیزی علم حاصل می‌کرد، اینک از استدلال گذشته و علم او از سنخ دیدن است نه دانستن، یقین است نه برهان. آنان که در برهان مانده‌اند، ناقص‌اند مانند گنج‌جویی که پشت به گنج کرده به جوانب و اطراف رود، که هرچه پیش رود از مراد خود دور می‌گردد؛ یا مانند کسی است که در صحرای وسیعی، شمع می‌به دست گرفته و در جستجوی شمس باشد!

بعد از این سالک باید از وجود خود سفر کند و بالمرّه آن را رفض کند تا وارد عالم وجود مطلق گردد، و اشاره به این است از جهت دنیا «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» و در میان بندگان من در آی و در بهشت من داخل شو» که «وَادْخُلِي جَنَّتِي» در بهشت من داخل شو» پس از «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» و در میان بندگان من در آی» آمده و «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ: اِيْ نَفْسِ مُطْمَئِنَّة» خطاب به نفسی است که از جهاد اکبر فارغ شده و در عالم فتح و ظفر که مقرر اطمینان است، به سر می‌برد. ولی هنوز از وجود او باقی است که غایت اضمحلال آن موقوف به جهاد اعظم است، ولی سالک در این حال در مضمار ملیک مقتدر جای دارد «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكِ مُقْتَدِرٍ» در مقام و منزلتی راستین، نزد فرمانروای توانا.

پس باید سالک با این وجود ضعیف خود نیز مجادله کند تا بالمرّه او را ریشه‌کن سازد تا بتواند در بساط توحید مطلق قدم گذارد. چنین سالک از جهاد اعظم گذشته و به عالم «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم» درآمده، از همه اجسام و ارواح

و تعینات در گذشته و فانی شده و از سلطه عالم «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ: هر نفسی چشنده مرگ است» بیرون می‌رود.

جایی که آشیانه سیمرغ را مکانی نیست، کی صید او توان کرد مگر این که لطفش رهنمون گردد و گمگشتگان وادی محبت و عاشقان جمال لایزالی را به وادی توحید و فناء رهبری نماید.

ای سالک طریق حق! بدان تاکنون هرچه دیده‌ای به دیدگان ظاهر دیده‌ای. اکنون اولی این است که چشم ظاهر را فروبندی. چه، رسم مکتب الهی این است که هر طالبی که بدان قدم نهد، دیدگان ظاهر را فروبندد که گذشتگان نیز چنین کردند.

آری ای طالب حق و حقیقت، دیدگان ظاهر فروبند و دیدگان دل بگشا. با دیدگان دل به آن جایگاه مقدس، به محبوبین درگاه حق بنگر، صورت ملکوتی آنان را در آن بزم مقدس مشاهده نما. البته صور ملکوتی ماوراء صور مادی است و مسلم که با دیدگان قلب پاک، صورت ملکوتی فداکاران و از جان‌گذشتگان راه حق را خواهی دید. صورتی که خداوند تبارک و تعالی فرمود: آدم را به صورت خویش آفریدم و نیز در شأن و مقام او فرماید «مِنْ رُوحِي: از روح خود» یا «مِنْ أَمْرِ رَبِّي: از امر پروردگار من است».

ای سالک طریق حق! گوش فرادار و به گوش دل، تلاوت آیاتی از قرآن مجید را که از لسان هاتف غیبی جاری است، بشنو که «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: و در باره روح از تو می‌پرسند، بگو روح از امر پروردگار من است». لکن باید بدانی که «مِنْ رُوحِي» و «مِنْ أَمْرِ رَبِّي» و صورت حق، در اصل متعلق به عالم خاکی نیست. از این عالم درگذر و وارد عالم ملکوتی شو. این کلام را در آن عالم مطالعه کن تا دریابی که معانی آن، ماوراء معانی عالم خاکی است. سالکا! موقعی که از این حروف و کلام عالم خاکی درگذشتی و وارد عالم ملکوتی شدی و آنجا را مشاهده کردی، بر توسست که از این عالم ملکوتی و لاهوتی نیز درگذری تا ببینی که «مِنْ رُوحِي» نیز تبدیل به اسم «مِنْ أَمْرِ رَبِّي» می‌شود. لکن بر توسست که از این عالم اسماء هم درگذری و بدانی که اسماء نیز دام‌هایی است برای سالکین طریق حق و بیشتر دانشمندان در این مرحله متوقف شده‌اند. این مراحل را باید طی کنی و به مسمی رسی و با دیدگان دل آن مسمی را ببینی و باز باید تلاش کنی و خود در آن مسمی مستهلک گردی.

تجلی روحانی و تجلی ربانی

تجلی عبارت است از ظهور نور ذات و صفات الوهیت حق تعالی. روح را نیز تجلی باشد، گرچه این مقام بعد از طی مراحل به نظر خاص پروردگار صورت گیرد، ولی در این تجلی ممکن است بعضی سالکان را غلط افتد. در این مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و به کمال مقصد و مقصود رسیدند و ذوق مشارب مردان یافتند. باید از این دام نفس و شیطان بیرون آیند و روی به صراط مستقیم که جاده متابعت است نهند، دست در دامن عارفی زنند که ایشان را به مقصد و مقصود رساند «وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا: و به خانه‌ها از در آنها درآیید».

در تجلی روحانی ممکن است پاره‌ای مشاهدات به وسیله رؤیا باشد و برخی حقایق از آن کشف شود، اما این تجلی فاقد توان لازم برای نیل به مقصود است و بسا که قادر به طرد دخالت‌های شیطانی و غیر رحمانی نباشد.

فرق تجلی روحانی و تجلی ربانی آن است که تجلی روحانی، وصمت حدوث دارد و آن را قوت افناء نتواند بود. اگرچه در وقت ظهور، ازاله ظلمت صفات بشری کند، ولی افناء نتواند و چون تجلی در حجاب شود، آن صفات معاودت کند. ولی در تجلی حق، این آفت نتواند بود زیرا از لوازم تجلی حق، زهوق باطل است «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا: و بگو حق آمد و باطل نابود شد، آری باطل همواره نابودشدنی است».

دیگر این که از حصول تجلی روحی، طمأنینه دل پدید نیاید و از شوائب شک خلاصی نیابد و آرامش دل حاصل نشود، ولی تجلی حق به خلاف و ضد این بود. عارف چون در جرگه مخلصین قدم گذارد، وساوس شیطانی را در او اثری نباشد. لذا گرچه در تجلی حق نیز امکان مداخلات شیطانی هست، ولی در عارف الهی مؤثر نمی‌باشد زیرا او می‌داند که از چه ناحیه‌ای است.

دیگر از تجلی روحی، پندار و غرور پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب، نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود. ولی در تجلی حق، این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل گردد و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد.

تجلی حق، طالبان و مریدان صادق را باطناً دلیلی باشد به جاده صواب و مشوقی باشد به مرجع و معاد. چون آئینه دل از زنگِ صور غیر، صقالت یابد و صفا به حد کمال رسد، مشروقه آفتاب جمال حضرت احدیت گردد و مرآت تمام نمای دوست شود «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ:

این است فضل خدا، هر که خواستار آن گردد به او عطا فرماید». تجلی حق ناگاه آید ولی بر دل آگاه آید.

حقیقت کشف، رفع حجاب چیزی است بر وجهی که صاحب کشف آن چیز را ادراک کند که قبلاً ادراک نمی‌کرد، چنان که «فَكشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ: یعنی حجاب را از پیش نظر تو برداشتیم»، دیدی آنچه را که قبلاً نمی‌دید.

در رفع حجاب، اول دیده عقل گشاده گردد و سالک به قدر رفع حجاب و صفای عقلی، معانی معقولات را درک می‌کند و این را کشف نظری و عقلی نامند، ولی این کشف قابل اعتماد نیست زیرا آنچه در نظر آید در قدم ناید. بیشتر فلاسفه و حکماء در این مقام ماندند و آن را وصول به مقصد حقیقی پنداشتند و انکار سایر مدرکات و مدرکات نمودند، ایشان در تیه ضلالت گم گشتند و مردم را نیز گمراه نمودند.

چون از مقام معقولات گذر کرد، کشف قلبی او را پدید آید و بعد از آن مکاشفه روحی ظاهر گردد، سپس مکاشفه سرّی، و بعد از آن مکاشفه اخفی پدیدار گردد. در مکاشفه اخفی عبارات و اشارات از بیان آن قاصر، علم علماء، فهم حکماء و عقل عقلاء از ادراک این مقام عاجزند.

خدای تعالی را دوگونه تجلی است: جلالی و جمالی. اما آن که جلالی است، مُحَرِّق است نه مُشْرِق، و آن که جمالی است، مشرق است نه محرق. و نیز آن که جلالی است مُفْنی و مُمیت است و آن که جمالی است، مبقی و محیی.

تجلی جمالی به نسبت ظهور ذات، اقتضای اوصاف متعدده متنوعه کند، چنان که اگر به صفت ربوبیت تجلی کند، چنان بود که بر کوه بود «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعْقًا: پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود آن را ریز ریز ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد» نصیب کوه از این تجلی، تدکدک و نصیب حضرت موسی، صعقه بود. چون خدای تعالی به ربوبیت تجلی کرد، کوه و حضرت موسی بماند، اگرچه کوه پاره پاره شد و حضرت موسی بی‌هوش گردید، لکن صفت ربوبیت پرورنده و دارنده آنان بود که باقی ماندند.

اگر به صفت عالمی تجلی کند چنان بود که حضرت خضر را بود «و عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا: و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم» که علم لدنی پدید آید و حقایق علوم بی‌واسطه، کشف گردد چنان که حضرت آدم را بود «و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا: و خدا همه نام‌ها را به آدم آموخت».

اگر به صفت سمیعی تجلی کند، چنان بود که حضرت سلیمان را بود و صدای مورچه را می شنید «قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ: مورچه ای گفت ای مورچگان به خانه هایتان داخل شوید».

اگر به صفات حیات تجلی کند، چنان بود که حضرت خضر و حضرت الیاس را بود که اکنون در حال حیاتند. اگر به صفت کلام تجلی کند، چنان بود که حضرت موسی را بود «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا: و خدا با موسی سخن گفت». اگر به صفت بقاء تجلی کند، اقتضای رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ: خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند».

تجلی صفت الوهیت، حضرت محمد^(ص) را بود که جملگی هستی او به تاراج داد و عوض وجود محمدیه^(ص) وجود الوهیت، اثبات نمود «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ: در حقیقت کسانی که با تو بیعت می کنند جز این نیست که با خدا بیعت می کنند، دست خدا بالای دست های آنان است».

توفیق درک این تجلیات بدون طی مراحل کمالیه مجاهدات الهیه در طریق حق امکان پذیر نیست.

قرآن نور ازلی حق

هر موجودی اعم از این که در ردیف اسماء ذات محسوب شود یا معنی، نور است و در هر نوری جمال حق نمایان است. گرچه این اسماء و معانی متعدد است، ولی باطناً از نور واحد یا از نورالانوار ساطع است و همگی یک کمال و جمال و یک عکس را نشان می دهند. این انوار که مراتب مرآت جمال و کمال و قدرت حقند، از درخشیدن و اشراق نور ازلی و نورالانوار پدید آمده اند. این انوار که جوهر و چکیده کل ماسوی الله در آن نمایان است، از لحاظ باطن به نام نور اول یا عقل اول یا نور قاهر نامیده می شود و تمام موجودات سایه این نور محض بوده و از آن نور قاهر کسب نور کرده اند.

هر نور عالی، نور سافل را روشن می نماید. نور سافل گاهی به تدریج از نور عالی کامیاب می گردد و گاهی نور عالی، آن نور سافل را روشن می کند که بدان اشراق یا تابش آنی گویند.

همان‌طور که نور عالی، نور سافل را روشن می‌نماید، نور سافل نیز نور عالی‌تر از خود یا انوار قاهره را مشاهده می‌نماید. البته این اشراق و این مشاهده در صورت عدم موانع انجام می‌گیرد. نور سافل به شرط فقدان موانع به نور عالی و نور قاهره و نورالانوار و نور ازلی، محبت و عشق می‌رساند، و نور عالی به نسبت عدم موانع به نور سافل اشراق می‌کند.

مانعی از موانع بلکه مانعی کلی از دستیابی به فیض‌یابی و موفقیت، تقید در مادیات است. انسان اگر به کلی از خود و کالبد جسمانی آزاد گردد، شعور و ادراک او اوج گرفته و تمام انوار را مشاهده می‌نماید. شعور و عقل، حس و ادراک مفاهیم مترادف است که در سه وجه کمال مطالعه می‌شود:

- ۱ شعور ناخودآگاه یا عقل مذموم یا ادراک حسی، مخصوص امارگان و آوارگان که اثری از آثار تربیت مکتب الهی را با دیدگان دل مشاهده نکرده‌اند.
- ۲ شعور خودآگاه یا عقل جزئی یا عقل فرشی یا ادراک عمقی، مخصوص لوامگان و پختگان.
- ۳ شعور آبرآگاه یا عقل کلی یا ادراک و احساس برتر عقل و حواس، مخصوص عارفان و سوختگان.

سالک عارف به یاری حق و توجه حضرات معصومین^(ع)، خاصه عنایت حضرت مولای زمان و تعالیم عالیه رهبران الهی، می‌تواند به آخرین مرتبه و مرحله شعور یا عقل ابرآگاه قدم گذارد و انوار الهی را مشاهده نماید. در حقیقت، مشاهده عبارت است از سفر نفس ناطقه به عالم لاهوت و ارتباط با عوالم غیبی. البته این نور واقعی و مشاهده کمال فیض در تزکیه نفس، تربیت نفس ناطقه، وارستن از قید مادیات، و به عبارتی از خود بریدن و به مبدأ پیوستن است. ایشان کسانی هستند که جمال و کمال خدا در دلشان متجلی است «فَهُوَ عَلَي نُّورٍ مِنْ رَبِّهِ» و از سوی پروردگارش برخوردار از نوری است»

نور بر سه قسم است: نور زبان، نور تن، نور دل. نور زبان، اقرار است و شهادت. نور تن، عبادت است و طاعت. نور دل، شوق است و محبت. نور زبان به جنت رساند «بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ» به پاس آنچه گفتند خدا به آنان بهشت‌هایی پاداش داد. «نور تن به فردوس رساند «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا» بی‌گمان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند بهشت‌های فردوس جایگاه پذیرایی آنان است». نور دل به لقاء دوست رساند

«وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است و به پروردگارش می‌نگرد».

کسی که دارای نور دل شود، وی را سه خلعت دهند: مهابت، محبت، ارادت. مورد تعظیم و تکریم مردم شود بدون این که از او بیم داشته باشند. او را جویند بدون این که با او رابطه‌ای داشته باشند. او را دوست دارند بدون این که در میان، سببی باشد. کسانی که دارای این سه نور هستند، نور قرب در دلشان تابان است. شقاوت از آن کسانی است که از این نورها بی‌بهره شوند.

نوری از انوار مهمه نور ازلی که نور اول یا عقل اول یا نور قاهر نامیده می‌شود، عبارت است از کلام حق که از تمام انوار بالاتر است. کتب سماوی، کلام الهی، انوار حق است و هر نور سایه نور قبلی است. قرآن مجید گرچه آخرین کتب آسمانی است، اما چنین نیست که سایه نور قبلی یعنی تورات باشد و از آن استضاء نماید.

قرآن مجید ظاهراً آخرین کتاب آسمانی است، ولی در حقیقت اولین آنهاست. همان‌طور که حضرت رسول اکرم (ص) خاتم الانبیاء است ولی در معنی اول انبیاء است. نور این بزرگوار سرآمد همه انوار است و سایر موجودات و همه ماسوی‌الله و جمیع مقدسات و انوار، سایه این نور محض است.

هرکس به محض استماع آیات مقدس قرآن، به نسبت استعداد و قدرت حواس ظاهری و باطنی خود از آن فیض‌یاب می‌شود. حواس ظاهری به نسبت کیفیت قدرتش از ظواهر قرآن و صوت و کلام برخوردار می‌شود، و قوای باطنی از باطن کلام که از انوار قاهره حق است، فیض می‌گیرند. طالبان و مشتاقان انوار معنوی فقط در تحت لوای مقدس قرآن مجید می‌توانند موفق به اشراق یعنی تابش آنی در نفس ناطقه شوند و مراحل عشق و کمال را طی نمایند.

عشق را باید از استاد عشق و از کتاب مقدس آسمانی تعلیم گرفت، چنان که می‌فرماید «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ» در حقیقت ما کتابی به سوی شما نازل کردیم که یاد شما در آن است» و این بشارتی است بزرگوار، و تهنیتی است مهرور اهل قرآن را. عرصه قیامت در انتظار اهل قرآن است. اقداح شراب کوثر در انتظار لبان اهل قرآن است. از همه اینها بالاتر ذات صمدی و صفات سرمدی در انتظار اهل قرآن است. مراد از اهل قرآن، تحقق نور معانی و تجرید و تفرید است نه تحقق لفظ و تجوید. تا نور معانی در دل به مقام تحقق نرسد، انسان از قرآن برخوردار نخواهد شد.

ای سالک! بارگاه رحمت را معارف بسیار فراگرفته، عزت از یمین، جلالت از یسار، قهر و کبریا و عظمت در ساحت آن، که هرکسی را قصد وصال او نباشد. این دولت کسی را سزااست که اقتدا به حبیب خدا^(ص) کند؛ آن حبیبی که سرور کائنات و مقتدای انس و جن است. آن مهتر عالم بالای منبر رفت، عده کثیری حضور داشتند فرمود «قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ: بگو به من وحی شده است که تنی چند از جنیان گوش فرا داشتند»: ای مستمعان، ای مجتمعان! بدانید و آگاه باشید که رقم مهتری و بهتری بر ما کشیدند و سیادت رسولان به نام ما کردند. ما را به پیامبری کل عالم فرستادند، انس و جن بر شرع ما کردند. عده‌ای از اجانن که حضور داشتند به یکدیگر گفتند خاموش باشید و حرمت این سید کائنات به جای آورید. این همان مهتری است که خاک پای او مقربین آسمان را طوطیا گشت. قواعد اسلام به بیان او ممهد، و آسمان ایمان به اشارت او مشید گشت. ایشان به سوی قبایل و عشایر خویش برگشتند و به آنان گفتند «إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا: ما قرآن را شنیدیم و در فصاحت و بلاغت و ملاحات آن در عجب شدیم».

قرآن چراغ دل است، راه سعادت و منهاج کرامت است، از طرف خدای صاحب جلال است که افهام و اوهام و عقول بدان نرسد. از دور آدم تا انقراض عالم، اکثر خواطر و عقول و اوهام و افهام در دریای صفات سرمدی او غوص می‌کنند تا بر نشانی از نشان‌های صفات او مطلع گردند، هر زمان و هر لحظه حیرتی نو پدید می‌آید. الهی و صاف هرگز وصف تو نتواند، تو در صفات خود چنانی که تویی «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ: منزّه است خدا از آنچه او را در وصف آورند».

آری سالک در اثر کمال تزکیه نفس، می‌تواند خود را به مقام شهود رساند و حقیقت محض را مشاهده نماید. وقتی که به توفیق الهی به این مقام واصل گشت، دیگر برای او برهانی نیاز نیست، چه بالاترین دلیل برای اثبات شیء حضور همان شیء است؛ با حضور شیء، خواستن دلیل غیر معقول است.

اما زمانی ممکن است آن شیء یا مدلول در حضور ما باشد، لکن ما آن بینایی را نداشته باشیم که در پیش خود، آن مدلول را مشاهده کنیم و آن شیء ظاهری یا باطنی را ببینیم! ای خدا، ای عنوان نامه آشنایی، ای طغرای منشور دوستی، ای صیقل آئینه یقین، ای رباینده دل‌ها و غارت کننده جان‌ها. بر سر کوی یافت ناله واجدان تو، ترا به این ناله واجدانت بر همه ما نظر خاصی بفرما.

ای خدایی که در قعر دریای محبت، غوص شیفتگان تو. ترا به این شیفتگان بر ما رحم کن، ما را بیمارز. ای خدا که در معرکه معارف فداکاری عاشقان تو، در میدان بلا تاختن سوختگان تو. الهی الهی! توفیق توبه نصوح و کمال تزکیه و تقوی بر همه ما کرامت فرما. الهی مراتب بصیرت دل ما را به حد اعلی رسان، بگذار الهی ما هم به مقام شهود رسیم تا از برهان بی نیاز گردیم، که فرموده‌اند «طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُضُوءِ إِلَى الْمَدْنُولِ قَبِيحٌ: مطالبه دلیل پس از وصول به مدلول نامعقول است».

زندگی حقیقی در شهود

چنان که اشاره شد، علت غایی سمع و بصر و قلب، ادراک و مشاهده حق است. لذا هریک از حواس ظاهریه و باطنیه انسان وظایفی دارد که باید به تمام معنی آن را انجام دهد وگرنه در پیشگاه الهی مسؤول است. وقتی حسی از حواس ظاهری می‌تواند به درستی انجام وظیفه کند که مراتب سلامت آن و مراتب سلامت عقل باطنیه انسان در حد کمال باشد و الا در انجام وظایف قصور خواهد کرد. بر سالک است که مراتب سلامت حواس ظاهری و عقل باطنی خود را به حد کمال رساند تا بتواند وظایف ظاهریه خویش را که جدا از وظایف باطنیه نیست، انجام دهد.

هر یک از حواس باطنیه را نیز وظایفی است که انجام وظیفه کمالیه آن منوط به برخورداری از مراتب سلامت کامل و تحت فرمان عقل باطنیه کامله بودن است وگرنه قادر به انجام آنها نشده در پیشگاه احدیت مسؤول است.

وظیفه حس سامعه شنیدن اصوات ظاهریه است، ولی وقتی تحت فرمان عقل باطنیه کامله قرار گیرد، بنا به امر آن ممکن است از شنیدن بعضی اصوات نامطلوب و ممنوعه خودداری کند یا برای شنیدن برخی اصوات بشتابد.

وظیفه سمع باطنیه نیز شنیدن اصوات باطنیه است. همانند قوه سامعه ظاهریه، نیروی سامعه باطنیه نیز باید از اصوات رحمانی استقبال و از پاره‌ای اصوات باطنی اجتناب کند.

اصوات ظاهریه هر آنی به سمع ظاهر می‌رسد و اصوات باطنی به سمع دل. چنان که در بین صداها ظاهری، صدای رحمانی و غیر رحمانی وجود دارد، اصوات باطنی نیز ممکن است رحمانی و یا غیر رحمانی باشد. وقتی صدایی به سمع دل می‌رسد، باید با تفکر و تدبر و خوض و غور الهی معلوم گردد که از کدام ناحیه است؛ رحمانی است یا غیر رحمانی و یا ناشی از قوه

وهم و تصور است؟ بسا صداهایی که به سمع دل رسد، لکن پس از تحقیق و بررسی معلوم گردد که توهّمی بیش نیست.

در محفل مقدس بزرگان، صدایی که به سمع دل می‌رسد، بسی متفاوت با صداهای دیگر است. این صدا، ندای رحمانی و آسمانی است که امر می‌کند، لکن اوامر آن شبیه اوامر و دستورات اصوات غیر رحمانی نیست. دستوری است متقن و محکم و قطعی بدون این که هیچ گونه خیال و توهّمی در میان باشد.

چنین دستور حقی را چگونه می‌توان امری موهوم و زائیده تخیل قلمداد نمود؟! این ندای درونی، فرمانی است که در اطاعت آن، نجات و سعادت جاودانی نهفته است. هرگاه این صدا و ندا بی‌معنی و بی‌هدف بود، امری موهوم بود. اما این صدا بسی خیراندیشانه، خیرخواهانه و خردمندانه است و غیر قابل حمل بر تخیلات و سر و صداهای موهوم و بی‌معنی و بی‌هدف. آری ندای حق دائماً به گوش دل می‌رسد و اتصالاً ما را به سوی شهود باطنیه و مشاهده جمال ازلیه دعوت می‌کند، اما به شرط ریاضت و مجاهدت، به شرط تقوی و اتحاد و اتفاق، به شرط تحمل درد و رنج و بلا. بدون استقبال از این امور، این منصب عالیّه نصیب کسی نگردد. از اینرو طالب حقیقت باید در حد کمال خود را برای ریاضات و مجاهدات رحمانی، تقوی و تزکیه نفس، اتحاد و اتفاق، تحمل درد و رنج و بلا آماده نماید.

شهود باطنیه چگونه شهودی است؟ تعریف شهود باطنیه امر آسانی نیست. هرچه در این باره گفته شود نارسا است، زیرا با مقیاس الفاظ و عبارات و کلمات بشری نمی‌توان این حقیقت را توصیف نمود.

حقیقت یا باطن هرچیز را تنها به وسیله شهود باطنیه می‌توان شناخت. شهود باطنیه یا مشاهده باطنی، برتر، روشن‌تر و اصیل‌تر از آن است که با عبارات و کلمات و بیانات بشری به مقام وصف درآید.

پایه و اساس بقاء زندگی به شهود باطنیه است. کسی که طالب رسیدن به حقیقت و کمالات است، باید از مرتبه استدلال بگذرد و به مرتبه شهود گام نهد. آن که در مرتبه استدلال باقیمانده عارف نیست، او ناقص بوده و هنوز به مقصد و مقصود نرسیده است. عارف کامل مراحل استدلال را طی کرده، اگر دیگران از اثر پی به مؤثر می‌برند، او از مؤثر پی به اثر می‌برد.

کسی که خواهان حیات طیبه و الهی است، باید به مرتبه شهود باطنی برسد. چه، شهود و زندگی لازم و ملزوم یکدیگرند و از یکدیگر جدایی نپذیرند. سالکی که در مقام بعدیت از نعم باطنی و لطف و رحمت حق است، او در مقام مرگ و فناست.

شهود گوهر مقدسی است و زندگی بدون شهود، مرگ و فناست و شهود بدون زندگی، قابل درک نیست. برخورداری از زندگی در حد کمال به شهود است که این همه شور و نوا در جهان قلوب افکنده است.

شهود باطنیه، سرچشمه قوای باطنیه و ادراکات است. همچنان که اصوات، در کوهها انعکاس می‌یابد، ادراکات و قوای باطنیه از شهود باطنیه کمال می‌یابد و اوج می‌گیرد. شهود پاسخگوی تمام نیازهای ماست و در عرصه روح و ضمیر انسانی، به محرومیت‌ها و دردها تسکین می‌بخشد. مادام که انسان به حد کمال نرسیده نمی‌تواند تحمل کوچک‌ترین درد و رنجی را بنماید، اما شهود دردها و رنج‌ها را آسان می‌سازد.

در پرتو شهود است که سالک الهی سعادت جاودانی را بر لذایذ مادی و امور آنی و زودگذر ترجیح می‌دهد. در این مرحله، شهود وضع آنی و گذرا ندارد بلکه بر تعالی روح و بر تکامل شخصیت آدمی نیز توجه و عنایت دارد.

سالکین طریق حق باید خود را برای درد و رنج و بلا آماده سازند، البته آن بلایی که از ناحیه حق باشد. چه هر درد و رنج، بلای رحمانی نیست مانند کسی که در اثر معاصی مبتلا به دردی شود. سالکی که به تمام معنی مشغول انجام وظیفه است و به دردی گرفتار شده که معلول علت رحمانی است، چنین دردی برای او نعمت عظمی است.

خوشا به حال نیازمندان و دردمندان که درد آنها معلول علت رحمانی باشد، که یا به خواست حق در بوته بلا بگدازند، و یا در اثر انجام وظیفه به آن درد مبتلا گشته‌اند. این دردها و شکست‌ها این رنج‌ها و محرومیت‌ها، این نیازهای جبران نشده من حیث‌المجموع، علت سعادت و موفقیت و تعالی روح و تکامل شخصیت آدمی است. آنان که به آلام رحمانی مبتلا گشته‌اند، مبدا شکایت کنند، باید در مقام تسلیم و رضا باشند. اگر بنا بر این بود که به اندک درد و رنجی، رنجیده را دریابند و زنگ اندوه از چهره‌اش بزدايند، چگونه تعالی روح و تکامل شخصیت آدمی تأمین می‌شد و چگونه گنج فضیلت و معرفت بدون تحمل رنج و زحمت، ظاهر می‌گشت؟! اکنون هرکس باید بنگرد که در چه مرتبه‌ای از عهده انجام وظایف برآمده است.

درد و بلا ضمیر انسانی را صفا می‌دهد، محرومیت‌ها و حرمان‌ها دل را جلا می‌دهد. بدون تحمل آلام و ابتلائات، انتظار حصول جلا و صفای الهی در دل بیهوده و محال است. از اینرو بزرگان فرموده‌اند: شکست‌ها قهرمان می‌آفرینند و قهرمانان طریق حق شکست‌ها و ناکامی‌ها را تحمل کرده‌اند. محرومیت‌ها نبوغ انسان را برمی‌انگیزند. بزرگان درد و محرومیت و شکست‌ها را کلید موفقیت و کامیابی دانسته‌اند و راحت‌طلبی را مقدمه فلاکت و بدبختی.

در اخبار و احادیث چنین آمده که درد و بلا مخصوص دوستان خداست. حضرت مولای متقیان علی^(ع) می‌فرماید: خداوند تبارک و تعالی هر بنده‌ای را که دوست بدارد، او را مبتلا می‌گرداند. بزرگان، کاملان و واصلان هریک به نحوی و بیانی در این باب نکاتی را فرموده‌اند از جمله: عارف را هفتاد مقام است و مقامی از مقامات، نیافت مراد از مرادات این جهان است. و نیز فرموده‌اند: اگر درد و رنج و بلا نبودی، به بارگاه قدس الهی راه ننمودی.

آری مردان الهی ملکوت اعلی و جمال الهی را مشاهده می‌کنند، این است که حضرت مولای متقیان می‌فرماید «لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ: خدایی را که ندیده‌ام، نپرستیده‌ام». و نیز آن بزرگوار می‌فرماید «لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا أَزْدَتْ يَقِينًا: اگر پرده‌ها از پیش دیدگانم کنار رود، چیزی بر یقین من افزوده نمی‌گردد».

اهل حق دارای یقین الهی هستند، لذا شبانه‌روز هرگونه زحمات طاقت‌فرسا را متحمل می‌شوند. در برابر تحمل هر زحمت و مشقتی، سرور خاصی در کانون دل آنها جلوه‌گر است، زیرا پرده از قبال دیدگان دل آنها برطرف شده و حجابات ظاهری در آنها بی‌اثر است. چنین مردان الهی، لوحه‌ای زیر دست نقاش عوامل طبیعی نشده، بلکه مدام نقش مشیت الهی را روی طبیعت و انسان‌ها ترسیم می‌کنند؛ نقش و حرکتی نامحدود و لایتناهی.

حرکت عارفان الهی ولو ظاهراً از لحاظ کمیت و کیفیت در ردیف امور محدود و گذرا باشد، لکن باطناً حرکتی وسیع و لایتناهی است که کم و کیف را بدان راهی نیست، چه به صورت کلام باشد و چه به صورت سایر امور و موضوعات.

حرکتی که باطناً فاقد محدودیت باشد، مسلماً متصل به حرکت الهیه است. چه تنها حرکات الهیه است که هم خود و هم آثارش غیر محدود و لایتناهی است. ارزیابی آثار و نتایج چنین حرکتی ماورای توان موازن بشری است و استعمال آنها در این بررسی و سنجش، به طریق عرف و مجاز است نه حقیقت، و نهایتاً اشاره و اجمالی است بر تفصیل.

خوشا به حال سالک عارفی که به توفیق الهی از او برکات الهی ظاهر شود. حصول چنین نعم عظمی بمانند همه نعم الهیه از جانب خالق احدیت است. گرچه مسبب الاسباب اوست و امکان دارد که وسایل متعدد باشد، لکن یگانه علت حصول آنها، وجود با برکت و مقدس راهنمای واصل است.

با ارشاد و هدایت راهنمای واصل، سالک به هدف اصلی در سیر الی الله که وصول به مقام لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ یا حق الیقین است، می‌رسد. گفتن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ پیش از عالم علم الیقین سودی ندهد. توقف در عالم عین الیقین باز انسان را به وصال نمی‌رساند. در حقیقت مقام لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مقام حق الیقین است که عارفی در آن مقام بگوید لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ.

ای سالک طریق حق در مقام علم الیقین توقف مکن که آن عالم استدلال است. تنها استدلال ترا به مقصد و مقصود نمی‌رساند. باید این مراحل را طی کنی تا خود را به عالم عین الیقین که همانا عالم استدراک است برسانی. در عالم استدراک نیز توقف منما و خویشتن را به عالم حقیقت برسان، در این حال می‌توانی آن لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را دریابی.

پس علم الیقین استدلال است، و حقیقت، حق الیقین. علم الیقین مطالعت است، عین الیقین مکاشفت است، حق الیقین مشاهدت. علم الیقین از سماع خیزد، عین الیقین از الهام، حق الیقین از عیان خیزد.

علم الیقین سبب شناختن است، عین الیقین رهایی از همان سبب است و یا از سبب باز رستن است، حق الیقین کمال آزادی از انتظار است «فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ: پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست».

خوشا بر حال شما ای محبوبین درگاه الهی، ای اولیاء خدا، من شهادت می‌دهم که شما به توفیق حق به همه وظایف و تکالیف الهی خود عمل کردید. مراحل طریق حق را پیمودید، در هر مرحله بر یقین شما افزوده گشت، در عبادت و طاعت به کمال درجه اخلاص رسیدید تا سرانجام به مقام حق الیقین نائل شدید و نور آن در حد اعلی در وجود مقدستان متجلی شد و به وصال رسیدید «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الرِّسَالَةَ وَأَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَعَبَدْتَ اللَّهَ مُخْلِصًا حَتَّى آتَيْكَ الْيَقِينَ: گواهی می‌دهم که حقیقتاً مأموریت خود را به جا آوردی و نماز را برپاداشتی و زکات دادی و امر به معروف و نهی از منکر نمودی و خدا را با اخلاص پرستیدی تا این که ترا یقین آمد».

ای محبوبین درگاه خدا، من شهادت می‌دهم که حصول این مقامات قطعاً در اثر وفای به عهد و پیمان الهی شما بود «أَشْهَدُ أَنَّكَ وَقَّيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُوفِي بِعَهْدِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَسَيُؤْتِيهَا أَجْرًا عَظِيمًا: گواهی می‌دهم که به عهد الهی وفا کردی و خدا هم وفاکننده به عهد خویش است، و هر که به پیمان الهی وفا کند، خداوند به زودی پاداش عظیمی به او خواهد داد».

آری کسی که به عهد خدا وفادار باشد، خدای تبارک و تعالی او را در دنیا و عقبی اجر عظیم عنایت فرماید. نور عشق الهی در کانون دلش متجلی گردد، به مقام حق‌الیقین و وصال نائل گردد و دارای احسن الحال شود.

الهی! «يَا مُحَوِّلَ الْحَوَالِ وَالْأَحْوَالِ: ای تغییر دهنده اوقات و احوال»، ما هم از تو آن یقین و آن احسن حال را خواهانیم. البته به گناهان خویش مقرر و معترفیم که به تعهد الهی خود، چنان که شاید و باید وفادار نشده‌ایم. اما اینک به در رحمت تو آمده و از حلقه رحمت تو در آویخته‌ایم و خود را در معرض نسیم الطاف تو قرار داده‌ایم.

ای خدای مهربان، ای ارحم الراحمین «أَيُّنَ سَتَرْتُكَ الْجَمِيلِ: ستر جمیل و زیبای تو کجاست؟» «أَيُّنَ عَفَوْتُكَ الْجَلِيلِ: عفو جلیل تو کجاست؟» «أَيُّنَ فَرَجْتُكَ الْقَرِيبِ، أَيُّنَ غِيَاثُكَ السَّرِيعِ، أَيُّنَ رَحْمَتُكَ الْوَاسِعَةِ، أَيُّنَ عَطَاؤُكَ الْفَاضِلَةِ، أَيُّنَ مَوَاهِبُكَ الْهَنِيئَةِ، أَيُّنَ فَضْلُكَ الْعَظِيمِ، أَيُّنَ إِحْسَانُكَ الْقَدِيمِ: گشایش سریع تو، رحمت واسعه تو، عطای فزونی‌بخش تو، بخشش‌های گوارای تو، فضل عظیم تو، آن احسان قدیم تو کجاست؟»

فصل چہارم

توکل

توکل

مفهوم توکل

حالاتی که تا رسیدن به مقام وصول علی الخصوص در اواخر سیر، عارض می‌گردد عبارتند از: توکل، رضا، تسلیم، توحید، اتحاد.

مراد از توکل، تفویض امر است به تدبیر وکیل علی‌الاطلاق؛ واگذاری امور است بر مالک مطلقیه. توکل، اظهار عجز و ناتوانی است در همه امور و انقطاع بنده از ماسوی‌الله. توکل این نیست که انسان از همه کارها دست باز دارد و به خدا واگذارد. سالک راه حق باید بداند که در وقوع همه کارها شروط مؤثر نیست، و نیز وقوع همه کارها در غیر شروط نیست، بلکه تنها در وقوع بعضی کارها شروط مؤثر است.

اگر کسی وقوع تمام کارها را در غیر شروط بداند، جبر در خیال آید و اگر وقوع تمام کارها را به شروط نسبت دهد، قدر در خیال آید و اگر به نظر راست بنگرد، نه جبر مطلق است و نه قدر مطلق. بدون علم بر جبر و قدر، توکل حاصل نشود و حصول کمال این علم بدون ریاضت قوه عاقله میسر نگردد.

خداوند تبارک و تعالی نظام اسباب و علل را در عالم قرار داده و برای هر چیزی وسیله‌ای تعیین فرموده، لکن مؤمن واقعی مؤثر حقیقی را جز خدا نمی‌داند و اتکانش به اوست. معتقد است که شفا دهنده و روزی دهنده حقیقی اوست، چه با وجود اسباب ظاهری و عادی و چه با عدم آنها «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» و هر کس بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است، خدا فرمانش را به انجام‌رساننده است؛ به راستی خدا برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرده است»

خداوند متعال نعمت‌هایی را که به بشر عطا فرموده، قادر است در آنی از او سلب کند یا آنها را افزون‌تر گرداند. اوست که اتصالاً بندگان خود را به درخواست حاجات امر می‌فرماید و اجابت آنها را ضمانت می‌کند.

دعا و توکل

یکی از بشارت‌های عظیمه قرآن مجید، اجابت دعای دعاکننده است. خداوند تبارک و تعالی به پیغمبر خود^(ص) می‌فرماید «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي: اَي حَبِيبٍ مِنْ هِنَاكُمِىْ كِه بِنْدَگَانِمِىْ دِرْبَارَهٗ مِنْ اَز تُو سَوَال كِنِنْد»، در پاسخ ایشان بگو «فَإِنِّىْ قَرِيبٌ: هِمَانَا مِنْ نَزْدِىْكُمِىْ»؛ اى بِنْدَهٗ مِنْ، مِنْ بَر تُو اَز هِرچِىز دِىْگَر نَزْدِىْكَتَرَمِىْ. «أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ: دَعَاى دَعَا كِنِنْدَه رَا اِجَابَت مِى كِنَم» به شَرَط اِىن كِه «إِذَا دَعَا: مَرَا بَخَوَانَد وَاَز مِنْ بَخَوَاهَد». «فَلَيْسَتْ جِىْوَالِى وَلِئُوْمُنُو بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُوْنَ: پَس بَايَد دَعْوَت مَرَا اِجَابَت نَمَايَنَد وَاَز مِنْ اِيْمَان آوَرَنَد بَاشَد كِه رَاه يَابَنَد».

در آيه شريفهٔ فوق مطالب حكمتى عميقى نهفته است. دعا نوعى عبادت و خداپرستى بوده و يکى از نعمت‌هاى بزرگ الهى است. چه، خداى تبارک و تعالى در ذيل آيه شريفه «أُدْعُونِى اَسْتَجِبْ لَکُمْ: بَخَوَانِيد مَرَا تَا اِجَابَت كِنَم شَمَا رَا»، پَس اَز اَمَر به دعا چنين مِى فرمايد: «إِنَّ الَّذِىْنَ يَسْتَكْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِى سَيَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِىْنَ: كَسَانِى كِه اَز عِبَادَت مِنْ تَكْبَر مِى وَرَزَنَد، به خَوَارِى و ذَلَت وَارَد آتَش دُوزَخ خَوَاهَنَد شَد». در روايت نيز آمده كِه دعا مغز عبادت است.

حضرت امام باقر^(ع) فرمود: كسى كِه اَز عبادت خدا تَكْبَر كَنَد و آنچِه نَزْد اُوسَت نَخَوَاهَد، اَز هِمَمِه مَبْغُوض تَر اَسَت. حضرت صادق^(ع) فرمود: دعا بَهْتَرِىن وَسِيلَه بَرَاى نَزْدِىْكَى به خَدَاسَت، و نِىز فرمود: دِرْخَوَاسَت چِىز كُوچَك رَا به جِهَت كُوچَكِش رَهَا نَكِنِيد، زِيَرَا دَارَنَدَهٗ كُوچَكِى هَا هِمَان صَاَحِب بَزَرْگِى هَاَسَت. خداوند متعال در حديث قدسى فرمود: اى موسى تمام احتياج خود را از من بخواه، حتى نمک نانت را. بنا بر اين افرادى كِه اَز دعا اعراض و تَكْبَر مِى وَرَزَنَد، خَوَاسَتَه و نِىازشان مُورَد پذِىرش حَق تعالى واقع نَمِى گَرَدَد.

البته تنها استكبار سبب عدم دعا نَمِى شُود، بَلَكِه گَاهِى شَبَهَات شَيْطَانِى نِىز مَانَع اِىن عِبَادَت بَزَرْگ مِى گَرَدَد. امروزه دشمنان اسلام، بعضى آيات قرآن و نهج البلاغه و مطالب حكمتى را حَفْظ كَرْدَه و بَرَاى رَسِيدَن به مَنَافِع خُود آن‌ها رَا به كَار مِى بَرَنَد. آنان مِى گُويَنَد خداوند تبارک و تعالى هِرچِىزى رَا به وَسِيلَه اسباب و وسايل عادى به وجود مِى آوَرَد، پَس انسان هِم بَايَد بَكُوشَد و به آن اسباب و وسايل دَسْت يَابَد تَا به آرزوها و مقاصد خود نايل آيد.

گرچه اين سخن ظاهراً حكمتى است كِه لازمهٔ رَسِيدَن به مقاصدى، فراهم نمودن اسباب است اما اين حكم، كلى نِىست بَلَكِه در مَرْتَبَه‌اى اَز مَرَاتَب صَحِىح اَسَت نِه در تمام مَوَارِد. آنان بَرَاى اغفال دِىْگَران و رعايت مَنَافِع خُود چنين مِى گُويَنَد، در حَالِى كِه اعتقادى به آن نَدَارَنَد و

یا عقیده ایشان از طریق ایمان به خدا نیست.

ما نیز معتقدیم در اغلب موارد، بدون فراهم نمودن اسباب و وسایل عادی، مقبولیت دعا ممکن نیست «فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَحْوِيلًا»؛ و در سنت الهی هرگز تبدیل و تغییری نخواهی یافت»، سنت الهی تحویل و تبدیل نمی پذیرد. در بعضی روایات نیز آمده که خداوند تبارک و تعالی ابا دارد که بدون اسباب و وسایل چیزی را به وجود آورد.

همچنین دشمنان اسلام و افراد ضعیف‌الایمان اظهار می کنند که دعا وسیله‌ای از وسایل تخدیری بیگانگان و استعمارگران است تا مردم را به جای فعالیت و مجاهدت و مبارزه به دعا وادار نمایند. این هم در مرتبه‌ای از مراتب صحیح است و آن عده از علمای ظاهری که آثاری از ایمان در آنها نیست، تعلیماتشان چنین است که می‌خواهند مسلمانان را به کلی از دعا منصرف کنند.

قرآن مجید با این که در مواردی اجابت دعا را وابسته به وسایل می‌کند، لکن این را یک حکم کلی نمی‌داند، زیرا خود به ذکر مواردی می‌پردازد که برای اجابت دعا به کلی ابواب وسایل و اسباب عادی مسدود بوده، لکن در اثر دعا مطلوب به امر پروردگار حاصل شده است. چنان که حضرت ابراهیم^(ع) در سن پیری و ضعف و سستی از خدا خواستار فرزند صالحی شد، و خدای تبارک و تعالی از همسر عقیم او فرزند کرامت فرمود. چون همسرش این بشارت الهی را شنید، از فرط تعجب به صورتش می‌زد که چگونه من و شوهرم با این شرایط می‌توانیم فرزندان شویم! فرشتگان گفتند: «قَالُوا اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ: آیا از امر خدا تعجب می‌کنی؟!»

حضرت زکریا نیز با این که پیری و سستی او را فراگرفته بود، از خدا فرزند صالحی را خواستار شد و حق تعالی دعای او را پذیرفت و فرزند شایسته‌ای به نام یحیی به او عطا فرمود. در جنگ بدر مسلمانان هم از حیث نفرت، هم از لحاظ توشه و غذا و هم از لحاظ وسایل جنگی، ضعیف بودند و به خدا پناه بردند «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدَفِينَ» به یاد آورید زمانی را که پروردگار خود را به فریاد می‌طلبیدید پس دعای شما را اجابت کرد که من شما را با هزار فرشته پیاپی یاری خواهم کرد». آری خدای تبارک و تعالی دعای آنان را پذیرفت و با هزار فرشته آنان را یاری رساند و مسلمانان پیروز گشتند.

به درخواست حضرت عیسی^(ع) و حواریون، خداوند برای آنان مائده آسمانی نازل فرمود. حق تعالی گاهی به اسباب عادی و گاهی بدون آن، بیماران را شفا می‌دهد، چنان که مریضان بسیاری در اثر توسل به حضرات پیشوایان الهی شفا یافته‌اند.

بنابراین اجابت دعا بدون مداخلیت اسباب عادی از سنت‌های تغییرناپذیر خدای تبارک و تعالی است. همان‌طور که خاموش شدن آتش با آب، منافاتی با سوزاندن آن ندارد، ایجاد پدیده‌ای بدون علل و اسباب عادی نیز موجب تغییر سنت الهی نیست، لذا دعا موجب حصول مطلوب بوده و منافاتی با اسباب و علل عادی ندارد.

در مواردی که باید اسباب و وسایل فراهم شود، مسلماً دعا جای کوشش و فعالیت را نمی‌گیرد، و الاً منافقین که به علت ترک جهاد مورد ملامت بودند، می‌توانستند بگویند که ما به عوض جهاد، دعا کردیم! اصولاً سهل‌انگاری نسبت به اسباب و وسایل عادی و مهمل دانستن آنها، امری حکمتی نیست. مؤثر حقیقی اوست و مؤمن واقعی حاجات خود را از او می‌طلبد، هرچند در بعضی موارد برای اطاعت امر الهی و انجام وظیفه، پی اسباب می‌رود ولی بدان‌ها اعتنایی ندارد. و در صورت عدم دسترسی به اسباب، می‌داند که ذات اقدس احدیت قادر است حاجات او را بدون اسباب و وسایل ظاهری هم برآورده نماید.

پاسخ دیگر به شبهه فوق این است که سوء استفاده دشمنان و استثمارگران منحصر به موضوع دعا و توکل نیست، بلکه آنان هرچیزی را در جهت منافع خود به کار می‌گیرند. اما نکته مهم آن است که هیچ چیزی مضرتر نسبت به انسان و نافع‌تر به دشمنان، از این نیست که رابطه انسان از خدا قطع شود و روح بندگی و تسلیم و ایمان به غیب، رو به ضعف و سستی گراید. چه، در این صورت رهرو الهی دیگر نمی‌تواند از احکام و آیات قرآن مجید استفاده نماید، که شرط برخورداری از آنها تقوی و ایمان به غیب است.

آیا ایمان مؤمنین به ضرر دشمنان است یا به نفع آنها؟ آیا لازمه خلع سلاح دشمن این است که بگوییم شرط مقبولیت دعا، فراهم نبودن اسباب و وسایل عادی است؟ یا این که دعا وسیله‌ای از وسایل تلقین به نفس است؟ یا علل و اسباب تنها راه رسیدن به هدف می‌باشد؟ یا با وجود دعا دیگر نیازی به تلاش برای تحصیل علل و اسباب نیست؟!

علت چیست که خداوند تبارک و تعالی اتصالاً ما را به کوشش امر نموده و می‌فرماید «وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا: و به خانه‌ها از در آنها درآیید»؟ زیرا در این تلاش و فعالیت، هزاران آزمایش و کشف وسایل تکامل در پیش است. هرچه تلاش بیشتر، شرایط برای تکامل انسان، افزون‌تر. حتی امر است در موقع دعا به مقربین الهی توسل جوییم و آنان را شفیع قرار دهیم. این درخواست شفاعت از آن بزرگواران در مرتبه‌ای از مراتب، آزمایشی است که میزان بندگی و فروتنی انسان به آن سنجیده می‌شود.

شبهه دیگر برای ایجاد سستی در دعا این است که برخی گویند تا حال دعای ما مورد قبول واقع نشده است. این موضوع در زمان حضور پیشوایان آسمانی نیز مطرح شده، اما بالاترین پاسخ را خود قرآن می‌فرماید که «أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَا: دعای دعاکننده را می‌پذیرم آنگاه که مرا بخواند و حقیقتاً از من بخواهد». از اینجا معلوم می‌شود که بسیاری از دعاها، دعای حقیقی نیست، بلکه یا لقلقه زبان است یا مشروع نیست یا مقبولیت آن به مصلحت نمی‌باشد. قسم اخیر مانند این که کسی مال و منال بخواهد که به رضای حق در راه خدا صرف کند اما به مصلحت او نباشد. در این صورت چون حق تعالی قبولی دعا را ضمانت کرده، آثار آن دعا چه در دنیا و چه در عالم آخرت به او عاید می‌شود، لذا هیچ‌گاه دعا در پیشگاه محبوب ازلی، بدون اجابت نمی‌ماند.

آری اتصالاً این ندای آسمانی به سمع دل عارفان می‌رسد که ای بنده، ای نیازمند! خداوند تبارک و تعالی قبولی دعای ترا ضمانت می‌کند. این ندای آسمانی هر آنی جاری است و توقفی بر آن جایز نیست، لکن این ندای حق را بیداردلان و صاحب‌دلان می‌شنوند. از اینرو اولی است که سالک الهی در حضور اهل حق، در سفر و حضر، به کلی حب جاه و مال حتی علاقه به اولاد و خویشان و اقربا و دوستان را از خود دور کرده و تنها حب الهی و محبوبین درگاه او را در دل داشته باشد. یا اگر رهروی به توفیق الهی به محافل حقه راه یابد، در موقع رهسپار شدن بدان و طی مراحل آن کوی، حب ماسوی را از دل بیرون کند و جز حق هدف دیگری نداشته باشد، زیرا چنان محافل و مجالس و مسافرتها در حقیقت ملاقات با حق است.

الهی ترا به مقربین درگاهت به ما قلب بیدار، گوش شنوا، چشم بینا کرامت فرما تا سمع دلمان حقایق را بهتر بشنود و دیدگان دلمان حقایق را بهتر مشاهده نماید تا از صمیم دل روی به تو آریم و توکل ما تنها بر تو باشد.

غلبه نیروهای باطنی بر ظاهری

گرچه امروزه قانون علت و معلول و قانون وراثت مورد تأیید همه دانشمندان است، لکن به تجربه و شهادت تاریخ و بزرگان، گاهی یک نیروی غیبی و نامریی به وجود آمده و آن قوانین را برهم می‌زند. حضرت امیرالمؤمنین علی^(ع) می‌فرماید: اگر نبود آیه شریفه محو و اثبات، هر آینه پدیده‌های آینده را اظهار می‌کردم.

بسا نیروهایی که انسان متکی به آن و آثار و خواصش بوده، دفعتاً واحده تبدیل به خلاف

آن گردد! بنابراین نباید به آنچه معلوم اوست و به او اختصاص دارد، متکی شود و به عوامل و پدیده‌های دیگر به دیده تحقیر بنگرد. اگر هم در ادراک کسی ظاهراً اصالتی باشد، ممکن است ناگهان پدیده‌ای و نیروی غیبی ظاهر گردد و نتایج مأخوذه و علت و معلول آن را برهم زند. آری اتکاء به خود و تغافل از قدرت حق، موجب سقوط است و بسا آنچه را که انسان علت تفاخر و استیلا تصور می‌کرد، مراحل و منازل تنزل و بلکه خلاف را طی کرده و نتایج منتظره حاصل نشود.

هم‌چنین گاه پاره‌ای کارها وسیع و بزرگ و بعضی مشکلات لاینحل به نظر می‌رسد، ولی به یاری حق به آسانی حل می‌گردد، و زمانی برخی امور ظاهراً کوچک و جزئی، عملاً مشکلات فراوانی ایجاد می‌کند! عارفی فرماید: در اوایل کارهایی را جزئی می‌شمردم، غافل از این که کل بود و مشکلاتی را کل می‌شمردم، غافل از این که جزئی بود. در حقیقت چون همه نعمت‌ها فضل اوست و او مدیر واقعی و حلال مشکلات است، لذا کوچکی و بزرگی امور و دشواری‌ها امری ظاهری است نه باطنی و نباید در نظر آید.

در حصول هر موفقیتی، خطرات و موانع بسیاری وجود دارد، نیروی اصیل برای رفع همه آنها قدرت کامله حق است. از اینرو در حل مشکلات، باید بر حلال واقعی آن‌ها توکل کرد. سالکین طریق حق را اتصالاً توصیه است به تفکر و تعقل قبل از اقدام به هر امری، البته تفکری که معلول عقل الهی باشد. در صورت عدم اخذ نتیجه مطلوب، باید به مقام مشورت برآیند و از افکار صاحب‌دلان استمداد جویند که در این حالت، نتایج حاصله در حکم پاسخ الهی است.

اما وقتی سالک را از تدبیر و مشورت بهره‌ای عاید نگشت، باید از تدبیر خود بگذرد و بدون نگرانی کار را به خدا واگذار نماید، و یا چنگ بر عروۀ الوثقی زند. چه گاهی به خواست خدا نتیجه مطلوب از آن طرق حاصل نمی‌گردد، یعنی حق تعالی می‌خواهد بفرماید: ای بندگان من، بیایید از من بپرسید تا پاسخ خود را از من بشنوید!

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید در احوال اصحاب کهف می‌فرماید که آن جوانان روی به درگاه ربوبیت نهادند، از تدبیر خود برخاستند و کار به تقدیر گذاشتند. خدای تبارک و تعالی ایشان را در غار غیرت و ظل رعایت و کنف ولایت خود نگاه داشت «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ: پس خدا بهترین نگهبان است و اوست مهربانترین مهربانان». نور سرائر ایشان بر همه انوار غالب می‌شد، زیرا نور باطن بر نور ظاهر پیروز است. نور ظاهر در قبال نور باطن،

ظلمت است. نور آفتاب صورت به در غار ایشان متقاصر می‌آمد و روی از نور سریرت ایشان درمی‌پیچید.

درود بر سالکین الهی، بر جوانان رشید اسلام که قیام کنندگان فی سبیل الله‌اند «قُلْ إِنَّمَا أَعْظِيكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ: بگو من فقط به شما یک اندرز می‌دهم که برای خدا به پا خیزید». تحقق معنی حقیقیه قیام بالله در کانون دل سالکین حقیقی است، آنان که زندگی و قیامشان برای فداکاری و شهادت در راه اسلام است. پیشوایان الهی فرموده‌اند همین که نور یک امر الهی در نیت یعنی در دل و جان تحقق یافت، گویا در حد اعلی به مقام عمل رسیده است. خوشا بر حال آن مجاهدینی که سرائر ایشان با نور خدا منور گشته و در ردیف عاشقان جمال حق بشمار می‌آیند. این نور مستودع جهان دل و عالم جان ایشان است. اگر به یکی از آنان بنگری، ظاهراً مشغول در میادین اعمال، لکن دل و جان او در حضور حضرت ذوالجلال است.

آری مقام جوانان مکتب اسلام، کمتر از مقام اصحاب کهف نباشد. جوانانی که از «إِيَّاكَ نَعْبُدُ: تنها تو را می‌پرستیم» کمر مجاهدت بر میان بسته از دنیا و عقبی گذرند، و از «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ: تنها از تو یاری می‌جوییم» خویشتن را برای مبارزه و شهادت آماده کنند و منتظر امر الهی باشد؛ آن هم با چنان ایمان و یقینی که با کمال اشتیاق سبقت جویند همانند یاران حضرت اباعبدالله، که در واقع آنان هم یاران خاص آن حضرتند.

ای سالک! بدان مجاهدی که دارای چنان شرایطی باشد، اگر به دیده بصیرت به عالم باطن نگرد، تمام کروییان عالم اعلی، حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء را می‌بیند که در محفل انس به او می‌نگرند و او را می‌نوازند. اگر گوش جان فرادارد، می‌شنود که منادی حق ندا در دهد که ای مجاهدان راه حق، ای جوانمردان اصحاب کهف، ای یاران حضرت اباعبدالله، ای زائرین کعبه جانان درود بر شما، نور «جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا: حق آمد و باطل نابود شد. آری باطل همواره نابودشدنی است» در وجود مقدس شما جلوه‌گر است.

ای سالک! کجا می‌روی؟ راه این است، حب دنیا از دل و جان بیرون کن که در یک دل دو عشق جمع نشود، عشق خدا با عشق‌های پراکنده به هم نایند. مگر بر تو اتمام حجت نشده است؟ خدای تبارک و تعالی در هر عصری از اعصار اتمام حجت می‌فرماید. هرگز روی دنیا از ولیّ حق خالی نمی‌ماند تا این که حقایق را به مردم ابلاغ نمایند و بفرمایند که «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ

كُلُّ خَطِيئَةٍ: دوستی دنیا آغاز همه لغزش‌ها و گناهان است».

این همه مشاعل فروزان، این همه مبلغین الهی، این همه تقریرات و تحریرات مقدس، این همه استادان الهی، همه برای تذکر و تحقق همین امر است که در دل، چند عشق نمی‌گنجد. البته عشق به محبوبین حق در ردیف عشق به خداست. چون او خود دوست دارد که عاشق ایشان شوی و فرموده وقتی خواستی به در رحمت من آیی، در مقام راز و نیاز، ایشان را شفیع آور، به حبل‌المتین، به عروۃ‌الوثقی چنگ بزن «فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى: به یقین به دستاویزی استوار چنگ زده است».

خدای تبارک و تعالی حجت را بر انسان تمام می‌کند تا دیگر عذری برای او باقی نماند. اما در اثر اصرار بر عصیان، وقتی می‌رسد که «خَتَمَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ: خداوند بر دل‌های آنان مهر نهاد» دیگر دیده‌دل اعمی شود، حقایق را نبیند و سمع دل از ادراک حقیقت ناتوان گردد. به آن ستمکار ملعون آیات بسیاری نمودند، لکن غرور و خودخواهی نگذاشت توجهی به حقایق کند. نتوانست از خود برخیزد و قبل از مرگ ظاهری، به موت ارادی و باطنی از خود بیخود و بیگانه شود و خود اصلی را بدست آورد. حب دنیا نگذاشت به کلام استاد الهی، آن برگزیده خدا گوش فرا دارد، این است که می‌فرماید ما دیده‌او را بدو ختمیم تا گرد در ما نگذرد. فرمان آمد ای خلیل! مأموریت یافته‌ای که نمرود را دعوت کنی. ای کلیم! تو مأموریت یافته‌ای فرعون را دعوت کنی. ای حبیب من! تو مأموریت یافته‌ای صنادید قریش را دعوت کنی. اما وقتی دل به مرتبه ختم رسید، کلام خدا و رسول او بر وی مؤثر نمی‌شود. گفتیم ای پشه تو مأمور باش تا قدر نمرود را در کنارش بنهی. ای آب تو مأمور باش تا فرعون و یاران او را غرق کنی. ای عنکبوت ترا این مقام دادیم که بروی و حبیب ما را از آسیب نگهداری.

الهی! چنان کنی که یک پشه مبارزه کند، چنان کنی که عنکبوت ضعیف سپهسالاری کند. آب در اطاعت ولی حق باشد. آتشی که مونسی کند، درخت سبزی که مشعل‌داری کند. الهی! ای خدای توبه‌پذیر مهربان، ای کارنده تخم پشیمانی در دل‌های آشنایان، آن تخم را در دل‌های همه بکار تا با توبه و انابه و اخلاص به سوی تو آئیم. ای افکننده سوز در دل‌های تائبان، ای پذیرنده معترفان، همه مقرر و معترفیم که «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ: ما ترا عبادت نکردیم چنان که سزاوار بندگی تو بود، و ترا نشناختیم چنان که سزاوار

شناخت تو بود». ای کارنده تخم پشیمانی در دل‌های دوستان، ای عاشق سالکین زیبا دل، هرآنی دستگیر ما تو باش که جز تو دستگیری نمی‌دانیم، دریاب ما را که جز تو پناهی نداریم.

هدف مکتب عرفان

از دید عرفان اسلام، انسان عالم صغیر است. معجونی است از نیکی و بدی، بهشت و دوزخ، نور و ظلمت، رحمان و شیطان و بالاخره ماده و روح. در حالت کلی در همه ادوار مختلف تاریخ، همه انسان‌ها از لحاظ استعدادهای انسانی با هم فرقی ندارند، و میزان رشد و شکوفایی قوای انسانی بیش از همه مرهون تعلیم و تربیت است.

نقش تعلیم و تربیت به قدری است که اگر انسان‌های اولیه از کودکی مکتب واقعی ببینند، کاملاً سرشار از معنویات گردند، و اگر نوزاد انسان امروزی را با حیوانات پرورش دهند، استعداد او کور شده با حیوان فرقی نکند.

آری شعور انسان با حفظ اصالتش، تابع شعور اجتماع و محیط زندگی اوست. محیط و تعلیم و تربیت واقعی نه پوچ و کذایی در رشد و شکوفایی امانت الهی نهفته در نهاد بشر، کمال تأثیر را داراست. البته منظور از رشد و تکامل، عمده جهات روحی و معنوی است نه جسمانی. سعادت ابدی انسان در پرورش و بارور نمودن استعدادهای باطنی خود به حد کمال است. هدف مکتب عرفان این است که انسان با تزکیه و تکامل روح بتواند از مرتبه روح حیوانی گذشته به مرتبه روح انسانی و روح الهی برسد. به اصطلاح قرآن، سیر تکامل را از نفس اماره آغاز کرده به مرحله نفس لواحه رسد، آنگاه با طی مراحل تکاملی آن قدم در مرتبه والای نفس مطمئنه گذارد.

نهاد انسان به منزله اصله درخت وحشی است و تعلیم و تربیت اصیل به منزله پیوندی الهی در همان اصله است تا گل و میوه آن عالی‌تر و بلکه اعلی گردد. ریشه آن به منزله نهاد او و ساقه و شاخه و برگ و میوه‌اش به منزله اکتساب بعدی اوست. نه می‌توان اصالت نهاد را در انسان منکر شد، و نه نقش تعلیم و تربیت را در تکوین شخصیت انسان نادیده گرفت.

سازمان شخصیت بشر، مخلوطی است از عوامل ارثی، اکتسابی و نظری. تعلیم و تربیت صحیح می‌تواند روح انسان را به کمال رساند. جان انسان در اثر لطافت و سبکی می‌خواهد صعود نماید، لکن وزنه‌های مادی و تعلقات گوناگون مانع عروج است. مکتب اسلام چنین تعلیم می‌دهد که باید علایق را شناخت و سپس آنها را حذف کرد و گرنه نمی‌توان به مقام برتری و

آسمانی رسید.

عوامل مادی و تعلقات دنیوی، جان آدمی را محبوس کرده، مانع ارتقاء روحی و استفاده شایان از فراغت‌ها می‌گردد. طالب سعادت باید از علایق دنیوی اعراض نماید مگر به حد مشروع، و دریابد که غرض از آمدن به این دنیا، حفاظت روح از آلودگی‌ها و پالایش و تزکیه آئینه قلب است تا بتواند از نور درون بهره‌مند شود. جان و تن را همچون صدف، اختصاص به پرورش گوهر گرانمایه الهی دهد که «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى: رستگار آن کس که خود را پاک گردانید».

ایزد متعال به حکمت و مصلحتی بعضی را نعمت فانی عاریت، بیشتر داد تا آن را تخم سعادت ابدی سازند و بدان، نعیم باقی کسب کنند. اما آن مغروران غافل، از تصرف آن نعمت فانی به تلذذ جسمانی مشغول شدند و به عیش تیره چند روزه مغرور شدند و عمر قصیر را در تدبیر و حيله جیفه دنیا و محافظت آن درباختند و از تدبیر زاد سفر آخرت غافل ماندند. حقوق برادران دینی را فراموش کردند و عهد خدا را بشکستند تا کلام الهی از حال ایشان خبر داد و فرمود «نَسُوا اللَّهَ فَاُنْسِيْهُمْ: خدا را فراموش کردند و او نیز آنان را دچار خودفراموشی کرد» که فردا در وسعت فضای عالم بقاء آن مردودان را فراموش می‌کنیم.

در مکتب اسلام طرز فکر اخلاقی و منش انسان با دیگران، همه بر اساس توحید و تقوی و عدل الهی است نه بر پایه مبادلات و روابط سودجویانه، و او باید در این زمینه بذل توجه کامل به اصولی چند نماید:

اول - کرامت نفس، یا بزرگداشت جنبه‌های انسانی. بر این اساس، بر احدی روا نیست که خود را پست سازد و به خواری و زبونی تن در دهد. ارتکاب هر ناروا، تن دادن به ذلت و رضامندی به خواری است، چه در پنهان باشد چه در آشکار. پس باید از آنچه با منش انسانی تناسب ندارد، احتراز کرد.

دوم - رعایت میزان، آنچه را به خود روا نمی‌بیند، به دیگران روا ندارد. تأمین زندگی مرفه از راه تعدی و تجاوز به حقوق دیگران، خواری و مذلت است. اما برخلاف دید ظاهرینان، تحمل ناملایمات و فداکاری در راه تأمین عزت نفس و رشد فکری خود و جامعه با انگیزه خدایی، عزت و سربلندی است.

سوم - وفای به عهد، مسلمان کسی است که به عهد خود وفا کند، نه تنها نسبت به تعهدات عادی بلکه مهمتر از آن، متناسب با امکانات و شرایط خود، مسؤولیتی را بر عهده گیرد و با معرفت و دقت و مراقبت به انجام آن پردازد، و در هیچ حالی خود را خالی از تکلیف و

وظیفه نداند و در همه امور پیروی رسول خدا(ص) کند.

حضرت رسول اکرم(ص) فرموده «الْشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي: شریعت اقوال من است، و طریقت افعال من، و حقیقت احوال من». کسی که مراحل شریعت را پیموده وارد عالم طریقت شود و حمل بار گران امانت را تقبل نماید، او در ردیف امناء الهی است. مردان طریق حق، کلمات الهی و اشجار طیبه اسلام هستند، این مقام را به هرکسی ندهند. کلمه طیبه، آن سالک طریق الهی است که مراحل طریق وصال را پیموده و به مقصد و مقصود رسیده است. او چنان شجره طیبه‌ای است که از ثمرات پاکش هم خویش برخوردار است و هم سایرین.

درود بر سالکینی که اقوال خدایند. کسی از امتیازات «أَوْ أَدْنَى: مقام فنای مطلق و وصال» برخوردار است که قول او الهی باشد. در این صورت او در زمره کلمات و اشجار طیبه الهی و در جرگه خاص‌الخاصان است. مجمع خاص‌الخاصان، نظرگاه لطف و رحمت خاص الهی است، و سرّی از اسرار این است که در آنجا محبوبین و مقربین درگاه حق حاضرند.

درود بر آن راهروان طریق حق که افعال الهی و مظاهر صفات حق هستند. درود بر آنان که احوال الهی‌اند و این، بالاترین مقامی است که خدای تبارک و تعالی از فضل و رحمت خود عنایت می‌فرماید. چنان حالی که بندگان سعید خدا از رنگ دنیا و عقبی وارسته، رنگ الهی پذیرفته‌اند و فخر و مباهات آنان با صبغه الهی یا بی‌رنگی است.

درود بر مردان الهی، آن بیدار دلان که به مکتب مقدس ربوبی راه یافتند و متعلمین آن دانشگاه الهی شدند. مقام عظمای آنان بر اهل بصیرت بسی روشن است، همه حرکات چنان سالکینی تعلیم و تعلم است. در آن مقام نامی از عقل ظاهر نیست که تبعیت از عقل الهی نماید، زیرا افرادی که دارای چنان شرایطی باشند، کل حرکات آنها معلول عقل الهی یا عشق است.

سالکین حقیقی، عاشقان جمال حق‌اند. استاد الهی هم آنان را در عالم شریعت معلم و راهنماست و هم در عالم طریقت. سعی و تلاش او بر این است که آنان در ظواهر شرع متوقف نشده، وارد عالم طریقت که باطن شریعت است، گردند.

عاشقان جمال ازلی در عالم طریقت نیز به وظایف و تکالیف خود عالم و عامل شده، خود و دیگران را از تعالیم عالیّه برخوردار سازند. به واسطه اساتید الهی و تعالیم لاهوتیه و انفاس قدسیه آنان به وصال رسند و دارای احوال الهی گردند؛ به جایی رسند که به سمع دل ندای

حق را بشنوند که درود بر شما ای احوال الهی.

بنابراین سالک باید به مکارم اخلاق، موصوف و به خصال پسندیده آراسته باشد: با درویشان به بذل و سخاوت، با علماء به توقیر و حشمت، با ظالمان به عداوت، با فاجران به اهانت، با خلق به احسان و مروت، با حق به تضرع و استکانت، با نفس به جنگ، با خلق به صلح، با هوی به مخالفت، با شیطان به محاربت، در وقت مصائب صابر و به عیوب نفس خود عارف، از ذکر عیوب خلق ساکت، به تقدیر قضای ازلی راضی، از بدعت دور، قدم در شریعت راسخ، از مواضع تهمت دور، بر علم نجات حریص، از اهل غفلت متنفر، به اندک دنیا تابع، از افعال و اقوال خود خائف، از فضیحت و رسوایی قیامت ترسان، و به فضل و عنایت دیان امیدوار.

اعتصام عام و خاص

غرض از درک نیاز و انجام وظایف، حرکت سالک است به سوی خدا و نیل به مقام شامخ توحید. در این طریق، عالی‌ترین وسیله برای نیل به حق، چنگ زدن به فرامین بزرگان دین است.

توصیه قرآن مجید، اعتصام و تمسک به حبل الهی است «وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید» و نیز «وَاَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ» و به پناه خدا روید، که او مولای شماست». حبل به معنی ریسمان است و به تعبیر بزرگان، موجب امان و پیوستگی است.

هرچه خداوند متعال برای هدایت خلق و رسیدن او به حق ایجاد نموده، مانند فضایل و مکارم اخلاقی، آیات انفسی و آفاقی، انزال کتب و ارسال رسل همه حبل الله است. اما برخی از این موارد که به خدا تقرب تام دارند «حَبْلُ اللَّهِ الْمُتَمِّينَ: ریسمان استوار الهی» نامیده شده‌اند، مانند حضرات انبیاء و اوصیاء، حضرت رسول اکرم (ص) و اهل بیت وحی و قرآن مجید.

کسانی که تمسک آنها به اخبار و آیات قرآنی است و به وعده و وعید الهی معترف و به اوامر و نواهی او احترام قائلند، دارای اعتصام عام هستند. اما افرادی که علاوه بر آن، خاضعانه با انقطاع الی الله به عوالم باطنی توجه نموده، برآنند که اراده‌شان به غیر حق تعلق نگیرد و رشته اتصالشان قطع نشود، دارای اعتصام خاص‌اند.

از جمله اسباب حصول این مقام، استبصار از غیر است. عبرت یعنی از صفات زشت به صفات نیک عبور کردن. کسی که حوادث روزگار را ببیند اما از ردیلت به فضیلت نرسد، او نه

صاحب عبرت است و نه اهل تفکر و تعقل، بلکه انسان دنیازدهای است که در وادی ضلالت سرگردان است.

سالک باید از عبرت‌ها بصیرت یابد و از غفلت‌ها و ناکامی‌ها پند گیرد. حصول این بصیرت منوط به وجود عقل و نور حکمت است. چنان که فرموده‌اند: هر که به حکمت رسید او را عبرت آمد، و هر که را عبرت حاصل شد گویا از حال گرفتاران واقف است.

از جمله آثار بارز اعتصام الهی، رسیدن به مقام وحدت و اتحاد قلوب است. در حکمت الهی است هرگاه دو علت متسانخ و متجانس به مقام اتحاد و اتصال درآیند، در ظهور آثارشان تسریعی آید و هرچه به مراتب این اتحاد افزوده شود، اسرعیّت در ظهور معلول نیز افزون‌تر گردد. اما در صورت تفارق علل یا کاهش مراتب اتفاق، آن اسرعیّت و یا تسریعیت خاصیت خود را از دست داده کم‌کم حرکت مزبور تبدیل به جمودیت و خمودیت می‌گردد، چه آن علل مثبت باشند و چه منفی. بنا به قانون فوق هرگاه یکی از آن علل مثبت و دیگری از علل منفی به شمار آید، هرگز اتحادی بین آنها حاصل نشده و اثری از آثار معنوی در حرکت چنان معلولی به ظهور نخواهد رسید.

بنابراین بر طالب سعادت و خیر جاودانی است که در اثر تبعیت از دستورات الهی، آن علت مثبت معنوی را در خود ایجاد نماید تا بتواند با حصول سنخیت با علت مثبت معنوی دیگری که آثار انوار قدسیه در آن ظاهر و مشهود است، اتصالی به هم رساند. چنین اتصال حاکی از اتحاد است، زیرا هر دو از نور محض علت‌العلل سرچشمه گرفته به راه خود ادامه می‌دهند. در این مقام است که طی آثار رحمانیه قدسیه ایشان به مرتبه کمال اسرعیّت خواهد رسید.

با تحقق اتحاد و وحدت قلوب، ضعف‌های فردی و اجتماعی مسلمین از میان خواهد رفت. ضعف‌ها بر دوگونه‌اند، ظاهری و باطنی. برخی ضعف‌ها سبب تقویت نیروهای باطنی و معنوی است و بعضی سبب تضعیف آن مانند تفرقه و پراکندگی قلوب.

تفرقه را انواع و اقسامی است، از جمله آنها تفرقه میان ظاهر و باطن است، مثل تفرقه بین جسم و روح پس از مرگ و خروج روح از بدن، قبل از آن نیز این تفرقه ممکن است. در نتیجه ارتکاب معاصی و تضعیف قلب و روح، تفرقه بین روح و جسم و نیز مابین قلب و روح به وجود می‌آید. در این صورت ظاهراً بین آنها اتحاد است و باطناً تفرقه. چنین فردی که خود در تفرقه به سر می‌برد و از درون به وحدت نرسیده، آمادگی اتحاد قلبی با دیگران ندارد.

نوع دیگر تفرقه میان ظاهر و ظاهر است، مانند اغلب مواردی که افراد آشکارا با یکدیگر اختلاف و مباینت دارند. و بالاخره نوع سوم، تفرقه میان باطن و باطن است مانند آن که بین دو نفر ظاهراً اتصال باشد و باطناً جدایی. لسان ظاهری گویای وحدت در کلمه ولی لسان باطنی، مبین اختلاف در آن. ظاهراً کلمات در حال وصال اما باطناً مخالف اسلام و اخبار و آیات قرآن! ضعف کنونی مسلمین در اثر تفرقه و عدم اتحاد قلوب است.

ارتباط وقتی الهی است که موجب اتحاد قلوب باشد و بر مراتب مقام معنوی انسانها بیفزاید. اما آن ارتباط ظاهری که موجب تفرق دلها و در معنی عین تفرقه اندازی است، ارتباط حقیقی و الهی نیست. اگر کسی دست از تفرقه اندازی بردارد و به مقام توبه و انابه برآید و آثار رحمانی توبه او روشن گردد، وظیفه دیگران استقبال از اوست و الاً برای جلوگیری از افزایش مراتب تفرقه، اولی عدم ارتباط است.

توصیه اکید خدای تبارک و تعالی به اتحاد قلبی و پرهیز از تفرقه است «وَلَا تَفَرَّقُوا: و پراکنده نشوید». چه تفرقه بزرگترین لطمه بر پیکر اسلام و مسلمین و سبب شقاوت ابدی است. تفرقه مسلمانان را چنان مضمحل و طفیل بیگانگان گرداند که دیگر اثری از اسلام باقی نماند و کفار بر آنان چیره شوند. مسلمین باید از خواب غفلت برخیزند و دریابند که خصم در تلاش گسترش تفرقه اندازی و پایمال کردن حقوق آنان است.

حرکت اهل ایمان چون از ناحیه باطن است، لذا در تمام امور باید با اخلاص و اطمینان قلب به حفظ اتحاد و اتفاق قلبی بپردازند. زیرا در اخلاص، قدرت الهی حاکم است و خداوند متعال این دو عطیه مهم را به بشر کرامت فرموده است.

بنابراین دعوت بزرگان به اتحاد و اتفاق، هم دعوت به وحدت کلمه است و هم به اتحاد قلوب و ارواح. هرچه این وحدت قوی تر، موفقیت بیشتر و نیل به کمال سعادت آسان تر. چنین اتحادی محصول تربیت قلوب و برخورداری از تعالیم عالیه عارفان الهی است.

تحقق وحدت منوط به طی مراحل محبت است. لذا در مکتب الهی اولین درس تعلیم عشق و محبت است و جمعی که محبت حاکم بر روابط آنان نباشد هرگز به وحدت نمی رسند و اسمی بی مسمی باشد. معلم اول بشر حضرت رسول اکرم (ص)، تعلیم عشق و محبت می داد و حتی به دشمنان خود هم محبت و افری داشت. کیمیای محبت در افراد سنگدل هم تغییرات و تبدلاتی معنوی به وجود آورده، زمینه اتحاد و اتفاق قلبی را فراهم می سازد.

محبت ایجاب می کند که انسان از اعمال الهی و حرکات معنوی دیگران استقبال کند و

به مقام تشویق و تحسین برآید تا موجب افزایش مراتب معنوی آنان گردد. اهل معرفت علاوه بر آن از مشاهده امتیازات دیگران مسرور شده بر خود وظیفه می بینند که به جبران کمبود معنوی آنان پردازند.

یکی از احکام صادره از محبت این است که انسان هرچه را مورد پسند اوست، برای دیگران بپسندد و آنچه را بر خود نمی پسندد، بر دیگران نیز روا ندارد. حکم دیگر آن ایثار و تقدم خیر دیگری بر خود است. این دستورات حقیقتاً می تواند عالمی را اداره کند و اهل ایمان را به مقام اخوت و وحدت رساند، و البته جامع همه آن معانی، تسلیم است.

سالک باید با تفکر و تعقل الهی مراتب تزکیه خود را افزایش دهد تا مراتب پرهیز او از نواهی و محرمات الهی و سلم و انقیادش به مرتبه کمال رسد. وقتی منیت و خودخواهی او زایل شد و در عالم محبت ساکن گردید، با کمی تفکر حق و باطل معلوم می شود و اختلاف و تفرقه از میان می رود. در آن مقام دیگر سلیقه نقشی ندارد و مانعی برای تحقق کمالیه وحدت نیست. اگر وحدت قلبی در جمعی تحقق یابد، آنان در واقع یک روح در چند قالب هستند. اما در وحدت ظاهری ولو هزاران نفر گرد هم جمع آیند، بدون طی مراحل محبت و ایثار، آثار الهی و حقیقی از آن ظاهر نگردد.

محبت ایجاب می کند که انسان از خشونت و تندی به شدت بپرهیزد، زیرا که موجب تآلم و تفرق قلوب است «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَا نَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ: و اگر تندخو و سختدل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند». پیشرفت سریع و برق آسای اسلام مرهون منطق دلنشین و اخلاق نرم و با عظمت حضرت رسول اکرم (ص) بود.

خداوند متعال در قرآن مجید در جریان حضرت یونس (ع) اهمیت پرهیز از خشم و غضب را گوشزد فرموده، درس بزرگی می دهد که در مقام تعلیم و تربیت و ارشاد، غضب چرا؟! «وَذَالْنُونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ: و ذوالنون را یاد کن آنگاه که خشمگین رفت و پنداشت که ما هرگز بر او قدرتی نداریم». البته هر غضبی در پیشگاه الهی مردود نیست؛ غضبی که به فرمان عقل و عشق الهی حرکت کند، عبادت است. غضب آن شخصیت با عظمت، الهی صرف نبود و گرنه به آن بلا و مشقات و غم و اندوه دچار نمی گشت. گرچه آن بلا هم در حقیقت برای او نوازش بود «فَنَادِي فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ: تا در دل تاریکی ها ندا درداد که معبودی جز تو نیست منزهی تو راستی که من از ستمکاران بودم».

بزرگان نفوس طیبه را چون نفس حضرت یونس^(ع) دانسته‌اند، زیرا که شباهت‌ها بسیار است. آن بزرگوار در دریا به آن زندان مخوف افتاد، نفوس زکیّه نیز اسیر و محبوس جسم گشته‌اند. باید شدائد و شکنجه‌ها را تحمل کنند، از خلق بشریت درآیند و به اخلاق با عظمت الهی آراسته گردند، مانند آن بزرگوار به مقام اقرار بر قصور خود برآیند تا مورد استقبال و اعزاز و اکرام حق تعالی قرار گیرند.

آری مائده‌های آسمانی که موجب احیاء قلوب است، نصیب قلوب زکیه‌ای است که از تنگی نجات یافته باشند. قلوب عارفان و واصلان به علت تحمل ریاضات و مجاهدات بسیار وسیع است؛ آنان در دل‌های خود به آب رسیده‌اند.

ای سالک! بکوش، بکوش به آب رسی. چاهی که به آب نرسیده با برداشتن ظرف کوچکی آب از اینجا و آنجا پر نشود و رفع نیاز نکند. اما وقتی چاه به آب رسد و آب برجوشد، هرچه از آن بردارند، مراتب تطهیر آن بالاتر گردد.

عاشقان خدا به توفیق او به آن چاه رسیده و در زمره آزادگان و اهل طهارت قرار گرفته‌اند. آنان شایسته مائده‌های آسمانی هستند، آن مائده‌هایی که اتصالاً و باطناً در لباس الفاظ و معانی عاید قلوب پاکشان می‌گردد.

ای سالک در این مسیر باید موانع را یکی پس از دیگری از پیش برداری تا راه وصال بر تو هموار گردد. بدان اولین مانع و بزرگ‌ترین حجاب که تو را از طی طریق حق بازمی‌دارد، خودی توست. از زندان خودی بیرون باش، از هستی مجازی درگذر تا هستی حقیقی را دریابی. مردان الهی که این مسیر را پیموده و خداوند تبارک و تعالی مأموریت تعلیم و تعلم الهی را بر آنان عنایت فرموده، همه حرکاتشان تعلیم و تعلم است. آنان مدام به مقام توبه و انابه برآمده در ردیف سعدها قرار گرفته‌اند. ای سالک تو نیز بدانان پیوند و بدان کسی که با امید الهی وارد عالم توبه شود، خدای تبارک و تعالی توبه او را می‌پذیرد «الْكَاتِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ: توبه‌کننده از گناه مانند فرد بی‌گناه است»، درهای رحمت او همواره به سوی عاصیان و خطاکاران باز است.

الهی ما در هر حال که باشیم، مجذوب جمال تو هستیم. الهی تو شاهی که در خطا هم دل‌های ما متوجه توست. هرگز با جسارت خطا نمی‌کنیم و در حین ارتکاب هم از تو شرم داریم.

الهی مقرر و معترفیم که از تو گریختیم ولی لطف تو در ما آویخت. از باغ وصال، نسیم قرب

وزید، باران فردانیت بر گرد بشریت ما بارید، رحمت تو ما را فراگرفت و درخت امید به برآمد. آن رحمتی که سؤال در او گم گشت، آن لطفی که اندیشه در آن نابود شد، آن کرمی که وهم در آن متحیر گشت، آن فضلی که از اندازه غایت گذشت.

الهی تو خود فرموده‌ای: ای بنده من اگر طاعت کنی قبول بر من. اگر سؤال کنی عطا بر من. اگر گناه کنی و تائب شوی عفو بر من. ای انسان کجا می‌روی، که را می‌جویی و که را می‌خواهی؟ حاجت ز که می‌خواهی؟ درد خود را پیش کدام طبیب می‌بری؟ شفا از من، آب در جوی من، راحتی در کوی من، طرب در طلب من، انس با جمال من، سرور به بقای من، شادی به لقای من.

درود بر محبوبین الهی که مراحل این طریق را پیمودند و به آمال خود موفق شدند.

تألیف قلوب به نظر حق

مکتب اسلام چنین تربیت می‌کند که همه باید جمع واحد شوند. جمع واقعی، تمرکز کامل روحی است و بر عکس، تفریق عبارت است از تشتت و پراکندگی افکار.

تمرکز روح به صورت دسته جمعی از میان بردارنده هر مانعی است، لذا اسلام مردم را چنان تربیت می‌نماید که سعادت ابدی خود را در تمرکز کامل روحی بدانند. جمع ظاهری اثر ندارد و عمده دعوت اسلام به اتفاق، اتفاق باطنی است نه ظاهری.

تمرکز کامل روح موقعی است که نظر خاص الهی با آن همراه گردد، چنان که فرموده‌اند «يُدُّ اللَّهُ مَعَ الْجَمَاعَةِ: دست خدا با جماعت است»، از این رو باید اول متوجه به خالق لم یزلی و نور محض ازلی شد. قرآن مجید می‌فرماید که خداوند متعال نور آسمان‌ها و زمین است و مثال نورش، شبیه چراغی است که در چراغدانی قرار گرفته. او آن کانون معنوی هستی است که هر نقطه‌ای از شعاعش با مرکز مساوی است و تمام موجودات از اوست. آن نور ازلی در عین حال که مرکز فضای عالم است، محیط عالم هم محسوب می‌گردد که انوار آن از خلال تار و پودهای عالم امکان و منافذ مشکات جهان در آئینه‌های رنگارنگ موجودات تابش می‌نماید. اوست که قادر به زدودن موانع و تنویر و تألیف قلوب می‌باشد.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید «وَالْفَّ يَبْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ قُلُوبُهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ يَنْهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» او بین دل‌های آنان الفت افکند، اگر تو همه آنچه را که در زمین است اتفاق می‌کردی، نمی‌توانستی آنان را به هم الفت دهی،

ولیکن خدا بین ایشان الفت برقرار کرد که او حقیقتاً مقتدر و حکیم است».

درک و فهم این آیه در اولین وهله مشکل است. زیرا کسی که از دیگری کراحتی دارد، در قبال مژده دریافت پاداشی بزرگ، حاضر است آن را فراموش نماید بلکه تبدیل به الفت و محبت کند. اما خداوند متعال خطاب به پیامبر خود می‌فرماید که حتی با انفاق تمام ثروت‌های زمین هم این کار برای تو امکان‌پذیر نبود.

وقتی الفت یا کراحت نتیجه عوامل ظاهری است، تعویض بلکه تبدیل آن به سهولت انجام می‌گیرد. مثلاً اگر سائلی موفق به دریافت احسان نگردد، با نظر کراحت به طرف نگاه می‌کند، ولی با اجابت درخواست او آن کراحت تبدیل به سپاسگزاری می‌گردد. اما گاهی الفت یا کراحت ناشی از عاطفه و یا قوای منفعله و نتیجه عوامل و اسباب ظاهری مکرری است که در اعضاء بدن مخصوصاً در مغز و قلب، تغییرات عضوی ایجاد می‌کند. در هر دو حالت، این کراحت شباهت تامی با غرایز طبیعی دارد و اساس آن، تغییرات شیمیایی است که در عضوی زنده صورت می‌گیرد.

این تغییرات در صورت تکرار، تقویت یافته و امراض جسمی و روحی بی‌درمانی ایجاد می‌کند و بسا که یادآوری آن عاطفه یا کراحت، بزرگ‌ترین محرک تشدید مرض می‌شود و شخص هر اندازه در تغییرات عاطفه‌اش بکوشد، موفق نگردد.

به عنوان مثال، مادری که هر روز فرزند خود را تحت شکنجه و عذاب دیگری ببیند، امکان ندارد که کراحت او تبدیل به محبت گردد، ولو از دست‌آزاددهنده احسان ببیند. این امر در اثر تغییرات عضوی است که در اعضاء حادث شده و مانع از حصول محبت نسبت به شخص آزاردهنده است. او محتاج تغییر عضو به عضو دیگری است تا آن را تبدیل به درک و شعور دیگری کند. او مانند کسی است که حس مخصوص خود را از دست بدهد، که تا آن را به کف نیاورده از احساس مخصوص به آن حس بی‌بهره است. این است غرض آیه کریمه فوق، زیرا آفریدن عضوی جدید و یا استرداد حس از دست رفته، قطعاً امری نبود که حضرت رسول اکرم (ص) با انفاق همه ثروت‌های دنیا بین آنان، قادر به انجام آن باشد.

این آیه کریمه در حکم معجزات قرآنی است و تاکنون بسیاری از دانشمندان و محققان صاحب‌نظر درباره عواطف، متوجه این‌گونه تغییرات عضوی نشده‌اند. اندکی تفکر در این زمینه، حکمت و عظمت قرآن مجید را بر ما روشن می‌نماید.

ترس سخت ناگهانی، گاه آثارش به قدری شدید است که سبب سفیدی موی سر، مرض

بَهَق و یا اضطراب و رنج دائم گشته و در مواردی درمان‌پذیر نیست. همین‌طور گاهی کراهت مستمر، تغییرات عضوی ایجاد می‌کند که حتی بعد از زایل شدن علت، باز هم علاج‌پذیر نبوده و برگشت آن به حالت طبیعی، فوق طاقت انسان است.

بنابراین سالک باید همواره بر عجز خود مقرر و معترف باشد، از کبر و غرور و خودبینی اجتناب کند، در برابر عظمت پروردگار متعال خاضع و خاشع باشد تا مشمول لطف و نظر خاص حق شود و عشق الهی در کانون قلبش شعله‌ور گردد.

عاشقان حق از الست مست آمدند و از باده الست سرمست آمدند، که مشتاق و عاشق وطن اصلی خویشند و با دنیا نیامیزند. چنان که اگر قطره روغنی را زیر دریا و میان گل نهند، به تدریج از آن گل جدایی جوید و به آن همه آب نیامیزد، اگر فرصتی یابد به یک ساعت روی آب آید و جملگی آب را زیر قدم آرد و بدان همه جواهر التفات نکند. ولی اگر قطره دیگری روغن یابد، دست موافقت بر گردن مرافقت اندازد و اگر از دولت وصال، شرر آتشی یابد خود را فدای آن سازد.

نفوس انسانی که قطره‌ای از دریای دنیا هستند، زود با دنیا درآمیزند ولی ارواح خدایی با آن نمی‌آمیزند. اگر از دولت وصال شرر آتش تجلی حق ببینند، به همگی وجود در او آویزند و جان خویش را بذل او کنند، بسوزند و از این سوختن بوی خدایی برخیزد و مشتاقان را سرمست گرداند.

چنان که آتش بر عود مبارک است که بوی نهفته او را آشکار سازد، آتش تجلی حق بر مشتاقان نیز مبارک است. عزت عود از آتش است، اگر آتش نبود میان عود و سایر چوب‌ها چه تفاوت بود؟ عود وجود عارفان در آتشی که بر او مبارک است، می‌سوزد و این سوز هرچند بیشتر باشد، دل مشتاقان را نیز بیشتر می‌سازد.

سعادت ابدی در عمل به سخنان عارفان است. سخنان ایشان بعد از قرآن مجید و حدیث نبوی و برگزیدگان او، بالاترین سخنهاست. زیرا سخن ایشان نتیجه حال است نه ثمره قال، از عیان است نه از بیان، از اسرار است نه از تکرار، از جوشیدن است نه از کوشیدن. الهی ترا به جان عارفانی که به کلی شجره وجود انسانی خود را چون عود در آتش عشق تو سوختند، این سوختن را بر همه مشتاقان و آرزومندان نصیب فرما.

توکل و آرامش قلبی

کلمه اسلام از سلم، ضد ستیز به معنی بندگی و فرمانبری است. یعنی انسان خود را به آئین ایزدی بسپارد و در مقابل، نعمت آرامش و سکون دل بیابد. به موجب آموزش قرآن، بشر طبیعتاً طالب صلح و امنیت است. به فرموده عارفان، بشر از یک اصل پاک جدا شده و در گرداب جهان مادی افتاده دست و پا می‌زند تا از آن رها شده، به صورت نخستین که تجرد و پاکی است برگردد.

دین حق آن است که مطابق فطرت و طبیعت بشر باشد تا به آسانی آن را بپذیرد و سبب تکامل او گردد. از این رو اسلام با اموری که مافوق یا مادون طبیعت بشر باشد، مخالف است و دوری از جامعه و گوشه‌نشینی و رهبانیت را نمی‌پذیرد. اسلام ذهن بشر را از مادیات قطع نکرده بلکه به اندازه لزوم به آن مشغول می‌سازد تا از راه علوم مادی او را به شاهراه تجرد رهبری نماید، یعنی از مجاز به حقیقت برد. چه در این دنیا قطع تعلق از مادیات ناممکن است، منتها امتیاز در کمیت و کیفیت ارتباط با آن است.

انهماک بشر در مادیات برای طلب آرامش دل است ولی او به جنبه ضعیف که ترس و وهم است، متوسل شده لذا برعکس مقصود، پریشانی و بی‌قراری او افزون می‌گردد. آموزش اسلام چنین روح مضطرب را آرامش می‌دهد و معالجه درد روحی را بر طبق آئین طبیعت می‌کند تا به آرامش دل که خواست فطرت اوست، نایل شود.

افرادی که فاقد ایمان و توکل به خالق کائناتند، در تشویش و ناراحتی‌های فکری به سر می‌برند و این از عوامل اصلی بدبختی آنهاست. اما اهل ایمان، آن نجیب‌زادگان واقعی، دارای روحیه قوی و نیرومندند و زبونی و فرومایگی به حریم جانشان راه ندارد. انبوه تحقیرها و شکست‌های پی در پی قادر نیست که استقلال و شخصیت آنها را از بین برده و مأیوسشان نماید. نیرو و نور ایمان در ضمیر مردان حق، همانند سد محکمی در مقابل طوفان‌های حوادث مقاومت می‌کند.

افراد بی‌ایمان از لذات معنوی و متعالی محرومند، اما عارف الهی که تمام امورش برای حق و پیشرفت دین است، در هر حرکت و اقدامی برای او لذتی است. حضرت مولی الموالی علی^(ع) می‌فرماید: خداوند متعال دوست دارد کسی را که خیرخواه همگان باشد. فردی که استفاده جامعه را بر منافع خود مقدم می‌دارد، لذتی برتر از تمام لذات او را عاید می‌گردد ولو در ظاهر متحمل ناگواری‌ها و ناملایمات باشد.

پیشوایان مقدس آسمانی برای درمان عقده‌ها و بیماری‌های روحی و روانی مردم از نیروی شفا بخش علم و ایمان استفاده می‌کردند. آنان در این مبارزه مقدس از تمام مبانی علمی و دقایق روانی بهره گرفته با تکیه بر قدرت بی‌نظیر ایمان، دل‌های ناراحت را شفا می‌دادند «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ: آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد». امروزه نیز تأثیر مهم ایمان در بهبود بیماری‌های روانی بر عموم دانشمندان جهان به اثبات رسیده و روانپزشکان با استفاده از این نیروی معنوی به نتایج درخشانی نایل آمده‌اند.

میزان بهره‌مندی از توکل به حق تعالی به نسبت مراتب ایمان است و عالی‌ترین مرتبه برخورداری از لذات واقعی، از آن عارفان الهی است که صاحبان ایمان در مرتبه کمال هستند. تطهیر قلب از اعتماد به خلق، یکی از ابواب بزرگ معرفت و از شؤون توکل است و در آیه شریفه «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» و اگر مؤمنید به خدا توکل کنید» از شرایط ایمان شمرده شده است. صاحب توکل مقام بسیار والایی در پیشگاه الهی دارد.

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند تبارک و تعالی در یکی از کتب سماوی چنین می‌فرماید «به عزت و جلال و بزرگواری و مقام سلطنت‌ام سوگند، هرکس از غیر من آرزویی کند، او را به ناکامی کشانم و جامه خواری بر اندامش کنم و از مقام قرب خود به کناری زده و از وصل خویش دورش سازم.

آیا او در سختی‌ها به جز من از دیگری آرزومند است؟ و حال آن که سختی‌ها به دست من است. آیا به غیر من امیدوار است و با پنجه خیال در دیگری را می‌کوبد؟ و حال آن که کلید درهای بسته به دست من است. در خانه من به روی کسی که مرا بخواند باز است. چه کسی در مصیبت‌های خود مرا مورد آرزوی خویش ساخت که من او را به آرزویش نرساندم؟ و چه کسی در پیشامد بزرگی که برای او کرده بود، به من امیدوار شد که من امید او را از خود بریدم؟

من آرزوی بندگانم را در خزانه غیبم نگهداری کردم و آسمان‌هایم را با فرشتگانی که با نیروی خستگی‌ناپذیر به تسبیح من مشغولند پر کردم و به آنان دستور دادم که درهای اجابت را میان من و بندگانم نبندند، لیکن اکثر بندگان به گفته من اعتماد نمودند.

کسی که مصیبتی از مصیبت‌های من بر او شبیخون زند، مگر نمی‌داند که جز من احدی قادر به برطرف کردن آن نیست، پس چرا آن مصیبت زده از من غافل است؟ این من بودم که آنچه را از من نخواستہ بود به او عطا کردم، سپس آنگاه که داده خود را از او باز پس گرفتم از

من باز نخواست و از دیگری خواستار شد.

مگر آرزوها در نزد من متوقف نیست؟ جز من که به آرزوها پایان بخشد؟ اگر اهل آسمانها و زمینم همگی به یکباره دست امید و آرزو به سوی من دراز کنند و من به هریک از آنان به اندازه آرزویشان عطا کنم، ذره‌ای از ملک من کم نشود، چگونه کم شود ملکی که من خود قیوم و سازنده‌ام؟!»

حضرت موسی کاظم^(ع) می‌فرماید: باید که در همه کارهایت به خدا توکل کنی و هر چه با تو کرد از او راضی باشی و بدانی که خداوند متعال هیچ خیر و فضلی را از تو دریغ نکند و نیز باید بدانی که حکومت در امور با خداست.

بنابراین روایات، توکل ثمره‌ای است از ثمرات شجره طیبه توحید که در قلب انسان ریشه دوانده، و تا کسی به این مقام نرسد بویی از توحید عرفانی و حقیقی به مشام او نخواهد رسید و راهی به محفل قرب و مجلس انس نخواهد داشت.

ایمان که پایه توکل است کسی راست که از اقرار به زبان و تصدیق عقلی گذشته به حریم قلب وارد شده باشد و کلمه مبارکه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» با قلم عقل بر لوح دلش نگاشته شود. این ایمان مستلزم تقوای تام و مجاهدات و ریاضات شرعی است تا در اثر آنها انشراح صدری به سالک دست دهد و سینه‌اش محل اشراق نور توحید گردد. آنگاه در پرتو حق ببیند که فاعلیت مطلقه دار وجود در انحصار ذات اقدس الهی است و او متفرد در ابداع و اختراع است. چون این حال در قلب او منکشف شد، به غیر او امید نبسته و جز او ثقه و اعتماد ننماید و می‌یابد که همه مسخر قدرت اویند و هیچ ذره‌ای را در آسمانها و زمین استقلال نیست.

حقیقت توکل آن است که انسان از روی اختیار برخیزد و خیمه رضا و تسلیم بر کوی قضا و قدر زند، و سر مطالعت بر مطالع مجاری احکام نهد تا از پرده عزت چه آشکار شود. فردا چون هنگام بار رسد و سؤال کنند، از آنان که بر مقام توکل استقامت ورزیدند و در منازل عبودیت، صدق به جای آوردند نیز سؤال کنند، لکن سؤال تشریف نه سؤال تعنیف.

پس طالب حقیقی باید دامن همت بر کمر زند و تا ممکن است پیوند دل را از دنیا بگسلد و ریشه محبت دنیا را قطع یا اقلاً سست نماید تا از خطرات و عواقب وخیم آن که بر باد دادن ایمان و آشفته‌گی امور دنیا و آخرت است محفوظ و در امان باشد.

کسی که از لذات دنیوی چشم بپوشد و طالب لذایذ حاصله از حکمت شود و نفس خود را به زینت‌های روحانی آرایش دهد، در همه اوقات مہیای مسافرت به عالم آخرت بوده و مرگ

را استقبال خواهد کرد، حصول این مقام جز با تعقل ممکن نیست.

عارفی گوید پس از آن که به ملاحظه و مذاقه در اشیاء خود را خسته کردم، اندیشیدم که مبدا آنچه بر راصدین کسوف حاصل می‌شود، بر من نیز وارد گردد. چه نظرکنندگان به خورشید اگر بی‌احتیاطی نموده و حایلی در میان نهند، ممکن است کور شوند. لذا ترسیدم که اگر اشیاء را با چشم تن بنگرم و برای درک و شناخت آنها حواس ظاهری خود را به کار برم دیدهٔ عقلم نابینا شود. پس دانستم که باید به عقل رجوع کرده و حقیقت را تا حدی بدین وسیله ادراک نمایم. البته گرچه تمثیل فوق ممکن است کاملاً صحیح نباشد و معتقد نیستم که سنجش عقلانی امور به مثابهٔ نگرش از وراء حایل و حجاب باشد، ولی نگریستن به عوارض اشیاء، نزدیک به این حال است. لذا عقل را برگزیدم و بنا را بر این گذاشتم که احسن وجوه را پایه و اساس بگیرم، آنچه را که بهتر یافتم، حقیقت دانم و آنچه را که با نیکویی موافق نبینم، غلط و خطا پندارم.

سالک الهی باید همه اعمال خود را بر وفق علم و ارادت و حکمت انجام دهد. خدای تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ: و قطعاً فرمان ما در باره بندگان فرستادهٔ ما از پیش چنین رفته است». در این آیه «كَلِمَتٌ» مشتمل بر سه اصل است: علم، ارادت، حکمت. سبقت علم آن است که پیش از کرد، دانست که می‌بایست کرد. سبقت ارادت آن است که آنچه دانست کرد، خواست کند. سبقت حکمت آن است که آنچه کرد، راست کرد و به سزا کرد.

او را ناآمده نقد است و گذشته یاد. این تویی که باید از ناآمده بیاندیشی و گذشته را یاد کنی و نگهداری. او را گذشته نباید یاد کرد که آن در علم اوست، و از ناآمده نباید اندیشید که آن در حکم اوست، و نباید نگهداشت که آن در ملک اوست.

حکمت، فعل بر صواب است و نطق بر صواب. فعل بر صواب آن است که وزن در معاملات نگهداری، مخصوصاً در معامله با حق. نطق بر صواب آن است که هر سخنی را به جای خود نهی و آن را به همانندش پیوند دهی، و آخر هر سخن را به آغاز آن متصل گردانی.

حضرت رسول اکرم (ص) فرموده: حکمت سراج منیری است که خدای تبارک و تعالی در دل اهل تفکر می‌نهد. هرچه گوید به نور آن حکمت گوید، هرچه بشنود به نور آن حکمت شنود، هرچه بیند به نور آن حکمت بیند.

اگر مراتب تفکر و تعقل الهی کسی به کمال رسد، خدای تبارک و تعالی او را از علم

حکمت برخوردار فرماید و در ردیف عاشقان جمال قرار دهد؛ عاشقان جمال حق، اهل حکمت‌اند. قرآن مجید اتصالاً توصیه به تفکر می‌نماید، تفکر الهی. ساعتی تفکر برتر از عبادت هزار ساله بلکه برتر از عبادت ثقلین معرفی شده است. خوشا بر اهل تفکر که آینده‌نگرند. اهل قضاوت باید اهل تفکر باشند؛ بدا بر حال آن قاضی که از عقل الهی محروم شود.

اما تفکری که معلول عقل ظاهری باشد، فاقد ارزش است و نتایجی که ارائه می‌دهد، حقیقی نیست، از این‌رو نباید بر عقل ظاهری متوقف شد. قبل از اقدام به هر کاری باید با تفکر خیر و ضرر آن را محاسبه نمود. باید از ضرر کثیر اجتناب ورزید و به امری اقدام کرد که در آن خیر کثیر باشد. در اقدام به کاری که هم مشتمل بر خیر کثیر است و هم ضرر یسیر، طوری عمل کرد که آن ضرر یسیر هم به ظهور نرسد. چنین تفکری انسان را به حکمت می‌رساند و مراتب توکل سالک را بالا برده، او را به کمال انقطاع از ماسوای حق نایل می‌گرداند. مقام باطنی هر کس در پیشگاه خدای لایزال به نسبت مراتب انقطاع اوست.

ای سالک! سفر قیامت بس طولانی است، زاد تقوی گرفتن باید. از مقام سؤال، اندیشه داشتن باید. عقبه صراط بس باریک و تند است، طاعت را مرکب ساختن و دست از معصیت برداشتن باید. معصیت به نقد کرده و توبه به تأخیر انداخته. ای سالک از عاقبت کار اندیشه‌دار و بیش از این خود را تخم حسرت و ندامت مکار و وقت خویش را غنیمت دار.

ای سالک، آگاه باش که مراتب انقطاع تو به کمال رسد. روزگار جوانی را مغتنم شمار که «وَمَنْ نُعْمِرْهُ نُتَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ» و هر که را عمر دراز دهیم او را در خلقت فروکاسته و شکسته گردانیم آیا نمی‌اندیشند». این آیه شریفه تنبیهی است عظیم که از خواب غفلت بیدار شوید و روزگار جوانی را غنیمت شمارید و عمل کنید پیش از آن که نتوانید. حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: پنج چیز را قبل از پنج چیز غنیمت بشمارید: جوانی قبل از پیری، صحت قبل از سقم، غنا قبل از فقر، حیات قبل از موت و فراغت قبل از اشتغال.

باید بدانیم تا سیر در معانی قرآن ما را حاصل نشود، به مقصد و مقصود نخواهیم رسید «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ: و ما به او شعر نیاموختیم و در خور وی نیست این سخن جز یادآوری و قرآنی روشن نیست». قرآنی که نه بر اوزان اشعار عرب است، نه مشابه سخنان آفریدگان، بلکه برهان نبوت و رسالت حبیب خداست، که از راه دل‌ها برآمد نه از راه دیده‌ها «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ: بلکه آیاتی است روشن در سینه‌های

کسانی که علم به آنان داده شده است».

البته کلام خدا و بزرگان در کسی مؤثر است که حیّ باشد «مَنْ كَانَ حَيًّا». حیّ درباره انسان، کمال ایمان و عقل است. ای حبیب من، انذار تو بر زنده‌دلان مؤثر است، ایشان می‌توانند از پند تو بهره‌مند گردند. کفار و جهال، مرده‌دلانند و در ردیف مردگان به شمار آیند و از انذار و پند تو برخوردار نگردند. ای سالک بکوش مراتب معرفت خود را نسبت به توحید به کمال رسانی. از تعالیم عالیه بزرگان و حضرات اولیاء غافل مباش که سعادت ابدی تو در پیروی از ایشان است.

خداوند متعال به حبیب خود فرمود: «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» پس پاک است آن که ملکوت هر چیزی در دست اوست و به سوی او بازگردانیده می‌شوید». کلمه سبْحان، کلمه تعظیم و اجلال خدای تبارک و تعالی و تنزیه و تقدیس او از هر عیب و نقصی است.

در قرآن کریم، کلمه مقدس سبْحان به دو معنی آمده، یکی تنزیه و دیگری تعجب. تنزیه مربوط است به ذات اقدس باری تعالی «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ: خدا منزّه است از آنچه در وصف می‌آورند مگر بندگان خالص شده خدا» و «فَسُبْحَانَ الَّذِي يَبْدِئُ مَلَكُوتَ كُلِّ شَيْءٍ». و معنی تعجب مربوط است به افعال خداوندی «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ: منزّه است آن خدایی که بنده‌اش را سیر داد».

ای راهروان طریق حق، بکوشید خویش را مظهر صفات خدا گردانید، به طوری که مظاهر معانی سبْحان در هر مرتبه در شما به مقام تحقق رسد تا بتوانید در حد کمال از ارزاق باطنی خداوند متعال بهره‌مند گردید: «لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ: تا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند به پاداش رساند، آنانند که آمرزش و روزی خوش برایشان خواهد بود».

الهی چه عنایتی و چه مرتبت و درجتی بالاتر از این که در دارالشفاء رحمت خود جان خسته ما را درمان کنی. ای داندۀ آشکار و نهان، ای فریادرس فریاد کنندگان. خدایی که پاسخ گوید کوشش بندگان را به جزا و درماندگان را به وفا، دعا کنندگان را به عطا. خدایی که در ازل احسان او، در حال انعام او، در ابد افضال او.

ای خدای مهربان، آیا این خبر درست است که چون مؤمنین فردا به بهشت روند، بعضی

از زوایای بهشت خالی ماند و تو خلقی نو آفرینی تا آنان از نعمت‌های بهشت برخوردار گردند؟ الهی باور کردنی نیست کسانی رنج نادیده و به مقام طاعت و عبادت درنیامده از نعمت‌های تو برخوردار گردند، لکن بندگان که سال‌ها زحمت کشیده و دل بر کرم تو بسته‌اند، از نعمت‌های تو محروم مانند!

الهی، ای پناه بی‌پناهان جز تو پناهی نداریم. ای چاره بیچارگان جز تو چاره‌ای نداریم. ای اجابت‌کننده دعای از همه بریدگان، ای گنجینه فقیران.

الهی مشتاقیم که همواره ذکر تو گوئیم اما نمی‌توانیم. ذکر ترا می‌گوئیم، ولی دل ما آرزوی ذکر دیگری را دارد. الهی ذکر خود را بر ما تعلیم فرما که دل‌های ما جز با ذکر تو اطمینان نیابد. دل‌های ما جز با یاد تو، جز به لقای تو آرام نگیرد.

الهی تشنه آب جمال توئیم، این تشنگی را جز وصال فرو نمی‌نشانند. این سوز و گداز را جز لقای خاموش نمی‌سازد. الهی حسرت‌مان را جز نسیم رحمت تو زایل نمی‌گرداند. ای آرزوی دل مشتاقان، ای منتهای آمال عاشقان.

فصل پنجم

رضا

رضا

رضا، ثمره محبت

از حالات عارضه بر اهل سلوک تا رسیدن به کعبه مقصود، حال رضاست. پس شرط است برای کسانی که قصد رجوع به او دارند، چه به وسیله عبادات و طاعات و چه به وسیله سلوک در طریق مجاهدات و ریاضات، این که اول مقام رضا را محکم و استوار نمایند.

اغلب گرفتاری‌ها و بدبختی‌ها و نارضایتی امروز بشر، ثمره اعمال و افکار گذشته ایشان است. چنان که درخت در درون هسته خود بالقوه موجود است، همین‌طور همه حوادث عالم در توی علل خود موجود و مندرجند. این حوادث، تظاهرات خارجی علل خود هستند هرچند ظاهراً شباهتی از حیث شکل و طبیعت و شدت و ضعف میان علل و معلولات آنها دیده نشود.

انسان هر دم با اعمال و افکار خود تخم‌های نو می‌افشاند و فردا بدون تردید، ثمره آنها را خواهد دید. غالباً هرکسی امروز آن می‌درد که دیروز کاشته است. اکثر عقول به علت ناتوانی از درک علل ناراحتی‌ها و گرفتاری‌های فردی و اجتماعی خود، حیران و متعجب مانده از فرط نادانی و درماندگی، عدالت و حکمت خدائی را انکار می‌کنند. اما در نظر مرد بینا دل که با چشم بصیرت، اسرار خلقت را می‌بیند، همه مبنی بر عدالت و حکمت محض است و به هرکس رنجی رسد که شایسته آن است، و اگر هم از طریق آزمایش و یا مصلحت، رنجی رسد، بدون مکافات نماند.

بنابراین مانع درک حقیقت، فقدان بصیرت و قصور عقل بشر است، وگرنه ساحت با عظمت باریتعالی از هرگونه آلائش ظلم پاک و مبری است. آری بشر از یک سو اسرار خلقت را نمی‌فهمد و از سوی دیگر هر لحظه از سر نادانی تخم بدی و ستم می‌افشاند، غافل از این که به موجب قانون ازلی طبیعی، این تخم‌ها دیر یا زود روئیده و نتیجه خود را ظاهر می‌سازند.

اما سالک حقیقی در پرتو معرفت به عدالت و حکمت الهی، می‌داند آنچه از ناحیه دوست می‌رسد، موجب سعادت اوست، لذا راضی به رضای اوست.

مقام رضا، همان خشنودی است به آنچه خدای رحمان مقرر فرموده، و سرور قلب است بدانچه از نیک و بد به او رسد. سالک طریق حق نخواهد و اراده نکند غیر آنچه را که خدا خواسته، این است که عارفان راه حق آن خواهند که او خواهد، زیرا اگر چنین نباشد با مقام رضا منافات خواهد داشت. پس محب و عاشق حقیقی آن خواهد که محبوب و معشوق او خواهد.

مقام رضا بدون فناء اراده حاصل نمی‌شود. در حقیقت فناء اراده در اراده حق تعالی، همان فناء صفت است در صفات حق تعالی. فناء اراده حاصل نمی‌شود مگر به ترک حظوظ نفسانی که این معنی برای عوام بسیار مشکل است. کسی که در مقام رضاست، تابع هوی و هوس نگردد و سخت‌ترین ریاضات را تحمل کند؛ اصل ریاضت منع نفس حیوانی است از انقیاد قوه شهویه و غضبیه.

بالجمله رضا همان رضایت است به آنچه خدا خواسته که آن ثمره محبت است و لازمه آن، عدم انکار است بر خواسته خدا، این است که عارفان طریق حق، نخواهند غیر آنچه خدا خواهد، چه در ظاهر و چه در باطن، چه در دل و چه در قول و چه در فعل.

اهل ظاهر را مطلوب آن بود که خدا از ایشان راضی باشد تا از خشم و عقاب او ایمن گردند، اما اهل باطن را مطلوب آن بود که از خدا راضی باشند «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ»: خدا از ایشان خشنود و آنها از او خشنودند». و آن چنین باشد که هیچ حالی از حالات مختلف مانند مرگ و زندگی و فناء و بقاء و مشقت و راحتی، مخالف طبع ایشان نباشد، زیرا می‌دانند که صدور همه از اوست و بر غیر ارادت و مراد او مطلبی اختیار نکنند.

هر کسی که تساوی حالات مختلف در طبعش راسخ گردد، آن خواهد که خدا خواهد، لذا بزرگان فرموده‌اند هرچه او را آید باید، پس هرچه او را باید آید. خداوند متعال آنگاه از بنده‌ای راضی شود که حالات مختلف نسبت به او مساوی باشد. پس حقیقت لذت معنوی برای عرفای طریق حق است. زیرا که ایشان را بایست و نبایست نباشد و همه بایست و نبایست به ایشان بایست بود. از این‌رو عارفان کوی وصال نه بر هیچ حادثی، مبتهج و نه بر هیچ فائتی متأسف گردند، و این محصول عشق است.

خوشا بر حال اهل رضا، آن عاشقان جمال ازلی که خدای تبارک و تعالی گوهر عشق را از فضل و رحمت خویش بر آنان ارزانی فرمود. عشق رکن اساسی برای رسیدن به معشوق است.

ای دل، صلاهی عشق ده، یادآور حضرت داوود پیامبر را که با صدای خوش خود چگونه آب را از جریان مانع می‌گردید، برگ درختان را زرد می‌نمود! ای عاشق خدا بردار کلام خدا را و بر دردمندان طلب، زبور عشق تلاوت کن. عشق دارویی است از عالم بی‌نشان که عاشق را به کمال رساند. برای رسیدن به هر مطلوبی، کمالی است و کمال رسیدن به وصال، عشق است.

بزرگان فرموده‌اند وجد و سرور باطنی که موجب آگاهی و بیداری دل می‌گردد، از سه طریق است: سمع، نظر، فکر. اولی به طریق استماع مقالات و کلام است. دومی از طریق نظر در اخبار و روایات. سومی از طریق تفکر در آیات الهی. در این مقام، مُدِرک در درجهٔ اول، عقل است به هرچه روآورد. در درجهٔ دوم، روح است و در ادراک او نقش مؤثر نه از آن عبارات و الفاظ، که از آن نور الهی و صفای باطن است. آری وجد و سرور واقعی در پرتو معرفت به حقیقت قرآن است.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید «تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا: فرخنده و بزرگوار است آن که در آسمان برج‌هایی نهاد و در آن چراغ و ماهی تابان قرار داد». در این آیه شریفه، سماء اشاره به آسمان قرآن است که همه مردم باید در پناه ظل بیان و حمایت آن شوند.

هر سوره‌ای از قرآن برجی، و هر آیتی از آن دُرّجی، و هر کلمه‌ای از آن دقیقه‌ای، و هر حرفی از آن ثوانی اندر آسمان سبع مثانی. آن آسمان صور سبع مبانی، و این آسمان سور سبع مثانی. در آسمان صور سبع مبانی به ستارهٔ ظاهر می‌نگرد تا راه زمینش گم نشود، و در آسمان سور سبع مثانی به ستارهٔ آیت قرآن نگرد تا راه دینش گم نگردد.

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً: اوست که شب و روز را جانشین یکدیگر گردانید» خدای تبارک و تعالی فلک را آفرید و دور او را دو قسم گردانید: شب دیجور، روز با نور. شب را به ماه منور کرد و روز را به خورشید معطر و مطهر نمود. اشارت بر شب محنت یا روزگار محنت و روز روشن دولت است. یعنی کسی که در شب محنت او را آرامشی نیست، نومید نشود که روز روشن دولت در اثر است و کسی که در روز روشن دولت او را آرامشی است، ایمن نباشد که شب محنت در پی است.

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را

بر آنان می‌نماییم» اشاره بر سه منزل است:

اول - جهد نسبت به اندرون و مبارزه با نفس.

دوم - اجتهاد یعنی بیان حق و حقیقت و ارشاد مردم.

سوم - جهاد با اعداء دین و کفار.

مراد از «جَاهِدُوا فِيْنا» در راه ما کوشیده‌اند» بیان هر سه حال است. کسی که در مقام اجتهاد است، نعمت نصیب وی. آن که در اجتهاد است، عصمت نصیب وی. آن که در رعایت عهد الهی است، مواصلت نصیب وی. اما باید هر سه حال فی‌الله شود، یعنی به رضای خدا. الهی ما را از ما بردار، ما را به دست اعتماد به کوشش وامگذار. الهی آنچه بی‌ما ساختی، بی‌ما راست گردان. الهی از تو خواهانیم بنایی را که برای ما افراشته‌ای، به جرم ما ویران مفرما. الهی ما را به علم قرآن آشنا ساز.

عمل به رضای محبوب

سالک باید بداند آنچه خدای تبارک و تعالی او را از دنیا بهره‌مند گردانیده در معرض فناست «ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللَّهِ باقٍ: آنچه پیش شماست تمام می‌شود و آنچه پیش خداست پایدار است». این مال و منال و دولت بر مثال نردبانی است که انسان می‌تواند بالا رود و پایین آید، سبب سعادت و یا شقاوت گردد. نعمت‌هایی را که خدای تبارک و تعالی بر او عنایت فرموده در راه رضای حق بکار برد.

حضرت رسول اکرم (ص) فرمود «مَنْ أَصَابَ مَالاً حَلالاً فَكَفَّ وَجْهَهُ: هر که مال حلالی به او رسد و با آن آبروی خود را حفظ کند»، یعنی با امکاناتی را که حق تعالی بر تو عنایت فرموده، آبرو و دین خود را حفظ کن و آن را در راه فقرا بکار بر. «وَ آتَى الْمَالَ عَلَي حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى: و با وجود علاقه آن مال را به خویشاوندان بدهد» و نیز فرمود «وَ آتَاءَ ذِي الْقُرْبَى: و بخشش به خویشاوندان». یعنی در این بخشش، خویشان خود را فراموش منما.

خدای تبارک و تعالی انفاق خویشان دینی را نیز توصیه فرموده «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ: در حقیقت مؤمنان با هم برادرند» و شرح آن چنین است «ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي الرِّقابِ: به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان و گدایان و در راه آزاد کردن بندگان» و نیز فرموده «وَ قَضَى بِهِ دَيْنَهُ: و با آن دین خود را اداء کند». حضرت رسول اکرم (ص) فرمود «وَ فِي الْمَالِ حَقُّ سَوِي الزَّكوةِ: و در مال انسان غیر از زکات حق دیگری است» و نیز فرمود «وَ أَقَامَ بِهِ عَلَي جَارِهِ: و با آن اصلاح امور همسایه‌اش را بنماید» و دربارهٔ صله ارحام فرمود «وَ وَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ: و با آن به صلهٔ رحم پردازد».

مال و منال به مثابت مس است در قبال اکسیر. کسی را که علم اکسیر حاصل آید، او را اگر مس زیاده‌تر، طلای بسیار نیز حاصل کند و آن چنین است که سیاهی و کدورت و خفت و بی‌ثباتی از آن بیرون کند و سرخی و صفا و ثقل و ثبات در آن پدید آورد تا زر خالص شود. اما ای سالک این مال و منال و طلا و نقره بی‌دوام است، دیر و زود از دست تو خواهد رفت؛ اکسیری بطلب و زری حاصل کن که پایدار است.

آن حبیب خدا فرمود: من دل از عقبی و دنیا ببریدم تا نسب من با «أَنَا مِنَ اللَّهِ: من از خدایم» راست گردد. ای سالکین بدانید نسبتی که به حدوث پیوندد، ابدی نیست. لذا آن بزرگوار فرمود: «هَمَّةُ حَسَبِهَا وَ نَسَبِهَا از میان می‌رود، ولی حسب و نسب من باقی است: كُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي».

آن حبیب خدا فرمود: دنیا کجا و من کجا! در سدره همه خزاین را بر من عرضه کردند، حتی به گوشه چشم نیز ننگریستم، بلکه وجود خود را در آن قمارخانه حقیقت درباختم. عزت ظاهری هیچ است، عزت ابدی را به دست آر. آن مرغ جانی که از آشیان «يُحِبُّهُمْ: خدا آنان را دوست می‌دارد» پرواز کرد و بر شبکه ارادت افتاد و به دانه «يُحِبُّونَهُ: آنان خدا را دوست دارند» به بلای عشق دچار گردید، چشم هوای نفس او را از جمال مرادات دو جهانی بر بستند و به طعمه ذکر پرورش دادند؛ مراتب استحقاق بدانجا رسید که دست سلطان ازلی نشیمنگاه او شد. آری جانی که به حق زنده گشت با غیر نیارآمد، این است که بزرگان فرموده‌اند «الزَّاهِدُ صَيِّدُ الْحَقِّ مِنَ الدُّنْيَا: زاهد صید حق است که صیاد ازلی او را از دنیا ربوده است». اگر دنیا هم دارد به خاطر خداست، اراده او در اراده حق مستهلک گشته و تصرفش به اراده خداست «رِضًا بِقَضَائِكَ: راضی به قضای تو هستم».

زاهد هنوز ناقص است اما «وَالْعَارِفُ صَيِّدُ الْحَقِّ مِنَ الْجَنَّةِ: عارف صید حق از جنت است». عارف از دنیا و عقبی رسته و رها شده، زنجیرهای تعلقات نفسانی و دنیا و عقبی را از هم گسیخته، جمال و وصال خدا او را بس. چنین سالک عارف را نشاید که اسم اعظم از کتاب‌ها بجوید که نتواند، چه او خود اسم اعظم است. او بر مثال آن ماهیان مشتاق جویای آب است، در حالی که آب آنان را احاطه کرده؛ آری کسی که مطیع و منقاد فرمان حق شد، او اسم اعظم خداست. خدای تبارک و تعالی بلایا و فتن از آنان برگرداند و به برکت همت بلند ایشان، باران رحمت از آسمان حقیقت بر

قلوبشان باراند و در بوستان دلشان گل‌های رنگارنگ برویاند، گل‌های لایزالی که هرگز پژمرده نشوند.

خدای تبارک و تعالی عاشقان جمال و مخموران خمر عشق را در پرده عصمت خود نگاه می‌دارد «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا: به یقین خداوند از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند» بدین معنی که «عَنْ صُدُورِهِمْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ وَ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْعِصْيَانِ وَ عَنْ أَرْوَاحِهِمْ طَوَارِقِ النَّسْيَانِ: صدورشان را از نزغات شیطان و قلوبشان را از خطرات عصیان و ارواحشان را از طواریق نسیان محفوظ می‌دارد».

دل‌های عاشقان الهی در معرض غارت سلطان عزت است نه غارت شیاطین. آن که غارتگر دلش سلطان عزت باشد، او به ماسوی اعتنایی ندارد. عاشق دل‌سوخته به مرغ بریان نیاساید. عاشق جمال را مال و منال دنیا مسدود نکند، بلکه همه امکانات موجب تقرب اوست.

البته خدای تعالی که قدرت و اختیار بر همه عنایت فرموده، تکلیف مالا یطاق تعیین نکرده «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا: خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی او تکلیف نمی‌کند». او هرکسی را به قدر معرفت و استطاعتش مکلف فرموده، نه به قدر عزت و عظمت خدایی خود. از این رو وظایف عاشقان الهی بالاتر از افرادی است که هنوز از تعالیم عالیه الهیه برخوردار نشده‌اند.

شاهراه دین را بدایتی است و نهایتی. بدایت اهل شریعت راست، نهایت اهل حقیقت را. عمل اهل شریعت خدمت است بر شریعت، اما صفت اهل حقیقت علاوه بر آن، قربت است بر مشاهدت. قاعده اهل شریعت را به سهولت نهادند، خدا به آنها رخصت‌ها داد که آنها مستضعفین‌اند، بار سنگین را از دوش آنها برداشت زیرا که طاقت کشیدن چنان باری ندارند. اما روش اهل حقیقت را بر صعوبت نهاد، «جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ: در راه خدا چنان که حق جهاد در راه اوست جهاد کنید» مربوط به اهل حقیقت است.

خواجه‌گان خلق پرست و نفس‌پرور که رداء تکبر به دوش انداخته‌اند، پندارند که آن امکانات ایشان را کرامتی و این کثرت مال و فرزندان آنان را سعادت است! نمی‌دانند که طلیعه لشکر نعمت چون غافلان را رسد، بر مراتب شقاوت ایشان بیفزاید. اما طلیعه لشکر محنت که بیدار دلان را رسد، بر مراتب صفای دل ایشان بیفزاید.

فرعون را چهارصد سال سلطنت و نعمت دنیا داد اما او غافل بود، اگر ساعتی درد و سوز آن

کلیم خدا را خواستی به او ندادندی! درد و سوز عشق الهی را به هرکسی ندهند، او شایسته جمال آن درد نبود. عاشق الهی درد را استقبال می‌کند، همان دم که تیغ بر سر حضرت زکریا می‌راندند، اگر از او می‌پرسیدند ای زکریا چه می‌خواهی؟ از همه اجزاء و اعضائش عشق روان می‌گشت، می‌گفت آن خواهم که او خواهد.

آری دوستان در دوستی به جایی می‌رسند که مراد محبوب را بر مراد خویش ترجیح می‌دهند. چنان که مال و آسایش که دو امر مطلوبند، می‌بینیم پدر و مادر به خاطر فرزند خویش از سر مالی که به هزار رنج به دست آورده‌اند، بر می‌خیزند و از آسایش چشم می‌پوشند. همچنین است عاشق که در نخستین مراحل عشق که به جاه و نام و آرامش پای‌بند است، بعدها در راه معشوق خود دست از جاه و نام می‌شوید و بر آرامش خاطر خط بطلان می‌کشد تا آنچه را که دلخواه معشوق است به حصول پیوندد.

تا عاشق از بند مراد نرسته است و صحت و سقم و جفا و وفا در چشم او برابر نگشته است، عاشق حقیقی نیست. عاشق واقعی از خلاف مراد خود لذت می‌برد و جفای دوست را چنان خوش دارد که مهر و وفا را.

او در این صفت چنان قوت گیرد که به سوی مراد خویش ننگرد و از خواست محبوب بیش از خواست خویش لذت می‌برد. سبب آن امر این است که رنج و الم، انفعالی است که در نفس انسان به هنگام وجود اسباب رنج و الم حاصل شود و بستگی دارد به کیفیت برخورد و تلقین به آن اسباب. از این‌رو ممکن است امری نسبت به شخصی ایجاد رنج و الم کند و نسبت به شخص دیگر سرور و شادی؛ و نیز امکان دارد همان امر از جانب یک تن اثر مختلفی داشته باشد، در حالتی ایجاد الم کند و در حالت دیگر خلاف آن اثر داشته باشد.

رنج و آزار، دلخواه معشوق است و کامیابی، مطلوب عاشق. چون عاشق از سر مراد خویش برخاسته و میل او در اراده معشوق فناء پذیرفته است، لذا هرچه معشوق را کامیاب‌تر ببیند، مانند این است که بیشتر به مراد خود رسیده است.

از سوی دیگر چون عشق بی‌صدق و راستی نتواند بود و بی‌استقامت و پایداری به حد کمال نرسد، بدین سبب قهر محک و مایه آزمایش نقد وجود صدق و راستی است. از این‌رو معشوق بدین محک، عاشق را در بوته آزمایش می‌گدازد و می‌آزماید و به میزان درد و بلا، نقد وجود او را هرچه دقیق‌تر می‌سنجد. زیرا کامیابی آرزوی عاشق است و صدق و پایداری را در نیل مراد نتوان آزمود، آری ناکامی و نامرادی معیار صدق و پایداری عاشقان است.

پس معشوق، شعله درد و بلا به جان عاشق می‌گمارد تا درجه او را در عاشقی بیازماید، و عاشق صادق قهر و بلا را به جان می‌خرد تا از آزمایش سربلند بیرون آید، آنگاه معشوق آرزوخواه و مرادجوی او گردد.

از این پس عاشق را مقامی شریف‌تر و والاتر است و آن استغراق او در وجود معشوق است، چنان که وجودش به تمامت از عشق محبوب پر و لبریز می‌گردد و او را به هیچ روی اراده و خواهشی باقی نماند و منتظر است که معشوق بر سر وی چه حکم راند و چه بر هستی او گمارد. او به خود و برای خود هیچ نخواهد، آن جوید که او خواهد، اگر لطف باشد یا قهر، به جان می‌خرد و فرمان دوست بر سر و چشم نهد و تفاوت بین لطف و قهر نگذارد. چه ترجیح و گزینش، علامت بقاء وصف خودی است و توأم با خواهش و آرزو است و این با تسلیم و انقیاد و فناء که حاصل استغراق است، مبیانت دارد.

چنان که گذشت، عاشق در عشق به پایه‌ای رسد که از سر مراد خود برخیزد و چشم بر فرمان دوست دارد. پس هرگاه اراده دوست این باشد که داغ هجر و فراق به سینه او نهد، در آن سوزش همه سازش ببند.

چون عاشق در نظر به معشوق مستهلک گردد، نه به قهر نگرد نه به لطف، زیرا خواهش هر یک از آنها علامت بقاء وصف خودی است. کسی که ناظر لطف و قهر باشد، او عاشق خود است نه عاشق راستین، این است که این بلبل گل لایزال ازلی، خار قهر را با گلزار لطف به دم در می‌کشد و زهر و نوشدارو را یکسان می‌آشامد.

چون عاشق از اوصاف خود فانی گردد، از تنگنا و مضيقه اراده و خواهش رهایی یابد و وجودش فراخی و وسعی شبیه معشوق پیدا کند.

رضا، راز دوستی

سالکین حقیقی کسانی هستند که دری از عالم غیب به روی دل آنان گشودند، حلقه دل را بجنبانیدند و به توفیق خدا آنان را بر سر راه آوردند و شمعی در خانه دلشان بیفروختند. عارف کسی است که با خدا راز می‌گوید، به جان و دل رضای او می‌جوید. دست از اغیار می‌شوید، گل وصال می‌بوید، در میدان عبودیت می‌پوید.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید سوگند یاد نموده، گاهی به ذات قدیم خود، گاهی به صفات کریم خود، گاهی به مفعولات و مصنوعات خود که صاحبان ایمان را دوست می‌دارد و حافظ

ایشان است «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ: سوگند به آسمان و آن اختر شبگرد»، «إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ: سوگند یاد می‌نماید که کسی نیست که بر او نگهبانی نباشد»؛ نگهبانی که کاتب کردار و گفتار اوست. لذا انسان موحد لباس مراقبت در پوشد، گوش به احوال و اقوال و اعمال خود دارد و سینه از لوث غفلت پاک سازد.

سالک عارف تفکر می‌کند در خلقت خود که «خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ: آفریده شده از آبی جهنده، آبی که از پشت مرد و از استخوان سینه زن بیرون می‌آید». اول نطفه بود، به قدرت خود علقه گردانید، پس به مشیت خود مضغه ساخت و به اراده خود عظام را پدید آورد، و به جود خود کسوه لحم بر عظام پوشانید، و برای این که بر پدر و مادر جلوه کند، در صدف رحم به صورت نیکو بیاراست. کوزه‌ای که پر آب شود اگر نگونسار کنند دیگر آبی در آن نماند، خدایی که نطفه را در رحم مادر نگونسار کرد و به قدرت خود نگاهداشت.

خدایی که بعضی را به صورت ساجدان آفرید، بعضی را به صورت راکعان آفرید، بعضی را به صورت قاعدان خلق فرمود که همه آنها در قیام و قعود و رکوع و سجود مجبورند و برای آنها فضیلتی نیست. ولی انسان را به صورتی آفرید که در انجام آنها صاحب اختیار و استطاعت است، که اگر به رضای حق انجام دهد، در پیشگاه او دارای فضیلتی عظیم است.

انسان کامل دوست خدا و حبیب اوست. هر که را دوستی باشد، در صدد جستن کمال رضای او بود، با او رازها گوید، در سفر و حضر جانب او رعایت کند، به جان او سوگند یاد کند، قدمگاه او را عزیز شمارد. خدای تبارک و تعالی همه این معانی را به حبیب خود^(ص) ارزانی فرموده است تا بر همه معلوم گردد کسی را در پیشگاه الهی آن مقام و منزلت نیست. در قبله، رضای او نگهداشت و شفاعت را در رضای او نهاد «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى: و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی». در قرآن مجید هزاران جا نام این حبیب خدا ذکر شده، بعضی به تعریض و بعضی به تصریح. درود خدا بر تو ای حبیب خدا و آل طاهرین تو باد.

خدای تبارک و تعالی بر آدمی منت می‌نهد که ترا زیبا آفریدم و به اعضاء ظاهری و صفات باطنی بیاراستم، بنگر که نطفه مهین در قرار مکین به چه رسانیدم و به قلم قدرت چون نگاشتم و هر عضوی را خلعتی عنایت کردم. لکن او چه بد عهد و ناسپاس است! وقتی خواهند شکر این نعمت‌ها را از او طلب کنند و حق این تکریم را «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ: و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم» در خواهند، به او گویند: ای خواجه! ای که امانت‌های ما را عمری بداشتی اگر

آراسته باز نفرستی، ناکاسته باز رسان. ای انسان ناسپاس، دیدگانی پاک بر تو عنایت کرده بودیم، به نظرهای ناپاک تو آثار تقدیس از آنها برخاست، اکنون می‌خواهی با آن دیدگان ناپاک ما را مشاهده کنی؟ هیهات، هیهات! ما پاکیم، پاکان را پاک شاید «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ» و زنان پاک برای مردان پاکند».

سمعی بر تو عنایت کردیم که درّهای وحی را بر آن تعبیه کنی، ولی تو آن سمع را در رهگذر اصوات خبیثه قرار دادی. ندای ما پاک است، حدیث ما را با آن سمع ناپاک چگونه خواهی شنید؟ ترا زبان عنایت کردیم تا با ما رازگویی، تو آن را بساط غیبت و روزنامهٔ جدل و دیوان خصومت قرار دادی!

جناب جبرئیل به حضور آن مهتر عالم آمد، او را بسیار بی‌قرار و بی‌آرام دید که عنان دل به دست غم سپرده و اندوه او به غایت رسیده است. پرسید ای مهتر عالم، این چه سوز و چه شوری است که در تو می‌بینم که این چنین بار غم و اندوه بر خود نهاده‌ای؟ فرمود: عاصیان امت من و اندیشهٔ عاقبت کار ایشان مرا بی‌قرار نموده، از دوست می‌خواهم که این امت را بر من بخشد. جناب جبرئیل به بارگاه عزت رفت و آمد که خدا بر تو سلام می‌کند و می‌فرماید: ای حبیب من! اندوه و غم را بر خود راه مده، چنان می‌آمزم که از من راضی شوی «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی». اگر امت تو با دلی پاک توبه کنند و بر من و حبیبم و اوصیاء او ایمان آورند، همهٔ زلت ایشان را مغفور کنم و همهٔ گناهان ایشان را «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا: گردی پراکنده» گردانم «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا: بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده روی روا داشته‌اید از رحمت خدا نومید مشوید در حقیقت خدا همه گناهان را می‌آمرزد».

کمال کرامت دو گروه راست: فرشتگان و آدمیان، و غایت شرف ایشان در دو چیز است: عبودیت و محبت. عبودیت محض، فرشتگان راست، و عبودیت و محبت، آدمیان را. عبودیت محض، فرشتگان راست که صفت خلق است، و محبت و عشق آدمیان راست که صفت حق است. خداوند متعال در عبودیت نیز آدمیان را برتری داده، چنان که دربارهٔ فرشتگان می‌فرماید: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ: بلکه بندگان ارجمندند»، تشریف اضافت را برداشت یعنی «عِبَادٌ: بندگان» فرمود نه «عِبَادِي: بندگان من» ولی دربارهٔ آدمیان می‌فرماید «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ: ای بندگان من که بر خویشتن زیاده روی روا داشته‌اید» به اضافت فرمود. خدائی که با آن همه معاصی، عبودیت

را برنیفکند، تشریف اضافت را برنگرفت، عین گناهان را اظهار نکرد، پوشیده و سربسته فرمود «أَسْرِفُوا: اسراف کردند»، زیرا که در ارادت او مغفرت بود نه پرده‌داری.

خدای تبارک و تعالی گاهی سوگند یاد می‌کند به افعال خود و گاهی به صفات خود و گاهی به ذات خود «فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ: پس سوگند به پروردگارت که از آنان خواهیم پرسید» که ای انسان خداشناس ترا دوست می‌دارم «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ: خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست دارند». اگر انسان مراتب تکامل را طی کرده به مقصد و مقصود رسد، طالب او گردد.

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ: آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت؟» انسان، اشارت است به حضرت آدم، «حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ: زمانی طولانی» اشارت است بر آن روزگاری که جسد بی‌روح آدم میان مکه و طائف متوقف ماند و کمال خلقتش به تأخیر افتاد. البته کالبد بی‌روح شایسته مهلت نیست، شایسته مهلت دل است.

بر آدم دلی دادیم که ما را بشناسد، زبانی دادیم که ما را بستاید، دیده‌ای دادیم که ما را ببیند. دستی دادیم که کأس وصل از دست ما گیرد، قدمی دادیم تا در راه ما رود. زهی دولت که از بارگاه عزت که به حضرت آدم روی آورد، او را به صد اعزاز و اکرام بر سر راه آوردند و راز طراز «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ: خداوند آدم را برگزید» بر کسوت دولت او زدند. خال اقبال «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي: و از روح خویش در آن دمیدم» بر جمال او زدند و خلعت رفعت «لَمَّا خَلَقْتُ بَيْدَيَّ: به دستان قدرت خویش خلق کردم» او را پوشانیدند، اما باز مقام و منزلت او روشن نگشت. چون خطاب «وَعَصِي آدَمَ: آدم به پروردگار خود عصیان ورزید» بر او پیوست، مقام و منزلت وی روشن گشت، زیرا که نواخت در مقابل موافقت، دلیل کرامت نیست بلکه نواخت در برابر مخالفت، دلیل کرامت است.

حضرت آدم با آن اعزاز و اکرام، تاج عزت بر سر، حلیه کرامت در بر، اگر همه فرشتگان او را خدمت می‌کردند عجب نبود. عجب این است که در وهده زلت افتد و خطاب «وَعَصِي آدَمَ: آدم به پروردگار خود عصیان ورزید» در او پیوندد، دل بسوزد و به مقام راز و نیاز آید، آتش عشق شعله‌ور شود، سپس تاج «ثُمَّ اجْتَبَيْهِ: سپس پروردگارش او را برگزید» بر سر نهاد!

کجاست آن راهرو تائب میز تجرید بر بسته و رداء تفرید برافکنده، دست از اغیار شسته، از کون تبری و به مکون تولی کرده، از زیر قدم او به لطف قدم، چشمه حیات جوشیده تا از این شراب‌های جانفزا به دیدار دوست نوش کند و به جانان رسد؟

جناب عزرائیل از خدا مأموریت یافت که آدم را قبض روح کند و فرمود بگو این موت بر سر تو از آن راندم که ترا به عالم پیروزی و بهشت برم. چون حضرت آدم عزرائیل را دید، بسیار بگریست. عزرائیل گفت ای آدم! وقتی که از بهشت واماندی چنین گریه نکردی که بر فوت دنیا گریه می کنی. گفت ای عزرائیل برای فوت دنیا گریه نمی کنم، بلکه گریه من از برای لذت خدمت است و ذکر حق. در بهشت لذت نعمت است، در دنیا لذت راز ولی نعمت.

«قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا: بگو ای بندگان من که ایمان آورده اید» تشریف اضافت است و خطاب قومی است که مراد نفس به خواسته حق دادند و خداوند تبارک و تعالی بر ایشان تشریف اضافت فرمود. عبودیت وقتی تحقق یابد که انسان خود را مقصر داند تا عجب نیاورد، نفس خود را دشمن گیرد تا با او موافقت نکند، در حقیقت بنده باشد و پای از بند بندگی بیرون نهد.

«قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ: بگو ای بندگان من که ایمان آورده اید از پروردگارتان پروا بدارید» اتَّقُوا قهر است، رَبَّكُمْ لطف است، در قهر به عدل خود می راند، بر لطف فضل خود می نماید تا انسان در خوف و رجاء زندگی کند. در خوف به خود می نگرد و می زارد و به مقام توبه در می آید و در رجاء به رحمت حق می نگرد و می نازد.

سالک طریق حق باید به مقام توبه برآید و خانه دل را از آلودگی ها پاک سازد تا به خدا رسد. مبدا از جمله آنان گردد که حرص دنیا راه بر محبتش زده و قدم بر خط عصیان نهاده، آئینه دل پر از زنگار کرده و توبه به تأخیر انداخته اند.

به حضرت داوود وحی آمد ای داوود! خانه را پاک گردان تا صاحب خانه بر خانه فرو آید. گفت ای خدای رحمان آن کدام خانه است که جمال و جلال ترا شاید. فرمود: دل مؤمن. عرض کرد چگونه پاک سازم؟ فرمود: ای داوود توبه کن و آتش عشق بر وی زن تا عشق های دیگر را بسوزاند و بعد از این اگر دل شکسته ای بینی و طالب حقیقت، اینجا را نشان ده که خرگاه قدس ما اینجا است. ای سالکین طریق حق بدانید که اصحاب خدمت دیگرند و اصحاب حرمت دیگر. ترک خدمت عقوبت بار آورد، ترک حرمت داغ فرقت بر دل نهد. اهل خدمت چون نالند از غیر دوست به دوست نالند، اهل حرمت چون نالند از دوست به دوست نالند. از دوست به دوست نالیدن عین توحید است اگرچه ظاهراً شکوی به نظر می رسد ولی باطناً شکری است، یعنی ای خدا جز تو نبینم جز تو نشناسم. از آنجاست که خدای تبارک و تعالی از ناله حضرت ایوب خبر داد «مَسْنِي الضُّرِّ: که به من آسیب رسیده» از دوست به دوست نالید که خدای تبارک و تعالی فرمود «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا: ما او را

شکیبا یافتیم». حضرت ایوب نگفت ای عالمیان «مَسْنِي الضُّرُّ» بلکه به خدای خویش گفت «أَنِّي مَسْنِي الضُّرُّ».

ای سالک بدان که نزدیک‌ترین راه به خدا نیاز است. بالاترین حجاب برای رسیدن به خدا دعوی است. به راه ابلیس نگر که همه دعوی است، به راه آدم نگر که گفت «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا: پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم».

از حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء وقتی موفق به اخذ عالی‌ترین مقامات شدند که به قصور خود اعتراف نمودند. حضرت آدم که ترک اولی کرد، مصائب و شدائد و سختی‌های بسیاری تحمل نمود تا به توفیق حق «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» از لسانش جاری گشت. در واقع آن اذعان و اعتراف، مقام توبه و پشیمانی و آمادگی برای انعقاد یک تعهد الهی بود. کسی از روی معرفت اقرار بر ستم خود می‌کند که آماده تعهد با خدای خویشتن باشد.

حضرت یونس به درگاه الهی اقرار کرد که «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ: معبودی جز تو نیست، منزهی تو، راستی که من از ستمکاران بودم» و حق تعالی فرمود «فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ: پس دعای او را برآورده کردیم و او را از اندوه رهانیدیم و مؤمنان را چنین نجات می‌دهیم» چه معانی با عظمتی در این آیات نهفته است. البته کلام آن بزرگوار اقرار لفظی نبود بلکه نور معانی در آن متجلی بود، زحمات و ریاضات بسیار تحمل کرد تا دل کاملاً متحول گردید. در آیه شریفه فوق، آمدن «كَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ: و مؤمنان را چنین نجات می‌دهیم» با الف و لام محلی و فعل مضارع، اشاره است بر تجدید زمان، یعنی منحصر به وقت و زمان خاصی نیست؛ خداوند تبارک و تعالی همواره توبه تائبان را می‌پذیرد و واماندگان را نجات می‌بخشد.

ای سالک نور ایمان خود را با معاصی میپوشان. عادل کسی است که نور ایمان را به ظلمت ظلم نپوشاند «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ: کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرک نیالوده‌اند آنان راست ایمنی و ایشان راه یافتگانند». کسی که به سبب ضعف ایمان، ظالم نفس خویش باشد، معاصی او غالب بر طاعت اوست و مأوایش دوزخ است.

«إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى: ماییم که مردگان را زنده می‌سازیم» اشارت است بر زنده کردن دل‌های اهل غفلت به نور قربت، و زنده کردن جان‌های اهل شهوت به نور مشاهدت و مواصلت.

وقتی عنایت ازلی انسان را دریابد، نفحات الطاف الهی و نسیم رحمت بر مشام جان رسد، در این حال دردی در نهاد انسان پدید می‌آید و آتش ندامت بر خرمن معامله او زند و این آتش معاصی او را بسوزاند، توبه نصوح چنان پاکش گرداند که گویا به آفات معاصی ملوث نشده بود «الذَّنْبُ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ: توبه‌کننده از گناه مانند شخص بی‌گناه است». اول که از او نصیب آتش برمی‌خاست، اکنون چنان پاک شده که اگر بر دوزخ گذر کند، از دوزخ فریاد برآید «یا مُؤْمِنُ فَقَدْ اِطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي: ای محبوب خدا نور تو آتش مرا خاموش کرد»؛ تو محبوب درگاهی «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ: زیرا خداوند توبه کاران را دوست می‌دارد».

مردان الهی دل به دنیای فانی نبستند و از اسفل سافلین طبیعت، روی به ذروه اعلی علّیین عبودیت نهادند و به فرمان «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا: هر کس آن را پاک گردانید قطعاً رستگار شد و هر که آلوده و مدفونش کرد نومید گردید» در تزکیه نفس و تربیت آن کوشیدند و گرنه با خسارات بزرگی مواجه می‌شدند. در این مقام است که خدای تبارک و تعالی یازده قسم یاد کرده که دلالت بر اشرقیّت نفس دارد.

ای خدایی که عربده مستان عشق از جام شراب توست. ای خدایی که راهنمای متحیران به منشور رحمت توست، ما را از خواب غفلت بیدار فرما. ما را در ردیف آنان قرار ده که از کونین رمیده و با دوست آرمیده‌اند. دست تصرف از کونین کوتاه کرده‌اند، هر آنی رو به درگاه تو دارند، پای عشقشان همیشه در راه است. بر پیشانی ایشان، نشان اقبال، بر دیده یقین ایشان نور اعتبار، بر مشام ایشان روایح نفحات روضه وصال.

ای سالک تفکر کن که پاکان در کدام مرتبه قرار گرفته‌اند. کرات بر این معنی اشاره شده که سعادت ابدی معلول ریاضات و مجاهدات است. هر که از زخم دوست نالد، نامرد است. آن عزیزی برای عیادت بیمار عارفی رفت و برای تنبیه او چنین گفت «كَيْسَ بِصَادِقٍ فِي حُبِّهِ مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلَيِّ بَلَاءِهِ: صادق نیست در محبت او کسی که بر بلای او صابر نشود». آن عارف سربلند کرده گفت: ای

جوانمرد غلط گفتی، صادق نیست در محبت دوست کسی که بر بلای او شادمان نشود. ایشان کسانی هستند که در مقام سلم و رضا قرار گرفته‌اند، در نتیجه تاج عزت بر سر، حله افتقار در بر، به ظاهر کسوت عبودیت، در باطن لطف ربوبیت. ای سالک چرا بر خویشتن توجهی ننمایی؟ چرا از کرده‌های خویشتن ناراحت نمی‌شوی؟ زخمی که در نهادی تحقق یافته، آن نهاد را

دردی است. وقتی آن نهاد از زخم احساس درد نمی‌کند که دارای حیات نباشد. ای غافل! اگر بیماری ناله‌ات کو، اگر بی یاری طلبت کو؟!

الهی اینک به درگاه رحمت تو آمده‌ایم، حلقه در تو را می‌کوبیم. فرشته‌ای ندا می‌کند: ای اهل درد بیایید درمان شما اینجاست. خدای تبارک و تعالی خود ندا می‌کند: بیایید ای بال و پر شکستگان، ای دل شکستگان، ای از پا در افتادگان، ای آنان که قدرت طیران و پرواز ندارید، بال و پر شکسته‌اید، درمان بال و پر شکسته شما اینجاست، بیایید.

بیا ای انسان بال و پر شکسته، بیا به مقام «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند» تا بر سنت «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا: به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم» از اشعه انوار خود تو را بال و پر کرامت کنیم. تا حال به بال و پر خود می‌پریدی، اکنون به بال و پر ما پرواز نما.

شکر، تجلی رضا

دین را مقامات بسیاری است، ولی بزرگان دو قسم آن را از همه مهم‌تر شمرده‌اند: مقامات اول یا مقدمات، مقاماتی هستند که به نفس خود مقصود نیستند مثل توبه، خوف، صبر، زهد، فقر، محاسبه و مانند اینها. این مقامات، مقدمات و وسایند برای انجام اموری که ورائی آنهاست.

مقامات دوم یا نهایت، مقاماتی هستند که به نفس خود مقصودند مانند عشق، محبت، رضا، توحید، توکل و مانند اینها. این مقامات در دار بقاء جاودانی است و هرگز انقطاعی بر آنها راه نخواهد یافت.

بر اساس تعالیم عالیه الهیه، حمد و سپاس باری تعالی نیز در ردیف مقامات نهایی است «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ: حمد خدایی راست که وعده‌اش را بر ما راست گردانید». خدای تبارک و تعالی حمد حقیقی را در ردیف اذکار خود به شمار آورده و قرین شکر نموده «فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُون: پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکرم به جای آرید و ناسپاسی مرا نکنید».

شان و مقام حامدین الهی در پیشگاه حق، بسی والا و ارجمند است. فردا در آن عرصه عظمی و انجمن کبری که ایوان کبریا برکشند و بساط عظمت بگسترانند، منادی ندا کند حامدین حقیقی برخیزند و به سوی سعادت ابدی رهسپار گردند. در میان عده انبوه و کثیر و بی‌شمار، عده‌ای بر

می‌خیزند. ایشان کسانی هستند که حمد و سپاس خدا را توأم با عمل خالص به جای آورده‌اند. آن علائمی که درباره کاملین و واصلین است، درباره حامدین حقیقی نیز صادق است. شکر به معنی و مفهوم حقیقی خود یکی از کلمات مقدس دینی است. توصیه و تأکید خدای تبارک و تعالی و سفراء کبار او اتصالاً به سپاسگزاری است، تا آنجا که بزرگان دین شکر را از صفات ارزنده نفس معرفی فرموده‌اند.

شکر وسیله جذبه و کشش از ناحیه بنده به سوی معبود است. شکر معیار ارزش و بزرگواری نفس است. شکر موجب افزونی نعم و الطاف الهی است. شکر معیار کمالات نفسانی است، لکن تنها عدهٔ قلیلی شاکر و سپاسگزارند.

ظاهراً شاکرین کثیرند، لکن باطناً چه قلیل اند آنان که غافل نبوده و از حقیقت شکر بهره‌مندند، این است که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» و از بندگان من اندکی سپاسگزارند». اگر در جامعه‌ای قدردانی و تشکر حقیقتاً رایج گردد، در این صورت تحولی عظیم در آن جامعه ایجاد می‌شود.

هر نعمتی که به انسان رسد باید آثار آن عنایت در وجودش نمایان گردد، این توصیه بالاخص به راهروان طریق حق و عارفان الهی است. عارف کسی است که آثار نعمت‌ها و عنایات الهی در او نمایان شود. گرچه امر به شکر ظاهری و باطنی است، ولی نه قدردانی و شکرگزاری حقیقی منحصر به لفظ و کلمات تشکرآمیز است، و نه سپاسگزاری لفظی و ظاهری در حد اعلی مقبول درگاه احدیت است. حمد و شکر حقیقی آن است که نعمت الهی به رضای حق و در راه حق صرف شود و آثار آن در انسان ظاهر گردد.

بنابراین بالاترین شکر، استعمال نعمت الهی در محل آن است. چنین شکری سبب افزایش نعمت‌های ظاهری و باطنی است و حق تعالی خود متضمن آن است. نکتهٔ باریک آن که سالک باید به مقام تفکر برآید و دریابد که اعطای هر نعمت، بر مراتب مسؤولیت و وظایف و تکالیف او می‌افزاید. شکر مراحل و مراتب و کیفیت دارد. اگر مردم در قبال نعمت‌ها به مقام تشکر و سپاسگزاری از منعم ازلی برنیایند، مرتکب ناسپاسی می‌گردند. کفران نعمت سبب کاهش مراتب و یا سلب آن و بلکه ضلالت است. از این‌رو سالک باید به مقام محاسبه برآید که در قبال نعمت‌های بی‌شمار الهی تا چه حد شاکر و قدردان است.

در بین نعم اعطائی، برترین آنها نعمت عظمای هدایت و هادیان الهی است و سپاسگزاری از آن اوجب واجبات است. سالک باید منصفانه به مقام تفکر و سنجش برآید و دریابد که به چه میزان در قبال آن سپاسگزار است.

ایمان واقعی در شکر متجلی است، بنگریم به مناجات حضرت سجاد(ع) که: ای خدای رحمان، من چگونه می‌توانم در مقابل نعمت‌های شکر ترا به جای آرم، بالاخص در برابر نعمت هدایت که راه حق را به من نمودی؟ و حال آن که توفیق شکر این نعمت که خود نعمتی عظیم است، مستلزم شکر دیگری است و لذا شکر به تسلسل انجامد و آن را حدّ و نهایتی نباشد، پس کیست که بتواند از عهده حتی شکر یک نعمت تو برآید؟!

در جای دیگر فرماید: ای خدای من به عزت و جلال و بزرگواریت سوگند از روزی که فطرت را ابداع فرمودی تا مادام که خداوندیت پایدار و برقرار است، اگر در هر چشم بر هم زدن به اندازه همه آفریدگان شکر تو نمایم، باز نتوانسته‌ام شکر یکی از نعمت‌های ترا بجا آرم.

توصیه به شکر نعمت والای هدایت و توجه به آثار آن، تعلیم زیبایی است برای بیداری قلوب از خواب غفلت که در اکثر ادعیه و زیارات حضرات معصومین علیهم السلام ملاحظه می‌شود.

هر اندازه بنده در قبال نعمت هدایت و هادی الهی شاکر باشد، به همان اندازه نور حکمت و علوم و معارف الهی در دلش متجلی می‌گردد. چنین قدردانی و سپاسگزاری موجب افزونی پاکی دل و افزایش اسرار الهی در دل می‌گردد و مقام انسان را از فرشتگان بالاتر می‌برد.

شکر را لذت و حلاوتی ماوراء سایر حظوظ است و برای عارفان حقیقی، هیچ لذتی بالاتر از لذت شکر نیست. کسی که در طریق نیل به مقام لاهوتی، طعم معرفت به خدا و شکر به درگاه او را نچشیده، او چگونه می‌تواند مزه و طعم زندگی حقیقی را بچشد؟!

ایمان واقعی در شکر متجلی است و کسی که شاکر نیست، نه دل دارد و نه زندگی. دلی که شاکر نیست، سنگی فاقد روح را ماند که کور و مرده است و حق را نمی‌بیند. خدای تبارک و تعالی درباره چنین افرادی می‌فرماید: آیا در روی زمین سیر نمی‌کنند که بینش پیدا کنند و گوش‌های آنان به حقیقت شنوا گردد؟ دیدگان ظاهری کور نیستند لکن دیدگان باطنی کور است که حق را نمی‌بینند و مردان الهی را نمی‌شناسند، چنان که افراد کثیری از هم‌عصران حضرات انبیاء و سفرای الهی، آنان را نشناختند و به شقاوت ابدی مبتلا شدند.

تجلی نور حق در دل‌هایی است که در قبال نعم الهی و به خصوص نعمت هدایت شاکر و

سپاسگزارند. چنین شکری افضل اعمال بوده و ترکیبی از علم و حال و عمل است. آری شکرگزار واقعی دارای علم و حال و عمل الهی است.

کسی که شکرگزاری او ظاهری است، فاقد این سه منصب الهی است و در قبال نعمت، نه علم دارد و نه حال و نه عمل. علم الهی موجب ایجاد حال است، باید آن علم را از محضر مقدس هادیان الهی فرا گرفت. بدون این فراگیری، شناخت حقیقی نعم و خصوصاً نعمت هدایت و هادیان حق، ممکن نیست. شناخت این نعمت‌های والا موجب نشاطی است و این نشاط یا حال الهی، سبب قیام و اقدام به خواسته‌های محبوب ازلی می‌گردد. توضیح و تشریح کیفیت این علم و این حال و عمل در توان انسان‌های کامل، علمای ربانی و هادیان حق است. اگر کسی دارای آن شرایط و علائم شود، سلام و درود خدا و محبوبین او را به سمع دل دریافت کند و فتح و نصرت الهی او را دریابد.

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ: چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد» این نصر اشارت است بر نصرت به سپاه نفس، و فتح اشارت است بر گشاد شهرستان بشریت به سپاه حقیقت. این نصرت در خزینه حکمت است و مفتاح این فتح در خزینه مشیت، تا دست هر نامحرمی بدو نرسد. دستی که به این مفتاح می‌رسد، دست سعادت است، دستی که ساعد آن از ایمان، بازو از توحید، انگشتان از معرفت، این دست به هر کجا کشیده شود این معنی متجلی گردد «جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ: یاری خدا و پیروزی فرا رسید». این دست در سراپرده عنایت متواری است تا کی بیرون آید و دست بر که نهد.

این سعادت نصیب شاکرین الهی است. شاکر کسی است که نعمت‌های الهی را در راه خدا بکار برد؛ هم خویشتن از این نعمت‌ها برخوردار شود، هم دیگران را بهره‌مند سازد؛ این است زینت زبان‌ها.

زینت زبان‌ها به ثنای او، بهای دل‌ها به هوای او، سرور ارواح به لقای او، معالم تفرید به ریای او، انبساط اسرار به رضای او، شواهد حقیقت به اشارات او و معاهد حقیقت به بشارات او.

شکر، استخراج گنجینه‌های درونی

چنان که گذشت، شاکر کسی است که نعمت‌های الهی را به رضای حق در راه خدا صرف کند و آثار نعمت‌های الهی در او نمایان گردد. حصول این امر بدون شناخت نعمت‌های الهی و به خصوص خویشتن‌شناسی ممکن نیست.

ای انسان آیا گمان می‌کنی «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ: انسان را از گل آفرید» و دیگر تمام شد؟!

نه «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ» و لكن «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»: خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند» به دیده حقارت بر خود منگر. «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ» و لكن «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ»: خدا از ایشان خشنود و آنها از او خشنودند» بین ارزش تو تا چه حد است! «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ» و لكن «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»: پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم». این نور حرمت را در آن گل تعبیه نمودند و پرورش آن را به عهده تو گذاشتند، اما به تنهایی نمی‌توانی این نور حرمت را پرورش دهی، باید از تعالیم عالیه برخوردار شوی.

خدای تبارک و تعالی باب سعادت را به روی همه باز کرده و به همه اعضاء ظاهری و باطنی کرامت فرموده «هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ»: اوست آن که شما را پدید آورده و برای شما گوش و دیدگان و دل‌ها آفریده است، چه کم سپاسگزارید». اوست که برای همه دیدگان ظاهر و باطن، سمع ظاهر و باطن، زبان ظاهر و باطن، ذائقه و شامه ظاهر و باطن داده، باید در صحت آنها به خصوص در صحت و سلامت اعضاء باطنی کوشید.

ای غافل حقیقت را انکار می‌کنی؟ دیده بصیرت بگشا، اما بدان بصیرت در هر کسی به مقام تحقق در نمی‌آید، تزکیه و تقوی می‌خواهد، بدون اینها اثری از آثار بصیرت در تو تحقق نخواهد یافت. تو نمی‌توانی حقیقت را مشاهده کنی، چنان که شخص اعمی نمی‌تواند اشیاء را مشاهده نماید. تا بصیرت در تو نیست، جمال حق، جمال اولیاء الهی مشهود تو نخواهد گشت. تا تزکیه در تو تحقق نیافته، آیات الهی و ندای حق را نخواهی شنید و نمی‌توانی از وادی ظلمت به عالم نور گام نهی و به معبد اصلی خدا گام نهی، اعتکاف کجا، آن معبد کجا و تو کجا؟!

ای غافل شامه باطنی خود را به طاعت و عبادت و انقیاد تقویت کن. اگر تو بر ضعف شامه باطنی باقی مانی، کی می‌توانی عطر گل‌های لایزال را استشمام کنی، هنوز ذائقه باطنی تو در جمودیت و خمودیت به سر می‌برد. تو لذت شراب طهور عشق را کی می‌توانی درک کنی؟ نیروهای باطنی خود را با تقوی شکوفا ساز و مراتب بصیرت خود را با تقوی به حد اعلی رسان. به شراب طهور عشق از دست ساقی وحدت سرمست شو که بدون این سرمستی ترا به بارگاه الهی، به محفل انس راه ندهند.

خدای تبارک و تعالی تکلیف مالایطاق تعیین نفرموده «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»: آیا دو چشمش نداده‌ایم و زبانی و دو لب؟ و هر دو راه خیر و شر را بدو نمودیم» مگر دو دیده ظاهر و باطن بر تو عنایت نفرموده، مگر زبان ظاهری و باطنی و دل بر تو کرامت

نفرموده؟ ای بشر در تو گنجینه‌های بی‌شمار به ودیعه نهاده، بر توست که با استمداد از خدا آن گنجینه‌ها را بر خویشتن مکشوف سازی.

اگر دل از آلودگی‌ها مبری و معری شود، بر مراتب شکستگی آن افزوده گردد و به جایی رسد که خانه خدا، معبد اصلی و عرش معلای حقیقی شود. بیداردلان از این نعمت‌های الهی برخوردار شدند و در ردیف شاگردین حقیقی به شمار آمدند.

شاگرد حقیقی آن سالک زیبا دل است که نعمت‌های الهی را در راه خدا صرف کند و به معانی باطنیه و حقیقیه آیه شریفه فوق بنگرد. ای سالک به دیدۀ بصیرت «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ: آیا دو چشمش نداده‌ایم» را در خود بیاب، دیدگان باطنی و زبان باطنی را در خود کشف کن. «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ: و هر دو راه خیر و شر را بدو نمودیم» خداوند تبارک و تعالی ترا فطرتاً هدایت نموده که نیک و بد، زشت و زیبا، صحت و سقم، خیر و شر را بشناسی. بر توست که در تحصیل علم الهی بکوشی و آن را به کار بندی تا آن گنج را بشناسی.

ای سالک، خدا ترا نیافریده مگر این که آن گنج را به دست آوری، خواب غفلت تا کی؟! عمر گذشت اما اثری از آثار آن گنج مشهود تو نگردید. حق و باطل، زشت و زیبا، معلوم و آشکار است. «فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى: کسی که هم خود از این نعمت‌های الهی برخوردار شود و هم دیگران را بهره‌مند نماید و پرهیزگار باشد»، «فَسَيُسِّرُهُ لِيُيسِّرَ: بزودی راه آسانی پیش پای او خواهیم گذاشت»، آری کارهای مشکل بر او آسان گردد، پرده‌ها و حائل‌ها و حجابات برطرف شود و راه لقاء هموار گردد.

ای سالک، مگر بر تو اتمام حجت نشده، مگر این همه حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و علمای ربانی برای این نیامده‌اند که تو جاهل نباشی. مگر در جایی قرار گرفته‌ای که احکام الهی بر تو نمی‌رسد؟! اولین خیانت انسان متوجه خود اوست که سمع الهی ندارد و الاّ خدا تکلیف مالایطاق برای او تعیین نفرموده است.

کسی که وظایف ظاهری و باطنی و سی‌اعضاء و جوارح خود را نمی‌داند، او به خود خیانت کرده است. مگر او با خدا معامله نکرده، پس چرا به تجارت باطنی توجه نکرده و تجارتش تنها متوجه ظاهر است؟ آیا می‌داند که در این غفلت چه خسارات عظیمی متوجه او شده؟ او آن سمع و دیده و لسان الهی خود، آن خزائن و دفاین وجودش را از دست داده است، او هم بر خود خیانت کرده و هم بر جامعه. کو سمع باطنی تو، کو دیده و لسان باطنی تو؟ چرا گنجینه‌هایی که در نهاد

توست، هنوز مکشوف نگشته است؟!

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ: به راستی بصیرت‌هایی از جانب پروردگارتان برای شما آمده است» خدای تبارک و تعالی چه قدرت‌ها، چه نیروها و ادله و براهین عقلی و الهی بر تو عنایت کرده «فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ: یعنی کسی که گنجینه‌های باطنی، آن بصائر را دید و به خود بینا شد، علاوه بر خود دیگران را هم از آنها بهره‌مند کرد». «وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا: اما کسی که از آن گنجینه‌ها بی‌خبر ماند، به خود نیز خائن و نابینا گشت».

ای انسان، هیچ می‌دانی که «خدا خائنین را دوست نمی‌دارد: إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ» این خیانت در سه امر رود: در اموال، در اعمال، در احوال. در اموال به اختزال رود، در اعمال به ریا و تصنع، در احوال به ملاحظت اغیار.

خداوند متعال در هیچ زمانی روی زمین را بدون راهنمای ظاهری یا باطنی باقی نمی‌گذارد تا برنامه الهی را بر بشر بخوانند و وظایف او را تعیین کنند. اما وقتی فرامی‌رسد که دیگر اموال در اختیار او نیست و قدرتی بر آن ندارد. بذل و بخشش از طریق وصیت کجا و در زمان حیات حتی دانه‌ای خرما به دست خود دادن کجا؟ در اعمال به تصنع و ریا می‌خواهد رضایت افراد را جلب نماید، غافل از آن که رضای افراد به چه کار آید، رضا رضای خداست، تصنع و ریا اعمال ظاهراً خیر را هم محو و نابود می‌کند.

در احوال به ملاحظت اغیار، غافل از این که عزت و ذلت در دست خداست «تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ: هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی همه خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی» دنیا همه جمع شوند، چه می‌کنند؟! ای سالک با استمداد از حق به مقام توبه برآ که توبه از گناهان، اوجب واجبات است. گناهان مانند سم‌هایی هستند که انسان را در معرض خطر قرار می‌دهند. واجب است هرچه سریع‌تر انسان آن سموم را خارج سازد که اگر در دفع آن تأخیر نماید، دیگر دارو مؤثر نشده بدن را نابود کند. بسا که گناهان نفوذ کند و بر همه نیروها لطمه وارد سازد و قلب و جان انسان را فاسد و مضمحل نماید، چه سم گناه ماوراء سموم دیگر است.

امروز سموم گناهان دل‌ها را فرا گرفته، عجا غفلت نمی‌گذارد که در رفع آنها بکوشند. ای مردم در رفع سم گناهان بکوشید، سهل‌انگاری و تأخیر را بر خود روا مدارید که تأثیر این سم هر آنی در افزایش است. مبدا کار به جایی رسد که دیگر توبه نصوح مؤثر نشود، بخار معاصی دل را

فراگیرد و دیگر مرآت دل قابل انعکاس نباشد. اگر ظاهراً از یک نقطه بهبودی حاصل شود، نقطه دیگر نجات نیابد. یکی از آن موانع اجل است که میان انسان و آنچه خواست فطری اوست، فاصله اندازد. حتی ممکن است با توبه تا حدی از سنگینی بار گناه کاسته شود، ولی آثار زنگار معاصی از آئینه دل زدوده نگردد، زیرا که آئینه دل فاسد شده و دیگر قابل تعمیر نیست.

بنابراین تا وقت باقی است باید از خواب غفلت بیدار شد و درون را از آلودگی‌ها پاک و منزّه کرد و موفق به توبهٔ نصوح شد. مبادا کار به جایی رسد که بی‌توبه از دنیا رود، چنین فردی به قابض الارواح گوید: ای ملک الموت یک روز دیگر، ساعتی دیگر مرا مهلت ده تا جبران مافات کنم. پاسخ شنود: از این روزها و ساعات بسیار در تصرف تو بود، اما همه را فانی کردی!

اما خدا درهای خیانت را به روی عاشقان خود مسدود کرده است، و درهای خیرات و برکات را به روی اینان گشوده است. آنان بندگان صالح خدا، عاشقان او، امناء الهی و خادمین حقیقی درگاه احدیت هستند و در کنف حمایت او.

سالکین و عاشقین الهی، تائبین حقیقی هستند که موفق به توبهٔ نصوح شده‌اند، توبه کامل و بی بازگشتی که به رضای حق است نه از ترس آتش دوزخ و نه به طمع بهشت. تائب حقیقی کسی است که در درونش واعظی باشد که او را نصیحت کند و از خواب غفلت بیدار نماید. نصوح از مادهٔ نصاحت به معنی خیاطت و دوزندگی است. چنان که خیاط پارچه‌های خرد را به هم متصل کرده و می‌دوزد، در توبه نصوح هم فرد عاصی، آن گنجینه‌ها و سرمایه‌های حقیقی، آن قوا و نیروهای باطنی را که پراکنده کرده، مانند خیاط دوباره یکجا جمع می‌آورد تا به مقام وحدت رسد و در جرگه موحدین به شمار آید.

درود لایتناهی بر سالکین طریق حق که فرزندان گرامی اشرف کائناتند. مسلم است که این ارتباط کبریایی روحی جز با دل شکستگی تحقق نمی‌یابد. سالکین حقیقی، افتان و خیزان با بال و پر شکسته به درگاه خدا آیند، اما این شکستگی بشارتی است که مقضی المرام از بارگاه حق برمی‌گردند. در قبال خواسته قلبشان که الهی کی این شکستگان را با شراب طهور عشق سیراب خواهی فرمود؟ هاتف غیبی به سمع دل این ندا در دهد «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى: و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی».

درود بر خادمین بارگاه حق که به پای دل، با دل سوزان و دیدگان گریان به محفل انس، به بارگاه حق آیند. این شکستگی بال و پر ماوراء شکستگی‌های دیگر است. معنی حقیقیه دل سوزان و این شکستگی همانا «إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي: من بر خویشتم ستم کردم» و «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي

كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ: معبودی جز تو نیست منزهی تو، راستی که من از ستمکاران بودم» است و مبشری است که هرچه زودتر به پای دل به لقاء رسند.

درود بر آن سالکین که در شمار شاکرین به شمار آیند. امید به حق آن که شکر به جایی رسد که شکر و شاکر و مشکور یک، سجده و ساجد و مسجود یک، معبد و عابد و معبود یک.

درود بر سالکینی که در تزکیه نفس کوشیدند، بیگانه را از دل بیرون راندند و با پاک شدن از آلودگی‌ها به معبد خدای لم یزلی راه یافتند، معبدی که بالاترین معبدهاست. اما معبد ظاهری و باطنی را با یکدیگر مقایسه نتوان نمود.

در معبد ظاهر مادام که معتکف در مقام اعتکاف است نباید حتی الامکان از آنجا بیرون رود و اگر به ضرورتی رفت، زیاد توقف نکند و برگردد. اما سالکین الهی در معبدی دیگر معتکفاند، آنان را جایز نیست که قدم از این کعبه بیرون نهند. دل آنان با صاحب معبد است و هر آنی در آنجا در مقام اعتکافند و این دو از همدیگر جدا نشوند. چنان دل با آن پیوند شده که هرگز گسستنی نباشد، اعتکاف آنان ابدی است.

آنان چنان که از این اعتکاف در عالم فانی برخوردارند، در عالم باقی هم بهره‌مندند زیرا زندگی حقیقی بدون صاحب معبد ممکن نیست. لسان حال و قالشان این است که ای خدا! اگر ما را در فردوس برین جای دهند، بی جمال تو خریدار نیستیم. بهشت ما تویی، حورای ما تویی. ما به توفیق تو خویشتن را از قید دنیا و عقبی رها نموده‌ایم، جز لقاء تو هیچ نخواهیم. شکر لایتناهی ترا که مراتب بصیرت دیدگان باطن ما را به کمال رسانیدی تا جز ترا نبیند.

انوار الهی در تشکر

یکی دیگر از ابعاد تشکر و سپاسگزاری، بعد نورانیت معنوی و باطنی آن است. در تشکر واقعی سه نور معنوی مشاهده می‌گردد:

نور اول - نور فردی است که از او تشکر می‌کنند. البته نه تشکری به عنوان تشویق، بلکه تشکر در قبال انجام عملی ظاهری یا باطنی. در حقیقت، تشکر از کسی در قبال انجام وظیفه الهی است که او صرفاً به رضای حق، موفق به انجام آن شده است. اما عملی که ظاهراً الهی و باطناً به رضای خلق باشد، نیمی بهر حق و نیمی به رضای مردم، شایسته تشکر نیست. عملی ظاهراً و باطناً الهی است که خالص باشد، چنین عملی نورانی بوده و فرد عامل آن، نوری از انوار الهی است و سزاوار سپاس و تشکر.

نور دوم - نور کسی است که تشکر می‌کند. همان طور که عمل کاملاً خالص، نورانی است، تشکر از روی اخلاص و باطنی نیز نوری از انوار الهی است. این مقام نصیب هر کسی نگردد، چه فردی می‌تواند نورانیت عمل الهی را مشاهده نماید که خود نورانی و واجد شرایط باشد. چنین تشکری عمل الهی است که به خاطر حق انجام می‌گیرد. چون رضایت، انواع و مراتب دارد لذا هرچه مراتب اخلاص عمل بالاتر، جلوات الهی در آن و در تشکر فرد شاکر، عالی‌تر.

نور سوم - نور منعم ازلی است. وقتی فردی موفق به انجام عمل الهی گشته و فرد دیگری به توفیق حق، آن نور را مشاهده و با اخلاص از او تشکر می‌کند، این نعم عظمی از منشأ و منبعی نورانی به این دو اعطاء می‌گردد که عبارت است از نور حق، که انوار دوگانه مذکور نیز از آن منشعب می‌شود.

در واقع علم تشکر در کتاب حکمت، مبحثی نورانی است. این کجا و آن تشکر ورد زبان اکثر مردم کجا؟!

البته کسی که موفق به انجام عمل الهی خالص می‌گردد، هیچ گاه در انتظار تشکر مردم نیست، زیرا چنین انتظاری مبیانت با اخلاص داشته، شایسته تشکر نیست مگر یک نوع انتظار خاص رحمانی.

عارفی که در مطالب حکمتی سیر کرده و به رضای حق به ارشاد مردم می‌پردازد، او در مرتبه‌ای در انتظار تشکر آنان است. البته نه تشکر لفظی و لسانی، بلکه تشکری که حروف به آن راه نمی‌یابد. چه، هم تشکر انواع و اقسام دارد و هم استماع تشکر به طرق گوناگون است. همین که عارف الهی در می‌یابد که کلام حکمتی او در دل‌ها مؤثر گشته، او به دیده دل نور تشکر را مشاهده و به سمع دل آن را می‌شنود. علاوه بر این او در انتظار تشکر دیگری است، تشکر خالق رحمان که آیا عمل او در پیشگاه الهی مقبول واقع شده یا نه؟ غیر از این دو، سایر انتظارات رحمانی نبوده، شیطانی است.

قلوب پاک و مصفا در آرزوی توفیق انجام عمل خیری هستند که مورد رضایت کامل حق و شایسته تشکر از او باشد. بزرگان در انتظار تشکر مردم نیستند، اما در قبال استفاده از کلام حکمتی و ارشاد الهی آنان، مسلماً وظایفی بر دیگران است و الا نیل به سعادت امکان‌پذیر نیست. از جمله فرائض دینی، تشکر است تا بدانجا که پیشوایان دین فرموده‌اند «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ: کسی که شکرگزاری مردم را نکند، شکرگزار خدا نیز نخواهد بود».

امتياز انسان به میزان کمالات اوست و انسان‌های کامل که در اخلاق حسنه و فضایل حمیده سرآمد زمان خود هستند، شاکرین واقعی می‌باشند، لکن دیده می‌باید که آنان را بشناسد. حصول مقام روحانی برای کاملین در اثر عبودیت است، عبودیتی که مظهر مقام ربوبیت یعنی متصف شدن به صفات الهی است و باید این عبودیت را از آنان فراگرفت.

عبودیت یا بندگی مقامی است که نصیب هر کسی نشود. کسی که خواهان این منصب والاست، باید دارای شرایطی باشد که از جمله آنها، اعراض از دنیا است. البته مراد از آن نه به کلی دست شستن از دنیا که مقصود، ترک لذات این عاریت‌سرا و برهنه شدن از هوی و هوس و خودپرستی است؛ زیرا عبودیت با منیت و رذایل اخلاقی سازگار نیست.

کسی که می‌خواهد به عالم انسانیت گام نهد، باید از مرحله حیوانیت دور شود و زنجیر شهوت حیوانی و آمال و مشتتهیات نفسانی را از پای عقل بیرون آورد تا بتواند مراحل عالم سعادت را بپیماید. کسی می‌تواند اولیاء الهی را بشناسد که از آن گرفتاری‌ها رهایی یابد، دل خود را صیقلی کند تا موانع ظلمانیه معدوم و تجرد روحانی او را حاصل آید، و الا شناخت او ظاهری است نه باطنی.

توفیق شناخت مردان الهی نصیب اهل تقوی است، چه تقوی اصل و سرآمد تمام صفات الهی است و سایر فضایل فرع آن می‌باشد. کسانی می‌توانند مانند مردان الهی به مقام والای بندگی رسند که مراحل عالم تکامل را پیموده و به اعلی درجه قرب نایل شده باشند.

تابش نور معرفت بر دل، به میزان شکرگزاری در قبال نعمت هدایت و هادیان الهی است. حصول تقوای واقعی و شدت اشتعال شعله عشق، در اثر تابش نور معرفت بر دل است. اگر این نور بر دلی بتابد، چنان غرق مطالعه اوصاف جلال و جمال هادیان حق شود که خود را مستغرق در دریای موج نور الهی بیند. چنین فردی می‌تواند حضرات اولیاء و مردان الهی را بشناسد. آری اگرچه خداشناسی فطری است، ولی کمال معرفت حق، به وسیله حضرات اولیاء امکان‌پذیر است.

بدا بر حال کسانی که سالیان متمادی در محضر بزرگان باشند، لکن او را نشناسند. چنان که عده کثیری حضرت مولای متقیان را نشناخته و مدام قلب مقدس آن بزرگوار را جریحه‌دار می‌کردند. زبان حال عارف کامل، لسان آن مولی^(ع) است که می‌فرمود:

ای تبه‌کاران! شما به تظاهر پدیده‌های دین، حقیقت مرا مستور کردید. روش ظاهری شما، حقیقت مرا پنهان نمود لکن صدق نیت من، حقیقت شما را بر من روشن ساخت. گرچه شما مرا نمی‌شناسید، ولی من شما را چنان که هستید می‌شناسم. من بر سر راه روشن حق که از میان

جاده‌های تاریک ضلالت کشیده شده، نگهبانی شما را به عهده دارم. ولی شما از جاده‌های گمراهی به یکدیگر می‌پیوندید، بدون آن که راهنمایی داشته باشید. چاه‌هایی می‌کنید که به آب رسد و سیراب گردید، لکن هرچه بیشتر می‌کنید به آب نمی‌رسید. اینک وقت آن فرارسیده که مشکلات و رموز را صراحتاً به زبان آورم که اگر تخلف کنید، رأی روشن از شما گریزان شود! در این صورت آیا می‌دانید عاقبت امر شما چگونه خواهد بود؟

الهی گناهان بی‌شمار ما را وادار کرده چنگ به دامن رحمت تو زنیم و حبیب ترا به درگاهت شفیع آوریم. الهی ترا به جان حبیب خود ما و همه مؤمنین و مؤمنات را بیامرز. کمال شفای دردمندان جسمی و روحی را از تو خواستاریم.

الهی ما را از در رحمت خود مقضی المرام به راه انداز.

الهی مقرر و معترفیم که از فرمان تو سرپیچی نموده‌ایم، عهد کرده‌ایم و اتصالاً عهد خود را شکسته‌ایم. به توفیق تو دیگر عهدمان را نمی‌شکنیم، ما را بیامرز و به لباس تقوی ملبّس فرما، لباس عصیان را از تن ما برکن. الهی گناهان هرچه بزرگ باشد، بالاخره متناهی است، به این گناهان بزرگ متناهی ما منکر، به رحمت لایتناهی خود بنگر.

الهی ما را آن شایستگی نیست که این حاجت را از تو بطلبیم، ولی به خاطر حبیبیت ما را از شراب طهور عشق سرمست گردان، به انوار معرفت خود دل‌های ما را منور گردان. الهی لذت عبادات و طاعات و حلاوت مناجات را بر ما بچشان. الهی حب دنیا را از دل ما برکن، چنان که با خالصان خود چنین کردی.

فصل ششم

تسلیم

تسلیم

تسلیم و مراتب آن

از حالات سالکین طریق حق که در بین سلوک عارض می‌شود، تسلیم است. مقام تسلیم فوق مقام توکل است، چه در توکل سالک در انجام امری خدا را وکیل نموده و تعلق خود را به آن کار باقی می‌داند، ولی در تسلیم قطع تعلق نموده تا هر امری که آن را به خود متعلق می‌شمرد، متعلق به او داند.

تسلیم، انقیاد باطنی و اعتقاد قلبی در مقابل حق است. تسلیم یعنی رهرو طریق سعادت و کمال، اخلاق و رفتار حضرت رسول اکرم (ص) را الگو و سرمشق خود قرار دهد و تسلیم آن بزرگوار گردد که در حقیقت، تسلیم به اوامر و نواهی خالق متعال است.

تسلیم، عمل عقل و حکم فطری است و ضد آن، شک و خاضع نشدن قلب در برابر حق است که از معیوب شدن نفس حاصل می‌گردد. بنابراین در مقابل تسلیم، شک قرار می‌گیرد نه جحود و انکار. زیرا شأن عقل سلیم، حکم قطعی است، اما شأن نفوس رحمانی حکم قطعی نیست. نفوس رحمانی غالباً در مقام شک واقع شده حکمشان به طریق تردید است و اگر گاهی جزم و قطعیتی نشان دهند، یا برخلاف واقعیت است و یا در جهت انکار واقعیت.

توصیه و سفارش بلیغ پیشوایان الهی به اعراض از دنیا و عدم اشتغال دل به آن، برای مهیا شدن به امر آخرت یا لقاءالله است. کسی که او را آرزوی لقاء حق است و امیدوار است که بتواند به یاری الهی مراحل آن را طی کند و در آخرین مرحله به وصال حق رسد، او شیفته و فریفته دنیا نمی‌شود. حتی در موقع تذکر این امر مقدس، صفا و حظی ماوراء سایر صفاها و حظوظ در او به ظهور می‌رسد.

همه شرایع و ادیان آسمانی، اخلاق و معاملات، بدایات و نهایات آن برای موفقیت به لقاء و وصال حق است. جامع این معانی و کفیل آن، تسلیم است. شرک، شک، خودنمایی و غرور

از آنجا ناشی می‌شود که روح انسان تسلیم ولیّ مطلق که حق تعالی است، نگردد. با تسلیم روح به حق، کشور وجود کلاً تسلیم حق می‌گردد و قلب همچون تن، از عیوب و آفات سالم شده و بدون اسارت در پرده‌های ضخیم طبیعت، می‌تواند حق را بیابد و تسلیم گردد. اما در قلوب معیوب و اسیر در پرده‌های تاریک طبیعت، آفت خودبینی جایگیر می‌شود. سالک به واسطه صفت برجسته تسلیم، موفق به پیمودن مقامات معنوی و دریافت معارف الهی می‌گردد. کسی که تسلیم شد و اخلاق و رفتار حضرت اشرف کائنات و اوصیاء ایشان را شعار و دثار خود کرد، او با قدم‌های آنان سیر نموده و قطعاً به مقصود می‌رسد. اهل معرفت که قدم در جای پای حضرات اوصیاء و اولیاء گذاشته‌اند، بسی بیش از حکماء به مقصد نزدیکند. البته غرض، ترک تفکر و تعقل نیست اما بسا از حکماء و فلاسفه که به علت مراجعه به عقل خود در معالجه خویشتن، عاقبت منحرف شدند. لذا امر است که انسان در جستجوی عارفین و علمای ربانی، آن پزشکان متخصص روحی باشد و بدون چون و چرا در نسخه‌های آنان، تسلیم گردد.

تسلیم را مراتبی است:

اول - تسلیم شدن سالک است به آنچه از عالم غیب در عالم شهادت شهود می‌کند، به سببی از اسباب سماوی یا ارضی. سالک الی الله باید متوجه باشد که در این حوادث شک و شبهه‌ای در قلب او داخل نشود.

دوم - تسلیم شدن علم ظاهر است به علم باطن، زیرا بعضی امور از نظر سالک عارف مخفی است و حکم و مصالح آنها را جز خدا کس نداند.

سوم - تسلیم نمودن آنچه غیر حق است به حق تعالی، بدون این که تسلیم خود را مشاهده نماید. زیرا در شهود تجلی حق، باقی نمی‌ماند چیزی از ظلمات عالم امکان، به جهت آن که عارف در این مرتبه خالص می‌گردد از برای شهود حق تعالی و صفات و افعال او، و در نتیجه سالم می‌ماند از شهود تسلیم و سایر متعلقات خود.

قلب سلیم

تسلیم پس از پاکی و سلامت نفس از عیوب و تخلیه از ملکات غیر پسندیده، در قلب حاصل می‌شود. لذا شرط تسلیم، داشتن ایمان کامل است و الا سالک نمی‌تواند بدان مقام منیع نایل گردد. ایمان را ارکانی است: توکل بر خدا، تفویض امر بر خدا، رضا به قضاء الله و تسلیم از

برای حق. کسی که فاقد ارکان چهارگانه مذکور است، یا ایمان ندارد و یا چندان از آن بهره‌مند نگشته و فاقد قلب سلیم بوده و از فراغت قلب محروم است.

فراغت قلب، آرامش دل است از کل آنحاءِ آسوائیه؛ و عدم اضطراب و اضطراب و نگرانی است از سقوط و سیر و حرکت در طرق قهقرائیه، و ظهور آثار انبساط الهیه است بر سیر و حرکت در طرق صعودیه، چنان سیر و حرکتی که شک و تردیدی در انحراف بدان راه نیابد.

حصول این نعمت و منصب الهیه جز با انقطاع و انفصال از ماسوای حق و اتصال و پیوند بر حق، که وسیله کامله‌اش ذکر قلبی است، امکان‌پذیر نیست «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» به درستی که با ذکر نام خداست که دل‌ها به مرتبه اطمینان رسند.

قلب یا دل اطلاق شود بر دو معنی: یکی مضغه‌ای است در طرف چپ بدن انسان، و دیگری دل باطنی، و آن لطیفه‌ای است ربانی و دقیقه‌ای است روحانی که تعلق معنوی دارد با دل جسمانی. آن دل بود که عالم و عارف به معانی بوده و مخاطب به انجام تکالیف است.

دل باطنی آن دل بود که مأجور است به انجام واجبات و مندوبات، و معاقب است به ارتکاب منهیات و محظورات، و علاقه آن به دل جسمانی، چنان است که در حیرتند عقلا که چه نحو علاقه است فیما بین آن دو. آیا این علاقه از قبیل علاقه اعراض است به اجسام، یا از مقوله اوصاف است به موصوفات خود؟!

دل باطنی آن دل بود که به انجام حسنه و اکتساب فضایل مستحسنه و به صیقل تزکیه، روشنی و صفای آن به مرتبه‌ای رسد که حاصل شود در آن انکشاف حقایق و عالم شود به علوم باطنی، ولی در اثر ورود آثار ظلمانیه از قبول اشراق و انوار محبوب ماند.

تا کسی دل خود را از قید علایق دنیوی نرهند، به صفا و سلامت قلبی نرسد و متصف به فضایل نگردد. زیرا در اثر تمایل به معنویات است که دل قابلیت فیوضات و استعداد فیضان انوار الهی را به هم رساند، تنها مهر و محبت او در دل نشیند و جایی برای اغیار باقی نگذارد.

عارفان طریق حق چون عزم مقام عبودیت کنند، نقوش کاینات را از لوح ضمیر خویش محو نمایند و در استقبال کعبه، روی دل به کعبه حقیقی آرند، پستی ذرات موجودات را در اشعه آفتاب کبریا محو بینند، و اوهام فاسده و تصورات باطله را پشت سر اندازند، و در فضای عالم قدس طیران نموده، پناه بر حصن فاطر کاینات گیرند. آنجاست که آفتاب دولت از مشرق عنایت طلوع کرده و بحر رأفت و رحمت لایتناهی حق را مشاهده نمایند. در این مرحله است که بحر دل با بحر ابد آمیزد، بدین معنی که ازل ابد بیند و ابد، ازل. کسی که این طریق را

بپیماید، گوی دولت از میدان مسابقت مبارزان صفوف ولایت بریاید. نفس عارف پربهاست زیرا چنان نفسی از حضرت جدا نیست. قالب چون صدف است و نفس چون گوهر، مبدأ هر دو از حضرت و مرجع هر دو با حضرت است. دل‌های پاک عرش معلای خداست.

دل‌ها بر سه قسم است: قلب مُنیب، قلب شهید، قلب سلیم. قلب منیب آن است که فرمود «مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ: آن که از خدا ترسید و عیوب خود دید و در اصلاح آن کوشید و به مولی گروید، قلب او منیب است». قلب شهید آن است که فرمود «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ: بی‌گمان در این برای کسی که صاحب‌دل باشد یا سمع قبول داشته و شاهد باشد، تذکری است». آری این که او را پیغام دادم و گوش‌های او را گشودم، یادگاری است بر این که او دارای دلی زنده است و گوشی شنوا و دلی بیدار دارد، چنین دل در محضر خداست. قلب سلیم آن است که فرمود «إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ: جز آن که خدا را با قلبی سلیم آمد». طوبی بر آن که دلی دارد از شبهه و شک شسته، به مولی پیوسته، از کاینات رسته. سالک طریق حق باید به توفیق الهی دل را دریابد و به دل رسد، زیرا آن که دل را یافت، خدا را یافت. آن که به دل رسید، به خدا رسید. دانی که دل چیست و کجاست؟ دل منظر خداست. کدام دل؟ دل مجاهد و مبارز راه حق؛ دل جوانان رشید و فداکار مکتب اسلام. دل مظهر جلال و جمال کبریاست، این دل منظور لطف الهی است. اگر قالب هم رنگ دل گیرد، مانند او منظور الهی شود.

اما قساوت دل! دلی را که قساوت گرفت، سختی آن از سنگ سخت شدیدتر است. زیرا سنگ سخت قابل انفجار است، اما اگر تمام نیروهای جهان متحد شوند، نتوانند دلی را که قساوت گرفته، منفجر سازند!

کبر و نخوت از بیماری‌های خود محوری است که معلول بسته شدن فعالیت‌های سازنده دل است. اگر این قطب‌نمای انسانی مختل شود، اگر این میهمان‌سرای الهی ویران گردد، دیگر از انسانیت خبری نیست.

الهامات روحی و بارقه‌های سازنده از دل است. اتحاد حقیقی بین انسان‌ها از راه دل است. اطمینان و آرامش از آن دل است. این آرامش و اطمینان از حق شروع شده و در حق ختم

می‌شود. بالاترین ارمغانی که ما می‌توانیم به بارگاه الهی با خود ببریم، قلب سلیم است. صفات و خصوصیات برجسته بسیاری باید تا قلب سلیم حاصل آید، که از جمله آنها توبه و تأمل در احوال خود است. گرچه خدای تعالی واقف به احوال بشر است، ولی هر کسی تا اندازه‌ای خود را می‌شناسد و امر است که انسان با مطالعه در اعمال و نفس خود، وقوف بیشتری بر خویشتن یابد. سالک الهی می‌تواند به میزان توجه به حق و سیر در طریق حق، دریابد تا چه حد صفات الهی در وجودش به مقام تجلی درآمده است. مثلاً عدالت یکی از شرایط اهل ایمان است، اما ایجاد آن در آدمی به سهولت ممکن نیست و به هرکسی عادل نتوان گفت. سالک بدون رفع حجابات به مقام قلب سلیم نرسد، لذا بر اوست که در کیفیت پیدایش این حجب و طریق رفع آنها تفکر نماید. توصیه اکید پیشوایان مقدس الهی به احتیاط و دقت است و توجه بر این که انجام تکالیف ظاهری در حقیقت، اشاره است بر انجام تکالیف و وظایف باطنی.

همانند اعضاء ظاهری، در اعضاء قلبی و باطنی علی سبب تقویت و یا نقصان مراتب صحت آنهاست. در مجموع از امراض و آفات اعضاء یا قوای باطنی، تعبیر به آلودگی یا حجاب می‌شود. انسان می‌تواند مراتب صحت اعضاء باطنی یا قوای قلبی خود را افزایش یا کاهش دهد. بسا فردی آن حجابات و ظلمات را نبیند و آن را نور پندارد! مثلاً هر عمل و خدمتی که انسان انجام دهد و در نظرش جلوه نماید، ظلمت و حجاب است ولو در قبال آن نوری هم مشاهده نماید. اما اگر انسان به توفیق الهی بر آفات قلبی غالب آید و موفق به رفع حجاب گردد، آنگاه به کمال انقطاع رسیده و صاحب قلب سلیم می‌شود.

قلب سلیم، قلبی است خالص و پیراسته از غیر خدا که هیچ‌گونه شک و شرکی در آن نباشد و این جز به تقوی حاصل نشود.

تقوی درّی است ربانی که از آن می‌توان به فوز اکبر که لقاء الله است، رسید. دل، مثال قلعه‌ای را دارد و شیطان مانند دشمنی است که قصد دخول و تصرف و استیلا و تملک بهم‌رسانیدن آن قلعه را دارد، و نگهداری قلعه ممکن نیست مگر به حراست ابواب و اطراف آن. امری که جامع مراتب عدم دخول شیطان باشد، تقوی است.

ذکر ظاهری گرچه بی‌تأثیر نیست، ولی دافع وسوسه شیطان نشود بلکه آدمی ناگزیر است از تعمیر قلب به تقوی. در نتیجه تقوی است که دل از صدور گناهان و اهمال در عبادات هراسان و ترسان شود و تردیدهای قلبی حاصله از مفاسد اخلاقی و تخیلات فاسده، با تقوی

تبدیل به اطمینان شده و قلب ذاکر الهی گردد.

حضرت رسول اکرم (ص) فرماید «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ مِنْ قَلْبِهِ وَاعِظًا: یعنی هرگاه خدا در حق بنده‌ای اراده خیر کند، برای او از قلبش واعظی قرار می‌دهد». بدین معنی که در ادراک معارف الهیه هرگز محتاج نگردد. و نیز اشاره فرمود «مَنْ كَانَ مِنْ قَلْبِهِ وَاعِظًا، كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظًا: یعنی هرکه را در دلش واعظی باشد، برای او از جانب خدا حافظی شود، که نگذارد آن دل از حدود الهی تجاوز نماید».

اما افراد لاهی و ساهی از حقیقت بهره‌ای نبرند، زیرا اوقات ایشان غالباً در خلأ و ملأ صرف اشتغال دنیوی است. علت ترک حقایق برای فرد مؤمن چیزی جز تفرق حواس و پراکندگی خاطر و غفلت دل از حق و عدم تقوی نیست. تبعیت از نفس، قاطع بنیان سعادت و موجب سخط حضرت عزت است.

در اثر فقدان تقوی، دود تیره معاصی آئینه دل را تیره و تار نموده، آن را از حالت اصلی خود برمی‌گرداند. عارف دیو هوس و مشتهیات نفسانی خود را به زنجیر تقوی مقهور سازد، زیرا نفس آتشی است خاموش نشدنی و فروزان، که اگر دمی انسان را غفلت زده ببیند، ناگهان دوزخ آسا شعله‌ور شده و خرمن سعادت و حیات را خاکستر کند.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید «لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ: یعنی چشم‌ها کور نیست، ولی دل‌های درون سینه‌ها کور است». ذکر سینه برای تأکید است که کوری ایشان همانند کوری ظاهری نیست که بر چشم عارض شود. چون پیوسته اوقات ایشان مصروف به استجلاب لذایذ جسمانی است، نمی‌توانند به قلوب خود ادراک حقایق کنند، لذا حق تعالی ایشان را تعبیر به بی‌بصران کرده است.

چه بسیارند اغنیاء و صاحبان جاه که به علت بی‌تقوایی، موفقیت ظاهری خود را اسناد به عقل و کاردانی خود نموده، و بی‌چیزی عجزه و فقرا را حمل بر دنائت و شقاوت ایشان کنند! غافل از این که ارزاق حلال در قبضه خدای کریم و رزاقی است که به مصالح بندگان دانا و بیناست. فقر واقعی، فقر دل است. بزرگان فرموده‌اند: فقری سخت‌تر از نادانی و ثروتی بالاتر از خرد و عبادتی برتر از تفکر نیست. عدم مال و منال مشقت است و مشکل‌تر از آن، رنجوری تن و دشوارتر از آن رنجوری دل است. چنان که تن‌ها رنجور شوند، دل‌ها نیز رنجور گردند، با طرفه‌های علم و حکمت، رنجوری دل را برطرف کنید. سعید کسی که خلوتی اختیار نموده به

شناسایی نفس خویش پردازد و حقیقت را دریابد.

حقیقت، روشن‌تر ستاره‌ای است که بر آسمان ماهیت مسافران راه حقیقت تابد، و غنچه‌ای است که در چمن دل عارفان شکفتن یابد. هر نفس ناطقه که به زیور حکمت آراسته گشت، ارقام سعادت ابدی بر جبین استعدادش نوشته خواهد شد. عملی که به حلیه علم و حکمت متحلی نشده چون تنی است که او را جان نیست، زیرا علم مفتاح حقایق است و حکمت، مصباح رموز دقایق. این است که طالبان طریق ایقان و شاربان رَحیق عرفان، آن مفتاح و مصباح را از عارفان طلب کنند که قلوب عارفان، معدن تقوی و اخلاص است.

اخلاص، جامع تمام افعال شایسته است، یعنی قبولی و شایستگی عمل به اخلاص است. صاحب نیت صادق آن کسی است که دارای قلب سلیم باشد، چه اخلاص ناشی از سلامت قلب است از خواهش‌های نفسانی.

خداوند متعال می‌فرماید: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** یعنی روز قیامت مال و فرزند فایده‌ای ندهد، در آن روز سود نصیب کسی است که با قلب سلیم به خدا روی آورد». پس اخلاص ناشی از صفای قلب است، هرچه صفای دل بیشتر، اخلاص افزون‌تر و البته هر عملی که توأم با اخلاص گردد، واجب است بر حق تعالی اجر آن.

تسلیم علم ظاهر به علم باطن

هیچ چیز در آفرینش، شریف‌تر از نفس نیست اما برای تحقق این شرافت باید عقل باطنی را بکار برد. چه عقل عادی برای کسب علوم ظاهری از روزه‌های حواس فیض‌یاب می‌شود و با این طریق نمی‌توان ادراک حقایق نموده و به حکمت واقعی نائل گشت.

عقل عادی اگر علمی هم کسب نماید، علم ظاهری بوده و سبب وصال نخواهد بود. چه الفاظ و عبارات و اصطلاحات ظاهری، شخص را به کمال نرساند. تا انسان عقل باطنی را بکار نبرد به حقیقت نرسد و هر چه آموخته و تجربه اندوخته، همچنان در قدم اول بازماند. علوم عقلیه باطنیه مطلوبیت ذاتیه دارد و آدمی را به عالم مجردات کشانده و به حقیقت رساند. اسلام از عقل باطنی تمجید کرده و علم مأخوذ‌اش را تبجیل و عالم عارف را تجلیل نموده است.

بزرگان برای درک و مشاهده حقایق، عقل باطنی را بکار برده و آن را ملاک و مناط وصول به مقصد و حصول به مقصود قرار داده‌اند. عقل باطنی است که جاذب جمیع علوم باطنی و

معارف می‌باشد. این همه شکوه بزرگان از مردم زمان خود و ابراز تمایل به خلوت گزیدن و به ارتیاض نفس پرداختن و تهجد داشتن و تحمل رنج و ریاضت و دستور مخالفت با نفس، برای آن بوده که حواس در یک نقطه متمرکز شود تا به وحدت جمعی خود برسد.

سالک طریق حق باید به این نکته توجه کامل نماید که چون نفس به مقام ملهمگی رسد و ذوق الهامات باز یابد، هنوز از خویشتن رهایی کامل نیافته است. در این مقام پندارد که حد اعلای کمال است، دم نفس و عشوه ابلیس خورد، به نظر عجب و بزرگی به خویشتن نگرد و به تندباد لعنت، شکوفه‌وار از سر شاخ قبول عزت، بر سر زمین رد مذلت افتد! بلکه باید بر مراتب تزکیه خود بیفزاید و تزکیه نفس خود را به حد اعلی رساند، از شکوفگی به ثمرگی رسد و از ثمرگی به مقام پختگی.

نفس را در هر مقامی که باشد، ابتدایی است و انتهایی. چون ذوق الهامات یابد، تقوی و فجور را بشناسد. بدایت آن شناختن حق و باطل، و نهایت آن ترک باطل و اتباع حق است. حضرت رسول اکرم (ص) فرمود «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ: بار اله حق را به ما حق نشان بده و پیروی از آن را روزی ما بفرما، و باطل را به ما باطل نشان بده و اجتناب از آن را روزی ما بفرما». البته تحقق آن به موت نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل به صفات حمیده است.

در این مقام است که نفس را دیده حق‌بینی و گوش حق‌شنوی پدید آید و به سوی خدا حرکت کند «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ: به سخن گوش فرا می‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند». از آن قول است که سالک ذوق «الْكُتُبُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیست؟» یابد و به مرکز اصلی و مقصد خود پرواز کند.

سالک در ذوق الهامات با معانی بسیار آشنا می‌شود، ولی باید در کتمان معانی بکوشد. سالک در این مقام هر کاری را که انجام می‌دهد باید به نور الهامات انجام دهد نه به ظلمت بدعت. نهایت مقام ملهمگی، تحقق نور حق در دل است.

«سالک به هرچه نگرد به نور حق نگرد: الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ». بزرگان و محبوبین درگاه

الهی چنین بودند به هرچیز به نور حق می‌نگریستند.

خدای تبارک و تعالی در این آیه شریفه «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ

مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا: پس بنده‌ای از بندگان ما را یافتند که از جانب خود به او رحمتی عطا کرده و از

نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم»، کمال شایستگی مقتدایی یکی از محبوبین درگاه خود را که حضرت خضر است، اثبات می‌فرماید:

اول - مقام عبدیت خاص «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا: بنده‌ای از بندگان ما».

دوم - تحقق رحمت بی‌واسطه از مقام عندیت «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا: از جانب خود به او رحمتی عطا کرده بودیم».

سوم - کرامت علوم لدنی بی‌واسطه «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا: و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم».

هر سالک و نیز هر مقتدا باید تا حد امکان و به نسبت دارای این شرایط گردد. کسی که دارای این شرایط نباشد، مقتدایی را نشاید.

ای سالک! بالاترین تعلیم است برای ما که در این مسیر، قدم اول، عبدیت است. تا سالک از رقّ ماسوای حق آزاد نشده مقام عبدیت را نیابد. سالک باید از خود و حتی از سعادت و شقاوت خود آزاد شود. تا او با سعادت و شقاوت و با خود پیوند دارد، آزاد نیست.

قدم دوم، کمال شایستگی برای تحقق رحمت بی‌واسطه است. بهره‌مندی هرکس از این نور الهی به نسبت رفع حجب اوست. بنابراین تا همه حجابات برطرف نشده در حد کمال نتواند از این نور الهی بهره‌مند گردد.

حضرت رسول اکرم (ص) تا کمال رفع حجابات حاصل نشده بود، به واسطه، وحی را درمی‌یافت «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَي قَلْبِكَ: روح الامین آن را بر دلت نازل کرد». چون شب معراج کشف حجابات شد، بی‌واسطه وحی را دریافت نمود «فَأَوْحِيَ إِلَي عَبْدِهِ مَا أَوْحِيَ: آنگاه به بنده‌اش آنچه را باید وحی کند، وحی فرمود».

قدم سوم، برخورداری از علوم غیبی و لدنی. البته هرکسی به مراتب علم و معرفت خود می‌تواند از نور رحمت الهی، از علوم غیبیه و علوم لدنی بهره‌مند گردد.

برخورداران رحمت سه طایفه‌اند: عوام و خواص و خاص‌الخاص. عوام و خواص، به واسطه دریافت می‌کنند، و خاص‌الخاص بی‌واسطه. برخورداری عوام از صفت رحمانیت است «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي: رحمتم بر غضبم پیشی گرفته است». برخورداری خواص از صفت رحیمی است «نَبَّيْتُ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ: بندگان مرا خبر ده که منم آمرزنده مهربان». برخورداری خاص‌الخاص از صفت «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ: مهربان‌ترین مهربانان» است که از تجلیات صفات الوهیت

و محو آثار انسانیت و بشریت، و نیز از محو نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی میسر می‌گردد.

سالک ابتدا بیضه صفت است و هنوز به مقام مرغی عنایت نرسیده، او باید از مألوفات خود روگردان شود تا استاد الهی او را نصیب گردد. استاد الهی سالک را بیضه صفت، زیر بال و پر ولایت خود گیرد و بر پرورش او همت گمارد و مراقب حال او شود. همچنان که مرغ در بیضه تصرف کند و آن را به مرغی تبدیل نماید، استاد نیز سالک بیضه صفت را به توفیق حق به مقام مرغی عنایت رساند.

مرغ ظاهر از قشر بیضه به دنیا بیرون آید زیرا که او را از بهر دنیا آفریده‌اند، اما مرغ معنوی از اندرون به دریچه ملکوت بیرون رود، چون او را از بهر آن عالم آفریده‌اند. از صلب ولایت و رحم ارادت و مقام عنایت «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ: در مقام و منزلتی راستین، نزد فرمانروای توانا» متولد شود. این توفیق سالکی راست که راه بندگی و عبدیت رود و علم ظاهر را تسلیم علم باطن نماید.

بندگی شرایطی دارد، باید بنده خدا منفرد و مجرد باشد، نه بر دل غباری نه بر پشت باری، نه در سینه آزاری، جامه جفا چاک کرده و ملبس به لباس وفا و تقوی شده است. صالحین آنانند که خار اختیار در مجاری اقدار از پیش پای خود برکنند. سر نفس نصیب طلب را به صمصام تواضع بیفکنند تا به مرتبه اعلای عبودیت رسیدند.

بندگی به نصیب آمیخته و به حظ نفس آلوده شده، کسی که خدا را به نصیب می‌پرستد، این بنده نصیب است نه بنده خدا.

حضرت موسی سلام الله علیه، کلیم خدا به نزدیک استاد الهی حضرت خضر آمد تا از تعالیم عالییه او بهره‌مند گردد. اما چند بار بر استاد خویش اعتراض نمود، یکی درباره کشتن غلام و دیگری درباره شکستن کشتی. نیروی نفس نصیب‌طلب او را تحریک می‌کرد، با آن همه تعهد، تعهد را فراموش می‌نمود، لکن حضرت خضر صبر همی‌کرد. چون دیگر بار نفس او را بجنابید آن استاد الهی فرمود «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ: این وقت جدایی میان من و توست».

دنیا کامگاه مردان الهی است، بدین معنا که سعادت ابدی را در این دنیا تحصیل می‌کنند. ای سالک مبدا در اثر غفلت این کامگاه برای تو دامگاه شود. این دنیا برای حضرت آدم ابتدا دامگاه بود، ولی به توفیق حق برای او کامگاه شد. آن سالک اول، آن چشمه لطف ازل، آن اعجوبه صندوق قدرت را چندی میان مکه و طائف در مهد عهد معارف بداشتند. آن شور بخت

ابلیس بر وی گذر کرد و با دست حسد، نهاد او را بجنابید اجوف یافت و گفت میان خالی است و از میان خالی کاری ساخته نیست. اما اقبال ازل در حق آدم، او را چنین پاسخ داد: باش تا چندی بعد باز راز او در طیران آید، اولین کسی که صید کند تو باشی. او چنین گفت «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا: پروردگارا ما بر خویشتن ستم کردیم» او را مقام «ثُمَّ اجْتَبَيْهُ: سپس پروردگارش او را برگزید» کرامت فرمودند.

سالکا، بدان آفات بسیاری در پیش پای توست و به هزاران ابتلا راهزنان می‌خواهند ترا مبتلا سازند و در سراسری جهان برای تو هفت دام و هفت دانه بگسترده‌اند «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِصَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ: دوستی خواستنی‌ها از زنان و پسران و اموال فراوان از زر و سیم و اسب‌های نشاندار و دام‌ها و کشتزارها برای مردم آراسته شده، این جمله مایه تمتع زندگی دنیاست و فرجام نیکو نزد خداست».

سالکا! اگر به عوض هفت دانه، یک دانه بودی، این نفس بهیمه‌صفت، دانه‌خوار آن بودی. اگر فضل و رحمت خدا بر ما نرسد، توفیق‌رهایی کی ما را نصیب گردد!

دلدادگی، تسلیم به معشوق

مرتبه تسلیم فوق مقام رضاست. در مرتبه رضا هرچه خدا کند موافق طبع او باشد، ولی در مرتبه تسلیم سالک طبع خود و موافق و مخالف آن را جمله به خدا واگذارد، یعنی در این مقام او را طبعی نیست که موافق و مخالفی باشد.

حسرت وقتی دست دهد که مطلوبی از آدمی فوت شود و یا در آرزوی امری باشد که بدان نتواند رسید، پس حسرت‌خوردن ناشی از فقدان امری است مطلوب در گذشته یا آینده. حسرت مستلزم توجه قلب است به گذشته یا آینده و غفلت از حال و وقت موجود. بنابراین کسی که حسرت می‌خورد از ادراک لذاتی که موجود است محروم می‌ماند و توجه خود را به چیزی می‌گمارد که در دست نیست و به خیال نابود، موجود را هم فرومی‌گذارد و این خود مانع سیر در طریق حق است.

فناء پیشاهنگ بقاست و شخصیت در فقدان شخصیت است و تا انسان فعلیت موجود را رها نکند، وصول او به فعلیت دیگر و بالاتر محال است. آب اگر فعلیت آبی را رها نکند، فعلیت بخار بودن در آن متحقق نمی‌گردد.

صور نفسانی و حالات قلبی در این حکم با فعلیت خارجی مشابهند. جان و دل حالاتی را که یافته‌اند، اگر رها نکنند به حالات والاتر نمی‌رسند و سالک تا با صفت بشری همراه است، به صفات خدایی پیوند نمی‌گیرد. تا تعین باقی است، به صفت اطلاق موصوف نمی‌گردد. هرکسی در حالات و لذات خود محصور است، بدین جهت خوشی‌ها در مردم متفاوت است و هر کسی از پیمانه صورتی مست و بیخود می‌گردد؛ اما سرمستی عاشقان ازلی از دیدار ساقی است.

در عشق به حق، اندک اندک لذات نفسانی به لذات روحانی بدل می‌شود. اول کم‌فروغ است و زودگذر، ماه نو را ماند که به تاریکی آمیخته است و فروغ کمی دارد و زودتر فرومی‌نشیند، سپس ستاره‌ای را ماند که همیشه تابناک است.

همچنین حالاتی که به درون سالک می‌گذرد، رفته‌رفته هستی ننگین عاشق، رنگ هستی والایی که موهبت عشق است به خود می‌گیرد. عشق وجود عاشق را درهم می‌شکند و وجود جاودانی دیگر برای او می‌سازد؛ در اول که مغلوب هوی بود از بند می‌رهد و به کمال آزادی می‌رسد.

هریک از اعضاء وظیفه‌ای و مناسب آن کمالی دارد، چنان که وظیفه چشم، دیدن و کمال آن راست و درست دیدن است. وظیفه دل نیز ادراک جمال است و کمال آن در تسلیم به معشوق است، و دلدادگی همان مرتبه تسلیم است در اراده معشوق.

عشق، اصل خوشی‌ها و منبع بی‌کران لذت‌هاست. خوشی‌ها و لذاتی که از عشق می‌تراود مانند عشق بی‌نهایت است، معلول اسباب خارجی نیست، بلکه ریشه آن در مزرع جان گسترده شده و به آب ذوق و هوای معرفت پرورش یافته است.

غم از تعلق خاطر به امری فائت عارض می‌شود و شادی از آمیزش دل به چیزی موجود که حاصل شده روی می‌دهد، در این هر دو حظ نفسانی منظور است. ولی عارف عاشق مستغرق در عشق خداست و بی‌خبر از خود، بدین جهت جوشش غلیان او از هوای دیگر است. آب و هوایی که به جهان غیبی بستگی دارد، آلوده نمی‌گردد، تا اشجار طیبه آن گاهی سبز و تر و گاهی خشک گردد. خوشی‌ها و حالات آن مانند غم و شادی جسمانی نیست و نمی‌توان آن را با عوارض نفسانی قیاس نمود.

حالاتی که بر سالک طریق حق روی می‌دهد، شبیه غم و شادی مردم بی‌خبر نیست، و چنان نیست که هوش و ادراک او را صور ذهنی و خیالی و معانی جزئی که زاده پندار است،

در قبضه تصرف گیرد. مستی عاشق حق، مستی دیگر است. باده، مست عاشق است و عاشق، مست باده نیست؛ چنان که قالب از ما هستی پذیرفته است و هستی ما از قالب نیست.

قرآن مجید سراسر در تعریف اهل تسلیم و رضا و نفوس کامل است و در ذم و نکوهش دنیادار از خدا غافل. تسلیم باش و چهره خاطر به ناخن اعتراض مخراش، که زمام امر در قبضه اقتدار قضا است، و امنیت خاطر عارف موقوف به تسلیم و رضاست.

دو شیء برای انسان از لوازم زندگی است: یکی محل سکنی، دیگری معاش و گذرانی به فراخور حال. فردی که فاقد خانه است، سرگردان و بی سر و سامان است، ولی برای عارف اگرچه محل سکنی و معاش گذرانی به فراخور حال از لوازم زندگی است، ولی این دو سبب حصول اطمینان قلبی در او نمی گردد.

خانه واقعی عارف، تسلیم است و گذرانش توکل بی تشویش، پس او در آبادی این خانه کوشد. تا به شهرستان رضا نروی از حوادث نفس ایمن نشوی. رضا آن است که مکروهی در نفس پدید نیاید. چون حکم، حکم اوست راضی به رضای دوست باش که رضا از محبت برخیزد و محب صادق، از رضای دوست نگریزد.

راهروان حقیقی طریق وصال، کبوتران حرم الهی هستند که خویشان را در معرض نسیم اشراقات و انوار جبروتی محبوبین درگاه حق قرار دهند. کلام محور قطب فلک فضل و علم به طریق ظاهر و باطن به آنان رسد و از آن استقبال کنند. آنان از محرمان حرم حق به شمار آیند و به دیده بصیرت، حقایق را مشاهده نموده و به کمال یقین نائل گردند و سر تسلیم فرود آورند.

آری هرکسی را نرسد که میوه مراد از شاخسار شجره طیبه اسلام برچیند. از جان گذشتگی و فداکاری لازم است، باید از جان و مال، از اهل و عیال درگذرد، از قید دنیا و عقبی بیرون آید تا در معرض نسیم آن اشراقات قرار گیرد. در این صورت او یاور اسلام است و نور اسلام «وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» و ما فرمانبردار او هستیم» در او تحقق یافته است.

مراد از اسلام در آیه شریفه «وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» معنای متعارف آن نیست، بلکه به معنای اذعان کننده به حکم و انقیاد به امر او در کمال یقین است. یعنی سر انقیاد به فرمان مولای ازلی نهادن؛ یعنی مائیم اذعان کننده به حکم پروردگار، انقیاد نماینده به امر او، اخلاص ورزنده به طاعت او «لَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» یعنی الهی ما مخلوط کننده نیستیم عبادت ترا به عبادت غیر تو. شریک سازنده نیستیم طاعت ترا در طاعت غیر تو، خالصاً مخلصاً ما ترا

می‌پرستیم». مطیع و منقاد فرمان توئیم نه غیر تو، نه بر سبیل انفراد نه بر سبیل اشتراک. چه عبادت و طاعت، شرکت را بر نتابد بلکه محض قرب را شاید.

راهروان حقیقی طریق حق آناند که با تصفیه دل، با تخلیه از رذائل و با تحلیه به حمائد خود را به محفل انس رسانیدند، دل‌های خود را عرش معلّی و موضع علوم غیبی و الهام نمودند. خدای تبارک و تعالی دل‌های خاصان را موضع وحی و الهام و مُنَزَل تنزیل کرده، اما دریافت این معانی را مراتب بسیار است. هر دل به نسبت تزکیه خود می‌تواند از این معانی برخوردار شود. راه رسیدن به این معانی بر اهل بیان و ارباب قال مسدود است، اما ابواب حرم این معانی بر اهل حقیقت و ارباب حال، مفتوح است.

اهل سلم و رضا، ارباب احوالند و از نشانه‌های آنان صمت است. مقصود از صمت، نه سکوت مطلق بلکه حذر از هذیان و سخن بی‌معناست. چه، سکوت مطلق غیرمعقول است و سخن گفتن به موقع، برتر از آن است. با سخن معارف و حقایق دینی و آداب شریعت منتشر می‌گردد. خداوند متعال متصف به صفت تکلم است و از اسماء و اوصاف جمیله او متکلم است.

بنابراین در مقابل صمت، هَذَر است نه تَکَلُّم و آنچه مورد تحسین عقل و شرع است، حفظ زبان از لغو و باطل می‌باشد که از فضایل و کمالات انسانی است. البته کلام واعظ و گوینده وقتی مؤثر است که به علم خود عامل باشد، و هرگاه مردم به عیوب او واقف گردند، کلامش بی‌اثر می‌شود. جای بسی شکر و سپاس است که انسان در محیطی قرار گیرد که کلام آنان الهی باشد.

اگر علت کلام ظاهری یا باطنی، تفکر و تعقل باشد مقبول است، و در صورتی که سبب آن تخیل باشد، مطرود است. پس قبولی و یا طرد سخن به لحاظ علمی و تفکر و تعقل الهی و یا فقدان آن است. هرچه تفکر و تعقل باطنی تقویت گردد، نتایج آن و از جمله مقبولیت سخن ظاهری یا باطنی بیشتر است. اگر علت سخنی، هم تخیل باشد و هم تعقل، آنچه مقبول نیست ناشی از تخیل است. برای تقویت و یا تضعیف تعقل و تخیل، علل و عواملی است که باید شناسایی و رعایت گردد.

بذله قسمی از کلام است که در گوینده و شنونده ایجاد تبسم و سرور نماید. اگر آن طرب و سرور علت تقویت حکمت و عرفان باشد برای عموم بلامانع است ولی در بین صاحبان معرفت، اولی این است که چنین بذله از حد اعتدال هم کمتر باشد. عارف الهی اگر به مصلحتی بذله‌ای

گوید، آثار الهی و مثبت آنرا کاملاً بسنجد و یا برای خنثی کردن اثرات سوء بذله نسنجیده دیگران گوید.

توصیه اکید به تملک زبان شده، زیرا به اختیار درآوردن آن از بزرگترین هنرمندی‌هاست، و صاحب آن از بسیاری آفات و عاهات محفوظ است. در قبال آفات زبان، سخن حکمتی و بجا از کمالات وجود است و خداوند متعال در قرآن مجید صاحبان آن را مدح شایانی فرموده و بی‌سخن، باب معارف مسدود می‌گردد.

بین روح و باطن ملکوتی با ظاهر و قوای ملکی نفس، روابط قوی برقرار است و هر یک به شدت از صحت و فساد دیگری متأثر است. روح، سلامت و کمال و یا بیماری‌های خود را در منافذ قوای ملکی، که همان روابط ملک و ملکوت است، نمایش می‌دهد. اما در کثیری از منحرفان، به علت اتفاقات و نیز شدت قوه ماسکه، بسا که آن انحرافات قابل احساس نبوده و خصوصیات روحی آنان ظاهر نگردد. ولی در «آخرت که روز ظهور حقایق و بواطن و سرائر است: یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» با غلبه قوه نفس بر قوه ماسکه، همه امور پنهانی آشکار و علنی می‌شود.

از تسلیم تا تکریم

ادعای کمال نمودن و مدعی مقامات بودن، دلیل بی‌خبری است. دارنده مدعی نیست، صدفی که از دریا به کنار افتد و خودنمایی کند، فاقد گوهر است. یکی از نشانه‌های اهل تسلیم، برخورداری از فضیلت بزرگ تواضع است. خدای تبارک و تعالی مقام سالک متواضع را برتر از دیگران دانسته و او را بشارت می‌دهد «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ: و فروتنان را بشارت ده» و در وصف مؤمنین می‌فرماید «وَ اخْبِتُوا إِلَي رَبِّهِمْ: و به درگاه خدای خود خاضع و خاشع گردیدند».

اخبار مقامی است که سالک در آن مقام از خطرات راه گذشته و از شر نفس در امان است. او وارد دارالسلام یا دارالامن توحید شده و تزلزل و اضطراب از وجودش سلب گشته، غمی جز عشق حق در دل ندارد.

قرآن مجید مُخْبِتِينَ را چنین وصف می‌فرماید: مُخْبِتِينَ آنانند که همواره به یاد حق، متذکر و در اقامه صلوئه ساعی و در برابر پیشامدها، صابر و بردبارند. به هنگام یاد خدا دل‌های آنان از هیبت جلال الهی به طیش می‌آید و هرچه را خداوند متعال به آنها کرامت نموده در راه او انفاق می‌کنند. در آیه شریفه «فَالَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ: آری خدای شما

خدای یگانه است، در برابر او تسلیم باشید، و به فروتنان بشارت ده»، تقدم کلمه «أَسْلِمُوا: تسلیم باشید» بر «الْمُخْبِتِينَ: فروتنان»، دلالت دارد بر این که صاحبان مقام تسلیم، دارای قلب سلیم‌اند. یا محمد^(ص) تو چه دانی حال آن مرد سلیم النفس را، پاکی و راستی او ما دانیم. یا محمد به ظاهر او منکر به باطن او بنگر. البته این تعلیمی است عالی‌تر همه ما، بر ظاهر او منکر، بدان نگر که او هر آنی در کوی محبت ماست، مجاور درگاه ماست، معتکف کعبه وصال ماست. رحمت لایتنهای خدا شامل قلوب انسان‌ها است. هر کسی به مراتب معرفت خود از این رحمت لایتنهای برخوردار است. کدام تن است که نه گداخته آتش قهر او، کدام دل است نه نواخته لطف او، کدام جان است نه در مَحَلِّب باز عزت او، کدام سر است نه سرمست شراب محبت او، کدام چشم است نه در انتظار دیدار او، کدام گوش است نه در آرزوی استماع کلام او؟! ای خدایی که رحمت تو غالب بر عدل توست.

ای سالک! هر نواختی که نه نواخت وی باشد، سهو است. مرادی که نه مراد وی باشد، لهُو است. مهری که نه مهر وی باشد، لغو است. به عبادت و طاعت خویش تکیه مکن. به قدرت اختیاریه خود متکی مباش. راضی شدن به تقدیر الهی و دست اعتماد به ضمان او زدن، نقطه پرگار طریقت است. تکیه بر تقدیر و گذاشتن اختیار به صندوق افتقار، صراط مستقیم است؛ خود را بدو سپردن، مدار اسرار حقیقت است.

هر امری که به حکم او در مقام تحقق است، حکمتش در پیش اوست. یکی را در صدر عزت می‌نشانند، یکی را در صف نعال در عین مذلت می‌دارد. یکی را در بساط انبساط می‌نشانند و یکی را در سیاط قهر می‌دارد. یکی را می‌فرماید «فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمْ: پس به این معامله‌ای که با خدا کرده‌اید شادمان باشید»، دیگری را می‌فرماید «مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ: به خشم خود بمیرید».

گروهی نقاب عصمت از جان آنها برداشته شده و رقم مهجوری بر حاشیه وقت ایشان کشیده شده و ردّ قبله عالم گردانیده‌اند؛ نه نواختی که دل را زندگی دهد، نه زهری که نفس را کشد «لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيِي: نه در آن می‌میرد و نه زندگانی می‌یابد». اما گروهی بر بساط انبساط در روضه انس و ناز نشسته، هر دم نواختی و قبولی و هر لحظه فتوحی و وصولی «ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى: اینست پاداش کسی که خود را پاک کند».

فرمان آمد ای خلیل تو نمرود را دعوت کن، ای موسی تو فرعون را دعوت کن. ای محمد^(ص) تو صنایع قریش را دعوت کن. ای نمرود شقی اینک پشهای فرستادیم تا قدر ترا در

پیش تو نهد. ای فرعون شقی که نعره «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى: پروردگار بزرگتر شما منم» می‌زنی، اینک قطعه چوبی با موسی فرستادیم تا سزای ترا در کنارت نهد. ای صنایع قریش که قصد هلاکت حبیب ما کرده‌اید، اینک عنکبوت ضعیفی از غیب به شحنگی وی فرستادیم تا آفات قهر خدا را بر سر شما آورد.

سالک در هر مقامی که هست باید از در توبه درآید تا مورد رحمت خالق رحمان قرار گیرد. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید «إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ: به یقین من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد». در کلمه مقدس غفار، مبالغت است که اقتضای کثرت کند، یعنی خدا فراخ بخشایش است. «لِّمَن تَابَ: برای کسی که توبه کند» فعل بنده است اقتضای کثرت نمی‌کند، یعنی هر قدمی که بنده به سوی خدا حرکت کند، خالق رحمان هزاران بار به دیده کرم به او می‌نگرد «إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ» معلوم است که توبه بدون ایمان پذیرفته نشود.

باید دانست معصیت را تنها به ستر احتیاج نیست. طاعت را هم به ستر احتیاج است. زیرا اگر آفات طاعت را پیش آورند، نگرانی و شرمندگی انسان بیش از معصیت می‌گردد! همچنین باید کمال توجه به رحمت لایتناهی خدا کرد. پرده‌ای است که برداشته شده و هرگز مبادا فرو گذاشته شود و آن، پرده حجاب فکرت است که از پیش دل‌های مؤمنان برداشته شده است. پرده‌ای است که فرو گذاشته شده، مبادا هرگز برداشته شود و آن، پرده رحمت خداست که روی اقوال و اعمال عاصیان کشیده شده است.

حضرت موسی را این عتاب آمد «مَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى: ای موسی چه چیز تو را از قوم خودت به شتاب واداشته است؟». چون حضرت موسی قوم خود را واپس گذاشت و به میعاد خدای تبارک و تعالی شتافت، خطاب آمد یا موسی! ندانستی که من ضعیفان را دوست دارم، دل‌شکستگان را می‌نوازم! موسی عذری آورد که خدایا تو دانایی و از حال من آگاهی، در این حرکت تضییع حقوق ایشان را قصد نکردم، بلکه کمال خشنودی و رضای ترا جستم. فرمود: رضای من در مراعات دل ضعیفان و دل‌شکستگان است؛ در خلوت «وَهُوَ مَعَكُمْ» با ایشانم. اگر کسی مرا جوید، در دل ایشان جوید.

عزت، صفت خاص ماست. ابلیس دعوی کرد و دست بر دامن تکبر زد، بنگر که با او چه کردیم. فرعون دعوی خدایی کرد، بنگر که چگونه او را به هلاکت انداختیم. قارون به کنوز خود تفاخر نمود، بنگر چسان او را به زمین فرو بردیم.

ای حبیب خدا این زمین و آسمان را که آراستند به حرمت و عصمت تو آراستند، علوم اولین و آخرین را بر تو آموختند، خطبه سلطنت کونین به نام تو خواندند. با این همه منقبت و مرتبت، از طلب علم فرومنشین، علم را از ما طلب کن «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا: بگو پروردگارا بر دانشم بیفزای». در حال افتقار و انکسار از ما طلب علم کن. دعوی علم مکن که دعوی کردن، خویشتن دیدن است، فروتنی خدا دیدن.

فرق است میان مصطفی و موسی، که این دعوی علم کرد، طلب علم او را حواله به دانشگاه خضر نمودیم که می گفت «هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا: موسی به او گفت آیا تو را به شرط این که از بینشی که آموخته شده‌ای به من یاد دهی پیروی کنم»، لکن طلب علم محمد(ص) را حواله به خویشتن کردیم.

ای محمد آن خواهیم که همیشه در ما کوبی. اگر مکیان ترا ناسزا گفتند باک مدار که ما لوح مدح و ثنای تو به قلم لطف می نویسیم. اگر ترا هجو گفتند تو به حمد و ثنای ما آغاز کن. ای محمد(ص) این زمین و آسمان را خلق نکردیم مگر به خاطر تو. یا محمد سینه‌ای که در او سوز عشق ما بود، دلی که در حریق مهر و محبت ما باشد، جانی که غریق لطف قدم ما باشد، از کجا به بیگانگان می پردازد؟ ما با آدم عهد بستیم که تناول همه ثمرات اشجار بهشت بر تو مباح است، اما از ثمر این شجر تناول مکن. آدم آن عهد را بشکست «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ: و به یقین پیش از این با آدم پیمان بستیم، پس فراموش کرد».

نهی بر دو قسم است: نهی تحریم و نهی تنزیه. نهی تحریم آن است که وعید قرینه آن باشد، ولی در نهی تنزیه قرینه وعید نیست. آدم آن نهی را تنزیه پنداشت و علت این بود که مراتب عشق او به پایه عشق اشرف کاینات نرسیده بود.

اعطاء علم حقیقی به نسبت مراتب عشق انسان است. اما باید بدانیم که علم شریعت آموختنی است، علم حقیقت یافتنی است. علم شریعت به تلقین است، علم حقیقت به نور یقین است. حقیقت، آفتابی است که مرد به نور عزت از آفاق دل می بیند. در آن مقام است که جلالت نبوت و رسالت دامن او گیرد «الْعُلَمَاءُ خُلَفَاءُ الْأَنْبِيَاءِ: عالمان جانشینان پیامبرانند».

بالاترین ستم آن است که انسان بر خویشتن ستم کند، به جای طاعت، معصیت نهد. به جای توفیق، خذلان نشیند. شواهد معرفت رخت بردارد، وسواس شیطان رخت فرونهد. ای سالک از عالم تشّت بیرون آی و قدم بر عالم جمعیت نه. «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ: بگو بر مؤمنان که دیدگان از محرّمات فروپوشند» و دیدگان قلب را از هرچه دون حق است، فروگیرند تا پراکندگی به جمع مبدل شود و بساط بقاء بگسترده و فرش فناء در نوردد، زاویه اندوه را دربندد، باغ وصال را در بگشاید.

«مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ: از این زمین شما را آفریده‌ایم و در آن شما را باز می‌گردانیم». آدمی هم قوالب است و هم ودایع. اعمال قوالب، عبادات و طاعات ظاهری است، و اعمال ودایع عبادات و طاعات باطنی و راز و نیاز است. قوالب را فرمود «فَإِذَا فَرَعْتَ فَإَنْصَبْ: پس چون فراغت یافتی به طاعت درکوش» ودایع را فرمود «وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ: و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور». پاداش قوالب را نقد نفرمود «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَىٰ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ: و اما کسی که از ایستادن در برابر پروردگارش هراسید و نفس خود را از هوس باز داشت، پس جایگاه او همان بهشت است»، ولی تحفه ودایع را نقد نهاد «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ: پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم». قوالب را فرمود شما از آن منید، ودایع را فرمود من از آن شمایم.

ای سالک، خود را بشناس که یک معنی از معانی نور خدا که همانا سرّ «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: و از روح خود در آن دمیدم» است، در سویدای دل تو به ودیعه نهاده شده، سرّی که فرشتگان مقرب، ارواح خود نثار آستانه مقدس این سرّ می‌کردند.

ای سالک، تو از خاکپانی تا در پرده لطف خاص نیامده‌ای و نور علم بر دل تو تابان نگشته و اسرار مواصلت به تو روی نیاورده است. چون این معانی در تو به ظهور آمد، ترا پاک باید گفت نه خاک، «حَمَاءٌ مَسْنُونٌ: گلی سیاه و بدبو» نباید گفت «كَأَمْثَالِ اللَّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ: همچون مروارید میان صدف نهان» باید گفت. چون این دُرر حقایق در درج دل تو نهادند، در زمره محبوبین درگاه حق به شمار آیی.

ای سالک، کیمیا که مصنوع خلق است می‌شاید مس را طلا کند. عشقی که در کانون قلب تو متجلی است، آیا نمی‌شاید که آن خاک را از کدورات پاک و منزّه کرده تاج بر تارک

افلاک کند؟ و اگر این کیمیای باطنی ترا به مقام «اِرْجِعِیْ اِلَی رَبِّکَ: به سوی پروردگارت بازگرد» رساند، عجیبی نیست.

چون شراب وصال از دست ساقی وحدت نوش کنی، نور جمال در دل تو پیوندد و صفات جمالی در تو متجلی گردد. اما ممکن است این تجلی دوام نیابد و گاهی ستر به وجود آید، زیرا که اینجا مقام تلوین است مگر این که صفات جلالی در تو متجلی شود، در این صورت تجلی را انقطاعی نیست. در این مقام است که دوگانگی برخیزد، ذره به صحرا رسد و قطره به دریا.

فصل ہفتم

توحید و اتحاد

توحید و اتحاد

فرق توحید و اتحاد

توحید یگانه گردانیدن دل است، یعنی تخلیص و تجرید آن از ماسوای حق، هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت. یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع شود و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت وی مرتفع گردد، از همه روی توجه بگرداند و به غیر از حق او را آگاهی نماند.

توحید را مراتبی است: مرتبه اول از نظر در آیات و مصنوعات و استدلال پی می برد به خالق کائنات. مرتبه دوم بعد از طی مراحل نظر و استدلال، از همه ادله عقلیه و نقلیه چشم می پوشد. چه ادله را به واسطه اشتغال بر قیاسات و مناقشات حجاب می داند، به جهت آن که عارفان طریق حق در مشاهدات غیبی و لاریبی، جلوه محبوب را دیده اند.

فرق است مابین توحید و اتحاد. توحید یکی کردن باشد و اتحاد یکی شدن. در توحید شائبه تکلفی است که در اتحاد نیست. کسی که یگانگی مطلق در دلش راسخ گردد، به اتحاد رسیده است. البته این مقام الهی هرکسی را امکان پذیر نیست، جز کسی که مدتی خود را با ریاضات به زحمات و مشقات طاقت فرسا افکنده باشد و نفس خود را با مجاهدتها به رنج اندازد تا از شراب طهور الهی او را بچشانند و مقصد و مقصود او را به او بشناسانند.

کسانی که این رموز و اشارات را نمی فهمند و به گنجینه های اصیل الهی دسترسی ندارند، چون در خیمه لذایذ و خوشی های دنیوی معتکف گردیده اند و غرق در لذات مادی و بدنی شده و اسیر آن گشته اند، به هنگام شنیدن این سخنان با خطر عظیمی مواجه می گردند که عبارتند از وارد شدن به ظلمات و تاریکی های الحاد و سقوط در مهالک حلول و اتحاد ظاهری! و حال آن که حق تعالی منزّه است از این نسبت ها.

چکیده کلمات و بیانات در این زمینه بدان گونه که درک آن بر افهام آسان باشد، آن است که مبالغه در نزدیکی به خدا را بفهماند و توضیح دهد که عشق خدا به بیرون و درون و نهان و آشکار بنده عاشق محیط می‌گردد.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید هنگامی که بنده‌ای را دوست بدارم، او را به خلوتگاه انس می‌کشانم، چنان که این معامله با محبوبینم تحقق یافت. آنگاه او از ماسوی منقطع شده در عالم قدس قرار می‌گیرد. فکر و اندیشه او را مستغرق جمال و اسرار ملکوت خویش می‌نمایم، تمام نیروهای باطنی او را حیران درخشش انوار جبروت خود می‌نمایم. پس در این صورت گام او در مقام «أَوْدُنِي: فناء و وصال مطلق» ثابت می‌گردد و گوشت و خونس با عشق من می‌آمیزد، تا آن که از خود غافل و از احساس چشم می‌پوشد. اغیار را از دل بیرون کرده به کلی از نظر او می‌افتد تا آن که من به منزله گوش و بصر او باشم. در پیش نظر و فکر و دل و روح و جان من یار است، همین یار، همین است و دیگر هیچ، تا آن که به مقامی رسد که گوش او جز ذکر من نشنود، چشم او جز مرا نبیند، بلکه چشم و گوش خود را «من» می‌داند.

ای سالک، اگر خواهی معنی حقیقیه «من» را بدانی، در این جمله آسمانی تفکری کن: الهی شکر لایتناهی، تو آنی که نور تجلی عشق خود را بر دل‌های ما تابان کردی، چشمه‌های محبت و عشق خود را در سرهای ما روان نمودی. ای نور دیده محبان و سوز دل عاشقان، اراده فرما تا پروانه‌وار وجود خود را فدای شعله آن شمع فروزان و محبوب خود سازیم.

چون آئینه دل سالک صادق از تصرف مصقل توحیدیه صقالت یافت و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو گردید، پذیرای انوار غیبی گردد و سالک به نسبت صقالت دل، آن انوار مشاهده کند. در بدایت حال، آن انوار در دل بر مثال بروق و لوامع و لوامح است.

چندان که این صقالت زیاد گردد آن انوار نیز زیادت شود و گاهی بر مثال مشکوه و چراغ‌های متلونه و شمع‌های مختلفه و شعله‌های آتش متنوعه گردد، و چون ترقی کند بر مثال کواکب خرد و بزرگ، و سپس بر مثال اقمار و بعد از آن بر مثال شمس پدیدار شود.

نوری که در اول ظاهر شود، در قلب سالک خبیر و ناهج بصیر بر مثال بروق و لوامع و لوامح است و اثرش آن است که اندک اندک، سالک به دنیا بی‌رغبت شود.

اگر بر مثال نجوم ظاهر گردد، سالک از تمام مشتتهیات جهان صرف‌نظر کند. و اگر بر مثال اقمار ساطع شود از دنیا و آخرت صرف‌نظر نماید، و اگر بر مثال شمس پدید آید، نه دنیا می‌بیند و نه آخرت می‌شناسد و نمی‌بیند مگر خدای خویش را بدون حجاب روح.

بنابراین اتحاد آن نیست که بعضی توهم کرده‌اند که یکی شدن بنده باشد با حق تعالی، که بعضی ظاهربینان و از عالم باطن بی‌خبران به محض استماع این کلمات و شنیدن سخنان و معانی غیر معروف عرفا، اعراض نموده و زبان به طعن و ایراد و تکفیر و تفسیق گشوده، به سایر کلمات و مقامات ایشان نمی‌نگرند. بلکه مراد از اتحاد آن است که عارفان طریق حق غیر خدا نبینند و بی‌تکلف گویند هرچه جز اوست از اوست.

احوال مسافرین راه توحید

در قبال عالی‌ترین و شریف‌ترین مقامات توحید که وصال است، انسان‌ها سه گروهند: گروه اول - کسانی که در منزل طبیعت و بشریت اقامت دارند، هرگز دیار خود را ترک نمی‌گویند. ظلمات بشریت بر ایشان چیره گشته و از خواستن وصال که مقدس‌ترین آمال انسانی است، محرومند و درصدد طلب آن بر نمی‌آیند. آنان نمی‌خواهند که از ظلمت طبیعت و درکات آن رهایی یابند، می‌کوشند تا از دنیا نه به رضای خدا که به خاطر دنیا بهره‌برداری کنند. کردار ایشان تباه گردد و آرزوهایشان بر باد رود، عاقبت دچار دو آتش عظیم گردند: آتش دوزخ و بالاتر از آن آتش فراق. گروه دوم - آن دسته از مسافرین طریق توحیدند که در نجات خود می‌کوشند، ولی در بین راه متوقف می‌شوند، ایشان نیز چند گونه‌اند:

الف - کسانی که دیار خود را ترک گویند و در ریاضت و مجاهدت و تزکیه نفس می‌کوشند. هر روز مراتب معنوی ایشان افزون می‌گردد، ولی آثار عالم بشریت و طبیعت در ایشان باقی است. در بند خلق می‌مانند و به وصال نمی‌رسند.

ب - کسانی که خوف عذاب بر وجودشان مستولی گشته و نجات خود را از خدای تبارک و تعالی می‌طلبند، ایشان هم در مرتبه‌ای از مراتب در زندان محنت‌اند.

ج - کسانی که حب درجات بر آنان غالب شده از خدای خویش خواستار نه وصال، که طالب جایگاه کرامت یعنی بهشت می‌گردند. اینان گرچه ممکن است دچار آتش دوزخ نگردند، ولی به کمال وصال هم نخواهند رسید.

گروه سوم - آن دسته از مسافرین راه توحیدند که بار خود بندند، دیار خویش را ترک گویند. آنان طایرینی هستند که به قصد جزیرهٔ سیمرغ به پرواز آمده‌اند، جز وصال نمی‌اندیشند و در طلب غیر آن بر نمی‌آیند. آنان در حد کمال در تزکیه نفس کوشند، از نیرنگ بشریت پرواز کرده چنان اوج گیرند که اثری از آثار دو جهان در ایشان باقی نماند و سرانجام، کمال وصال نصیب ایشان شود.

آری توحید واقعی آن است که انسان از خود و عالم سفر نماید. هرچه را ببیند، تدبیر مدبر و تقدیر مقدر ببیند و فناء تمام اشیاء و بقاء خالق آنها را ملاحظه کند.

از خود در آی چون مار از پوست، که جوهر تمام عیش‌ها در بی‌عیشی است و جوهر تمام توانگری‌ها در غنای نفس. برو خود را بشناس، اگر خود را شناختی از شادی و نشاط بگذاختی. اگر صحبت خود یافتی از هر دو عالم بپرداختی. خواص، غواصی در دریای فکرت نمایند، و عوام حیران و سرگردان در بیابان غفلت مانند. قلوب نه تنها خفته که غالباً مرده، قلبی که زنده شد رنگ نپذیرد. عارفی یکی را گفت تا کی سیاحت و گرد عالم گشتن؟ گفت اگر آب یک جا جمع شود، متغیر گردد. عارف فرمود: تو چرا دریا نباشی که متغیر نشوی و آرایش نپذیری؟! قلبی که با دریای رحمت خالق ازلی اتصال یافت، هرگز اسیر رنگ نگردهد.

برای نیل به مقام شامخ توحید، سالک باید از عالم شریعت و طریقت بگذرد و مراحل وحدت را طی کند تا به عالم حقیقت رسد. در این مسیر توقف جایز نیست، هر روز بلکه هرآنی باید بر مراتب تزکیه و تصفیه خویش بیفزاید. مدام در حال توبه نصح باشد، آرایش معاصی را از خود بزداید، اغیار را از دل بیرون کند تا بتواند از عالم خبر گذشته به توفیق حق به عالم عیان رسد و به نظر خاص الهی و تعالیم استاد، خویشتن را به عالم حقیقت رساند تا در ردیف مردانی قرار گیرد که وجه خدایند. در این صورت حیات طیبه ابدی نصیب او گردد «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» هر چه بر زمین است فانی‌شونده است و وجه باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی خواهد ماند». در این مقام است که ابرهای تراکم خطایا از افق دل کنار رفته خورشید آسمان حقیقت بر دلش تابش کند و دل عرش معلای خدا و نشیمنگاه او گردد.

ای سالک! شریعت از مکاسب است، حقیقت از مواهب. رسیدن به حقیقت، موهبت الهی است. در مکاسب متوقف مشو، خویشتن را به منطقه جاذبه الوهیت رسان تا از مواهب الهی برخوردار گردی. ای سالک! در عالم شریعت او را می‌پرستی، در عالم حقیقت او را می‌بینی. بر شریعت اثبات است، بر حقیقت نفی. در عالم شریعت اگر خویشتن را اثبات نکنی، یعنی خود را شناسی

به هلاکت افتی. اما در عالم حقیقت، نفی خویشتن است باید عدم به اقبال تو آید. یعنی در قبال قدرت خدا خویشتن را در حکم عدم بدانی. در عالم حقیقت کسی که خود را اثبات کند، به کفر افتد. سالکین حقیقی را آن حال است که اگر امری رسد، آماده‌اند که جان خود را در راه خدا فدا کنند. آنان پروانگان شمع ازلی‌اند و می‌خواهند جان خود را در راه وصال حق قربانی کنند، چنان در عشق او بسوزند که حتی خاکستری هم از ایشان باقی نماند. الهی این قربانی را از آنان بپذیر. ای کعبه جانان

و ای کعبهٔ آمال، بگذار آن پروانگان جمال، ترا طواف کنند. چه افتخاری بالاتر از این که بفرمایی این قربانی را از آنان پذیرفتم! به به چه مبارک سودایی! اگر به دیدهٔ دل بنگری این حقیقت است نه مجاز. متعلمین مکتب ربوبی آنانند که از مراحل و منازل کثرت گذشتند و به مقام وحدت رسیدند. آنان نه دنیا خواهند، نه عقبی. دنیا را به خاطر دنیا نخواهند و نه آن را ترک کنند، بلکه تمام حرکات جزئی و کلی آنان به رضای حق باشد.

وحدت را مراتبی است: وحدتی است قبل از خبر، اما آن را بهایی نیست. وحدتی است بعد از خبر، ولی این وحدت هم انسان را به لقاء نمی‌رساند و گاه ممکن است او را گمراه کند. اگر سالک به توفیق حق مراحل و منازل عالم بی‌خبری و خبر را طی کرده و خویشتن را به عالم عیان رساند، در این صورت وحدت عالم عیان بر او اعطاء گردد و این وحدتی پربهاست. در عالم عیان، سالک از موحدین به شمار آمده و خدای تبارک و تعالی او را از شرک جلی و خفی رها نموده است.

سالک عارف به توفیق الهی و نظر و توجه خاص حضرت مولی و تعالیم عالیه بزرگان، این مراحل را نیز طی کرده و خود را به عالم وصال رساند. وحدتی است در عالم وصال که بالاترین وحدت‌هاست. این جاست که سالک به حقیقت رسیده و دلش با نور محض اتصال یافته است. او در برابر بحر لایتناهی قرار گرفته، برای او لباس غواصی آورند تا به آن ملبس شده خویشتن را به دریا افکند و گوهر شب‌افروز بصیرت به دست آورد. در این مقام است که عاشق و معشوق و عشق را یکی ببیند، عالم و معلوم و علم را یکی ببیند.

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سِرِّ اتِّحَادٍ

سالک حقیقی باید خود را بشناسد و بداند که آدمیت عالم ظاهر است، دل سلیم عالم معنی. آدمیت صدف دل است، دل صدف نقطهٔ سرّ. آدمیت در صورت دل متحیر و دل در نقطهٔ سرّ. نظر خاص خدای تبارک و تعالی شامل نقطهٔ سرّ شد و کعبه از این نظر شرافت یافت «فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ: پس باید خداوند این خانه را بپرستند» و در سورهٔ دیگر فرمود «وَطَهَّرُ بَيْتِي: و خانه‌ام را پاکیزه دار». در اوّلی اضافه نام خود به خانه کرد و زائرین را کسان خود خواند. در دیگری اضافه نام خود کرد «طَهَّرُ بَيْتِي: بیت مرا، یعنی دل خویش را پاک گردان»، یعنی تو از آن منی، من از آن تو!

طالب حقیقی چنان در تزکیه نفس کوشد که وارد عالم درون شود که عبارتند از دل، روح، سرّ. او باید اول قدم به عالم دل نهد، سپس به عالم روح و سرانجام به عالم سرّ رسد تا سفر روحانی خود را به پایان رساند.

سالک را در طریق حق برای رسیدن به دل، سه عالم است: عالم فناء، عالم جذب، عالم قبضه. عالم فناء آن است که سالک نفس خویش را فانی سازد و صفات ذمیمه خود را نابود نماید. مراد از فناء نفس، غافل بودن از آن است و مراد از نابودی صفات ذمیمه، تبدیل آنها به اوصاف حمیده است. عالم جذب، عالمی است که سالک در جذبه الوهیت قرار می‌گیرد، و عالم قبضه آن است که سالک در قبضه خدای سبحان واقع می‌گردد.

ای سالک، در این مقام است که نور توحید سراسر وجودت را تصرف کند. سنگت اکسیر گرانمایه گردد، مس دلت زر ناب شود. انوار توحید پرتوی بر تو افکنده و در زمره سالکین حقیقی قرار دهد و به عوالم قلب که تسلیم و رضا و تفویض و طمأنینه و تسکین است، راهنمایی کند. ظهور جمال حق چنین است که انوار جمال بر دل سالک مشتاق بتابد و روح او را در برگیرد و به معادن فطرت که عالم سرّ است، رهنمایی کند. مظهر جمال یا مجلای تجلی جمال حق در اینجا دل است، و آنچه به معادن فطرت یا عالم سرّ کشیده می‌شود، روح است. مقامی است که سالک به حد اعلای مقام «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» رسیده، او مجذوب و محبوب خداست.

ای سالک با لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ در دل را باز کن، با لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مرغ سرّت را از قفس بیرون آور و بدان که غذای این مرغ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است. لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مغناطیس دل و جان و روح است «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ: آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند». مجذوب سالک پس از مشاهده و مکاشفه، قدم در راه مجاهدت می‌نهد و راهنمای دیگران می‌شود. مجذوبی فرماید: در بدایت راه می‌پنداشتم که من او را یاد می‌کنم، می‌شناسم، دوست دارم، چون به انتهای راه رسیدم، روشن گردید یاد او، شناخت او، و محبت او پیش از من بوده است. مجذوب سالک هم عاشق است و هم معشوق و هم عشق. اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است. چون عوارض از بین رود، دوگانگی برخیزد یگانگی پدید آید، جای کثرت را نور وحدت و یگانگی فرا گیرد.

کثرت که امری است موهوم، به نسبت معرفت از بین رود و سفر روحانی و معنوی، جز رفتن از کثرت به وحدت، یا از نکرت به معرفت نیست؛ و این مقام از آن سالکانی است که به مرتبه اعلای توحید یا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رسیده‌اند.

نخستین کسی که از عالم کفر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بر عالم عدل گام نهاد، آن فرشته مردود ابلیس بود و نخستین کسی که از عالم ایمان إِلَّا اللَّهُ گام بر عالم فضل نهاد، برگزیده خدا حضرت آدم علیه السلام بود. سرلشکر عالم عدل ابلیس شده و سرلشکر عالم فضل، حضرت آدم. ای سالک به خود نگر و ببین که تو از عالم

کفر لا إله بر عالم عدل گام نهاده‌ای و به ابلیس ملحق شده‌ای، یا به توفیق حق از عالم ایمان الا الله بر عالم فضل گام نهاده‌ای و به آدم پیوسته‌ای؟!

خدای تبارک و تعالی فرمود لا إله الا الله حصن من است کسی که داخل حصن من شود از عذاب من ایمن خواهد بود. اما این حصن وقتی استوار است که حدود لا إله به حدود الا الله پیوندد، در غیر این صورت آن مکان خرابه‌ای بیش نیست.

اگرچه همه مسلمانان لا إله الا الله گویند، اما تنها گفتن لفظ لا إله الا الله موجب خروج از زندان کفر نیست، بلکه باید نور لا إله الا الله بر باطن او رسد. کسی که در لفظ لا إله الا الله متوقف است و نور آن بر باطن او نفوذ نمی‌کند، منافقی بیش نیست «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ»، «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدا و پیامبر او ایمان آورید». گوینده لا إله الا الله باید در بند دنیا و درهم و دینار نباشد و الا گوینده با اخلاص نیست، زیرا که نور لا إله الا الله در دل او مشاهده نمی‌شود «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ: به زبان خویش چیزی می‌گفتند که در دل‌هایشان نبود». اکنون کدام زبان است که این کلمه مقدس «لا إله الا الله» را ذکر نماید؟ «اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا: ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را یاد کنید یادی بسیار» آن ذکری که ذکر ذاکر و مذکور باهمند، و گاهی نور ذکر ذاکر با نور مذکور آمیخته شود.

وقتی سالک طریق حق در مقام صبر و شکیبایی روی دل از ماسوی برکنده متوجه به خدا نمود، آنگاه خدایی که بر همه چیز قادر است، تمام مشکلات را بر او آسان کرده، دورترین راه را بر او نزدیک می‌گرداند. او می‌داند که مقتضی خداوند مهربانی و رحمت است، دیگر در حصول شدايد و مصائب، هم و غم کجا!

البته هرکسی را نرسد که قدم به این مقام الهی گذارد. این مقام کسانی را سزااست که به سبب تزکیه و تسلیم و رضا از عالم خلق بگذرند و به عالم امر رسند. کلام خدا دیگر است و کتاب او دیگر. کلام الهی امری است، کتاب او خلقی. بر کلام الهی تكثر و تضاد راه نیابد «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ: و امر ما جز امری یگانه نیست»، لکن عالم خلق دارای تكثر است.

همچنان که کتاب الهی دارای آیاتی است، کلام الهی که امری است نیز دارای آیاتی است. تا انسان در تحت زمان و مکان واقع شده، آیات الهی را به تدریج بر او می‌خوانند و می‌نمایند، یکی پس از دیگری، از حالی به حالی، در ساعتی پس از ساعتی، در روزی پس از روزی. اما وقتی مرد الهی به کحل هدایت، دیده دل را بینا نمود، در این مقام او از عالم خلق گذشته و به عالم امر رسد.

روح از عالم امر است که اختصاص قربی دارد و هیچ چیز به خدا نزدیک تر از روح نیست. عالم امر، عالمی است که کیفیت و مساحت نپذیرد. بدین سبب آن را عالم امر گویند که به خطاب «کُنْ: باش» بی امتداد زمانی و واسطه مادی به وجود آمد. یعنی از منشأ کاف و نون، خطاب «کُنْ» برخاست و صفت حیات «هُوَ الْحَيَّ»: اوست زنده» یافت و قائم به صفت قیومی گشت.

برای چنان سالکی هرگز موت نیست، چه موت ظاهری نه سبب عدم که برای مردان الهی، جدایی از غیر خود است، جدایی از انتسابات اعتباری به این و آن. موحدین حقیقی قبل از موت قهری طبیعی، به موت ارادی از عالم خلق گذشته و به عالم امر رسیده اند، آنان صاحبان نفوس مطمئنه هستند. آنچه در دنیا سبب اطمینان نفس می شود، نسبتش به ثقل اولی و آنچه سبب تحیر نفس می گردد، نسبتش به خفت اولی. آنچه ثقیل است در قبال طوفان های حوادث و جریانات روزگار تغییرناپذیر است، ولی آنچه خفیف است به اندک حادثه و جریانی متغیر و متزلزل می شود.

ابلیس از آتش آفریده شده «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ: مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی» و آدم از گل، افعال ابلیس، نسبتش به خفت اولی، لکن افعال مرد الهی ثقیل است «فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ: اما هر که ترازوهای اعمالش سنگین باشد پس وی در زندگی خوشی خواهد بود».

آری اگر خورشید توحید بر دل تفرید بتابد، دل منور شده و تعینات و رسوم از او مضمحل گردد. ایشانند که حاصل دنیا و عقبی در قمارخانه تفرید و در حلقه پاکبازان تجرید در باخته اند. اگر مردی این راه داری، قلندرانه باید از سر تعینات خویش برخیزی و ذره ای هستی در وجوه احوال خود نگذاری و با لباس تقوی ملبس شوی «و تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى: و برای خود توشه بگیرید که در حقیقت بهترین توشه پرهیزگاری است». اگر وصل خواهی پای از دایره هستی بازکش و بدان که کیمیای عظیم در حلقه غیب است نه در بازار.

توحید اقرار و توحید معرفت

عارفان طریق حق، ببلبلان خوش نوای گلزار توحیدند. آنان دارای قدم ثابت، ایمان راسخ، صبر بی کران و روح شادمانند. آری آن دل خوش است که او در آن دل است.

عارف موحد، دلباخته ای است که شیفته و شیدا و عاشق جمال حق است. بلبل روی فطرت انس با گل و گلستان دارد، لانه و کاشانه خود را در گلستان می سازد. دیده نشده بلبلی در بادیه و کویر و

بیابان خانه سازد. او در کنار گل است، بلبل عاشق گل است و حیات او محضر گل. فطرتاً انس انسان نیز با جمال خداست. عارف عاشق آن شمع ازلی است. بدیهی است جاذبهٔ عشق گل لایزال، بلبلان را به گلستان عشق مجذوب کرده است. جاذبهٔ عشق، مبارک‌ترین دعوت‌هاست، دعوتی از ناحیه آن گل لایزال. گل لایزال را از این دعوت، نظر خاصی است، معشوق ازلی را وظیفه ناز است و بلبلان را راز و نیاز.

اما سالک عارف نباید از شر دشمنان، بالخصوص از شر شیطان و نفس اماره مطمئن گردد. بلکه هرآنی باید مراقب حال خویش شده و از شر این دشمنان بزرگ به خدا پناه برد. قرین بد شیطان است که نقاب تلبیس برپسته و بر باطن بنده راه یافته و بر او مسلط شده. سیئات اعمال را در نظر بندگان می‌آراید تا آنان را به مخالفات کشاند و از صراط مستقیم برگرداند «وَزَيِّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ: و شیطان کارهایشان را در نظرشان بیاراست و از راه بازشان داشت». صعب‌تر از آن، نفس است که بزرگ‌ترین دشمنان است. شیطان اگرچه خصم است ولی در مؤمن طمع کفر ندارد، از او طمع معصیت دارد ولی نفس به کفر می‌کشد و طمع کفر دارد.

به حضرت داوود^(ع) وحی رسید که ای داوود! کارزار نفس را کمر بند که او کارزار ترا کمر بسته است. حضرت رسول اکرم^(ص) فرمود: از جهاد اصغر برگشتیم به جهاد اکبر، دشمن را به شمشیر از خود دور توان کرد، ولی نفس را دور کردن از آن صعب‌تر بوده و از شر او ایمن نتوان شد. با هر دشمنی که بسازی از شر او ایمن شوی، لکن اگر با نفس بسازی، هلاکت تو حتمی است.

ای سالک! مراقب خویش باش که مبدا از دنیا بی‌ایمان به آن دیار باقی رهسپار گردی. بدان انسان مؤمن و عاقل چون از این دنیای فانی به دار باقی رهسپار گردد، غسل او را می‌شوید. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: ای مقربین درگاه من بنگرید چنان که آن غسل ظاهر او را می‌شوید، من با رحمت خود باطن او را می‌شویم. ساکنان حضرت جبروت گویند خدایا ما را خبر ده آن چه نوری است که از دهان او شعله‌ور است؟ می‌فرماید: آن نور جلال ماست که از باطن به ظاهر تجلی کرده و او را گویند: در رو به این جای ناز که هم طوبی بینی، هم زلفی و هم حسنی. طوبی عنایت بی‌عتاب است، زلفی نعمت بی‌حساب، و حسنی دیدار بی‌حجاب.

ای سالک، نگر تا گمان نبوی که فردا چون عاشقان درگاه عزت و مستغرقین بحر یقین به مقام مشاهده رسند، از مراتب شوق ایشان کاسته می‌گردد. در ماهی طپشی است که اگر آب همه بحار عالم را جمع کنی، ذره‌ای از طپش او کاسته نمی‌گردد. امروز ایشان در عین شوقند و فردا در عین ذوق.

در اینجا باید به نکته مهمی توجه نمود که سالک را با خدا دو صحبت است: اجابت، استقامت. اجابت عهد است، استقامت وفا. اجابت شریعت است، و استقامت حقیقت. درک شریعت هزار سال را به ساعتی توان کرد، اما درک حقیقت ساعتی را به هزار سال ممکن است نتوان یافت. فردا بر همه شریعت، قلم نسخ در کشند اما عهد محبت و عقد معرفت، نشاید که منسوخ گردد. اگر به جنت روی، هر ساعتی که بر تو بگذرد، از معرفت خدا عالمی به روی تو گشوده گردد که پیش از آن نبود. کمال این توفیق از آن سالکانی است که مراتب معرفت توحیدی خود را به کمال رسانیده‌اند «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا: در حقیقت کسانی که گفتند پروردگار ما خداست سپس ایستادگی کردند». «قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ: گفتند پروردگار ما خداست» اشارت است به توحید اقرار، «ثُمَّ اسْتَقَامُوا: سپس استقامت کردند» اشارت به توحید معرفت. توحید اقرار عامه مؤمنان راست، و توحید معرفت، عارفان و صدیقان راست. توحید اقرار آن است که خدا را یکتا گویی، توحید معرفت آن است که با خدا یکتا باشی.

یکی از عارفان که در مقام علم ایستاده و از توحید اقرار نشان می‌داد، مریدی از او پرسید: آیا خدا را می‌شناسی؟ فرمود: آیا در جهان کسی هست که خدا را نشناسد؟ بعد از مدتی که آن عارف، غریق بحر توحید معرفت بود و حریق نار محبت، پرسیدند: آیا خدا را می‌شناسی؟ فرمود: من که باشم که خدا را بشناسم، آیا در جهان کسی هست که خدا را بشناسد؟!

توحید معرفت آن است که در تصدیق به نهایت تحقیق رسد و در حدائق حقایق ایمان، به قدم صدق و یقین بخرامد و قلاده تجرید بر جید تفرید ببندد، و شراب وصال از دست ساقی وحدت گیرد و در باغ لطائف، گل معارف بیوید و عالم علوی و سفلی به هم زند.

«تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ: فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند و گویند هان بیم مدارید و غمین مباشید و به بهشت شاد باشید». ای کسانی که راه توحید معرفت رفتید، محزون نشوید فرشتگان از آسمان فرو آیند «وَلَا تَخَافُوا مِنْ عَزْلِ الْوَلَايَةِ: مترسید که شما را امروز از عزل ولایت بیم نیست». اندوه مدارید که شما را مؤاخذت نیست. شاد باشید که شما را جز لطف ازلی بدرقه و همراه نیست، بنازید که برای شما از دوست پیغام شادی آمد «نَحْنُ أَوْلَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ: در زندگی دنیا و در آخرت دوستانتان ماییم». «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِالْإِيمَانِ، وَفِي الْآخِرَةِ بِالْغُرَانِ؛ وَفِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِتَحْقِيقِ الْمَعْرِفَةِ وَفِي الْآخِرَةِ بِتَحْصِيلِ الْمَغْفِرَةِ؛ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِالْمَحَبَّةِ وَفِي الْآخِرَةِ بِالْقُرْبَةِ؛ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِالْمُشَاهَدَةِ وَفِي الْآخِرَةِ بِالْمَعَايِنَةِ: در زندگی دنیا به ایمان و در آخرت به غفران، در حیات

دنیا به تحقیق معرفت و در آخرت به تحصیل مغفرت، در زندگی دنیا به محبت و در آخرت به تقرب، در حیات دنیا به مشاهدت و در آخرت به معاینه و دیدار».

فرشتگان گویند خوشا به حال امتی که چنین کلام پاکی بر ایشان فروآید. خوشا بر آن زبان‌ها که این خوانند. طوبی به آن سینه‌ها که صدف این در مکنون گردد. صدیق اکبر باید که جمال نبوت و کمال رسالت ببیند. دیده فاروق باید که روشن‌کننده صبح ازل ببیند. حرم را به نامحرمان و غافلان نمودن شرط نیست.

غافلان دو قسمند: یکی این که از دین خود و صلاحیت خویش غافل ماند و مغلوب نفس گردد، دیده فکرت و عبرت بر هم نهد که حاصل وی این است «وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ» و کسانی که از آیات ما غافلند». قسم دوم، غافل پسندیده است که سلطان حقیقت بر باطن او استیلا یافته و چنان در انکشاف جمال، مستهلک شده که از خود غافل گشته است.

گروه اول گرفتار دریای هلاک هستند و گروه دوم بر دریای نجات. خداوند تبارک و تعالی در آیه شریفه «وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ» و دو دریا یکسان نیستند این یک شیرین تشنگی‌زدا و نوشیدنش گواراست و آن یک شور تلخ‌مزه است» اشاره به دو دریا می‌فرماید: یکی فرات و دیگری اجاج؛ یکی دریای نجات و دیگری دریای هلاک که میان بنده و خداست.

دریای هلاک دارای پنج کشتی است: حرص، ریا، اصرار بر معاصی، غفلت، قنوط. کسی که بر کشتی طمع نشیند به ساحل حب دنیا رسد. کسی که بر کشتی ریا نشیند به ساحل نفاق رسد. کسی که بر کشتی اصرار بر معاصی نشیند به ساحل شقاوت رسد. کسی که بر کشتی غفلت نشیند به ساحل حسرت رسد. کسی که بر کشتی قنوط نشیند به ساحل کفر رسد.

دریای نجات را نیز پنج کشتی است: خوف، رجا، زهد، معرفت، توحید. کسی که بر کشتی خوف نشیند به ساحل امن رسد. کسی که بر کشتی رجا نشیند به ساحل عطا رسد. کسی که بر کشتی زهد نشیند به ساحل قرب رسد. کسی که بر کشتی معرفت نشیند به ساحل انس رسد. کسی که بر کشتی توحید نشیند به ساحل مشاهدت رسد.

آری عارفان و صاحب‌دلان از طریق اشراق، ادراک کمالات و علوم باطنی می‌کنند. آنان چون از راه دل به منازل روحانی و مقامات معنوی راه می‌یابند، دل‌های ایشان مشکات انوار و مجلای تجلی است. خدای تبارک و تعالی خواست روی عدم بساطی از قدم بگستراند، به نور حکمت دل‌های اولیاء خود را منور ساخت و به سوی خود راهنمایی فرمود. ایشان را از دو بینی نجات داد، همه یک‌بین و

یک‌نظر شدند، یعنی از کثرت روی به وحدت آوردند. حق تعالی ایشان را به خزائن علمی، مکرم و به حفظ ودایع خود مخصوص گردانید. نور مدلول آیه کریمه «وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ» و آنها را به بهترین اعمالی که انجام داده‌اند پاداش می‌دهیم» آنان را در برگرفت و نور کلمه صدق را قدوه آنان ساخت.

درود خدا بر راهروان پاک طریق حق، بر آن عاشقان الهی است. ایشان اعلام اسلامند، امان جهانند، بر سر کوی شریعت داعیانند، بر لب چشمه حقیقت ساقیانند. ایشانند که گوی دولت از میدان مسابقت مبارزان صفوف ولایت بر بودند.

موحدان، صاحبان علم فهم

خداوند متعال به هر چیزی قادر و تواناست «إِنَّ اللَّهَ عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» در حقیقت خدا بر هر چیزی تواناست». قدرت او بحری است عظیم و لایتناهی، علم بشریت طاقت کشش آن را ندارد، وهم و فهم بدان نرسد. سالک هرچه پیش رود متحیرتر گردد، هرچه در این باره از معانی بهره‌مند شود افتاده‌تر آید. همه موجودات و مخلوقات نمودی است از قدرت او؛ این همه وحی‌ها و الهامات ذره‌ای است از علم او.

حضرت داوود و سلیمان اگرچه به حکم نبوت مشترکند ولی در درجه و فضیلت، متفاوتند. نبینی که خداوند تبارک و تعالی سلیمان را در علم فهم افزونی داد و فرمود «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ» پس آن را به سلیمان فهمانیدیم». مُلک عظیمی او را عنایت فرمود، منت نهاد ولی چون علم فهم را بر او عنایت فرمود، منت نهاد «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ».

علم فهم وراء علم تفسیر و تأویل است. علم تفسیر و تأویل به تعلیم و تلقین است، اما علم فهم به الهام و وحی است. علم تفسیر بدون استاد در کار نیست و علم تأویل بدون اجتهاد راست نیاید. علم فهم را معلم جز حق نیست.

محبوبین و مقربین درگاه الهی از این علم مقدس بهره‌مند شدند. علم ایشان به جایی رسید که تخم ارادت بکشتند و بر دوستی گرفتند. ایشان را در هر حرفی مقامی و در هر کلمه‌ای پیغامی و در هر آیتی ولایتی است. ایشان روزها در کارند و شب‌ها در خمارند، روزها راه جویند و شب‌ها راز گویند. ملکا! توفیق ده تا ما هم در میدان جلال تو در صف صدیقان و موحدان، ذکر تو گوئیم و در دارالجلال کل، راه وصال تو پوییم. در مجمع عارفان، گرد کعبه وصال تو طوافی کنیم.

در آیه شریفه «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ: وَ در حقیقت در زبور نوشتیم» کلمه «كَتَبْنَا» به معنی خبر دادیم می‌باشد و در آخر آیه شریفه، کلمه «صَالِحُونَ: شایستگان» اشارت است بر امت حضرت محمد(ص). یعنی ای موسی، ای داوود خبر دادیم از امت محمد(ص) که ایشان شایستگان و برگزیدگان مایند. «نَحْنُ الْأَخِيرُونَ السَّابِقُونَ: ماییم آخرین امت که بر همه سبقت گیرندگانیم» در ظاهر بیگاه خیزان بودند، در باطن بگاه خیزان. آفتاب قدرت، پیراهن سیاه عدم چاک می‌کرد و صبح مشیت می‌دمید که ایشان برخاسته بودند.

حضرات انبیاء و رسل که عَلم سعادَت و رایت اقبال بر درگاه سینه نصب کرده و مفاتیح کنوز خیرات و خزاین طاعات در کف کفاف ایشان نهاده‌اند، کی صورت بندد که صولت غوغای لشکر شیاطین، راه به ساحات اقبال ایشان برد؟ «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ: در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست».

فرمان آید داوود را که ای داوود! برخیز دوستان ما را در بوستان لطف به آواز خوش خویش میزبانی کن. «سُبْحَانَ اللَّهِ» مائده چنان مائده، دعوت چنان دعوت، ضیافت چنان ضیافت! مرید به مراد خود رسیده، مرغ به آشیان خود پریده، دوست به دوست رسیده است.

«قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ: به راستی که مؤمنان رستگار شدند» در سرای راز نزول کرده، بر بساط انبساط آرام گرفته، در حظیره قدس خلعت فضل پوشیده، کسانی که معنی کمالیه «يَرْثُونَ الْفَرْدَوْسَ: بهشت را به ارث می‌برند» متوجه ایشان است. ما هم باید نسبت و نسب خود را راست کنیم تا از این ارث باطنی بهره‌مند شویم.

چنان که بهره‌مندی وراثت از ارث متفاوت است، بندگان خدا نیز نسبت به مراتب عبادات و طاعات از ارث باطنی بهره‌مند خواهند شد. گروهی که مقام ایشان از همه بالاتر و به خدا نزدیک‌ترند، اصحاب علّیین است. ایشانند که دو گیتی به آب انداختند و به غیر ننگریستند.

آری سالکی که خواهان سعادت ابدی است، باید به تزکیه و تقوی حجابات راه را برطرف سازد. «وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ: و به راستی بالای سر شما هفت راه آفریدیم» در نظر ارباب معرفت، مراد از «سَبْعَ طَرَائِقَ: هفت راه» هفت حجابند که مانع حرکت به سوی خدا می‌شوند که عبارتند از: عقل، علم، قلب، نفس، حس، ارادت و مشیت.

گاهی عقل، انسان را به اشتغالات دنیوی وادار کرده و او را از حرکت به سوی حق باز می‌دارد. وقتی علم، انسان را به میدان مباهات می‌کشانند نسبت به اقران و او را در وهده تفاجر و تکاثر اندازد. زمانی قلب، انسان را به دلاوری و دلیری و تهور می‌کشانند تا در معارک و امور باطل شرکت کند به جهت صیت دنیوی و خود را به ورطه هلاکت می‌اندازد. نفس دشمن انسان و دین اوست. ای سالک خود را برای مبارزه با او آماده کن و گرنه چنان افتی که برنخیزی. حجابات دیگر حس شهوت و ارادت معصیت و مشیت فترت است. شهوت و معصیت، حجابات عامه خلق است و فترت، حجاب خاصان در راه حقیقت است.

جوانمردان طریقت از این حجب گذشته و هرآنی در مقام توبه و بازگشت به حق هستند، آنان به غیر ننگرند و دیده همت به کسی باز نکنند. در بیداء کبریا خود را گم کرده چنان آتش حسرت در کلبه وجود خود زنند که به غیر حق ننگرند و در دریای هیبت به موج دهشت غرق گشته‌اند. خداوند متعال در قرآن مجید می‌فرماید «غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ: آمرزنده گناه و توبه پذیر». در این آیه شریفه، توبه مؤخر آمد و غفران از طریق فضل و کرم، مقدم آمد. زیرا اگر توبه مقدم بر غفران می‌آمد، توبه علت غفران می‌شد و مردم می‌پنداشتند که او غیر تائب را نمی‌آمرزد. در آیه شریفه در میان واو عطف آمد که معطوف، دیگر است و معطوف علیه دیگری و در حکم یکسان. اگر حکم مخالف می‌شدی خطا بود و اگر هر دو یکی بود، هر دو غلط بود.

خدای تبارک و تعالی «غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ: آمرزنده گناه و توبه پذیر» را برای خود صفت ثابت کرد که محل تصرف نبوده و پذیرنده تغییر و تبدیل نیست، سپس «شَدِيدِ الْعِقَابِ: سخت کیفر» می‌فرماید. شدید، صفت عقوبت است و عقوبت، محل تصرف و پذیرنده تغییر و تبدیل است. «شَدِيدِ الْعِقَابِ» یعنی سخت عقوبتم، اگر خواهم سست گردانم. سنت خدای تبارک و تعالی این است که بر بندگان آیه وعید نازل کند تا شکسته و کوفته گردند و به خود آیند. سپس ایشان را مورد رحمت خویش قرار دهد؛ چنان که می‌فرماید «شَدِيدِ الْعِقَابِ» تا بنده به زاری و تضرع درآید و بلافاصله می‌فرماید «ذِي الطُّوْلِ: فراخ‌نعمت» تا بنده به ناز و آرامش آید و دلش با نور حق منور شود.

خدای تبارک و تعالی در بسیاری از آیات قرآن و از جمله در این آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَيَّ اللَّهُ تَوْبَةً نَصُوحًا: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به درگاه خدا توبه‌ای راستین کنید» ما را به توبه امر می‌فرماید. توبه را مراتبی است، توبه عوام، توبه خواص، توبه خاص‌الخاص.

توبه عوام از زلت، توبه خواص از غفلت، توبه خاص‌الخاص از رؤیت اوصاف بشریت. توبه عوام از معصیت به طاعت است. توبه خواص از طاعت به توفیق است؛ طاعت خود نبیند همه توفیق ببیند. توبه خاص‌الخاص آن است که می‌خواهد از رؤیت توفیق به مشاهده حق رسد.

«أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ: پناه می‌برم به عفو تو از کیفرت» اشارت بر نظر عوام است. «أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سُخْطِكَ: پناه می‌برم به رضای تو از خشم» اشارت بر نظر خواص است. «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ: پناه می‌برم به خود تو از تو» اشاره بر نظر خاص‌الخاص است، که الهی از تو به تو پناه می‌آورم، از تو به سوی تو می‌گریزم. ایشانند که در حقیقت روشنی دنیا و عقبی به نور ایشان است.

«اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ: خدا نور آسمان‌ها و زمین است» خدای تبارک و تعالی آسمان را به نور خورشید و ماه و ستارگان روشن کرد. زمین را به نور حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء روشن فرمود. جوانمردان حکمت و رهروان طریقت را انوار دیگری است: نور اسلام با نور اخلاص، نور ایمان با نور صدق، نور احسان با نور یقین. نور اسلام در اخلاص است، نور ایمان در صدق و نور احسان در یقین. باز جوانمردان طریقت را انوار دیگری است: نور فراست با نور مکاشفت، نور استقامت با نور مشاهدت، نور توحید با نور قربت. در حضرت علیت نور جمال، نور جلال، نور هیبت به جایی رسد که عبودیت در نور الوهیت ناپدید گردد.

نور خاصه الوهیت را در این عصر باید در وجود مقدس عروه الوثقای زمان مشاهده کرد. آن وجود مبارکی که خلقتش نور، خلعتش نور، ولادتش نور و مشاهدتش نور است. در روی او نور رحمت، در زبان او نور حکمت، در سکوت او نور تعظیم، در تعظیم او نور تسلیم. خوشا به حال راهروانی که از انوار این نور خدا در حد اعلی استضاء نمایند. این جوانمردان را علائمی است، از جمله «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ: مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا به خود مشغول نمی‌دارد». ایشان جمال فردوسند و زین دارالقرار، مغبوط مهاجرانند و محسود انصار، ایشانند که به یک اشارت آنچه خواهند فراهم شود.

در دیاری خشکسالی پدید آمد، اکثر مردم رنجور و ناتوان گشتند، برای استسقاء بیرون رفتند. در میان آن جمع عارفی بود، یکی از آن افراد او را گفت آیا نبینی که مردم دست به دعا به درگاه خدا برداشته‌اند، چه بود که تو هم اشارتی می‌کردی؟ آن مرد الهی سر بر آسمان بلند کرد و گفت «إِلَهِي بِحَقِّ مَا جَرَى الْبَارِحَةَ: الهی به حق آن رازی که شب گذشته رفت». هنوز دعای او به اتمام نرسیده بود که باران شروع به باریدن نمود. آری اشاره دوست به دوست چه آثار معنوی عظیمی در بر دارد.

اما سرگشتگان وادی ضلالت را خبری نیست که خدا را سالکانی است که به متابعت سید اولین و آخرین چنان در تزکیه نفس کوشیده‌اند که خود را به مقام «إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى: آنگاه که سدره را می‌پوشاند آنچه می‌پوشاند» رسانیده و در مطالعه «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى: به راستی که از آیات بزرگ پروردگار خود را بدید»، استفادت نوری از «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ: هر که بخواهد خدا با نور خویش هدایت می‌کند» نموده و به دیده حق دو عالم امر و خلق را مشاهده کرده و باز نگریسته که از کتم عدم، هرچیز چگونه به صحرای وجود گام می‌نهد و از دریچه ازل بیرون نگریسته و پرگاروار بر دایره ازل و ابد آمده و کرات از عدم به وجود آمده و از وجود به عدم رفته، گاه موجود معدوم و گاه معدوم موجود، و گاه نه معدوم بوده و نه موجود.

در زیر این پرده اسرار بسیار است و ادراک این معنی بر هرکسی امکان‌پذیر نیست. زیرا زبان عارفان، عارفان دانند و ادراک این معنی بر صاحبان عقول و قلوب سلیم و محرمان اسرار بارگاه قدس امکان‌پذیر است، که در تزکیه نفس کوشیدند و سَبَل خودبینی از چشم بصیرت خود برداشته از نابینایی کفر رهایی یافتند و به کعبه وصال رسیدند.

گرچه آن پرندۀ لاهوتی، آن عنقای مغرب و از میانه غائب در عالم غیب است، اما به توفیق حق که از محفل جانان غائب نیست. هر چیزی را اثر و خاصیتی است، کیفیت احوال عاشقان جمال حق نیز نماینده کیفیت عشق جوار اوست.

بهار موحدان

عاشقان محبوب ازلی، موحدانی هستند که با لباس تقوی ملبس‌اند. می‌دانند که سرچشمه سعادت واقعی عشق به خداست. عاشق خدا کسی است که از تقوی از این چشمه آب حیات در حد اعلی برخوردار است.

در دنیا هریک از مخلوقات زیباست. در بین مصنوعات الهی چه در جمادات، نباتات یا در حیوانات و انسان‌ها، مصنوعی نیست که از زیبایی بهره‌ای نداشته باشد. آری بهار طبیعت زیباست، اوراق گل‌ها که از نسیم بهاری به اهتزاز درآمده و به هم می‌خورند، زیبا هستند اما از آن زیباتر بهار دل‌های موحدان است. دل‌های عاشقان الهی که از نسیم جمال ازلی به خود می‌لرزد، از همه زیباتر است.

سالک حقیقی پیوسته خود را در معرض نسیم رحمت حق قرار می‌دهد. «وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا فَالْعَصْفَاتِ عَصْفًا وَ النَّاشِرَاتِ نَشْرًا فَالْفَارِقَاتِ فُرْقًا: سوگند به فرستادگان پی درپی، و تندبادهای سخت، و

سوگند به بادهای پراکنده ساز، و آنها که جدا کننده‌اند». خدای تبارک و تعالی در این آیات شریفه، سوگند یاد می‌کند به چهار باد مختلف، به طبع مختلف و مخارج مختلف: اول - مرسلات. دوم - عاصفات. سوم - ناشرات. چهارم - فارقات.

اول - به طبع نرم و گرم فصل بهار را، سبز گردانیدن باغ‌ها را، نشاط دادن درختان را، آراستن دشت‌ها و کوه‌ها را، خارج ساختن نهانی‌های زمین را.

دوم - به طبع گرم و خشک فصل تابستان را، سوختن و خشک کردن زمین را، پختن میوه‌ها را و رسانیدن غلات را.

سوم - به طبع سرد و نرم فصل خریف را، زایل کردن سموم فضا را، طبع تابستانی به رفق به طبع زمستان و طبع زمستانی به لطف با طبع تابستان آمیختن را.

چهارم - به طبع سرد و خشک فصل زمستان را، گشادن دهان زمین را، آفت و عاهت زمین زایل کردن را، خزاین درختان مهر نمودن را.

گاهی این بادهای نرم‌تر از آب و گاهی سخت‌تر از سنگ. معلوم نیست از کجا برمی‌خیزد و کی می‌رسد و در کجا فرومی‌نشیند؛ برخاسته مکتوم، آرمیده معدوم. از آنها عجیب‌تر دو بادی است که از لب و بینی انسان برمی‌خیزد، گاهی گرم، گاهی سرد. گرم را سرد می‌کند و سرد را گرم. تر را خشک می‌کند و خشک را تر.

آنان موحدان و مؤمنانی هستند که رقم سعادت بر ایشان کشیده‌اند و سرای سعادت جای ایشان نموده‌اند، حیات طیبه را تحفه ایشان نموده‌اند «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً: قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای حیات حقیقی بخشیم». اگر اندکی در این شریفه تفکر کنیم روشن می‌گردد که بهار توحید و نسیم توحید از سینه ایشان برمی‌خیزد، درخت معرفت به بار آید، سایه انس بیفکند، چشمه حکمت گشاید «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ: اهل تقوا در زیر سایه‌ها و بر کنار چشمه‌ساراند».

«وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ و از آسمان آبی به اندازه معین فرود آوردیم» خدای تبارک و تعالی در این آیه شریفه به بندگان منت می‌نهد که باران رحمت فرستادیم در فصل بهار به تلقیح اشجار، و صد هزاران بدایع و ودایع که تعبیه بود آشکار گشت. نبات و ثمار و ریاحین «فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ: پس برای شما به وسیله آن باغ‌هایی از درختان خرما و انگور پدیدار کردیم». ظاهر آیه اشارت به بهار عموم است، باطن آیه اشارت به بهار خصوص.

بهار عموم آیت آفاق راست، بهار خصوص آیت انفس راست. اگر در بهار عموم ابر بارنده است، در بهار خصوص چشم گرینده است. اگر در بهار عموم رعد با صولت است، در بهار خصوص ناله و حسرت است. اگر در بهار عموم برق با حرقت است، در بهار خصوص نور فراست است. در بهار عموم دیده ظاهر بگشا و گل ببین، در بهار خصوص دیده باطن برگمار و در مرآت دل، جمال محبوب ببین. ای سالک از خواب غفلت بیدار شو و خزان دل را به بهار توحید شاداب ساز. بدان خدا را خاصانی است که از دل‌های ایشان هر روز صدها بار بهار توحید برمی‌خیزد که بویی از آن را به دو عالم ندهند، لکن اکثر مردم از این مردان الهی غافلند.

یکی از عرفا شبی در مناجات بود، شب مهتابی ستارگان می‌درخشیدند. با خود گفت دریغا جهانی بدین عظمت، نه از گوشه‌ای راز و نیازی و نه سوز و گدازی، همه جای جهان خالی. ندای غیبی به گوشش رسید تو می‌پنداری که جهان خالی است؟ پرده از گوشت برداشتند، گوش فرادار تا ناله دل‌سوختگان شنوی.

چهار گوشه عالم پیش من نهادند، از هر گوشه‌ای ناله‌ای، از هر زاویه‌ای راز و نیازی، از هر طرفی سوز و گدازی! چون این دید و شنید که ناله اوآهان به آسمان بلند شده و صدای یا ربّها جهان را فرا گرفته، خویش را در قبال ایشان قطره‌ای دید در پیش دریا و ذره‌ای در هوا.

با حسرت گفت: الهی در دریای عشق تو بسی غرق‌شدگانند، در بادیۀ ارادت تو بسی متحیرانند. در راه وصال تو بسی دل‌شدگانند، نه هیچ طالب را آرام و نه هیچ قاصد را رسیدن به کام.

ای رسول اطهر، ای طراز جامۀ رسالت احکام تو. ای ناظم قلابه نبوت، ای کاشف اسرار ولایت. همیشه بالاخص در لیالی متبرکه بخوان قرآن را «وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا: قرآن را به ترتیب و ترتیل بخوان» تا دوستان ما در میادین قدس به الحان انس، جان خود بپرورند و اسرار خویش را معطر و مروح گردانند.

یا محمد(ص) هر که خواهد با ما به مقام راز و نیاز آید، بگو در کمال اخلاص به حضرت ما قدم نهد و کمال دقت او را در نماز حاصل آید. نماز راز گفتن با خداست، نماز در امید کوفتن است. نماز نهایت مجاهدت و بدایت مشاهدت است. نماز خویشتن را از دست نفس ربودن است. شخص نمازگزار چون درخت گلی است، معرفت در او چون بوی خوش گل و نماز چون گل. هر کسی می‌تواند گل و برگ را به آسانی از درخت برکند، اما بوی خوش و نسیمش را به آسانی نتواند از او ببرد. ممکن است ابلیس در نماز وسوسه کند تا چیزی از او برباید، ولی معرفت را نتواند از او تصرف کند.

کسی که در خود ذوق راز و نیاز و مناجات و طاعت و عبادت نمی‌بیند، بداند که بر بیماری نفسانی مبتلا گشته است؛ چنان که اطعمه لذیذ و شیرین در ذائقه بیمار تلخ نماید و از خوردن آن اکراه کند. ای سالک، اگر چنین دیدی باید در رفع بیماری «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ: در دلهایشان بیماری است» بکوشی و بدانی تا اندرون انسان مسلح به سلاح باطنی نور ولایت نباشد، از شر شیطان ایمن نتواند بود «وَالْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ»، زیرا که مخلص هنوز در بین راه است و به کمال نرسیده مگر این که وارد عالم «مُخْلِصِينَ: خالص شدگان» شود و معنی کمالیه «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ: در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست» او را فراگیرد. چنان که خدای تبارک و تعالی از زبان آن دشمن مردود و مطرود می‌فرماید «لَا غَوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ: پس به عزت تو سوگند که همگی را جداً از راه به درمی‌برم مگر بندگان خالص شده‌ات را».

اخلاص دو گونه است: یکی اخلاص دین و طاعت از برای خدا، و دیگری اخلاص خود از برای خدا. آیه شریفه «لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ: و فرمان نیافته بودند جز این که خدا را بپرستند و در حالی که به توحید گراییده‌اند دین خود را برای او خالص گردانند» اشاره است به قسم اول. این مرتبه اول درجات ایمان است و بر هر کسی تحصیل آن از لوازم و فرایض بوده، عبادت بدون آن فاسد است؛ این مرتبه یکی از مقدمات وصول به قسم دوم است.

اما آیه شریفه «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ: مگر بندگان خالص شده‌ات» اشاره است به قسم دوم، که اخلاص را برای بنده ثابت کرده، ولی در قسم اول، اخلاص را برای دین اثبات نموده است. اولی به صیغه فاعل ایراد شده است و دومی به صیغه مفعول.

این قسم از اخلاص مرتبه‌ای است که نمی‌رسد به کسی مگر مؤید باشد از جانب حق، و موحد حقیقی نیست مگر کسی که دارای این منصب است و سالک تا به این عالم پاننهد، دامن او از خار شرک مستخلص نگردد. به نص کتاب‌الله سه منصب والا برای صاحبان این مقام ثابت است:

اول - آن که ایشان از محاسبه محشر و حضور در عرصات فارغانند «فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ: و قطعاً آنها احضار خواهند شد مگر بندگان خالص شده‌ات» زیرا که ایشان حساب خود را پس داده‌اند و احتیاج به محاسبه دیگر ندارند.

دوم - آن که از سعادت و ثواب بر هرکس در مقابل عمل و کردار او عطا کنند، مگر این صنف از

بندگان که کرامات و الطاف نسبت به ایشان ورای طور عمل و فوق پاداش کردار ایشان است «وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» و جز آنچه می کردید جزا نمی یابید مگر بندگان خالص شده‌ات».

سوم - مرتبه‌ای است عظیم و مقامی است کریم که در آن مقامات رفیعه و مناصب منیعه است، زیرا که ایشانند که به یاری حق حمد و ثنای او را آنچنان که سزاوار بارگاه اوست به جای آرند «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» خدا منزّه است از آنچه در وصف می آورند مگر بندگان خالص شده‌ات». این غایت مرتبه مخلوق و نهایت منصب ممکن است و تا ینابیع حکمت به امر خدا از زمین دل ظاهر نگردد، کسی آن جرعه را نتواند چشید.

این منزلت کسی را دست دهد که قدر خود بداند و معنی حقیقی شب قدر و احیاء همین است. یعنی اگر کسی قدر این قدر بداند، او را موتی نیست. آری صاحب‌دلان را موت نباشد «الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ: مؤمن در دو سرا زنده است»، ایشان دارای حیات طیبۀ جاودانی‌اند.

ای سالک، بهشت جوهر پاکی است، کسی که آرایش دارد راهش ندهند. کسی که به پاکی رود گویند «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ: سلام بر شما، پاکیزه و نیکو شدید، پس وارد آن شوید و جاودانه بمانید». دنیا ایشان را از یاد خدا غافل نگذاشت. کسی که بر بساط توحید گام نهاد، بر منشور دولت او این طغری کشیدند «وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا: و خدا را بسیار یاد کنید»، ایشان را «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ: پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم» از ذکر خدا غافل نگذارد.

مehجور کسی که از یاد خدا غافل شود. اگر این مهجوریت به مرتبه «خَتَمَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ: خداوند بر دلهای آنان و بر شنوایی ایشان مهر نهاد» رسد، ولو همه انبیاء متحد شوند که چنین مهجوری را به کلمه‌ای باطنی از کلمات بینا گردانند، نتوانند زیرا کلید گنج ذکر به دست توفیق است.

مؤمنان در گفتار دو قسم‌اند، قومی را نظر بر جمال لطف و کرم افتاد، بنایندند، قومی را نظر بر جلال کبریاء قدم افتاد، بنالیدند. نازیدن ایشان به امید وصال، و نالیدن ایشان از بیم فصال. ای آن که نام او را می شنوی، نه از جلال او خبر داری و نه از جمال او اثری شناسی، آغاز هرکار به نام او کن، که خود فرمود: هرکه ابتداء کارها به نام من کند، انتهای کارها به کام او کنم.

نام او مونس غریبان است، پشت و پناه عاصیان است. نامی که دل عارف را به جوش آرد و زبان عاصی را به فریاد و خروش. عارفان مقربین درگاهند نه قرب مسافت، بلکه قرب ولایت.

قوانین سعادت که به ظهور آمد، از جمال نام او آمد و قواعد شقاوت که پیدا گشت، از حرمان نام وی گشت. اما بدان که سراپرده رفعت و عزت جلال و جمال خدا بر کنج حجره ادبار هر گدایی نزنند و نور جلال و جمال بر هر دل و سینه‌ای نبرند.

الهی ای پذیرنده عذر هر پشیمانی، ای طبیب هر مریض بی‌درمانی، از تو خواهیم که به جان آن حبیب همه ما را بیمارزی و کمال شفای دردمندان را عنایت فرمایی.

الهی کدام دل است که در آن آتش عشق تو نیست؟ کدام دیده است که در انتظار دیدار تو نیست؟ کدام جان است که در مِخْلَب عزت تو نیست؟ کدام سر است که سرمست شراب عشق تو نیست؟!

الهی ما اهل عالم قدسیم، اهل دیار عشقیم، متأسفانه در اثر عصیان و تمایل به امکانات مادی، آن دیار خود را، آشیانه حقیقی خود را فراموش کرده‌ایم. اما کبوتری که از دیار خود دور افتاده، آشیانه خود را گم کرده، خواه بر شاخسار سبز باشد یا بر جویبار خرم، خواه روی دیوار خراب یا در دام صیاد، هر کجا که باشد، آشیانه خود را فراموش نمی‌کند.

الهی اگرچه ما مقرر و معترفیم که گنهکاریم. سوگند به ذات اقدس که گرچه از دیار خود دور افتاده‌ایم ولی هرکجا رویم آشیانه خود را فراموش نخواهیم کرد. الهی بیا به ما رحم کن، به حق محبوبین درگاهت به همه ما توبه حقیقی کرامت فرما.

استغراق در بحر توحید

هوایی که ما تنفس می‌کنیم مایه حیات مادی ماست، حیات مادی ما از این هوا مدد می‌گیرد. هوای روحانی، هوای دیگری است و آن دم جان‌بخش معشوق است، حیات معنوی ما نیز از این هوا مدد می‌گیرد.

نفس دارای سه درجه است:

اول - مربوط به زمان استتار سالک است که معلق به علم و مملو از خشم است. این نفس از وحشت استتار پدید آمده و نوعی تاریکی است.

دوم - نفسی است که مملو از وجود نور است که اشاره حسیه بدان ممتنع است.

سوم - نفسی است که او را صدف نور گویند و به ماء قدس تطهیر شده و قائم به اشاره ازلیه است.

اولی را سراج، دومی را معراج، سومی را تاج فرموده‌اند. سالک در مدت سلوک سه تنفس دارد:

یکی در زمان احتجاب، دیگری در زمان تجلی و انکشاف. نفس دیگر، نفسی است که از همه جهات پاک و منزّه شده و از رذائل رهایی یافته، به طوری که اشاره شد به ماء قدس تطهیر شده است. سراج چراغی است که پیش پای سالک را روشن می‌کند، سالک بدین وسیله متوجه اوامر و احکام الهی می‌گردد. سراج، نور علم است، به این وسیله سالک راه را از چاه تمیز می‌دهد و زشت را از زیبا جدا می‌سازد، ولی این سراج آن قدرت را ندارد که همه تاریکی‌های سالک را روشن نماید. در مقام معراج، سالک از علم و خبر می‌گذرد، به عوالم حقایق و معانی طیران کند و وارد عالم عیان شود. نور عیان صفات ذمیمه را از سالک می‌گیرد و آرامش دل و سرور و صفای باطنی را به مقام تحقق درآورد.

تاج، اشاره است بر عزت و قدرت و رفعت مقام سالک، و این که در عالی‌ترین مقام قرار گرفته، بر همه تفوق و برتری دارد، او را آرزویی جز دیدار و لقاء نیست.

حال سالک بی‌شبهات به حال غریق نیست. هم‌چون کشتی نشسته‌ای که با امواج خروشان دریا مواجه است که اتصالاً او را تهدید می‌کند. این امواج خروشان آرزوهای او، حزن و اندوه حوادث دنیوی، دلبستگی‌های او، دلبستگی به این و آن و توجه به مشتهیات نفسانی است. اینها موضوعاتی هستند که قرآن مجید هم نسبت به اینها اعلام خطر فرموده است: اگر پدران شما، پسران شما، برادران شما، زنان شما، اقوام شما، اموال شما، منازل شما، تجارت شما در نزدتان محبوب‌تر از خدا و رسول او (ص) است، پس در انتظار امر خدا شوید، راه هدایت بر روی اهل فساد بسته است. این امور سالک را مضطرب کرده و صبر و قرار را از او گرفته است، زیرا سقوط خود را در این مهالک با چشم خود می‌بیند. سخت نگران است و برای حفظ حیات معنوی خود از خدا و اولیاء او استمداد می‌طلبد.

سالک باید از حب دارایی مادی خود بگذرد و خویشتن را از قید تعلقات نفسانی برهاند و الا در بند است، باید علقه از او گرفته شود. سالک پس از این که از دارایی مادی خود گذشت، بعداً باید از دارایی معنوی خویش بگذرد که عبارتند از علم و حال و اشارات و شواهد و طاعات و عبادات. اگرچه هریک از اینها وسیله وصالند، اما باید در آنها غرق نشود و بدانها اتکاء نورزد، که این اتکاء حجابی است عظیم.

سالک باید بکوشد تا مادون، هنگام سیر در مافوق غرق شود. علم گرچه مطلوب است تا زمانی که سالک به حال نرسیده، چون به حال رسید علم در حال غرق است. حال اگرچه پسندیده است تا زمانی که سالک به حقیقت نرسیده و چون به حقیقت رسید، حال در حقیقت غرق است. حقیقت و هرچه هست نیز مستغرق در بحر جمع است. حضرت اسماعیل (ع) به چیزی دلبسته نبود و چیزی

نتوانست مانع راه او شود، بنابراین سر تسلیم به امر پدر فرود آورد؛ او در بحر توحید مستغرق بود. غرق را سه درجه است:

اول - استغراق علم در حال، که به سبب استقامت در مبارزه با نفس و گذشتن از تعلقات نفسانی، این مقام او را عنایت شده و مقام عبدیت در حق او صادق است.

دوم - استغراق اشاره در کشف، و این مقام مربوط به زمانی است که سالک با یافته‌های باطنی خود سخن می‌گوید و با مشهودات خود در سیر است و از خست آثار رسم رسته است. سوم - استغراق شواهد در بحر جمع، مقامی است که تجلیات ذاتی حق شامل حال اوست. این سالک از فناء به بقاء رسیده است.

ای سالکین طریق حق خویشتن را به بحر جمع رسانید، مراحل فناء را طی کرده وارد عالم بقاء شوید. بدانید که در بحر جمع تلوین و تلون نیست، اما بسیاری از سالکین ظاهر در تلوین و تلوند و هر روزی به رنگی در می‌آیند.

بحر جمع موجب رفع مباینت و سبب اسقاط اضافات است. بحر جمع، تفرقه را از میان بردارد و سالک را به خدا رساند. بحر جمع تمام موانع را نابود سازد و ترا تحت اشعه و تجلیات ذاتی حق قرار دهد. آنجا که سطوات نور قدم تاختن آرد، ظلمات حدثان را چه مجالی ماند!

البته این سعادت نصیب همگان نگردد و هرکسی را به این دریا راه ندهند. دست رد بر سینه نامحرمان زنند، زیرا مردان دریایی باید تا گام به این دریا نهند. درود بر متعلمین مکتب ربوبی که به این دریا رسند و به قدوم دل در محفل انس حضور یابند. راه بر آن شایستگان باز و هموار است، خداوند تبارک و تعالی در اندک مدت مراتب بصیرت آنان را به طور محیرالعقول به کمال رساند.

پاکان و زیبادلانی که به توفیق و عنایت حق، به آسانی حب دنیا از دل برکنند و دارای عشق الهی شوند، مراتب تزکیه نفس و تصفیه دل را به حد اعلی رسانند. ایشان مردان دریایی هستند نه تو مرد صحرائی که مستغرق در مادیاتی، ترا با این دریا چه مناسبت و با اهل این دریا چه سنخیت؟! ای غافل! چرا گویی من به دریا نرسیدم و به لقاء نایل نگشتم؟ تو هستی مرد صحرائی، چه بشتابی در این دریا! ای آن که به گمان خود عازم این دریایی، توشه راه تو چیست، ارتزاق تو از کجاست؟ «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ: بگو کیست که از آسمان و زمین به شما روزی می‌بخشد».

ارتزاق دو گونه است: ارتزاق مادی یا ناسوتی، ارتزاق معنوی یا ملکوتی و جبروتی. ارتزاق مادی برای حیات فانی است، ارتزاق معنوی برای حیات باقی. ای آن که مستغرق در ارتزاق عالم مادی گشته‌ای، ترا با ارتزاق معنوی چه مناسبت؟!

ای غافل! ارتزاق مادی حدود، قوانین و احکامی دارد که طبق آن باید از طریق مشروع حاصل آید و به ارتزاق معنوی پیوندد. اگر مراتب این دو ارتزاق به حد اعلیٰ رسد، آن عافیتی که در سجده آخر نماز خواهان آنی «یا وَلِیَّ الْعَافِیَةِ نَسْئَلُكَ الْعَافِیَةَ، عَافِیَةَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ: ای صاحب عافیت! از تو عافیت و سلامت دنیا و آخرت را درخواست می‌نماییم» تحقق می‌یابد. در این مقام است که جلال و جمال حق مشهود تو گردد.

ارتزاق معنوی و باطنی چیست؟ درود بر حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء و آل طاهرین ایشان که متعلمین مکتب مولای ابدی را از این ارتزاق بهره‌مند می‌فرمایند. تعلیم عالی‌ه الهی، انفاس قدسیه اساتید الهی، نسخه‌های طبیبان باطنی، دستورات و افاضات مقدس ایشان برای متعلمین، ارتزاق معنوی است. ارتزاق باطنی برای همه فراهم و مهیاست «كُلُوا مِنْ طَیِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ: از خوراکی‌های پاکیزه‌ای که روزی شما کردیم بخورید». دل بیدار می‌طلبد که آن بوستان را دریابد و از ثمار لطایف آن برخوردار گردد.

آری از همه جا به خدا راه است اما جز متعلمین مکتب اسلام، آن صاحب‌دلان، رونده کو؟ بوستان عزت پر از اثمار لطایف است، جز شاگردان مکتب ربوبی، آن اهل سلم و رضا، خورنده کدام است؟ همه جا پر از صدف دعوی است، اما جز دل عارفان الهی، در سینه اکثریت ذره‌ای جوهر معنی مشهود نیست. همه‌جا یوسف دلبر است، اما یعقوب دلداده کو؟ جز عده‌ای قلیل، دیگران هنوز به اولین مرقات الهی گم نهاده‌اند.

از عارفی پرسیدند، ای پیر خرابات! چه دلیلی بر هستی خدا داری؟ گفت آفتاب که برآمد، به چراغ حاجت نیست. همه جا پر از ادله و براهین بر هستی اوست، نگرنده کو؟ همه‌جا پر از ریاحین است، بوینده می‌خواهد، آن صاحب شامه باطنی که بوی ریاحین الهی را استشمام کند، که شامه ظاهری را آن قدرت نباشد. همه‌جا تریاق است، دردمند و مارگزیده می‌خواهد.

ارتزاق باطنی برای مکاشفات و رسیدن به لقاء است. ارتزاق باطنی پاک است. سالک باید بکوشد ارتزاق ظاهری او هم در ردیف طیبات باشد. در صورت تحقق این امر مراتب معنوی سالک، جان و سرّ او به کمال رسد. از این ارتزاق است که در دل صفا خیزد، از صفای دل نور معرفت خیزد، دل در ذکر مستهلک گردد و در ردیف ذاکرین الهی به شمار آید. مقامی که ذکر و ذاکر و مذکور یک، سجده و ساجد و مسجود یک، سؤال و سائل و مسؤول یک. در این صورت ذکر، سجده و سؤال تو در حد اعلیٰ مقبول درگاه حق گردد و ترا بنوازند و ندای لبیک را به سمع دل بشنوی و معنای حقیقی «ادْعُونِی

اَسْتَجِبْ لَكُمْ: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم» را دریایی. قطره به دریا رسد و ذره به صحرا، آن دریای بی‌کران که هر ذره‌ای از آن به صد دریا اثر دارد؛ اینجا است که ترا استقبال کنند که تو شایسته این دریایی.

چون جان سالک در حق فانی گشت و قطره به دریا پیوست، در آن عالم جز جمال حق نبیند. توان گفت او در جمال حق، در خدا ساکن است. عقل و جان و دین و دل همه رفت و او به کلی از خود بی‌خبر باشد، که عاشق در میدان شهادت، جز جمال حق چیزی نبیند. کیست که از اینها بی‌خبر باشد؟ کسی که از سر این دریا سر مویی خبر دارد.

اما ای غافل! تو با آن کالبد و جان مادر زاد نمی‌توانی به مکتب الهی وارد شوی. ترا به این دریا راه ندهند، هرچند خود را عاشق جمال و دلدادۀ جلال می‌دانی! کو جان تو؟ آنان که به این دریا راه بسته‌اند دارای صدها جان دگر هستند. سوگند به خدا اگر هزاران مرتبه جان خود را فدای عاشق و معشوق کنند، باز تشنه‌اند.

ای غافل! سیری در کتاب مقدس آسمانی کن، سمع دل فرا دار تا همانند مردان الهی ندای حق را بشنوی. اما بدان ندای حق مراتبی دارد: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ: ای مردم» ندایی است و «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا: ای کسانی که ایمان آورده‌اید» ندایی دیگر. اولی ندای علامت است، دومی ندای کرامت. ندای علامت اشاره بر تخویف و تحذیر است، ندای کرامت اشاره بر تشریف و تبشیر. تزکیه و تصفیه خود را به کمال رسان تا این ندهای آسمانی را بشنوی، ببین تو در ردیف کدام یک قرار گرفته‌ای؟ کسی می‌تواند ندای کرامت را بشنود که حب دنیا را از دل بیرون کند، کمال انقیاد را داشته باشد، خلق بشریت را از خود ریشه‌کن سازد و بمانند معلم اول بشر دارای «إِنَّكَ لَعَلِّي خُلِقْتَ عَظِيمٌ: حقاً که تو اخلاق عظیم و برجسته‌ای داری» گردد. اگر این نور در دل تو متجلی گردد، می‌دانی دارای چه مقامی خواهی شد؟ ترا به زیورهای «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى: و از سر هوای نفس سخن نمی‌گوید» بیارایند و این طراز وفا بر کسوه صفای تو کشند «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى: دیده منحرف نگشت و از حد در نگذشت» و در دنیا و آخرت در ردیف حضرات انبیاء و اوصیاء قرار دهند.

برای سالکینی که به این مقام علوی نایل شدند، از عالم معنی لباس دیگر آورند تا با آن مُحَرَّم شوند که با این لباس احرام ظاهر به لقاء نتوان رسید. به جان آنان قرطه تسلیم پوشانند و دراعه عمل از رو؛ یعنی آنان در مقام سلم و رضا و کمال انقیادند، این است لباس بهشتی آنان. چه عارفان نه دنیا خواهند و نه عقبی، انقیاد آنان نه به خاطر بهشت است و نه از خوف آتش دوزخ. خواست آنان این

است که الهی از تو ترا می‌خواهیم. سوگند به عزت و جلالت تا جمال خود را بی‌پرده ننمایی، به بهشت نخواهیم رفت. رضوان‌الله، بهشت ما لقاء توست، حور عینا چه خواهیم! «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ: خدا ما را بس است و نیکو حمایتگری است» و «نِعْمَ الْمَوْلِي وَنِعْمَ النَّصِيرُ: چه نیکو سرور و چه نیکو یاور است».

ای غافل! روزی که آفتاب حقیقت از فلک کبریا طالع گردد و تا حدی بصیرت تو افزایش یابد، می‌بینی آیات و رایات او را، هرچند ترا از آن سودی حاصل نگردد. آن وقت می‌بینی دنیایی که تو صید وی گشته‌ای، آن دنیا را نعلی کنند و بر سم سمند عالی همتان زنند. عقبی را حلقه‌ای کنند و بر گوش خادمین بارگاه مولی کنند، ایشان را به اعزاز و اکرام پیش سلطان عزت برند «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ: در مقام و منزلتی راستین، نزد فرمانروای توانا».

فصل هشتم

فناء

فناء

فناء، نهایت حرکت

فناء عنوانی است برای حالتی که نفس در آن حالت از خود سلب اراده می‌کند و نمی‌خواهد مگر آنچه را که خدا خواهد؛ این سلب اراده با تجلیات افعالی، صفاتی و ذاتی حق است. فناء عبارت است از نهایت سیر الی الله و بقاء عبارت است از بدایت سیر فی الله. چه، سیر الی الله وقتی به کمال رسد که سالک بادیۀ وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع نماید.

سیر فی الله وقتی محقق شود که بنده را پس از فنای مطلق، وجودی و ذاتی مطهر از لوث احداث ارزانی دارند تا بدان به صفات حق متصف شود. اختلاف اقوال مشایخ در تعریف فناء و بقاء به نسبت کیفیت قلوب سائلین است و هرکس را به فراخور فهم او جوابی گفته‌اند.

تجلی حق تعالی سبب استتار خلق است. هنگامی که «من» غایب شدم «او» آشکار شد و هنگامی که او آشکار گردید مرا غایب کرد. هرگاه خداوند متعالی به افعال تجلی کند، افعال خلق در آن مستتر گردد و اگر به صفات تجلی کند، صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد و اگر به ذات تجلی کند، افعال و صفات و ذات خلق در آن مستتر گردد. کمال بندگی وقتی حاصل شود که این فناء محقق گردد.

فناء افعالی

یکی از مراتب فناء سالک، فناء افعالی است و آن، سقوط رؤیت فعل خود و شهود فعل حق تعالی است. زیرا انسان را وجهه‌ای است الهی، که فاعلیت او بدان قائم است و وجهه‌ای است نفسی، که به اعتبار آن افعال نیک را به خود نسبت دهد. ولی اگر به دوام مجاهدت و ریاضت، حق تعالی دیده او را روشنی بخشد و سرمه «ما زَاغَ الْبَصَرُ وَ ما طَغٰی: دیده منحرف نگشت و از حد در نگذشت» در چشم وی کشد، وجهه نفسی از پیش برداشته شود و وجهه الهی باقی ماند. فناء افعالی بدون حصول اخلاص تحقق نپذیرد.

قول و عمل بدون ارتباط و اخلاص، ظهور نفس است در مرتبهٔ أعراض. زیرا سخن و صوت و عمل، حرکات بیرونی جسم است که هر دو از مقولهٔ اعراضند و محرک اصلی، نفس است که در بدن تصرف می‌کند و آن دو را به وجود می‌آورد.

ظهور نفس در مرتبهٔ قول و فعل بدون ارتباط، تنزل اوست از پایهٔ بلند مجرد به مرتبهٔ نازل تعلق جسمی و در ارتباط، سیر اوست در عقول و مجردات، و این بلندترین پایهٔ ادراک است. حواس به ظواهر از آن‌رو توجه دارند که خود زادهٔ جسم‌اند و با جسم سنخیت دارند، و جان به سوی مجردات از این‌رو می‌گراید که خود از آن عالم است و با عقول و ارواح مناسبت دارد. کسی که توجه به ظاهر دارد، به باطن نتواند پرداخت و وقتی مست فکر و وهم است، آن حالت قلبی که نتیجهٔ گسیختگی و انقطاع از محسوسات است، جلوه‌گر نمی‌شود.

پس سالک باید در حال مراقبه، توجه کامل به دل داشته باشد و چشم و گوش حسی را دربند کند تا معانی غیبی وی را روی نماید. زیرا اسیر در محسوسات به منزلهٔ غباری است که بر آینه نشیند که در این حالت او را به خارج و ظاهر متوجه ساخته و از کار اصلی خویش که سیر در ملکوت است باز می‌دارد، و این اشتغال به تدریج گران و سنگین شده و زوال آن به دشواری صورت می‌پذیرد. زنگی که بر روی آینه بچسبد، دیدهٔ ادراک را تیره‌تر گرداند و در این صورت سالک به مرتبه‌ای از مراتب فناء نخواهد رسید.

سالک واقعی از علائق دنیوی منسلخ شده و به هر چه در عالم وجود است، دل نبندد. او در عین بهره‌مندی از دنیا، علاقه و دلبستگی بدان ندارد زیرا لازمه دلبستگی، انفصال از حق است. انفصال از حق، موجب بعد است و انفصال از غیر حق موجب قرب. اعراض سالک از علائق موجب اتصال او به حق گردد.

علاوه بر مشاهده با دیدهٔ سر، انسان را مشاهداتی با دیدهٔ سرّ است. برای مشاهدهٔ هر عالم نورانی، دیده‌ای خاص باید که بتواند با آن دیدهٔ آن عالم نورانی را مورد مطالعه قرار دهد. چشم قلب عارف باز است و او از کوری باطن نجات یافته است. زیرا عارف لباس شهوت و خواهش نفس از وجود خود برکنده و از تمام منظورها وارسته، او را منظور فقط یکی است.

ای سالک، اگر خواهی که فردا کحل «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ» در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور است «بر دیدهٔ تو کشند، باید امروز گرد سنب براق شرع بر دیدهٔ عقل کشی و پای از قید دام محمدی^(ص) برنکشی. ای طالب محاسب نفس خود باش تا حقایق «فَسَوْفَ يُحَاسِبُ حِسَاباً يَسِيراً وَيُنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً: بزودی او را حسابی بس آسان کنند و شادمان به سوی کسانش باز گردد» بر تو

نشان دهند، و لطایف غیبی از پرده «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» از حالی به حالی دیگر درآیند» بر تو آشکار سازند و به مقام رفیع رسانند «لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» آنان راست پاداشی که غیر مقطوع و غیر منقوص است».

«لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» اشارت است بر مقامات حضرت مصطفی (ص) و آن سه مقام است: اول - قرب تا انس یافت. دوم - لطف تا انبساط یافت. سوم - هیبت تا در حد اعلی ادب یافت. به لطفش کارهای او پرداخت، به قربش بناوخت، به هیبتش در بوتۀ خشیت بگذاخت. چون مأموریت بر ابلاغ حقایق یافت، هرکسی را نظر به هیبتش افتاد، خوف یافت و از انس او رجاء یافت و از قربش مهر یافت.

و نیز «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» اشارت است بر مقامات او در شب معراج که خداوند متعال سرّ او را جذب کرد، و سرّ او روح وی را جذب نمود، و روح او قلبش را جذب کرد و قلب او نفسش را جذب نمود.

تا حجاب‌های ظلمانی و نورانی در درون انسان باقی است، به وصال نخواهد رسید «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» پس برانداختیم از تو پرده‌ ترا، دیده‌ات امروز تیزتر است».

ای حبیب خدا ما همه حجابات درونی ترا برانداختیم تا عوالم نورانی دیگر مکشوف نظر تو گشت، دیدی آنچه را که قبلاً نمی‌دید.

چون عوالم نورانی مکشوف نظر حبیب خدا گردید، فرمود: من کجا و دنیا کجا! من آنم که تمام گنج‌های عوالم را بر من عرضه نمودند، به توفیق حق به چشم همت به هیچ یک ننگریستم. چه، نسب من «أَنَا مِنَ اللَّهِ: من از خدایم» است، از هرچه تعلق به حدوث دارد چشم پوشم تا نسب من باقی ماند.

ای سالک! به خود آی و با توبۀ نصوص خود را بیارای، و از دروازه عدم به آشیان اصلی خود «أَوْ أَذْنِي: مقام فناء و وصال کامل» به پرواز آی.

لیاقت یا عنایت؟

کرامت حق تعالی در اکثر نعم، بدون استحقاق است، خواه فرد اهل ایمان باشد یا نه، یا از حیث مراتب ایمان در مرتبۀ حداقل باشد یا در منتها درجۀ عظمت. اما اگر کل نعم الهی بلااستحقاق رسد، در این صورت بندگان را در پیشگاه احدیت بر یکدیگر امتیاز و فضیلتی نیست.

بنابراین نعم الهی که به فضل و رحمت لایتناهی حق شامل می‌گردد، بر دو قسم است: قسمی از نعم بدون استحقاق به عموم بشر می‌رسد و قسمی دیگر به شرط استحقاق، و البته استحقاق را هم مراتبی است. اولی نعم عام است و شامل حال همگان و در شمول آن، کسی را بر دیگری فضیلت نیست و مثبت درجه و مقام باطنی او نمی‌باشد. دومی نعم خاص است از آن مقربین که قابل قیاس با سایر نعم نیست. در قسم اخیر کرامت استحقاق بدون مقدمه نیست، بلکه مطابق با اصل «یا مَنْ يُعْطِي الْكَثِيرَ بِالْقَلِيلِ: ای خدایی که انبوهی را در برابر اندکی عطا می‌فرمایی» است، و الا اگر قوه اختیاریه بشر را هیچ گونه مدخلیتی در آن نباشد، منتهی به عقیده باطل جبریون می‌گردد.

این که خداوند متعال کثیر را در مقابل اندک و قلیل عطا می‌فرماید، اشاره به قوه اختیاریه بشر است. حتی آرزو و حاجت الهی در دل، نوعی سؤال است که در قبال آن پاسخ باطنی می‌رسد، زیرا هر سؤال و جوابی در قالب ظاهر نیاید. سالک می‌تواند با استفاده از موهبت قوای باطنی و تعالیم عالیه بزرگان و در اثر تسلیم و رضا و اطاعت و تقوی، به حد کمال از رحمت و فضل لایتناهی خداوند تبارک و تعالی بهره‌مند گردد.

مشاهدات ظاهری و باطنی گرچه نشانه استحقاق و مورد توجه درگاه الهی بودن است، اما به ثبات این استحقاق اعتمادی نیست. بسا که برخی در اثر استحقاق، مشمول نعم ظاهری و باطنی شده‌اند، ولی بعدها در اثر تنزل استحقاق، آن نعم کاهش یافته و یا حتی از آنان سلب گشته است. سالک باید به توفیق الهی در تزکیه و تصفیه باطن خود تلاش نماید و هر آن مراقب باشد که مبادا مقام و منزلت او در خطر قرار گیرد. زیرا از جمله اموری که اعتمادی بر آن نیست، قلب انسان است که بسا روزی در ترقی و روز دیگر در تنزل باشد.

خطاست که انسان کیفیت قلب و مراتب صفای آن را علت کامله حصول نعمت قرار دهد. کسی که در اثر تزکیه و تصفیه موفق به دریافت نعم باطنی شده، حرکات او علت ناقصه است نه تامه. از این‌رو صاحبان معرفت که به مراتب والای صفای باطنی نایل شده‌اند، اعمال خود را هرگز علت کامله حصول نعم لایتناهی ندانسته‌اند، بلکه به مصداق «يُعْطِي الْكَثِيرَ بِالْقَلِيلِ: انبوهی را در برابر اندکی عطا می‌فرمایی» مقرر و معترفند که این لطف و کرم الهی است که علت ناقصه را سبب حصول نعم لایتناهی می‌گردانند.

البته فراهم شدن زمینه برای حصول علت ناقصه نیز از لطف و کرامت عام خداوند تبارک و تعالی است، چنان که پیشوایان مقدس الهی در مقام راز و نیاز عرض می‌نمایند که الهی همه

نعمت‌های تو بدون استحقاق می‌رسد. لذا انتساب اعمال خیر و کمالات به خود و عدم توجه به منابع و مجاری فیض الهی در طریق وصول به هدف، حجاب است.

از جمله موانع عظیمه در تحقق فناء افعالی ریا است و آن بر دو گونه است: ریا با خلق و ریا با نفس. در ریا با خلق، عمل نه به صرف رضای حق، که به خاطر خلق انجام گیرد. در ریا با نفس، خیر را به خود نسبت دهد، در صورتی که انتساب تمام اعمال خیر به خداست.

ظاهراً فعل اختیاری بدون تصور و ملاحظه آن انجام نگیرد و انسان نمی‌تواند آن را نبیند، اما در واقع فعل اختیاری موقوف بر ملاحظه اثر است نه ملاحظه تأثیر. ملاحظه اثر، ملاحظه مفعول است و ملاحظه تأثیر، ملاحظه فعل است که صفت خود می‌باشد. سالک باید چنان مستغرق ملاحظه اثر باشد که از ملاحظه تأثیر باز ماند. ادراک کامل آن است که سالک چنان مستغرق مدّرك گردد که به اندیشه و خیال، درک خود نکند که ملاحظه عمل، سد بزرگی است. بسا اشخاصی که در طریق وصال زحمات بسیار کشند، ولی به علت رؤیت عمل به هدف نرسند.

شخصیت‌های با عظمتی که امتیازات الهی به دست آورده و در راه ابقاء اصول انسانیت از آن بهره‌برداری کرده‌اند، موفقیت آنان معلول سخنان فریبای فصیحی بی‌دل و داد و فریاد تماشاگران خارج از صحنه تکاپو نیست، بلکه به سبب سخنان ملکوتی مردان الهی و در اثر تأثیر جان و دل آن‌هاست از تابش اشعه خورشید بسم الله.

بسم الله الرحمن الرحيم گشاینده بستگی‌هاست. آسان‌کننده دشواری‌هاست، آرام‌بخش دل‌ها و شفای دردهاست، رافع هموم و غموم است. از خزائن غیب هیچ تحفه‌ای بر صحرای وجود نیاید مگر به بدرقه نور بسم الله. هیچ دعایی در معرض حاجت به قبله اجابت نرسد مگر به مدد حشمت بسم الله. هیچ کس قدم از منزل مجاهدت در مقام مشاهدت ننهد مگر به آثار انوار بسم الله. در فرادیس اعلی، شراب طهور از دست خدای غیور و ساقی وحدت نتوان دریافت نمود مگر به وسیله و ذریعه بسم الله.

البته مراتب استضاء هرکس از نور الهی به مراتب علم اوست، و علم را انواع و اقسامی است:

علمی است خبری،

علمی است الهامی،

علمی است غیبی.

علم خبری، علمی است که گوش‌ها شنوند. علم الهامی، علمی است که دل‌ها شنوند. علم غیبی،

علمی است که جان‌ها شنوند. علم خبری به روایت است، علم الهامی به هدایت است، علم غیبی به عنایت است. علم خبری را فرمود «فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ: پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست». علم الهامی را فرمود «إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ: بی‌گمان کسانی که دانش یافته‌اند». علم غیبی را فرمود «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا: و از نزد خود بدو دانشی آموخته بودیم» که وراى همه علوم است «ذَلِكَ عِلْمُ اللَّهِ: این است علم خدا» قال الله تعالى «وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا: ولی آنها احاطه به علم او ندارند». حصول چنین علمی نصیب سالکانی است که از دنیا خارج شوند.

ای سالک! آنچه ترا از خدا باز دارد، دنیاست. اگر در آتش فقر و فاقه بسوزی و به خویشتن معجب باشی، آن عجب تو دنیاست؛ و چنین افرادند که عمر گرانباه خود را در راه امور نفسانی سپری کرده‌اند.

نفس خواهنده هوی است، دل خواهنده بلاست. نفس نظرگاه شیطان است، دل نظرگاه رحمان. نفس مصطبه دیو است، دل خزینه معرفت. خدای تبارک و تعالی این گنجینه معرفت را در کنار دشمن نهاد و او را از آسیب دشمن محفوظ داشت.

ای سالک! مراتب تزکیه خویش و استقبال از مردان الهی را به کمال رسان تا عنایت حق ترا دریابد. ستارگان آسمان دو قسمند: قسمی از آنها به خورشید شوند و روشنی گیرند، و قسمی از آنهاست که خورشید بر آنها گذر کند و روشنی بخشد. مؤمنان نیز دو درجه هستند: قسمی به درگاه شوند و نور هدایت گیرند «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم». قسمی از مؤمنان هستند که عنایت حق بر ایشان گذر کند و نور معرفت بخشد «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ: پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای اسلام گشاده و برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد». استضاءه از این نور نیز به مراتب مقامات معنوی است.

درجات مؤمنان و دوستان، یکی امروز است و دیگری فردا. امروز به علم و ایمان «يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ: خدا رتبه کسانی از شما را که گرویده و کسانی را که به آنان علم عطا شده درجات بلند گرداند»، فردا روضه رضوان و قرب رحمان «هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ: ایشان را نزد خداوند درجاتی است».

اما درجات اهل صورت و اهل صفت متفاوت است. اهل صورت در وادی تفرقه‌اند، اهل صفت در نقطه جمع. «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ: در حقیقت مؤمنان با هم برادرند» در مقام صورت است، و این

که حضرت رسول اکرم (ص) فرمود «الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ: مؤمنان مانند نفس واحدی هستند» در مقام صفت است.

معلوم نیست که قرب‌الله در کدام فرمان است، پس باید به همه دستورات عمل کرد. و نیز معلوم نیست بُعدالله در کدام نهی است، پس باید از همه منهیات اجتناب کرد. باید بدانیم که طاعت به فرمان، یا به حکم عبودیت است یا به حکم عشق و محبت. طاعت به حکم عشق و محبت برتر است از طاعت به حکم عبودیت. زیرا اهل عشق و محبت در انتظار این است که دوست او را خدمتی فرماید، منت می‌پذیرد. او را منت نهادن و دیده به مکافات داشتن نه، لکن اهل عبودیت که وی را هم اختیار است و هم اکراه، هم ثواب جوید و هم مکافات طلبد. این عبادت عابدان و عامه مؤمنان است، و آن عبادت عارفان و منزلت صدیقان.

ای سالکین طریق حق از دنیا بگذرید و خویشان را آزاد کنید. آری آزاد کردن شخصیت از چنگال تمایلات و روانه ساختن آن به سوی خدا از وظایف مهمه انسانی است. چنین شخصیت نباید حتی گاهی به رضای وجدان هم فروخته شود تا چه رسد به سپاسگزاری مردم؛ چنین شخصیت و آزادی در مجرای معامله قرار نمی‌گیرد.

خداوند تبارک و تعالی راه وصول را هموار کرده و برای رفع این حجب عظیم، جان و مال مؤمنین را پیشاپیش خریداری نموده است «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ: در حقیقت خدا از مؤمنان جان و مالشان را به این که بهشت برای آنان باشد خریده است». چنان که قبلاً اشاره شد، خرید و معامله بر خدا روا نیست، زیرا خریدار چیزی را می‌خرد که مالک آن نباشد و می‌خواهد آن را در تملک خود آورد، در صورتی که خدا مالک جهان و آخرت است. مراد از آیه شریفه این است که چون بذل جان و مال از سوی مؤمنین استحقاق ثواب و جنت می‌آورد، گویا جان و مال مؤمنین در برابر بها و ثمنی قرار گرفته است.

نفس، آرزوکرده و بلاخیز است و مال نیز مایه بزه‌مندی و عصیان است. خدای تعالی ملکیت مؤمنین را از این دو سلب کرده زیرا هر دو غالباً زیان‌آورند و به جای آنها چیزی می‌دهد که سبب سعادت ابدی است. حکمت این خریداری آن است که مؤمنین از زوال تصرف خود در جان و مال واقف شوند و در خور مجاورت حق آیند. و نیز جان و مال، وسیله ادای فرایض و نوافل است تا مؤمنین بدانند که از خود چیزی ندارند و به عملی که انجام داده‌اند، فریفته نشوند و عجب نیاورند. نفس انسانی با صفت آویزش تعلق دارد و آویزش به اشیاء، در انسان فطری است و هرکس به چیزی دلبستگی دارد و بدون آن نتواند زیست. این تعلق در ایام طفولیت با صلاح‌دید خرد انجام

نمی‌یابد، ولی بعد از رشد و بلوغ این تعلق با صلاح‌دید خرد صورت می‌پذیرد، لکن گاه از روی غفلت به مظاهر شیطان می‌گراید و گاه از روی خرد واقع‌نگر به مظاهر حق می‌گراید. مؤمنین از قسم‌اخیرند و همیشه تعلق ایشان به حق است نه به جان و مال.

دل سالک در اثر مجاهدت و بذل جان و مال و موت اختیاری که آن را سه نوع فرض کرده‌اند، تحمل فقر و بردباری، تحمل آزار خلق، و مخالفت با هوای نفس، تجلی‌گاه حق شود. تجلی خدا را نیز نهایت نیست و علم و معرفت حاصل از آن نیز نهایت ندارد.

خداوند متعال می‌فرماید «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ» به مردان با ایمان بگو دیده فرو نهند: ای پیغمبر^(ص) بگو به مؤمنین که چشم‌های خود را از حرام فروبندند. مراد از این آیه، نه آن است که اطباق جفن کنند بر حدقه، بلکه چشم‌های خود را فروبندند از آنچه شرعاً و عقلاً نباید بدان نگریست، زیرا نه هر نظری حرام است و نه غضّ بصر از همه چیز واجب است.

عارفان فرموده‌اند: چشم تن از حرام و دیده دل از ماسوای حق باید فروبست. زیرا سالک مانند کسی است که به قصد حج احرام بندد و تا سلوک خویش را تمام نکند، ترک نظر به غیر حق و انصراف غالباً از خوشی‌ها واجب است.

ترک نظر، دفع خاطره‌های پلید است. نظر، خیال را برمی‌انگیزد و انسان را از درون منصرف کرده و به خارج گرایان می‌سازد. اتصاف به صفات حق، بدون ترک این نظر حاصل نشود. صفات کمال در انسان تا سلوک را به پایان نرسانده به نحو تقیّد و محدودیت است و سمع و بصر او، قطره‌ای است از دریای سمع و بصر مطلق.

انسان در اثر مجاهدت و بذل جان و مال از مرتبه بسط‌رهایی یافته و مقام قبض او را حاصل آید. بسط حالتی است قلبی و ثمره آن توجه به خارج و انصراف از باطن است. در چنین صورت انسان قیام به اموری کند، لکن قبض حالتی است قلبی که توجه انسان را به درون خویش و می‌دارد. تعلیم صورت علم سلوک بی‌عمل را تشبیه کرده‌اند به الفبا آموختن طفل مکتبی که آن الفاظ را می‌آموزد، بدون این که از ترکیب آنها در کلمات آگاه شود. همچنین مقلدین و آنان که صورت را می‌آموزند و محو و سکر و انبساط و انقباض و عشق را در خود تصور کرده و از روی جهالت به تصدیق سری می‌جنبانند، بی‌خبرانند و از آثار حقایق نصیبی ندارند.

هر صفتی که در مفهوم آن نسبتی به غیر ملحوظ شود، تحقق آن در خارج بسته به کسی است که محل وقوع صفت است. مثلاً جود که یکی از آن مفاهیم است، تحقق آن در خارج علاوه بر بخشنده به بخشش‌پذیر نیز بستگی دارد. پس گدایان را نباید خوار داشت، زیرا خوار داشت گدا دلیل

بر نقصان جود است و کم‌حوصلگی به هنگام بخشش، آئینه جود را تیره‌تر سازد. جود حق تعالی نخست احتیاج را در وجود سالک ایجاب می‌کند و او در طلب به جدّ برمی‌خیزد و در راه مجاهدت قدم می‌زند. اگرچه احتیاج به ظاهر نقص است، لکن آن احتیاج، جودی دیگر است که انسان را به طلب کمال وا می‌دارد.

کسانی که حس احتیاج را فاقدند در همانجا که هستند فرومی‌مانند و دست از طلب می‌کشند و حال آن که در هر مرحله‌ای از مراحل، کمالی مناسب آن مرحله سالک را حاصل آید تا به فناء مطلق رسد.

گدا دو قسم است: گدایی که از خلق طلب کند و گدایی که چشم از خلق و ماسوای حق می‌پوشد، زیرا او تشنه کمالات الهی است. اولی فقیر مال است و دومی فقیر معنی. گدا به اعتبار ظهور نقص و شهود آن، آئینه جود حق است که در راه کمال قدم می‌زند و در خور فیضان کمالات الهی می‌شود، سپس واصل به حق شده و مظهر جود الهی گردد.

خودنگاری یا خدانگاری؟

در قرآن مجید آیه شریفه «تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ: درودشان روزی که دیدارش کنند» مختص به یاران حضرت رسول اکرم (ص) است. سالک موحد و صادق نیز در ردیف آن نفوس فاخره و بحور علم ذاخره است، در ردیف آن رجالی که با مولای خویش عهد و پیمان بستند و بدان وفادار ماندند «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ: مردانی هستند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند».

باش تا این سالک مراحل طریق حق را طی کرده به سعادت ابدی نایل گردد. از ماسوی برخیزد، تأخیر و درنگ از پای عطف برطرف شود، ابر لطف باران کرم ریزد، خورشید وصال از مشرق یافت تابان شود، دیده و جان و دل به دوست نگران گردد.

آن دیده که الهی ترا دید به ملاحظه غیر کی پردازد؟ آن جان که با تو صحبت یافت، با آب و گل چند سازد؟ خوکرده به حضرت عزت به مذلت حجاب، چند برتابد؟ آن مردان الهی که کمال انقطاع از ماسوی برای ایشان عنایت شده، کی به خودنگاری پردازند؟!

ای جوانمرد خود را چه نگاری که خودنگاری را قدری نیست. خود را چه آرائی که خودآرائی را بهایی نیست. بگذار «وَزَيَّنَّتْ فِي قُلُوبِكُمْ: و ایمان را در دل‌های شما بیاراست» بی تو ترا بیاراید؛ از او به او نگر نه از خود به او.

معلم اول ما چنین تعلیم فرموده «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا: ای پیامبر ما تو را گواه و بشارتگر و هشداردهنده فرستادیم». ای مهتر عالم ترا به سوی خلق فرستادیم تا آشنایان را از نواخت و لطف ما خبر دهی که نواختنی‌اند، بیگانگان را بیم دهی که گداختنی‌اند، دوستان را بشارت دهی که سرای سعادت از بهر ایشان می‌آریند.

ای آدم! اگرچه تو سر جریده اصفیائی و عنوان صحیفه انسانی، اما با محمد(ص) برابری چون توانی که تو درد زده این خطائی «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا: فرمودیم جملگی از آن فرود آیید»، و او در سرور این سرور است «أَسْرِي بِعَبْدِهِ: بنده‌اش را سیر داد».

ای نوح! اگرچه تو شیخ‌الانبیائی و در معهد نبوت، مجاب‌الدعائی، لکن با محمد صحبت چون توانی که تو سراسیمه این زخمی «فَلَا تَسْتَلِنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ: پس چیزی را که بدان علم نداری از من مخواه من» و او دست‌آموز این لطف است «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى: و بزودی پروردگارت تو را عطا خواهد داد تا خرسند گردی».

ای خلیل! اگرچه تو پیشوای ملتی و طراز حله خلّتی، لکن با محمد(ص) برابری نتوانی که تو در تواری این تهمتی «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ: بلکه آن را این بزرگترشان کرده» و او در زمره این عصمت است «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ: تا آن را بر تمام ادیان پیروز گرداند».

ای موسی! اگرچه تو همراز رحمانی، لکن با محمد برابری نتوانی که تو مهجور این ضربتی «لَنْ تَرَانِي: هرگز مرا نخواهی دید» و او مخمور این شراب است «أَلَمْ تَرَ إِلَيَّ رَبُّكَ: آیا ندیدی پروردگار ترا». ای محمد! بشارت ده دوستان را که ایشان را نواخت‌های نیکو در پیش ماست. داعی را اجابت، سائل را عطیت، مطیع را مثوبت، سالک را اگرچه جرم بسیار است ولی رحمت ما از آن بالاتر و وسیع‌تر است.

ای محمد! این همه که شنیدی از فضل، کبیر است نه فضل کبیر. فضل کبیر را حالی دیگر و نواختی دیگر است. دل به نور یافت، غرق گشته و از غرقی که هست، طلب از یافت نمی‌داند و از شعاع وجود، عبارت نمی‌تواند!

هزار جان فدای آن سالک که رموز عشق داند. خدای تبارک و تعالی کسانی را که طوق عشق و محبت در گردن دارند، در حجر فضل و مهد عهد می‌پروراند. عرش را صفت رفعت است، او را رفعت بس. کرسی را صفت عظمت است، عظمت او را بس. آسمان را آرایش و زینت است، آرایش و زینت او را بس. نفس را انانیت است، انانیت او را بس. ای دل که تو دارای انکسار و افتقاری، ترا فضل

و رحمت ما بس «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا: بگو به فضل و رحمت خداست که مؤمنان باید شاد شوند». اگر مؤمنان را سزاست نعیم بهشت، عارفان سزاوارترند بر امید دیدار جمال احدیت، و یافت حقایق قربت و تباشیر وصلت.

ای جوانمرد! کسی که دیدار محبوب ازلی او را عنایت شده و با ولی نعمت مأنوس شده، دیدار نعمت او را چه سیری دهد؟ الهی به بهشت و حورا چه نازیم، اگر صدقی دهی که با آن در دل بهشتی سازیم «وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَّقَ بِهِ: و آن کس که راستی آورد و آن را باور نمود».

صدق به معنی راستی است و آن در چهار چیز است: قول، عهد، عزم، عمل. در قول چنان که حضرت مصطفی (ص) را فرمود «وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ» و حضرت اسماعیل را فرمود «إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ: او درست وعده بود». یاران حضرت رسول اکرم (ص) را فرمود «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ: به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند». مؤمنان را فرمود «أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا: آنانند کسانی که راست گفته‌اند». این امتیازات در حضرت خلیل خدا جمع بود «إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا: او پیامبری بسیار راستگوی بود».

از حضرت رسول اکرم (ص) کمال دین را پرسیدند، فرمود سخن به حق و عمل به صدق. صدق آن است که آنچه گوئی کنی و آنچه نمایی، داری. صدق در قول آن است که چون بنده با خدای خویش در راز و نیاز و به مقام مناجات درآید، آنچه گوید صدق آن را از خویشتن طلب کند. اگر گوید «وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ: روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را پدید آورد» روی کردم بر خدایی که آسمانها و زمین را آفرید، لکن دلش به سوی دنیا باشد، چنین کسی کاذب است. اگر گوید «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ: تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم» لکن دلش در بند دنیا و شهوت باشد کاذب است. سالک باید از دنیا و شهوت، حتی از خویشتن نیز آزاد گردد.

سالک باید هر مقامی از مقامات را چون توحید، زهد، صبر، خوف و رجاء طی کند، حقیقت آن را از خود طلب کند و به ظواهر و اوایل آن اکتفا ننماید تا اطمینان و آرامش در دل او به مقام تحقق رسد. چنین سالک از عذاب قطیعت رسته و به وصال دوست آرمیده است. او همه راحت بیند نه شدت، اکرام بیند نه اهانت، شادی بیند نه اندوه، عزت بیند نه ذلت، حیات بیند نه مرگ، دیدار بیند نه حجاب.

فردا که صبح قیامت بدمد و سراپرده قهاری برپا شود، تجلی انوار جمال و جلال، عرصات قیامت را روشن کند، از این تجلیات کسی برخوردار خواهد شد که در دنیا آفتاب معرفت به دلش تافته و نور جمال و جلال به جان او پیوسته است.

ای سالک، در توبه تأخیر و درنگ بر خود روا مدار «وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ: به سوی پروردگارتان بازگردید». توبه را اقسامی است: توبه پیامبران، چنان که حضرت ابراهیم را فرمود «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ: ابراهیم بردبار و نرم دل و بازگشت‌کننده به سوی خدا بود» و حضرت داوود را فرمود «وَ خَرَّ رَاكِعًا وَ أَنَابَ: و به رو درافتاد و توبه کرد» و حضرت رسول اکرم (ص) را فرمود «وَ اتَّبَعَ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ: و راه کسی را پیروی کن که توبه کنان به سوی من باز می گردد». نشان توبه پیامبران این است، کمال خدمت با صفات پیامبری، بار بلا کشیدن با دل‌های پر از شادی.

قسم دوم، توبه عارفان است «وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ: و جز آن که توبه کار است متذکر نمی‌شود». نشان توبه عارفان عبارت است از معصیت به دور بودن، از طاعت خود خجل شدن، در همه حال با همه دل با خدا گشتن. عارفان را در دنیا ذکر او و در عقبی دیدار او.

الهی جوی تو روان، تشنگی ما تا کی؟ ای سالک در انجمن دوستی، لباس بلا باید پوشید؛ بگریز اگر طاقت این کار نداری. الهی ما گریختیم اما رحمت تو در ما آویخت. از باغ وصال نسیم قرب، عشق تو برانگیخت. باران فردانیت به گرد بشریت، کرم و فضل تو ریخت. از آسمان لطف، باران بر آمد و درخت امید به بر آمد. ای پای در گل فرو مانده، دست بیار.

ای سالک، خدای تبارک و تعالی چه نعمت‌های بی‌کران ترا مهیا فرموده، قصدی دهد غیبی که ترا از جهان بازبرد. نوری دهد باطنی که از جهانیان باز برد. کشتی دهد قربی که از آب و گل باز برد. چون سالک فرد شد، وصال را شاید.

ای سالک، خدای تبارک و تعالی گوهر اخلاص را در دل تو به ودیعه نهاده است. ولی این اخلاص با پراکندگی آرزوها جمع نمی‌گردد. شرطی از شرایط ظهور نور اخلاص این است که هر مکروه طبیعت که به تو رسد بر دیده نهی، بزرگان چنین کردند. ذکر خدا مونس ایشان، وعده خدا آرامش دل ایشان، نفس ایشان نفس صدیقان، وقار ایشان وقار روحانیان، ثبات ایشان ثبات ربانیان «تَلَبُّنَ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ: پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم می‌گردد»، «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرًا لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ: بی‌گمان در این برای کسی که صاحب‌دل باشد تذکری است».

ای منتظران وارد لطف ما، ای نظارگیان شاهد غیب ما، نور ولایت نراند به دل شما مگر سلطان

سرّ ما، حلقه در دل نکوبد مگر رسول برّ ما. دل را از آلودگی‌ها پاک و منزّه ساز و به مقام توبه درآی تا زلّ و معاصی تو منعدم و متلاشی گردد. بدان که زلّ و معاصی صفت «لَمْ يَكُنْ تُمَّ كَانَ: نبود و سپس پدید آمد» است و صفت رحمت، صفت «لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ: همواره بوده و خواهد بود» است.

مراتب صدق خود را به کمال رسان. دست بر دامن صادقان زن که نظر صادقان، چون به خارستان خذلان رسد، عبهر دین برآید و برکات انفاس قدسیه ایشان بر هر شورستان ادبار که رسد، بوی عنبر عشق دهد.

چنان که اشاره شد، سالک حقیقی آن است که هر مکروه طبیعت که به او رسد بر دیده نهد. کسی که از زخم دوست بنالد، نامرد است. در مسیر عشق لباس بلا بپوش و شربت بلا بنوش. اگر طاقت این کار داری، قصد راه کن که هیچ کس با بیم جان، غواصی و به پستی آب و گل، سرافرازی نتواند نمود.

ای سالک بکوش و مراتب نورانیت دل را به کمال رسان «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ: خدا نور آسمان‌ها و زمین است». نور در حقیقت آن است که غیری را روشن کند و هر آنچه روشن کننده غیر نیست، نور نیست. شمس و قمر نورند نه بدین معنی که به نفس خود نور باشند، بلکه بدین معنی که منور گیرند، چون بعد از مدتی آن شمس و قمر مکدر و مکور خواهد بود «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ: آنگاه که خورشید به هم درپیچد».

نور بر دو قسم است: نور ظاهر و نور باطن. نور ظاهر را فرمود «وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا: و خورشید را چراغی فروزان گذاریم». و نور باطن را فرمود «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ: پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید».

نور ظاهر را خسوف و کسوف است، لکن نور باطن را کسوف و خسوفی نیست و تکدیر بر آن راه ندارد. طلوعی است بی غروب، کسوفی است بی کسوف. اما بدان که خدای تبارک و تعالی آن نور حقیقت را در دل تو به ودیعه نهاده است. در عهد «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ: آیا پروردگار شما نیستم؟» خدای تبارک و تعالی از نور خود در دل تو به ودیعه نهاد «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ: خدا خلق را بیافرید و از نور خود بر آنها تابانید».

ای سالک! نوری که در دل تو به ودیعه نهاده‌اند، آن نور به دنیا اعتنایی ندارد و می‌کوشد خویشتن را به مرکز خویش رساند. الهی عشاق تو در تجرّع جام الست، شراب ذوق به کام جان رسانیدند و از الست سرمست آمده‌اند.

مرغانی که گرد دام عشق می‌گردند و دانه عشق می‌چینند، این تعلیم را از جهان دیگر فراگرفته‌اند. آری گوهر اخلاص نیز از کان دیگر است.

ای سالک، اگر شجره اخضر نفس خود را فدای آتش جلال و جمال کنی، مقام وصال ترا شاید، باید این شجره اخضر نفس تبدیل به آتش شود «جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا: برای شما از درخت سبز آتشی پدید آورد». چون این شجره تبدیل به آتش شد، ندا در دهد که ای بی‌خبران، من آتشم نه شجره «نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْتِيَنَّكَ إِيَّيَّيْنَا اللَّهُ: از جانب راست وادی در آن جایگاه مبارک از آن درخت ندا آمد که ای موسی منم من خداوند».

ای سالک! پروانه شمع ازلی باش نه پروانه ظاهر، زیرا پروانه‌هایی که جان خود را فدای شمع ظاهر نمودند، خاکستری از آنها باقی ماند. ای پروانه جمال دوست، باید در شعله محبوب خود چنان بسوزی که حتی خاکستری هم از تو باقی نماند. تا چند به پر و بال پروانگی «و خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا: و انسان ناتوان آفریده شده» گرد سראقات جمال ما گردی؟

ای پروانه ضعیف، تو با این پر و بال نتوانی در فضای عشق ما طیران کنی. بیا در میدان «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند» این بال و پر دربار تا بر سنت «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا: به یقین راه‌ای خود را بر آنان می‌نماییم» بال و پر باطنی را بر تو کرامت کنیم «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ: خدا هر که بخواهد خدا با نور خویش هدایت می‌کند». قبلاً با بال و پر خویش می‌پریدی، اکنون طیران تو با بال و پر ماست.

فناء صفاتی

اگر خداوند تبارک و تعالی به صفات خود تجلی کند، صفات و احوال خلق در آن مستتر گردد. توفیق درک این تجلیات بدون تزکیه و حصول تقوی دست ندهد. سالک تا زمانی که به تصفیه خویش نپردازد، از قید شرک و شک رهایی نیافته و توحید حقیقی بر او ظاهر نخواهد شد. اما اگر به تصفیه خویش پرداخته و حرکت او به سوی وحدت و مبدأ سریع‌تر گردد، در زمره «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فیهَا: در آنجا ایشان راست هرچه خواهند» شود.

سالک باید از اصل و حقیقت خویش آگاه و با خبر شود و بداند او در همین نقش و صورتی که می‌نماید نبوده است، بلکه اصل و حقیقت او مظهر مرتبه جامعیت الوهیت است، که در مراتب تنزل ملبس بدین لباس گشته است. او باید از منازل شهوات طبیعی و مشتتهیات نفسانی و مطلوبات و

مرغوبات جسمانی درگذرد، و از لباس مادی منخلع گردد و از ظلمت تعین خودی که حجاب اصل و حقیقت است، صافی شده و پرده پندار منیت از روی حقیقت براندازد.

هریک از صفات ذمیمه، به حقیقت دامی است که شاهباز روح انسانی را مقید و پای‌بند گردانیده، نمی‌گذارد که از زندان تن پا بیرون نهاده در فضای روحانیت پرواز کند، و مانع است از این که قدم فراتر از مقام طبیعت نهد و آنچه مطلوب از انشاء انسانی است حاصل نماید. پس به گمراهی و ضلالت واپس‌تر از انعام گردد «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ: آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند». چه انعام را استعداد و قابلیت کسب کمالات معنوی نیست و از بهر آنچه آفریده شده‌اند، مطیع و فرمانبردارند. اما انسان با وجود این همه استعداد و قابلیت الهی، اگر زمام اختیار به دست طبیعت و هوی داده و ترک تحصیل کمالات نماید، و روی به جانب اسفل آرد از درجه بهائم نیز منحط می‌گردد.

تقوی موجب توجه خاص، و این توجه خاص موجب برهان حقیقی و این برهان حقیقی سبب حصول علم باطنی است، و نور علم باطنی یا الهیه دل اهل تقوی را منور گرداند. پس روی از مقتضای طبیعی گردانیده و توجه به عالم علوی نماید و در پی اعمال و اخلاق مرضیه سعی و اجتهاد به تقدیم رساند و نفس را از خصایص ملکات ناپسندیده مزگی و مهذب دارد.

به سبب توجه و برهان و علم روشن شود که تقید به لذات طبیعی غیر باقی، موجب حرمان از لذات باقی است. پس سالک روی از مشتهیات نفسانی گردانده، توجه به عالم روحانی نماید و چنان که از عالم غیب و اطلاق به مراتب شهادت و مقیدات تنزل کرده بود، باز از منازل کثرات عبور نموده و به مبدأ حقیقی وصول یابد، از مکاره دنیوی گذشته و به مألوفات و مرغوبات روحانی متصل گردد. آری اطلاع بر حقایق امور و اعراض از مشتهیات نفسانی، جز با توجه خاص و برهان و علم باطنی که از شائبه شبهه معری باشد، حاصل نمی‌شود؛ بدین طریق معلوم گردد که تقید به لذات جسمانی موجب فقد کمالات معنوی است. در این مقام است که سالک عارف متوجه به عالم روحانی شده به ارواح قدسیه متصل گردد و مقید در دام طبایع نماند. او می‌داند که تا در مقام تلوین صفات مادی است، از قید شک و شرک رهایی نخواهد یافت.

سالک باید مراتب تقوای خود را به حد عاشقان برساند. عاشقان جمال ازلی کسانی هستند که در مقام «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَرِنٍ» در جایگاهی حق و پسندیده نزد پادشاهی توانا» فرود آیند. آشنایان تقوی کسانی هستند که به پناه تقوی آیند و از هر آنچه معصیت است بپرهیزند. خادمان تقوی کسانی هستند که به پناه احتیاط شوند و از هر چه شبهت است، اجتناب ورزند. عاشقان تقوی

کسانی هستند که از حسنات و طاعات خویش از طریق نادیدن، چنان پرهیز کنند که دیگران از معصیت.

عاشقان جمال حق آنانند که خود را برای گرفتاری بلا آماده کنند. کسانی که به هدف اصلی رسیده‌اند از این راه سفر کرده‌اند. حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: خدای تبارک و تعالی دوستان و عاشقان خود را به بلا تعهد می‌کند. و نیز فرمود: در فرادیس اعلی بسی منازل و درجاتی است که خدای تبارک و تعالی کسانی را که در دنیا به بلاها مبتلا بوده‌اند، بدان مقام رساند.

اراده اول و اراده ثانی

خواست بشر صفت اوست و خواست خدا، صفت خدا. صفت نتیجه اراده و اختتام آن است. پس فناء اراده در اراده حق تعالی، همانا فناء صفت است در صفات حق تعالی. سالک عارف باید که از هستی خود برخیزد و بداند آنچه صفات خودی است، همه بند است و آنچه بند است، همه رنگ است و هر آنچه رنگ است، در راه حقیقت همه ننگ است. این برخاستن و رهایی جز با عشق، ممکن نیست.

ارادت و خواست سالک باید به رضای حق منضم شود و غیر رضای حق در هیچ امری طلب ننماید. باید اراده خویش را از میان بردارد و در جمیع اقوال و افعال نظرش به رضای حق باشد نه به حظ نفس خود. باید سالک اراده و رضای خود را در اراده و رضای خدا محو و متلاشی سازد تا خواست او، خواست خدا باشد. آیه شریفه «ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» خشنود و خداپسند به سوی پروردگارت بازگرد» اشاره است بر آن که سیر رجوعی مشروط به رضاست. از عارفی پرسیدند: چه می‌خواهی؟ فرمود: آن خواهم که اراده من در اراده الله محو شود تا مراد من، مراد خدا باشد.

پس سالک طریق حق را در این راه دو اراده است: اراده اول و اراده ثانی. کسی که از روی اخلاص خواهان درک حقیقت است، این خواست اراده اول در وجود اوست. همچنین برای او اراده دیگری است که عبارت باشد از «معنی» و آن نیز همان «روح» یا «أَمْرٌ رَبِّي» از امر پروردگار من» است. اراده اول مقدمه است برای درک اراده ثانی، و درک اراده ثانی بدون اراده اول میسر نیست. اگر اراده اول مراتبی را طی کند، به اراده ثانی نایل شده به مرحله و مقامی می‌رسد که در آن به جز معنی چیز دیگری درک نشود. یعنی در آنجا سالک به روح یا اراده یا معنی که هر سه یکی هستند، می‌رسد. در آن مرحله، روح به اراده و اراده به روح، روح به معنی و معنی به روح، معنی به اراده و اراده به معنی قابل تبدیل بوده هر سه در حکم واحدند. در آن مقام است که عابد و معبود، و ساجد

و مسجود یکی گردد. برای نیل بدین مقام، لازم است اراده اول یعنی میل فطری مراتبی را طی کند تا به اراده ثانی یعنی امر رب یا اراده پروردگار برسد، بدین شرح:

اراده اول باید توأم با اخلاص باشد تا ایجاد تصمیم نماید. تصمیم توأم با اخلاص، ایجاد اقدام و عمل کند و عمل توأم با اخلاص، ایجاد صفت. صفت توأم با اخلاص، ایجاد تفکر نماید و تفکر توأم با اخلاص، علتی است برای درک معنا که همان اراده ثانی یا اراده ازلی است.

به طور کلی معنی غیر از کلام است، و الفاظ تنها قادر به بیان جزئی از معنی می‌باشد، به خصوص معنی علوی در قالب لفظ قابل بیان نیست. درک حقیقی آن معنی، مستلزم مشاهده روحی آن حقایق است نه فراگیری الفاظ و کلمات؛ مصداق بارز این امر، حقایق ملکوتی و لاهوتی قرآن است.

ایکاش همه به سوی حق حرکت می‌کردند، اما متأسفانه نتوانستند از قرآن فیض یاب شوند. خلق از آیات شریفه قرآن چه فهمیده‌اند، و از تاریخ و ترجمه‌ها و ظواهر و معانی و تفسیر و تأویل قرآن چه استفاده‌ای نموده‌اند؟! و تا چه حدی با قرآن توانسته‌اند امراض روحی خود را مداوا نمایند؟ در صورتی که قرآن شفای امراض روحانی و جسمانی است. چون قرآن نقاب عزت از صورت خود بردارد و برقع عظمتش را برطرف نماید، همه بیماران فراق لقای خداوند تبارک و تعالی را شفا می‌دهد. قرآن طالب خود را می‌کشد تا به مطلوب رساند.

هدف اصلی از بحث در تاریخ قرآن، در قرائت آیات و معانی و تفسیر و تأویل، حرکت به سوی حق و نیل به وصال است. قرآن را به این عالم فرستادند در کسوت حروف، و در هر حرف آن هزاران هزار غمزه جان‌ربا تعبیه کردند و آن وقت ندا دادند «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» و پیوسته تذکر ده، زیرا تذکر برای مؤمنان سودمند است».

فرمود: ای حبیب من! دام رسالت را بگستران، کسی که صید ما شود، دام رسالت خود می‌داند که با او چطور رفتار نماید. اما خلق از قرآن جز حروف سیاه و سفیدی کاغذ ندیدند، ولی برای سالک مقامی وجود دارد که وقتی بدان رسید، تمام قرآن را در نقطه باء بسم الله مشاهده می‌نماید و همه موجودات را در نقطه باء بسم الله می‌بیند.

اگر فردی بخواهد آنچه را در آسمان‌ها و زمین است یکایک به شمار آورد، روز بی‌نهایت باید، اما دولت واقعی که شامل شود، در دایره «إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ» مسلماً او به هر چیزی احاطه دارد» خداوند متعال را محیط و خویشتن را محاط در نقطه واقع در زیر باء بسم الله می‌بیند. جلالت نقطه باء بسم الله خود را به محرمات و محبوبان درگاه الهی نشان می‌دهد. هر حرفی از قرآن در لوح

محفوظ عظیم‌تر از کوه قاف است. در حقیقت لوح محفوظ، دل عارف کامل و قاف «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ: قاف سوگند به قرآن باشکوه» است.

قرآن در هر عالم به اسمی نامیده می‌شود، در پرده‌ای قرآن مجید، در پرده‌ای مبین، در عالمی عظیم و در عالمی دیگر عزیز، در جهانی کریم، در جهان دیگر حکیم. قرآن نام‌های بی‌شماری دارد، هرکسی این اسماء را باطناً نمی‌شنود، آن که را سمع باطن است، عالم «حم عشق» این اسماء را می‌شنود.

غرایب قرآن را جستجو کردن، کار هر فردی نیست مگر این که عارف خود را به مکتب ازلی برساند. آن وقت استاد ازل، قرآن را در لوح دل او می‌نویسد؛ در این مکتب است که او می‌داند «ن وَالْقَلَمِ: نون سوگند به قلم» چیست. خدا خواست که محبان و محبوبان درگاهش را از اسرار ملک و ملکوت آگاه نماید در کسوت حروف، تا نامحرمان مطلع نشوند. مگر نشنیده‌ایم این خبر را از سید دو عالم که فرمود: هرچیزی قلبی دارد، قلب قرآن «یس» است! و این نشان سرّ احد با احمد (ص) است که غیر از واصلین، دیگری به این معنا واقف نیست. چه می‌گویند بوجهل و بولهب، قرآن می‌دانستند یا نه؟ می‌دانستند عربیت حروف را، اما از درک حقیقت کور بودند «صُمُّ بُكْمٌ عُمِّي فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ: کردند لالند کورند بنابراین به راه نمی‌آیند» قرآن از حقیقت آنها خبر داد.

عارف جمال قرآن را آن وقت می‌داند که از خودپرستی خارج شود تا اهل قرآن گردد. آنان که از قید تن و خودپرستی آزاد شدند، به حقیقت قرآن رسیدند و معنای «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ: آیا در قرآن نمی‌اندیشند» شامل حالشان شد. قرآن با هر نامحرمی انس نمی‌گیرد و با هر نامحرمی سخن نمی‌گوید. قرآن غمزه جمال خود با دلی زند که عارف باشد. کمترین آگاهی از قرآن این است که فردی به آخرت رسد. کسی که به آخرت نرسیده نمی‌تواند قرآن را بشنود. عارف به آخرت رسیده و قبل از موت طبیعی، به موت ارادی نایل گشته و قیامتی در خود برپا نموده است.

هیئات، هیئات! اکثر مردم از کجا می‌توانند قرآن را ببینند، در صورتی که بین مردم و قرآن صدها حجاب باشد. اگر آنها به درون پرده راه داشتند، این معنی به آنها جلوه‌گر می‌شد. دریغا که به ظاهر قرآن قناعت کردند، پوستی از قرآن مشاهده کردند نه مغزش را. بوجهل با آن فصاحت و علم، در معنی حرفی از قرآن نشنید. قرآن صاحب کمال را در خود محو می‌کند و از محو به اثبات می‌رساند. در مرتبه اول که از قرآن سیاهی و سفیدی به اثبات می‌رسید، اینک دیگر سواد می‌بیند، بلکه بیاض محض مشاهده می‌نماید.

اگر جلالت قرآن به عرش اعلی و آسمان‌ها و زمین می‌رسید، هرآینه پست و گداخته می‌شد، این مردم چه فهم کردند از آیه شریفه «وَلَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»: اگر این قرآن را بر کوهی فرو می‌فرستادیم یقیناً آن را از بیم خدا فروتن و از هم پاشیده می‌دید!» اما ظاهرینان به گمان خدمت وعده‌ای از دشمنان، بین مردم تفرقه اندازند و گویند فلانی این کلمات را نوشته و گفته است.

ای سالک! اگر می‌خواهی که فردی قرآنی و مسلمان حقیقی باشی و این حقایق بر تو روی نماید، باید که قرآن را با طهارت مس کنی که «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»: که جز پاک‌شدگان بر آن دست ندارند». نباید چنین پنداری که این طهارت هنگام مس آیات قرآن، صرفاً طهارت ظاهری از طریق غسل و وضو است، بلکه مهم‌تر از آن، طهارت قلبی و باطنی است.

آنچه را که تو می‌شنوی و آنچه را که می‌گویی، مسّ می‌کنی. همه انحاء ارادات تو، ممسوس توست، اگر الهی نباشد تو بی‌طهارت قرآن را مسّ می‌کنی و ظاهراً خود را اهل قرآن می‌نمایی! اهل قرآن، عالم به احکام قرآن است و مدّعن به حکم و منقاد به فرمان او. آری تمام احوال و نیت و شؤون و اطوار تو، ممسوس توست. اگر این احوال و نیت و اطوار و شؤون الهی باشد، تو با طهارت قرآن را مسّ می‌کنی، و الاّ چه بسا انسان عمری ظاهراً با طهارت قرآن را مسّ کند، و باطناً و قلباً بی‌طهارت!

استحاله خدایی با عشق

ای انسان بدان که تو نسخهٔ مجموع همهٔ عالمی. تنی داری که خلاصهٔ همهٔ عالم اجسام است؛ روحی داری که زبدهٔ همهٔ عالم ارواح است. دلی داری که هیئت اجتماعی است از خصایص هر دو. سرّی داری که نسخهٔ عالم الوهیت است.

تا تن را به رنگ جان در نیاوری، از پوست بیرون نشوی و ولادت نفسانی بر تو حاصل نگردد. این پوست یکی نیست بلکه متعدد است و آن تعینات و جهات می‌باشد که باید از همه بیرون آیی. از هر پوستی که بیرون می‌آیی و از هر بطنی که متولد می‌شوی، خوشتن را لطیف‌تر و نورانی‌تر مشاهده می‌کنی.

ای سالک طریق حق، بر توست که از علایق و عوایق و عقبات داخلی و جمیع موانع خارجی فانی شوی تا طی مراحل حق بر تو ممکن باشد. موانع داخلی عبارتند از: هوی، نفس، شیطان، عرف، عادت، مألوف، که هر کدام برای تو حجابی است عظیم، باید که از این همه و توابع و لواحق و لوازم

و عوارض آنها فانی شوی.

در این مقام معنی فناء آن است که حظی از آنها ظاهراً و باطناً به دل راه ندهی تا از قید همه آزاد شوی، بدان که طی طریق حق اشقّ است. بزرگان، خویشان را به حلیه این فناء بیاراستند، راهروان طریق حق نیز باید این فناء را حلیه و شعار و دثار خود سازند تا فتح باب الهی و وصول به بارگاه قدس میسر گردد. این منصب الهی نصیب کسی گردد که طالب صادق باشد.

صدق را مراتبی است:

اول - توجه صحیح به عزم و جزم برای طلب اصول.

دوم - صبر و مداومت بر مجاهدات جسمانی و ریاضات نفسانی.

سوم - توکل در کل امور.

چهارم - تسلیم و رضا.

پنجم - اعتماد و ثقت کامل به حق که بی آن وحدت حاصل نشود. این پنج اصل از امهات مقامات رجالند.

باید از ظواهر نیز درگذری و به مألوفات برنگردی و در این مجاهدت و ریاضت مداومت کنی تا ترا ملکه گردد به مرتبه‌ای که با وجود قدرت، خلاف آن نکنی. باید که قوای نفسانی و غضبی تبدیل به قوای روحانی گردند و قوای روحانی و ملکی نیز تبدیل به حقایق رحمانی شوند، به مرتبه‌ای که تن رنگ جان گیرد و جان صورت الهی پذیرد، و این کامیابی به واسطه غلبه روحانیت است بر جسمانیت.

عرف مألوف، و اُلف معروف به واسطه استیلای جسمانیت است بر روحانیت، در این حال است که جان ثقیل گشته زیرا که آثار و خواص تن را پذیرفته، در این صورت نمی‌تواند طی منازل طریق حق کند. ولی اگر جان بر تن استیلا یابد و روحنت مستولی شود، تن در روح پنهان گردد. ابدال را بدین جهت ابدال خوانند که آثار جسمانی به آثار روحانی مبدل گشته است.

اگر طالب، صادق شود و مناسبت کامل با روحانیت داشته باشد، خداوند تبارک و تعالی مرشدی برای او روزی فرماید که وی را تسلیک کند.

طالب باید راه افراط و تفریط نپیماید، زیرا در چنین صورت ممکن است از شیاطین و اجانین او را به صورت مرشدی پیدا شود که ظاهراً او را ارشاد کند و لیکن در حقیقت وی را از اعتقادات صحیح خارج سازد. آری این مرشد کذایی در دل طالب، تزیین زخارف و اباطیل و تسویلات شیطانی به وجهی کند که آن را حق و کرامت تصور نماید و ضلال را هدایت، و اضلال را تجلی و کشف و شهود

پندارد.

سالکا، بکوش تا ترک وطن مألوفات و عادات کنی آن چنان که ترک مألوفات، مألوف‌تر گردد. بدان که طی این مسیر و حصول مقصود بدون عشق و قرار گرفتن در حوزه جاذبیت الوهیت امکان‌پذیر نیست.

عشق، در حقیقت عشق به زیبایی است. تنها زیبایی شایسته عشق و ستایش است. باید دانست که زیبایی تام و ابدی از آن خداست و هرچیزی که در عالم ظاهر زیباست، تنها جزئی و پرتو گذرانی از آن جمال ابدی است.

زیبایی هر چیزی مانند نور گرفتن دیوار است از آفتاب، چون خورشید از آن رو بگرداند، دیوار تاریک است. بنابراین عشق به هرچیزی که دارای زیبایی جزء و موقت و عاریتی است شایسته نیست، از ظاهر باید گذشت و به اصل و منشأ ذاتی همه زیبایی‌ها رسید.

عشق یکی از اصول فناست. نیروی جاذبه ذرات و استحاله شکلی در شکلی، یعنی جذب و انجذاب که باعث رشد است، همه تجلیات عشقند، ولی کمال این تجلیات در دل انسان کامل پیداست.

انسان به صورت، عالم اصغر است و به معنی، عالم اکبر. انسان کامل، همان کمال مطلوبی است که برای تحقق یافتن آن، همه خلقت در کارند و همه سیر تکامل به سوی این هدف است. انسان کامل علت غایی خلقت است، هرچند ظاهراً و زماناً بعد از همه به وجود آمده، ولی در واقع نخستین جنبه اوست. از نظر زمانی، درخت علت میوه است، لکن از نظر غایی، میوه علت درخت است.

جوهر روح انسان، الهی است که به دلیلی هبوط کرده و مهجور افتاده است و او می‌کوشد نخستین مقام خود بلکه بالاتر از آن را دریابد.

انسان دارای نفس و روح است: اولی بیانگر منشأ شر و دومی بیانگر اخگر الهی است. اولی از عالم خلق است و دیگری از عالم امر صادر شده است، ولی نفس دانی با درک حق و تزکیه اخلاقی فانی شدنی است.

اگر جوهر ذاتی انسان، الهی است و تحقق این وجود الهی در همین حیات فانی میسر است، پس منطقی است که بگوییم اگر انسان کمال وجود خود را تحقق بخشد، سرمنشأ قدرت و علم بی‌کران گردد.

در روح انسان، عالی‌ترین واقعیت و در جسم او دانی‌ترین نوع آن جای گرفته، دل انسان کامل،

عرش خداست و عقل او قلم تقدیر، و جانش لوح محفوظ، پس انسان در وجود خود حامل مثال اعلای همه چیز است.

معرفتی که عطیه الهی است و آزاد از چند و چون عقل است، از درون می جوشد و بطن حیات اشیاء را نمودار می سازد، ولی منشأ این معرفت حواس نیست بلکه همان معرفتی است که خداوند متعال حضرت آدم^(ع) را کرامت فرمود و موجب شد که فرشتگان او را سجده کنند.

انسان از درون خود علمی و رای عقل و منطق دارد و دستیابی بدان از طریق تفکر نیست، بلکه تنها از صافی دل، از آنچه جز خداست، میسر گردد. پس شرط اصلی وصول بدان معرفت، دلی صاف و بی غش است تا مرآت حق گردد.

انسان کامل در رابطه نهایی عشق، اراده خویش را در اراده حق مستغرق سازد و زندگی در خدا، استحالة خدایی است، هر روحی که زندگی در خدا آغاز کند بدو بقاء می یابد.

حال انسان کامل بر عقل و منطق و احساس پوشیده است. او از تأثیر اندیشه ها معاف است، وجود او در حضور خدا پایانی ندارد، چون بدین درجه رسد، اوصاف بشریت از او محو و به اوصاف الوهیت متصف گردد. این همان چیزی است که عارفان کامل آن را تولد دوباره خوانند و آن چیزی جز مرگ در خویش و زندگی در خدا نیست. عارفی گوید: این من نیستم بلکه مسیح است که در من می زید. این که حضرت مسیح^(ع) فرمود: برای یافتن زندگی باید آن را گم کرد و برای ورود به عالم ملکوت باید دوباره متولد شد، اشاره به همان حقیقت است.

قرآن مجید از یک سو تأکید می کند که خدا ظاهر است و باطن، اول است و آخر، جز او هر چه هست فانی است، و از سوی دیگر نیز قائل به بقاء انسان است. ادراک این حقیقت از قدرت عقل و منطق خارج است.

پیوسته بنده از خدا محجوب است مگر این که اوصاف وی فانی شود. عاشقان حق، خورشیدهای بی ابرند. آری صفا، صفت کسانی است که عاشقند و عاشق کسی است که از اوصاف خود فانی شده و به اوصاف حق بقاء یافته است.

روح بر هبوط دردناک خود واقف است و تلاش او برای معرفت حق و بازگشت به سوی خداست، ولی باید دانست که مطلق نه پذیرای کثرت کند و نه پذیرای صفات و تعینات.

در عالم روح، کثرت و وحدت یکی است و وجود یگانگی آنها واقعیتی است؛ هرچند دو شیء نمی توانند در محل واحد وجود داشته باشند، ولی دو اراده یکی می شود. عالی ترین مثال برای این مطلب، فنای تام اراده عاشق در اراده معشوق است. تا این اراده حاصل نشود، نمی توان از امارگی به

مطمئنگی رسید.

از مقام امارگی به مطمئنگی نتوان رسید جز به تصرفات جذبات حق و اکسیر عنایت رب، چنان که فرموده «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي: نفس قطعاً به بدی امر می کند مگر کسی را که خدا رحم کند» تا نفس اماره مأموره نگشته به مطمئنگی نتوان رسید.

عده‌ای از فلاسفه را از اینجا غلطی افتاد، پنداشتند امارگی از صفات ذمیمه حیوانی است و در تهذیب نفس از طریق عقل خود کوشیدند، به امید آن که از امارگی به مطمئنگی رسند. از این معاملات به مقصد و مقصود نتوان رسید، مگر این که نفس اماره مأموره شرع گردد.

ایشان پنداشتند شرع برای تزکیه نفس است و گفتند ما را این تزکیه از طریق عقل خود حاصل گردد، دیگر ما را به شرع و انبیاء حاجت نیست. چون نور ایمان نداشتند که بدانند از حجاب طبع به طبع نتوان رست و ندانستند که یکی از اسرار شریعت آن است که جذبه حق در آن تعبیه شده، بنابراین انسان نمی‌تواند به طبع خویش کسی را از چاه طبع رهایی دهد «وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» بلکه هر که بخواهد خدا هدایت می‌کند.

پروانه صفتان جانباز عالم عشق که کمند جذبه الوهیت به گردن ایشان در عالم الست افتاده، امروز چندان به پر و بال طلب، گرد سرادقات شمع جمال حق پرواز می‌کنند که به دلیل «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَيْراً تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِراعاً: هر که به من یک وجب نزدیک شود، من یک ذراع به او نزدیک گردم» یک شعله از شعله‌های «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ: و ما به او از رگ قلبش نزدیک‌تریم» استقبال کنند و به دست «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ: یک جذبه از جذبه‌های الهی، همسان عمل جن و انس است» او را در کنار وصال کشد که «يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَيَّ رَبِّكِ: ای نفس مطمئنه به سوی پروردگارت بازگرد».

وعده‌گاه لقاء

«هر زیادتی که بر کمال افزاید، نقصان بود: الْزِّيَادَةُ عَلَى الْكَمَالِ نُقْصَانٌ». دین را صفات بسیار است،

هر یکی از انبیاء می‌بایست صفتی از صفات دین را به کمال رساند.

حضرت آدم صفت صفوت را به کمال رسانید. حضرت نوح دعوت را، حضرت موسی مکالمت را، حضرت ایوب صبر را، حضرت یعقوب حزن را، حضرت یوسف صدق را، حضرت داوود تلاوت را، حضرت سلیمان شکر را، حضرت یحیی خوف را، حضرت عیسی رجاء را.

چون مقام نبوت به محبوب خدا رسید، مراتب عشق و محبت را به کمال رسانید. او قلب عالم بود، به عبارت دیگر او دل انسانی بود. عشق و محبت پروری جز کار دل نیست. هریک از اعضاء موظفند که کاری را انجام دهند، کار دل عشق و محبت پروردن است. چون صفت عشق به کمال رسید، دیگر دین‌ها منسوخ گشتند. درود بر تو ای حبیب خدا، درود بر آل طاهرین تو باد.

دل‌ها به عشق خدا بیناست، دلی که فاقد این عشق است، نابیناست. بدون عشق، کسی وصال را نشاید، عاشق در راه معشوق از هستی می‌گذرد. حضرت رسول اکرم (ص) همه هستی خود را باخت و در شعله شمع جلال احدیت همه را سوخت تا معنی کمالیه «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ: امروز دین شما را برایتان کامل کردم» به مقام تحقق آمد، و پس از او اوصیاء مقدسش در حفاظت این معنی با جان و دل کوشیدند.

خداوند تبارک و تعالی خواست پرتوی از جاذبه جمال خود را در بالاترین غرایز بشر قرار دهد، عشق را آفرید. توان گفت روشنایی جهان ابدی به سبب اخگرهای عشق این عاشقین خداست. این جهان به منزله اتاق انتظار است برای مشاهده لقاء حق. اما باید بدانیم که جز عاشقان جمال ازلی، کسی را به این بزم یار راهی نیست «وَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ: و بدانید که او را دیدار خواهید کرد و مؤمنان را مژده ده».

آری بالاترین امتیاز برای انسان عشق به خداست، عشق به حقیقت مرگ است. هرکسی که مراتب عشق خود را به کمال رساند، حقیقت عشق به مرگ از جان او سر می‌زند، زیرا که وعده‌گاه لقاء آنجاست. آن چه جانی بود که وعده لقاء فراموش کند؟! آن چه دلی بود ارتیاحی که جز شواهد عشق نتوان یافت، از جای دیگر طلب کند؟! بالاترین دولت برای سالک طریق حق، عشق به مرگ یا عشق به خداست، لیکن این امر جز با صبر و مسارعه به مقام تحقق نمی‌رسد.

فرق است میان عجله و مسارعه. «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ: انسان از شتاب آفریده شده است»، عجله ناپسند و نکوهیده است و از آن نهی شده است «فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ: به شتاب از من نخواهید». اما مسارعه پسندیده و ستوده است و بر آن امر شده است.

عجله، استقبال کاری است نه در وقت خویش. مسارعه، شتافتن به کاری است امر شده در اول وقت خویش.

نتیجه عجله، وسواس شیطان و شور دل است. نتیجه مسارعه، تحقق وقار و سکینه در دل و جان است «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ: اوست آن کس که در دلهای مؤمنان آرامش

را فرو فرستاد».

چون سوره مبارکه نصر نازل شد «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ: چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد»، حضرت رسول اکرم (ص) فرمود: یا جبرئیل این سوره مبارکه از کمال خیر عاقبت و نهایت پیروزی ما خبر می‌دهد، اما باید راه فناء رفت و شربت مرگ باید چشید.

جبرئیل گفت: ای مهتر عالم! آن جهان ترا بهتر از این جهان است. جوار حق ترا بهتر از دیدار خلق. مرگ اگرچه ظاهراً راه فناست، ولی این فناء طریق بقاست و بقاء وسیله لقاست. آن مهتر عالم از صدف قدرت آمده، آفتابی بود که از فلک اقبال بتافته و آسمان‌ها و زمین بدو آراسته، با این همه کرامت او را گفتند «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ: قطعاً تو خواهی مرد و آنان نیز خواهند مرد».

ای مهتر عالم قدم بر سرای آدم نهادی و عالم کون در زیر قدم آوردی. اکنون باز آ که عالم ابد روشن به توست. سعدها در انتظار دیدار توست. فردوسیای عاشق چهره زیبای توست. آستان حضرت در اشتیاق قدم معرفت توست. بی مهر تو ای محبوب من کسی را به این بارگاه، بار نیست.

حضرات انبیاء در عرصه قیامت نیز نیازمند این سرور کایناتند «الْأَنسُ يَحْتَاجُونَ إِلَيَّ شَفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّىٰ إِبْرَاهِيمَ: نفس». اگر کسی خواهد در زمره محبوبین الهی به شمار آید، باید سر بر خط فرمان او نهد «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ: بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا دوستان بدارد».

مراتب اشرفیت امت حضرت محمد (ص) بسی بالاتر از اشرفیت امت سایر انبیاء است. اگر قوم موسی را «مَنْ وَ سُلُوي» دادند، اگر قوم عیسی را مائده از آسمان فرستادند، امت محمد (ص) این دُردنوشان ژنده‌پوش را عشق و محبت دادند. عارفان طریق محمدی (ص) را تجرّع شراب شهود «و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ: و پروردگارشان به آنان شرابی پاکیزه نوشاند» که از جام جمال به کام جان ایشان می‌ریزند، بس.

باید دانست که گل‌ها، خنده چمن، ستاره‌های تابان، خنده آسمان زیباست، اما از آن زیباتر، دل‌های عاشقان جمال ازلی، عارفان است که همیشه شاد و خرم و خندانند. دلی که از عشق جمال ازلی به خود می‌لرزد، خندان است؛ این خنده عارف عاشق است که به خود می‌خندد.

کسی که از گلشن عمر گلی نچیده و در آسمان حیاتش ستاره تابانی ندیده، دلش از آتش عشق شعله‌ور نگشته و فروغ امید در دل او مشهود نیست. اما وقتی شجره طیبه عشق ریشه کرد، این شجره طیبه الهی دیگر خشک نمی‌گردد، و طوفان‌های حوادث را بر این گیاه آسمانی و لاهوتی اثری

نیست. تا دل به زیور عشق و تقوی آراسته نگردد، به مقام اطمینان نرسد. دل‌های مطمئن همچون جبال با عظمتی هستند که طوفان‌های حوادث را بر آن اثری نیست. حصول این عشق و این اطمینان، بدون تزکیه نفس در حد کمال و تحقق صدق، ممکن نیست.

امر صدق، فضیلتی است راسخ در دل انسان که اقتضای تطابق ظاهر و باطن و توافق سر و علانیه او باشد، و فروع صفات حسنه از آن منشعب گردد و اصول صفات ذمیمه از آن منتزع گردد. صدق، اسمی است برای حقیقت شیء وجوداً و حصولاً. خدای تبارک و تعالی این مقام والا را از صفت صادقیت خود عنایت فرموده که اوست از همه صادق‌تر «مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا: راست‌گوتر از خدا در سخن کیست»، «مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا: چه کسی در سخن از خدا راست‌گوتر است». پس از خدای تبارک و تعالی، حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء از لحاظ صدق مورد تأییدند «وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ: و پیامبران راست می‌گفتند» و «أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ: اینان همان صادقانند».

خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ: در حقیقت مؤمنان کسانی‌اند که به خدا و پیامبر او گرویده و شک نیاورده و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کرده‌اند اینانند که راست‌کردارند».

ای سالک، اگر می‌خواهی علامات و رایات وحدانیت خدا و علائم فردانیت او را بشناسی، اندکی در نفس خود جولانی کن، به اصل خلقت خود بنگر که اول چگونه بودی «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ: و از نشانه‌های او این است که شما را از خاک آفرید». نهادهای تاریک در تیرگی صفات متحیر، از آسمان اسرار باران انوار باریدن گرفت، خاک عبهر شد، سنگ گوهر شد، ظلمت نور شد.

ای سالک، مراتب صدق خود را به کمال رسان تا در ردیف صادقان به شمار آیی و بدان که در این مسیر، عقل ظاهر به کار نیاید زیرا نتایجی که در این راه عقل ظاهر ارائه می‌دهد، قابل اعتماد نیست. سالکی که به فرمان عقل ظاهر این راه می‌رود، مانند کاسه‌ای است که بر روی آب دریا شناور است، آواره و سرگردان به این سو و آن سو حرکت می‌کند، مقصد و مقصودی ندارد.

اگر خواهی مراحل این طریق را طی نمایی، در دریای عشق محبوب ازلی و عقل کلی مستغرق باش. خویشتن را به شعله‌ی ازلی زن، وجود انسانی را تبدیل به آتش کن. در این مقام است که آتش بر تو و کسانی که در پیرامون این آتشند، مبارک است «أَنْ بُرِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا: مبارک باد آن کس که در آتش است و کسی که در اطراف آن است».

ای سالک! آخر کم از عود نتوان بود. وقتی آتش تمام اجزای عود را تصرف کند، بوی خوش

نهفته او آشکار می‌شود. الهی توفیق ده، این عود دل و جان خود را بر آتش عشق تو فدا سازیم. خوشا بر حال تو ای سالک که وجود انسانی و انانیت خود را درباختی و به ابتلاء عشق ما بسوختی. ما هم نقاب از جمال کمال تو برداریم تا روشن شود هستی تو مغلوب عالم نیستی و بی‌رنگی گردیده، در این مقام است که مظاهر صفات ما در تو متجلی خواهد بود.

ای سالک! طاووس بال و پر زیبا دارد، بلبل الحان خوش دارد، طوطی زبان انسان دارد، تجملات دنیا هریکی از نوعی زیبایی بهره‌مند است. اما این همه زیبایی‌ها نظارگی را شاید و بس، ولی نظارگی بر جمال شمع ازلی کار آسانی نیست. این نظارگی مستلزم جانبازی و از جان گذشتن است و این کار جز پروانه دیوانه از دست کسی برنیاید.

پروانگان بارگاه حق که تحت قباب غیرت متواری‌اند «أُولَیَّائِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی» ایشان را من می‌شناسم، آنانند که برای منادمت مجلس انس و ملازمت مقام قرب برگزیده‌اند. ایشانند که بر کمند جذباتشان بسته شده‌اند. امور نفسانی در کام جان ایشان تلخ است زیرا که معشوق، ایشان را از مشربی دیگر چاشنی چشانید. هنوز هم ایشان سرمست باده «الْکَسْتُ بِرَبِّکُمْ: آیا پروردگار شما نیستم؟» هستند. مقام آنان در خرابات وجود است، و جام ایشان مالا مال شراب شهود است.

ایشانند که آیت «قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ: بگو: خدا، سپس رهایشان کن» بر کاینات خوانده‌اند. نعمت هشت بهشت، نقل محفل ایشان را شاید «إِنَّ الَّذِیْنَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنٰی أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ: بی‌گمان کسانی که قبلاً از جانب ما به آنان وعده نیکو داده شده است از آن آتش دور داشته خواهند بود». مرغان آن، سر به بازی ندهند و این مقام را بازی شمارند. باز کجا پروانه دیوانه تواند بود؟ باز صیادی جان شکار است، پروانه دیوانه را با جان چه کار است؟! باز صیادی است که صید از او جان نبرد، پروانه دیوانه صیادی است که محبوب را تحفه جز جان نبرد.

در اینجا معنی باطنیه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِیَ آدَمَ: و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم» روشن می‌گردد. جبرئیل و میکائیل صیادان عالم ملکوت بودند و مرغان تقدیس و تنزیه شکار می‌کردند «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ: ما تو را با ستایش تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌کنیم». چون شکار حقیقی به صفات جمال و جلال رسید، بال و پر بگذاشتند و دست از صید و صیادی برکشیدند. با ایشان گفتند ما صیادی را در دام «یُجِبُّهُمْ: خدا آنان را دوست می‌دارد» در ازل صید کرده‌ایم و بدین دام آورده‌ایم. آنان با خود گفتند این آدمی که چنین کار حیرت‌انگیز می‌کند و گوی دعوی به چوگان معنا می‌رباید، کاری می‌کند که ما ندانیم و شکاری می‌کند که ما نتوانیم،

کمر خدمت بر میان جان بستند.

چون نفس مطمئنه را به صیادی «ارْجَعِي: بازگرد» در کایناتش برای صید فرستادند، فضای هفت اقلیم را بگشت، صیدی که مَخْلَب او را شاید نیافت. روی به فضای هشت بهشت نهاد، از همه جا گذر کرد، صیدی که دل او را شاید نیافت. جاذبه الوهیت شمع ازلی او را به سوی خود خواند که ای پروانه دیوانه، صیدی که شایسته مخلص تو بود منم. پروانه دیوانه خود را فدای آتش عشق محبوب خود نمود. آری چون پروانه ترک جان خود گیرد، شمعش به صد هزاران لطف او را در برگیرد «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ: هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند».

فناء ذاتی

هرگاه خداوند متعال به ذات تجلی کند، افعال و صفات و ذات خلق در آن مستتر گردد. وقتی از فناء بحث می‌شود، بیشتر فنای ذات منظور است و سالک در فنای ذات به کمال مطلوب رسیده و از قید اسارت نفس آزاد شده است. کمال بندگی آنگاه حاصل شود که این فناء پیش آید و در این باب، فناء عنوانی است برای اضمحلال مادون، علماً، جحداً و حقاً.

کشف این که ممکنات وجود ظلّی دارند و عدم‌هایی هستند هستی‌نما، اول برای سالک علماً حاصل شود و او از طریق علم به این حقیقت رسد و بعد حالاً و سپس به شهود این حقیقت را درک می‌کند. در مرتبه اول شک و تردیدی دارد، ولی در مرتبه دوم شک و تردید از او زایل می‌گردد. در این مقام است که او نفی وجود از ممکنات نموده و جاحد وجود واقعی آنها می‌گردد. در این مرتبه حال او نسبت به ماسوی الله مانند کسانی باشد که مشاهده سراب می‌نمایند و می‌دانند که سراب است. در مرتبه سوم بعد از فنای موجودات در نظر سالک علماً و حالاً، معاینه کند فنای ماسوی الله حتی فنای خود را. مرتبه اول، علمی و مرتبه دوم، جحدی و مرتبه سوم، فنای حقیقی است. در درجه اول، فناء عبارت است از فنای معرفت در معروف، و فنای عیان در معاین، و فنای طلب در شهود وجود.

معروف سالک، حق تعالی است و فنای معرفت در معروف، عبارت است از این که سالک از طریق علم بداند معرفتی که او واجد شده از افاضات و عنایات الهی است و استعداد وجودی او در کسب علم و فضیلت و معارف الهی، موهبتی است از حق تعالی و اگر حضرتش افاضه نمی‌کرد، به این معرفت نمی‌رسید. فنای عیان در معاین، عبارت است از این که سالک واقف گردد این که به عیان،

معاین را که در ممکنات مشاهده می‌کند، دیدهٔ سالک نیست. حق را جز حق نمی‌تواند ببیند، حق حق را در می‌یابد و باطل، باطل را و او مصداق «فَبَيِّبُصْرُهُ: به دیدهٔ من می‌بیند» قرار گرفته است. فناء طلب در شهود وجود، عبارت است از این که در این مقام برای سالک حال طلب باقی نماند، زیرا طلب با مشاهدهٔ مطلوب از سالک سلب می‌گردد.

در درجهٔ دوم، فناء عبارت است از فناء شهود در مورد طلب و در مورد معرفت و در مورد عیان. یعنی با اسقاط طلب، شهود طلب و با اسقاط معرفت، شهود معرفت و با اسقاط عیان، شهود عیان فانی می‌گردد.

در درجهٔ سوم، فناء عبارت است از شهود فناء که این فناء، کمال فناء است. و این وقتی است که عارف، سالک سبیل بقاء، ناظر برق عین و راکب بحر جمع باشد. سالک راه بقاء یعنی در راه ابدی است و از موت به هستی رسیده است. ناظر برق یقین یا ناظر برق عین، یعنی کمال برخورداری او از تجلیات ذاتی است. راکب بحر جمع یعنی سوار در سفینه‌ای است که در بحر جمع شناور است. طوبی به حال آنان که ایمان و معرفتشان به حق، در حد کمال است. این ایمان و معرفت را مراتبی است. ایمان و معرفت برخی افراد به حق از روی تقلید به آباء و اجداد و اتباع از علماء بدون اطلاع از ادلهٔ نیرّه عقلیه است. معرفت و عرفان بعضی بر اساس حجج نیرّه عقلیه و براهین ساطعهٔ قطعیه است. اما عده‌ای در مقام شهودند، آنان خَلَصْ مؤمنین و اهل یقین‌اند، قلبشان مطمئن از معرفت خدای یگانه است و به دیدهٔ حق نور آسمان‌ها و زمین را می‌نگرند «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ: خدا نور آسمان‌ها و زمین است».

آنان که ایمان و توحیدشان در مقام فناء فی‌الله است، از کل ماسوی منصرف شده حتی به هویت خود نیز متوجه نیستند، مگر به اعتبار درک کل آن لمعات و اشراقات از حق تعالی. در نزد ارباب عرفان و معرفت، مراد از فناء فی‌الله، فانی و معدوم شدن ذات عارف از نفس‌الامر نیست، بلکه مراد مقصور کردن نظر است به مشاهدهٔ عظمت کبریای خداوندی. نمونهٔ بارز آن در احوال حضرت مولی‌الموالی مشاهده می‌گردد که در حال نماز، پیکان دردناکی را از پای مبارک ایشان خارج کردند و آن بزرگوار متوجه نگردیدند! یا غش و مدهوشی آن بزرگوار در موقع مناجات، البته نه غش ظاهری که تغییری جسمانی است، بلکه انصراف و انقطاع از تمام ماسوی و محو گشتن در ذات احدیت، که در معنا کمال هشیاری است. این است معنای فناء فی‌الله، نه آنچه را که بی‌خبران از عرفان و جماعتی از متصوفه تصور و توهم کرده‌اند.

انس و فناء ذاتی

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ: و هرگاه بندگان من از تو در باره من بپرسند بگو من نزدیکم و دعای دعاکننده را به هنگامی که مرا بخواند اجابت می‌کنم». سنخیت در انس دخیل است. سنخیت نیست، انس نیست. هرکه را مراتب سنخیت بالاتر، مراتب انس او بالاتر. صالح را با طالح سنخیتی نیست، عالم با جاهل نمی‌سازد. اگر بخواهیم با خدای خویش بیشتر مأنوس شویم، باید به واسطه تقوی بر مراتب سنخیت خود بیفزائیم.

عده‌ای منکر این انس هستند و حق هم دارند که با خدا مأنوس نشوند، از اینرو درصدد انکار انس برمی‌آیند که بین خالق و خلق سنخیتی نیست تا انس حاصل شود. آری کالبد مادی را با خدای متعال سنخیتی نیست، لکن قلب پاک با خدای خویش ارتباط معنوی و روحانی دارد. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: قلب مؤمن عرش معلای من است. در حقیقت این بالاترین مقامی است که هرکس با توبه دل خود را می‌تواند عرش معلای خدا کند. و نیز حق تعالی می‌فرماید: من در دل‌های شکسته‌ام. این دو کلام آسمانی ما را از اقامه ادله و براهین نسبت به انس با خدا بی‌نیاز می‌کند.

خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می‌فرماید «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ: آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد» و نیز می‌فرماید «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ: سخنان پاکیزه به سوی خدا بالا می‌رود» آیا تحقق این اطمینان و صعود کلمه طیبه بدون انس امکان‌پذیر است؟! حضرت رسول اکرم (ص) می‌فرماید «قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ: سرور و نشاط من در نماز است». این چه سرور و نشاطی است که بدون انس تحقق می‌یابد؟! حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: سوگند به خدا فرزند ابوطالب به مرگ مأنوس‌تر است از طفل به پستان مادر. حصول این انس بدون عشق ممکن نیست.

انس را درجات و مراتبی است:

درجه اول انس، انس به شواهد است با استحلاء ذکر و تغذی سماع. استحلاء ذکر، یعنی سالک وقتی خدا را یاد می‌کند، کامش شیرین می‌گردد، و این وقتی است که خداوند شیرینی انس را به او چشانیده باشد.

در دعای عارفین می‌خوانیم: الهی حرکت به سوی تو از راه قلب چه مطبوع است. الهاماتی که موجب یاد توست چه شیرین است، شراب قرب تو چه گواراست.

سماع را دو معنی است: یکی استماع آواز خوش که با کلام الهی توأم شود که عروجی در دل

پدید آید. دیگری عروج دل به استماع آوازه‌ها و نواهای باطنی که صفای جان را به حد اعلی می‌رساند. اولی اختصاص به مبتدیان دارد، دومی به منتهیان. مبتدیان از اولی تغذیه می‌کنند، منتهیان واصل از دومی.

وقوف به اشارات، آگاهی از لطایف و اخبار و الهامات و استحلاء ذکر و تغذی سماع، سالک را به عالم قلب که عرش رحمان است، می‌رساند. اما چون هنوز به کمال نرسیده ممکن است حیرتی او را دست دهد. در این موارد بزرگان فرموده‌اند به این دعا متوسل شوید «اللَّهُمَّ اسْأَلْكَ شَوْقًا إِلَيَّ لِقَائِكَ: خداوندا، شوق دیدارت را از تو خواهانم».

درجه دوم انس وقتی است که سالک به مقام کشف و شهود می‌رسد و با انوار الهی مأنوس می‌گردد و مراتب انس او به خدا به حد اعلی می‌رسد. در این مقام نباید از نظر دور داشت وقتی که سالک از واردات کسب معرفت کند و بر مراتب معرفت او افزوده شود، اولی‌تر این است که سالک بی‌نظر شده، عشق الهی راهنمای او گردد که به ورطه هلاکت نیفتد.

درجه سوم انس، اضمحلال آثار نفسانی است به منظور مشاهده انوار ربانی. اضمحلال آثار نفسانی، از دست دادن هوی‌ها و علائق، تصورات و تخیلات است به واسطه تجلی ذاتی حق. در این تجلی اثری از آثار انانیت در سالک باقی نمی‌ماند. او به مقام فقر می‌رسد، فقری که حضرت رسول اکرم (ص) فرموده «الْفَقْرُ فَخْرِي: فقر افتخار من است».

از نظر عارفان، فقر فنای نفس، سلب انانیت، سقوط هستی موهوم است. مقام باطنی این فقیران و گدایان در پیشگاه الهی بسی بالاتر است. این فقیران و گدایان، صاحبان گنجینه‌های الهی هستند که یکی از آن گنجینه‌ها بی‌نیازی است. این گدایان، دیده از هر دو عالم دوخته‌اند و سر به خرمن دنیا و عقبی فرود نمی‌آورند. پابند دنیا نیستند می‌دانند که این دنیا، دنیای غرور است نه جایگاه سرور، دار فرار است نه دار قرار. بسی فریبنده است، هر که را بنوازد پس از اندکی او را بگدازد. هر که را روزی دل بی‌فروزد، بعد از اندکی در آتش هلاکت بسوزاند، دنیا معشوقه‌ای فتنان است.

به آن عارف والامقام گفتند به چه علت آن نور خدا در سویدای دل تو به وجود آمد؟ تاج شاهی را از سر بنهادی، لباس سلطانی از تن برکشیدی با مرقع درویشی ملبس شدی؟ گفت آری، روزی در تخت سلطنت نشسته و بر چهار بالش حشمت تکیه زده، آئینه‌ای در پیش نهادند. به آن نگریستم، خویشتن را روی خاک‌ها دیدم که مونس نه، راهی دور دیدم که زاد نه، زندانی تافته دیدم که مرا طاقت نه، قاضی عدل دیدم مرا حجت نه!

ای مردی که اگر گناهانت را به گوشه‌ای درکشند، از قاف تا قاف بگیرد! خواب غفلت تا کی؟

بنگر آن صاحب «أَوْ أَذْنِي: مقام فنای مطلق» چه فرمود: سوگند به خدا قدمی برنداشتم، جز آن که پنداشتم آیا پیش از مرگ باز آن قدم را به زمین خواهم نهاد؟ هیچ لقمه‌ای در دهان نگذاشتم مگر این که پنداشتم آیا پیش از مرگ آن را فرو خواهم برد؟!

الهی در جایی که آن اشرف کائنات چنین گوید، ما در قبال این همه معاصی با تو چه گوئیم؟! اما ای پروردگار مهربان، درهای رحمت تو هرآنی باز است، توفیق ده که ما به مقام توبه برآئیم. الهی ترا به جان حبیب به همه ما توبه نصوح عنایت فرما که ما را هیچ عذری نیست. «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا لِّبَيْنِ يَدَيْ رَحْمَتِهِ: و اوست آن که بادهای را نویدی پیشاپیش رحمت خویش فرستاد» اشارت است به باد عنایت که از مَهَبِّ کرامت می‌وزد و به شرط توبه، همه خاشاک و کدورات را می‌روبد و چهار در به روی ایشان می‌گشاید:

باب احسان، باب نعمت، باب اطاعت، باب محبت؛ اما انسان غافل از راه کنودی می‌آید «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ: که انسان نسبت به پروردگارش سخت ناسپاس است» و این باب‌ها را به روی خود می‌بندد. «يَا سَرِيعَ الرِّضَا: ای زودآشتی» خدای تبارک و تعالی به شرط توبه و انابه، باز آن درها را به روی او می‌گشاید و او را می‌آمرزد.

«هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ: و اوست کسی که دو دریا را موج‌زنان به سوی هم روان کرد این یکی شیرین و گوارا و آن یکی شور و تلخ است»، «هُوَ: او» یک حرف است و فرد، اشارت است بر خدای یگانه. «هُوَ» نه اسم است و نه صفت، اشارت است بر خدای یگانه که هم دارای اسم است و هم صفت. آن «هُوَ» در اصل «ها» است و «واو» قرارگاه نفس، چنان که در مقام تشبیه «هُما» می‌گوییم نه «هُوما». «عَذْبٌ فُرَاتٌ: شیرین و گوارا» اشارت است فرا دل دوستان که به نور عشق منور و به زیور ایمان آراسته است. «مِلْحٌ أُجَاجٌ: شور و تلخ» اشارت است فرا دل بیگانگان که از کثرت معاصی تاریک گشته است. خدای تبارک و تعالی هرکه را خواهد تاج اعزاز بر سر نهد، او را بر بساط راز خود راه دهد، و هرکه را خواهد داغ خسار بر پیشانی نهد، او را از ساحت قربش براند. «عَذْبٌ فُرَاتٌ: شیرین و گوارا» سالکینی هستند که مراتب صدق ایشان به کمال رسیده است.

ای غافل! از خواب غفلت بیدار باش. گاه چون شیر هرچه آیدت می‌شکنی. گاه چون گرگ هرچه بینی همی‌دری. گاه چون کبک بر کوهسار مراد همی‌پری. گاه چون آهو در مرغزار آرزو همی‌جری. معلوم است که ترا از حیات طیبه خبری نیست.

خدا را دوستانی است که امروز در زندگانی ذکر و مهرند، فردا در معایت و مشاهدت. ایشانند که مقبول درگاه بی‌نیازی شدند. عَلم سعادَت و رایت اقبال بر درگاه سینه ایشان نصب کردند و مفتاح کنوز عبادات و خزائن طاعات به کف کفاف ایشان نهادند. حائطی از عصمت به دور ایشان کشیدند تا از آفات لشکر عاصیان در امان باشند و صولت شیاطین به ساحات اقدس ایشان راه نیابد. ایشانند که خدای تبارک و تعالی نعم باطنی خود را شامل حال ایشان گردانیده است.

این راه را سه منزل است:

اول - نمایش

دوم - روش

سوم - کشش

نمایش آن است که فرمود «سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا: به زودی آیاتش را به شما نشان خواهد داد و آن را خواهید شناخت». روش این است «وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا: و حال آن که شما را مرحله به مرحله خلق کرده است»، کشش این است «دَنَا فَتَدَلَّى: سپس نزدیک آمد و نزدیکتر شد». نمایش، به خلیل خدا گفت «نُري إبراهيمَ ملكوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ: و این گونه ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نمایانیدیم». روش، موسی را گفت «إِنَّمَجِي رَبِّي سَيَهْدِين: پروردگارم با من است و به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد». کشش، حضرت رسول اکرم (ص) را گفت «أَسْرِي بِعَبْدِهِ: بنده‌اش را سیر داد».

ای سالک! متکی به خود مباش و بدان که راهزنان و اهریمنان در کمین‌اند. اگر عمری با اتکاء به خود روی، به جایی نرسی. بدان که سعادت ابدی معلول رفاه نیست، رنج و مشقت باید. و بدان بوستان معرفت را به گل‌های محبت آراسته‌اند و در پیش وی میدان محنت و حیرت نهادند. اگر خواهند کسی را به بوستان معرفت رسانند، ناچار است که از میدان حیرت بگذرد. در این میدان حیرت، سر او را به چوگان بلیت نهند، سپس او را به بوستان معرفت راه دهند. بنگر در حال حضرت موسی که چون خواستند او را لباس نبوت بپوشانند، وی را در خم چوگان بلیت نهادند تا تصفیه شد و به کوی توحید رسید.

باران که به دریا رسید، از خود برسد. ای سالکین طریق حق، باید اول از خود رسید، تا به مولی رسید.

نیایش، محفل انس

یکی از گنجینه‌های غیبی که خدا بر انسان کرامت فرموده، دعاست. دعا سلاح مؤمن است، اگر با شرایط باشد آن شود که دل خواهد. بالاترین حربه‌ها دعاست. دعا دل انسان را به خدا اتصال می‌دهد. مراتب تقرب انسان در پیشگاه الهی به وسیله دعاست، دعا تکلم با خداست.

دعا کلید عطایا و موجب تقرب الی الله و سبب حیات طیبه روح است. دعا رفتن به بارگاه الهی و ارتباط دل با خداست. دعا کوبیدن باب رحمت الهی و موجب فتوح خیرات و برکات و شرح صدر و نور و ضیاء سر است.

دعا موجب افزایش مراتب عشق و محبت انسان به خداست. دعا موجب رسوخ محبت و عشق خدا بر دل است. دعا مُنَزّه نفس از آثار سوء شواغل است.

ای سالک طریق وصال، ای مسافر کعبه وصال، قبل از حرکت، زاد و توشه خود فراهم کن، توشه سالکان کعبه وصال دعاست. دعا شعار عاشقان قبله جمال است. دعا دثار عارفان کعبه جلال است. دعا معراج نفس ناطقه به اوج وحدت است. دعا سبب ملکوت عزت است.

دعا مرقات رسیدن به مقام ولایت است. دعا رَفَرَف اعتدال انسان به مقام خَلَّت است. آری راه باز بوده و منحصر به عده معدود نیست، اگر انسان بخواهد می‌تواند به مقام خلت و ولایت رسد. تکلیف مالایطاقی نبوده و راه نیل به کعبه جانان بر همگان گشوده است. بزرگان مشعل فروزان فرا راه نهاده و این راه را روشن و هموار نموده‌اند.

ای آن که از اسم اعظم سؤال می‌کنی و می‌خواهی بدانی که اسم اعظم خدا کدام است، تو خود اگر در مقام سلم و رضا باشی، مطیع و منقاد فرمان حق گردی، آن اسم اعظم تویی! اما حیف!

دعا دست یافتن به کنوز دفائن و علوم غیبی و تصرف در طبایع است. چه عالم ملکوت محیط بر عالم ناسوت است، و عالم ناسوت محاط در عالم ملکوت. به خدا اگر دل خود را عرش معلاّی خدا کنی «وَ إِذَا تَقُولُ لَشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ» هرگاه به چیزی گویی باش، فوراً موجود شود» جای تعجب نیست. آن ودایعی که خدا در سینه انسان نهاده اگر شکوفا شوند، از قوه به مقام فعلیت درآیند، کارهای خدایی کنند.

دعا موجب شکستگی قلب و سبب تحقق نور «أَنَا عِنْدَ الْمُتَكَسِّرَةِ قُلُوبِهِمْ» من در دل‌های شکسته‌ام» است. دعا سبب افزایش مراتب دل‌شکستگی است و مقام قربیت هرکسی در پیشگاه الهی به نسبت انکسار دل اوست. آری پربهاترین، گرانبهاترین کالای بازار هستی، دل شکسته است.

ای سالکین طریق حق، به وسیله دعا مشام ارواح خود را معطر سازید و قلوب خود را به ریاض قدس ارسال دارید. بیائید نفوس خود را به محفل انس کشانید و بدانید که سعادت دنیا و عقبی در پیروی از کلام بزرگان است.

ای سالک بکوش خود را دریا کن. باش ای سالک تا این قطره به دریا رسد، این کالا به خریار رسد، ابر بر گریان شود، گل قبول شادان گردد، مقبولیت تو در پیشگاه الهی به حدّ اعلی رسد. البته شرط مهم تأثیر ادعیه و اوراد و اذکار، طهارت است. صرف لقلقه لسان سودی ندهد، بلکه موجب قساوت و تبعّد است. دعا باید توأم با طهارت باشد. دعای بدون طهارت، مانند قلب بی حضور است، و قلب بی حضور چراغ بی نور است. قلب بی حضور، از حقایق به دور است. مَثَل قلب بی نور مانند آن کور است که در دست او مشعل فروزان است.

طهارت، شستشوی درون از ادناس و پلیدی هاست. این طهارت با مطهرات ظاهری ممکن نیست، زیرا مطهرات ظاهری، ظواهر را پاک کند. مطهرات باطنی لازم است که این ادناس و پلیدی ها و آلودگی ها را از دل بزدايد.

از جمله مطهرات مهم باطنی، توبه و مراقبه است. اگر خواهی که این همه عنایات و مقامات نصیب تو شود، خود را تطهیر کن و به مقام توبه نصح برآی تا به کلی ترا از ادناس تطهیر نماید. مراقب دل خود باش که «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ وَلَا تُسْكِنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ: دل حرم خداست، پس غیر خدا را در حرم خدا جای مده» پاسبان حرم دل شو، خدا را فراموش مکن و در تزکیه نفس بکوش تا از شراب دیدار ساقی سرمست گردی.

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى: رستگار آن کس که خود را پاک گردانید و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز گزارد» به پیروزی و نجات و نجات پیوست، کسی که نور معانی این توصیه های الهی را در خود به مقام تحقق درآورد. «تَزَكَّى: پاک گردانید» تصدیق است از میان جان «وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ: و نام پروردگارش را یاد کرد» شهادت است بر زبان ظاهری و زبان دل. «فَصَلَّى: نماز گزارد» عمل است به ارکان، اعمال ظاهری و باطنی بالاخص نماز.

نماز معظم اعمال و بهینه احوال است؛ میدان خدمتکاران، بوستان صدیقان، خطیب قربت، شفیع زلت، وکیل حضرت، متقاضی رحمت. سینه را به نورش منور کند، بنده را به عطر عبادت معطر گرداند و از دل فحشاء و منکر را بزدايد «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ: که نماز از کار زشت و ناپسند باز می دارد». البته این وقتی است که به تمام شرایط و شرایط آن عمل کند و فرائض

و سنن و آداب آن را بر وفق فرمان تمام نماید. تن را به آب طهور از نجاسات پاکیزه گرداند و دل را به صیانت و آب طهور معنوی از جنابت نفس خالی دارد، و روی دل به او نماید.

ای خداوند کریم و مهربان، نوازندهٔ بندگان، یگانه در نام و نشان، به بنده‌نوازی معروف، به مهربانی موصوف، نوازندهٔ ضعیفان. شنوندهٔ دعای نیازمندان. الهی هر شب چه خوش است آن ساعت که هنگام راز و نیاز عاشقان بود. آن ساعت که نسیم صبای مهر بر دل مشتاقان وزد. آن ساعت که خدای تبارک و تعالی سوگند یاد می‌کند «وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ» و سوگند به صبح چون بدمد، «بَرِّسَاطٍ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ» و ما نزدیک‌تریم و در خلوت «وَهُوَ مَعَكُمْ» و او با شماست «شراب وصال بر عاشقان خود دهد، تعهد شفای مریضان کند، به کمند لطف رمیدگان را به درگاه کشد و می‌فرماید: ای بندگان من، اگر طاعت کنید قبول بر من. اگر سؤال کنید، عطا بر من. اگر توبه کنید عفو بر من. آب در جوی من، راحتی در کوی من، طرب در طلب من، انس با وصال من، شادی به دیدار من.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» ای انسان چه چیز تو را به پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته «تهدیدی است لطف‌آمیز. سؤال می‌کند «ما غَرَّكَ» چه چیز وادارت نمود؟ چه چیز ترا فریفت که مرتکب معاصی شدی؟ ضمن سؤال تلقین جواب می‌کند «بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» به پروردگار بزرگوارت! «يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ» تو سؤال می‌کنی و «بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» را یاد بنده می‌دهی تا در قبال سؤال تو بگوید «غَرَّني كَرَمُكَ: کرم تو مرا بفریفت».

ای زهت قلوب فقرا، ای سلوت صدور انبیاء. قلوب عاشقان تشنهٔ وصال تو. دل‌های شب‌خیزان در اشتیاق مشاهدهٔ جمال تو. آری شب، بوستان دوستان است، بهار عارفان است. مرغزار محبان است، خلوت عاشقان است، نصف‌اللیل هنگام راز و نیاز و مناجات دل‌باختگان است. حضرت موسی گفت: الهی میدان مواصلت کجاست، کجا ترا یابم، کجا ترا جویم؟ این فرمان آمد: در خلوت.

خلوت و نیایش، برقرار کردن رابطه میان انسان و خداست با عالی‌ترین حالت روانی. در این حالت همهٔ قوا و استعدادهای عقلانی و وجدانی و آرزوها و امیدها از همه سطوح موجودیت انسان خارج شده، بی اختیار مانند تابلویی زیر دست نقاش ازل و ابد قرار می‌گیرد.

در نیایش همهٔ قوا و استعدادهای انسانی و الهی با تحریک قوی‌ترین ارادهٔ روحانی، بسیج شده تا منطقه جاذبهٔ ربوبی بالا می‌برد. در این هنگام است که روشن می‌شود جهان هستی رصدگاهی است برای مشاهده جمال ازلی و نظارهٔ کمال بی‌نهایت. در صورت تحقق این شرایط الهی، او را می‌بینیم و صدای او را می‌شنویم و مشیت او را احساس می‌کنیم و طعم مناجات و نیایش و راز و

نیاز را می‌چشیم، گل‌ها و ریاحین کوی او را می‌بوییم، اندیشه‌مان جز سراغ او را نمی‌گیرد و می‌گوییم: الهی، در جهان تمام حرکات جزئی و کلی و هرآنچه ظاهراً مورد علاقه ماست، جز این نیست که وصال تو را می‌خواهیم.

سرور در شهود

سالک به اقتضای وقوف در هر مقامی حالاتی مختلف به او دست می‌دهد. اقتضای مقامی حزن است، اقتضای مقامی سرور. در مقامی شاد است، در مقامی غمگین. سرور و فرح دو لفظ مترادف هستند و از هر دو برای امر دنیا و آخرت استفاده شده است.

سرور عنوانی است برای ابتهاج و ارتیاح کامل. فَرَح بیشتر در تمتعات و التذاذات دنیوی استعمال شده «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا: بگو به فضل و رحمت خداست که باید شاد شوند»، و سرور بیشتر در بهجت‌های اخروی «وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُورًا: و شادایی و شادمانی به آنان ارزانی داشت» و صفای سرور بیشتر از فرح است.

مواردی پیش می‌آید که شخص در تمتعات و التذاذات دنیوی که باید حقاً محزون باشد، اظهار شادی و نشاط می‌کند و این دو به همه مشتبّه گردیده است. این اختیار فرح به جای حزن، از جهت غفلتی است که او را فرا گرفته و اگر او در این فرح به خود آید، آنّا فرح او به حزن مبدل گردد. میان سرور و شادمانی قلوب، تفاوت مافوق تصور است. زیرا نه خواسته و مطلوب قلوب یکسان است و نه حزن و سرور آنان. هر قلبی حزن و سروری دارد؛ حزن قلب در اثر بعد اوست از مطلوب خود، و سرور آن در قرب و نزدیکی به محبوبش. هرچه مراتب این بعد و قرب بیشتر، حزن و سرور او افزون‌تر.

وجد و سرور کوتاه‌فکران در ارتباط با صاحبان جاه و مقام ظاهری و تَلَذُّذ از ظواهر است؛ متأسفانه این روش نامعقول و نکوهیده مقبولیت عام یافته است. اما صاحبان مراقبه بر احوال و تحلیه به صفات کمال از آن برکنارند. زیرا هر لذت و سروری که توأم با لذات معنوی نبوده و موجب اتصال قلبی به مبدأ اعلی نگردد، لذت حیوانی است. آن شادی و سروری که در پی خود هزاران حزن و ملال دنیوی و اخروی آورد، سرور حقیقی نیست.

وجد و سرور حقیقی در ارتباط با خالق متعال است. آن دل خوش است که او در آن دل است. عمل به فرمان مقربین الهی نیز سبب ایجاد ارتباط معنوی با آنان و حصول وجد و سرور باطنی

است. آری در عمل به رضای حق، وجد و سرور الهی نهفته است، اما کسی که صفای معنوی ندارد، درک آن نکند.

بنابراین تشخیص خیر از شر، بایی از ابواب حکمت و معرفت است و این علم را به هرکسی ندهند. آنچه موجب سیر انسان در مراتب صعودی شده و او را به محبوب ازلی رساند، خیر است و سرور آفرین، و برای هر مرتبه از وصال، خیری وجود دارد. ولی آنچه آدمی را از مطلوب حقیقی باز دارد، شر است ولو ظاهراً نشاط و سرور باشد.

وقتی مراتب معنوی عارف به کمال رسد، تمایل او صرفاً به مطلوبی گردد که عدم وصالش حزن آورد، لکن حزن و اندوهی که موجب دل شکستگی است و تقرب به هر مرحله از وصالش سرور آورد، ولی آن سروری که موجب دل شکستگی است. عجباً! این چه عالمی، چه تمایل و چه مطلوبی است که هم بُعدیت و هم قربتش موجب انکسار دل است، و حصول هر مرتبه از سرور آن، نماینده سرورها و نشاطهای لایتنهای است.

سالک واقعی در سایه تزکیه نفس خود را به مقامی می‌رساند که در قبض و بسط واقع شود. چه وقتی خداوند متعال بخواهد بنده‌ای را به کمال مطلوب و مقام شامخ انسانیت برساند، او را در قبض و بسط سیر می‌دهد «وَاللَّهُ يَفْضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» و خداست که تنگی و گشایش پدید می‌آورد و به سوی او بازگردانده می‌شوید.

سالک به هنگام مطالعه اعمال خود و توجه به عیوب خویش، خجل و محزون می‌گردد و تکالیف و وظایف را جستجو می‌نماید، بدین جهت بدان قبض اطلاق می‌شود. ولی در بسط که مقام اعطاء فیض الهی برای افناء نفس است، پس از انجام وظیفه به رضای حق، موفق به انبساط و سرور و عروج روحی شده اوج می‌گیرد و سر کون و مکان می‌ایستد.

سرور را سه درجه است:

درجه اول، سرور ذوق است. این سرور سه حزن را برطرف می‌کند: اول حزن حاصل از خوف انقطاع. دوم حزن حاصل از ظلمت جهل. سوم حزن حاصل از وحشت تفرق.

درجه دوم، سرور شهود است. این سرور، حجاب علم را مرتفع و رقّ تکلیف را منقطع، و اختیار را از سالک نفی می‌کند.

درجه سوم، سرور اجابت است. این سرور، وحشت را از سالک محو و روح سالک را شاد و او را به باب مشاهده نزدیک می‌کند.

سالک مادامی که به ذوق نرسد، خوفی در دل دارد که مبدا به مقصد نرسد و دولت وصال بدو روی ننماید. وجود خوف سبب می‌گردد که سالک به تهذیب و تزکیه نفس پردازد، کسب فضایل و طرد رذایل کند. خوف مأموری است که پیوسته مراقب حال سالک است تا او از طریق صواب منحرف نگردد. وقتی خوف مأموریت خود را انجام داد، جای خود را به ذوق می‌دهد. وقتی سرور ذوق حاصل شد، حزن ناشی از خوف انقطاع و ظلمت جهل و وحشت تفرق را مرتفع می‌سازد.

چنان که اشاره شد، سرور شهود رافع حجاب علم است. علم گرچه وسیله کمال است ولی در نهایت برای سالک حجابی است. حجاب علم از سخت‌ترین و شدیدترین موانع و حجب است و تنها شهود می‌تواند این مانع را از پیش پای سالک بردارد.

باید بدانیم هیچ چیز برای حقایق حجاب نتواند بود مگر پرده پندار و خیال که حقایق را مخفی می‌سازد. اطلاع بر حقایق قرآن بدون ترقی روح انسان از نشئات طبیعت و وهم و خیال و سپس از آنجا طیران به مقام شامخ عقل الهی، امکان‌پذیر نیست. انسان کامل در فنای ذاتی، آثار مُفَنّیه را مشاهده می‌کند نه علم خود را، در آن مقام علم او جدا از علم خدا نیست.

وقتی سالک به شهود رسید، نور مشاهده حجاب علم را مرتفع سازد و مقام علم نزد او محقر گردد. مرتبه اول از آفت عجب علم راحت می‌گردد و در ثانی از خود علم. خلاصی او از آفت علم وقتی است که بفهمد علم وسیله است نه مقصد، چراغ راه است نه منزل، ولی غالباً علم را مقصد و غایت اتخاذ کرده‌اند.

اگر سالک بدون علم راه رود، به ضلالت افتد. این که گفته‌اند «الْعِلْمُ حِجَابُ اکْبَرٍ» علم حجاب اکبر است» وقتی است که سالک علم را مقصد پندارد و آن را وسیله مقاصد سوء خویش قرار دهد و بدایات را بر نهایت حمل کند. به عبارت دیگر، علم وقتی حجاب اکبر است که مقصد اتخاذ شود و وسیله مقاصدی باشد که موجب تقویت نفس گردد. و نیز وقتی است که سالک در نهایت بدان تکیه کند، در نهایت تکیه‌گاه سالک باید شهود باشد نه علم، عیان باشد نه خبر.

یکی دیگر از آثار سرور شهود، سلب اختیار از سالک است. هر که را شرایط مملوکیت بیشتر، او را برخورداری از وجود بیشتر. مملوک کسی است که در مقابل مالک ازلی اختیاری نداشته باشد و او در این صورت مجبور است نه مختار. ولی اگر سالک قبل از ورود به مقام شهود، طریق جبر اختیار کند راه خلاف پیش گرفته که منجر به ضلالت و گمراهی است. این عقیده و نظر علاوه بر این که سالک را در راه سلوک متوقف خواهد کرد، سبب می‌شود که او از ترقی و تعالی بازماند.

برخلاف گمان برخی، مملوک در انجام امر مالک مختار نیست، زیرا اگر او اختیار در ترک می‌داشت مملوک نبود. کسانی که هنوز راهی طی نکرده و مملوک نیستند، نباید دم از بندگی زنند. در طی مقامات سلوک همان‌طور که سالک رو به کمال می‌رود، اختیار هم که از لوازم اقتدار و تشخیص است بالتّبع از او گرفته می‌شود. اظهار وجود، مستلزم ابراز من و ماست. سالک تا از من و ما نگذشته هنوز هستی اعتباری او باقی است، از اینرو سالک برای فرار از من و ما و هستی اعتباری، سلب اراده و اختیار را طالب است.

الهی! غشاوه غفلت را از بصر بصیرت ما بگشای، و هر چیز را چنان که هست به ما بنمای. نیستی را به ما در صورت هستی جلوه مده و نیستی را بر جمال هستی پرده منه. دل را آئینه تجلیات جمال خود قرار ده نه علت حجاب و دوری. محرومی و مهجوری همه از ماست، ما را به ما وامگذار و ما را از ما رهایی کرامت فرما.

جمع، سرّ فناء

جمع هم متضمن معنای مصدری است به معنی گرد آوردن و فراهم نمودن، و هم متضمن معنای اسمی است به معنی جماعت و گروه مردم. جمع مفرد است و جمع آن، جموع می‌باشد. اما جمع در این باب، اشاره است به حق بدون خلق.

سالک تا در راه است با دو موضوع متضاد روبرو است، یکی تفرقه و دیگری جمع. در راه، در تفرقه است و در منزل، در جمع. در راه، خلق را جدا از حق می‌بیند و در جمع، جمع. جمع عنوانی است برای مقامی که آن مقام ساقط می‌سازد تفرقه را و قطع می‌کند اشاره را و دور می‌دارد از آب و گل، سالک را بعد از حصول تمکین و نفی تلوین، و برمی‌دارد او را از شهود دوئیّت و نفی می‌کند از او اعتلال را.

پس در جمع، تفرقه ساقط می‌شود و اشاره قطع می‌گردد و سالک از روی آب و خاک برمی‌خیزد و از شهود شواهد رهایی می‌یابد. در اتاقی که نور تمام فضای آن را روشن کرده است، اشاره به یک نقطه از نور به طور مجزا ممکن نیست. مقام جمع، مقام بسط نور واجب است، نور واحدی که تمام قلب و روح را احاطه می‌کند «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ: خدا نور آسمان‌ها و زمین است».

نسبت آب و گل مربوط به تن خاکی و عنصر طبیعی ماست. جان علوی ما از آب و گل و خاک به وجود نیامده و نسبتی با آنها ندارد. اما اکثر مردم در تلوین و تلون هستند و هر دقیقه به رنگی در می‌آیند.

سالک باید از تلون پاک و مبرّی باشد. تلون یعنی از رنگی به رنگی و از حالتی به حالتی درآمدن. نفس تا به تمکّن و استقامت نرسد، از ظهور عوارض و بروز حوادث تغییر حالت دهد. سالک هر قدر به حق نزدیک‌تر شود، تلون او کمتر و تمکّن او بیشتر گردد و در سیر به جایی رسد که از تلون در او اثری باقی نماند.

در مقام جمع، تلوین و تلون نیست و نفس از ظهور عوارض تغییر حالت ندهد و صفا حاصل کند. صفا را درجاتی است:

اول - صفایی است که از علم حاصل شود. صفای علم راه سرور را هموار و حدّ سیر را مشخص و همت قاصد را تصحیح می‌کند.

دوم - صفای حال است. سالک در این صفا به حلاوت مناجات رسیده و شاهد حقیقی را از دور مشاهده نموده و عوالم کون را از یاد می‌برد.

سوم - صفای اتصال است که حظّ عبودیت را در حق ربوبیت درج، و نهایت خبر را در بدایات عیان غرق، و خست تکالیف عبد را در عزّ ازل، منطوی می‌سازد.

جمع را درجاتی است:

اول - جمع علم

دوم - جمع وجود

سوم - جمع عین

جمع علم با فناء علوم استدلالی و شواهد است در علم لدنی. علوم استدلالی و شواهد آثاری هستند از مصنوعات که ساخته دست بشر است، لیکن علوم لدنی، علم حق است که بی‌واسطه به محل قابل افاضه می‌شود.

جمع وجود با فناء آثاری و وجودی سالک است در وجود حق تعالی، به وجهی که مفهوم اتصال منتفی گردد. اشاره به نهایت اتصال ممکن نیست، اسم بدون مسمی است.

جمع عین با فناء ذات و کلیه آثار و صفات ممکن است، به طوری که از ممکن اسم و رسمی باقی نماند. مقام جمع آخرین مسیر سالک است که در این مسیر، سالک مشرف به بحر توحید است.

سالک در این مقام که انقطاع از ماسوی او را حاصل شده، وارد عالم اندرون گشته و جاذبه اندرون که جاذبه خداست، چنان او را مجذوب کرده که از کمند دنیا و عقبی رسته است، به مقام نور «لَمْ یَزَلْ» همیشگی و پایدار رسیده است. «لَمْ یَزَلْ» وصف ذات باری تعالی و «لَمْ یَكُنْ» نبوده وصف حال ممکن است. ذات کبریایی متصف به ازلیت و ابدیت است، و ممکن محکوم به عدم و فناست.

ممکن را دو جهت است: جهت اول مُلک، جهت دیگر ملکوت. جهت ملک او محکوم به فناست و جهت ملکوتی او متصف به بقاست «مَا عِنْدَكُمْ يَنْقُذُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ: آنچه پیش شماست تمام می‌شود و آنچه پیش خداست پایدار است»، ملک را بقایی نیست. پس ممکن را دو جهت است: اولی ملک، دیگری ملکوت. اولی صورت است، دیگری سیرت. اولی لفظ است، دیگری معنی. اولی شهادت، دومی غیب. اولی برون است، دومی درون. در اولی محدودیت است، در دومی محدودیت نیست. در اولی انجام امری نیاز به زمان و مکان دارد، در دیگری زمان و مکان مطرح نیست.

بقاء را نیز مراتبی است: بقاء معلوم در فناء علم است. بقاء مشهود در فناء شهود است. بقاء صفت «لَمْ يَزَلْ: همیشگی» در انسان به فناء «لَمْ يَكُنْ: نبوده» است. اول فناء علم است که باید عیاناً فانی شود نه علماً. فناء شهود باید وجوداً صورت گیرد نه وصفاً. «لَمْ يَكُنْ» محواً و «لَمْ يَزَلْ» حقاً اثبات شود. عنوان فناء و بقاء دو موضوع متقابل هستند که سالک در مسیر خود با آنها برخورد می‌کند. اموری را که به خود نسبت می‌دهد، فناء و اموری را که به خدا نسبت می‌دهد، بقاء. از عدم انتساب به حق، فناء و از انتساب به حق، بقاء حاصل آید. اگر این همه مظاهر وجود تحت اشعه خورشید ازلی قرار می‌گرفتند، چرا باید محکوم به فناء شوند! «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ: جز وجه او همه چیز نابودشونده است».

تا هستی سالک برجاست، آئینه دل او از لوث دوئی و غبار اغیار هنوز پاک نشده و تلویث به لوث تعین و هستی، او را در اسارت قید مشتهیات نفسانی نگه می‌دارد، او از مشاهده حقیقت محروم است.

از اینرو بزرگان و عارفان که همیشه طالب حقیقت و دولت حقیقی هستند نه مجازی، می‌فرمایند: دولت مستعار که به ناچار مسترد گردد، مربوط به امری است خارج از ذات انسان که سرانجام در او نماند. دولتی شایسته التفات است که عین ذات انسان بوده و از آن انفکاک نپذیرد.

صدق، رمز وصال

وصلت از اتباع عارفان حاصل شود، چه انسان مخلوطی است از خیر و شر و صحبت، محرکی است خارجی که خصوصیات درونی را برمی‌انگیزد. بر اثر صحبت و همنشینی، صفات درونی انسان بر وفق اوصاف همنشین در ظهور آید، نیک باشد یا بد.

کیمیا یعنی اکسیر یا ماده مکمل، به عقیده پیشینیان می‌تواند مس و قلع را به زر و سیم مبدل کند. بدین جهت کلام عارفان را که مایه تبدیل ذمائم به حمائد است، به کیمیا تشبیه کرده‌اند. عارف کامل کسی است که از صفات بشری رهیده و به صفات و اسماء الهی متصف گردد. البته اوصاف مظهر صفات حق یا لطف و قهر در وجود عارف به نحو تعاقب ظاهر گردد، و او در حال و آن واحد به دو صفت متصف و مظهر دو اسم نتواند بود. ولی بر خلاف آن حق تعالی که اوصاف او نسبت به صفات هرگز منفک و جدا نمی‌شود و به سبب جامعیت ذات، در همه حال به صفات لطف و قهر متصف است.

کلام عارفان سبب تخلیه و تجلیه و تجلیه است، چنان که اگر نور ضعیف را با نور قوی اتصال روی دهد قوی گردد، کمالات استاد عارف نیز به نسبت قابلیت و استعداد سالک در او ظاهر گردد. وصلت و راه یافتن به دو راه میسر است:

یکی نسبت و مناسبت، چنان که بین عاشق و معشوق و خویشاوندان است که وسیلتی است نفسانی یا طبیعی؛ و یا چاره‌جویی و خدمت است که در این صورت محبت، میان طالب و مطلوب و خادم و مخدوم به حصول می‌پیوندد. زیرا هر حادثه‌ای اعم از این که درونی باشد یا خارجی، محتاج است به اسباب و آلات، و بدون آنها هرگز به وجود نمی‌آید.

راه دیگر آن است که طالب را طلب کنند که در این صورت به اسباب و آلات احتیاج نیست و این کرم محض است؛ دعوتی است که شرم طالب صادق بی‌وسیلت را می‌شکند.

صدق، راستگویی و راستکاری و مطابقت خبر است با واقع از نظر منطق و علم معانی، و نزد عارفان برابر بودن ظاهر و باطن و موافقت زبان و دل است. به عبارت دیگر، چنان باشی که می‌نمایی یا چنان نمایی که هستی، نیامیختن احوال به مداخله نفس.

صدق، هر حقیقتی را گویند که به کمال ممکن خود رسیده و نصیب خود از تمامیت وجود استیفاء کرده باشد، و صدیق کسی است که:

اول - سیر در طریق حق کند بی آن که به ریا و غرض دیگر مشوب باشد.

دوم - زندگی خود را جز برای حق نداند و در خود همواره کمی و کاستی بیند.

سوم - در معرفت خود راست‌بین باشد. بدین معنی که در بدایت کار، ادراک و عمل او، در وسط

احوال او، در نهایت وقت او موافق رضای حق باشد.

وقت آن است که جز حق در آن نگنجد و آن، یا سبک است چون برق، یا پاینده است، یا غالب.

آنچه سبک است چون برق، غاسل و شوینده است. آنچه پاینده است، شاغل و مشغول دارنده است.

آنچه غالب است، محو و نابود کننده است.

اولی از فکرت زاید، دومی از لذت ذکر آید، سومی از نظر خیزد. اولی سبب شود که دنیا را فراموش کند تا ذکر عقبی روشن شود. دومی سبب شود که از آخرت بگذرد تا حق معاین شود. سومی سبب شود که از هر دو عالم بگذرد و آئین و رسوم بشریت نابود کند تا غیر حق باقی نماند.

ادراک حکم مُدرک دارد و علم صفت معلوم به خود گیرد. پس وقتی علم و ادراک به چیز شریف تعلق یابد، شریف است و اگر به چیز خسیس و فرومایه تعلق یابد، پست و فرومایه است و صاحب این ادراک، فاقد صدق و صفاست.

صدق را درجاتی است: صدق در اقوال یعنی موافقت دل و زبان. صدق در افعال، یعنی وفا به اعمال شرعی. صدق در احوال، یعنی کمال توجه دل به حق. صدق همت یعنی دل سالک به آنچه تعلق می‌گیرد، انصراف از آن او را روی ندهد. و نیز فرموده‌اند: صدق، فناء و نیستی است از خود و آثار خود، یعنی خود را نبیند و کار و کوشش خویش را هیچ شمارد، در این صورت فنا فی فعلی و ذاتی او را حاصل آید و وجود او وسعت پذیرد.

وجود انسان را به ظرفی تشبیه کرده‌اند که محدود است، در ظرف محدود آب معینی جایگیر شود، وجود انسان نیز محدود است و منابع وصول معرفت با آن در حواس، محدود می‌باشد. مقصود آن که مبادی معرفت، چه به اعتبار ظرف و چه به اعتبار علم، نهایت‌پذیر است. ولی این وجود نهایت‌پذیر اگر خود را از اغراض نفسانی به وسیله مجاهدت پاک سازد، به علم بی‌نهایت حق متصل شود. حوض آبی است که به دریا می‌پیوندد و از پلیدی و اغراض نفسانی به دور می‌ماند. در این صورت، این وجود نهایت‌پذیر چنان قدرت و وسعتی پیدا کند که مقام اطمینان و خلافت او را حاصل آید.

نفس مطمئنه، جانی است که خدا را به حد کمال شناخته و آنی از دیدار او شکیب ندارد؛ یا جانی است که به حق پیوسته و در جایگاه امن و دور از فناء مسکن گزیده است. در این مرتبه است که حالت اطمینان و آرامش و یقین بر وجود سالک مستولی گشته و مقام خلافت او را حاصل آید.

وصال، فناءِ تعینات

کل در اصطلاح منطقیان و فیلسوفان آن است که از مجموع چند چیز ترکیب یابد که هر کدام را جزء نامند، لکن در تعبیر عارفان ذات حق تعالی است در مرتبهٔ واحدیت و به اعتبار جامعیت

صفات. جزء، مقید و وجود متعین است و حق تعالی کل تمام آفرینش است، زیرا هر مرتبه‌ای از مراتب خلقت، مظهري است از مظاهر او.

عاشق کل کسی است که زیبای مطلق، یعنی خدا را دوست دارد. اما عاشق جزء که به چیزی یا شخصی و یا جنسی بخصوص که جزئی از زیبای مطلق است، دل می‌بندد او از لذت جمال زیبای مطلق محروم و بی‌نصیب است.

هر جنبشی آلوده غرضی است مگر عشق، آن عشق که به حق باشد یعنی عشق کل، ولی عشق به جزء مستلزم حرمان از کل است. کسی که تنها دلدادۀ گل است از ذوق آواز بلبل محروم است، و کسی که دل‌باخته صورت است از لذت معنی بی‌نصیب است.

معنی در صورت، ظاهر شود ولی به هر حال صورت، محدود است ولی معنی از هر جهت نامحدود است و در صور گوناگون جلوه می‌کند. اگرچه صورت، مظهر معنی است ولی آن را آنچنان که هست نشان نمی‌دهد و شامل جمیع شؤون و اطوار معنی نیست. نزدیک است به معنی از آن جهت که معنی در آن ظاهر است و دور است از آن، زیرا که محدود است. علاوه بر این ظهور معنی در صورت، شامل احکام و لوازم صورت است، بدین جهت حقیقت بی‌چون و چرا و پاک از آرایش نیست. تا معنی از مرتبه اطلاق و تنزه خود تنزل نکند به صور در نمی‌آید. عکس درخت در آب می‌افتد و شکل درخت دارد، انعکاس معنی در صورت نیز چنین است ولی از عکس درخت، میوه نتوان چید و در سایه آن نتوان نشست.

جهان لبریز از زیبایی است و هر موجودی از موجودات در حد خود کمال و جمالی دارد که در دیگران جلوه‌گر نیست، ولی هریک از اینها جزئی از زیبایی مطلق است.

عاشق کامل کسی است که عشق به جمال کل ورزد. عاشق جزء، جمال را تنها در یک چیز و یک صفت می‌بیند، او از لذت محدود و ناقص بهره‌مند است.

دلیل دیگر آن که، جزء در معرض زوال است و پایدار نیست. عاشق جزء، نادان و خام است و به امید بقاء دل به چیزی می‌بندد که زوال، صفت ذاتی اوست. این عاشق مانند غریقی است که از ترس جان دست به هر گیاه و خس و خاشاکی می‌زند تا خویش را به ساحل کشد؛ آرزویی غلط و امیدوی تباہ. جزء در تصرف کل، مانند بنده و مملوکی است که حتی بر امور خویش نیز قادر نیست. جزء، آن می‌کند که مطلوب کل است و به مراد عاشق نتواند بود.

چون مقید مظهر مطلق است، پیوسته به او است لکن این مطلب ممکن است سبب گمراهی بی‌خبران باشد، یعنی عشق به جزء را عشق به کل پندارند؛ چنان که طایفه‌ای جمال‌پرستی را

برگزیده و آن را یکی از اصول حقیقت دانسته‌اند! غافل از این که خار و گل به هم پیوسته‌اند و هر دو از یک درخت روئیده‌اند، ولی هیچ‌کس به این دو یکسان نمی‌نگرد و به جای گل، خار نمی‌خورد و نمی‌بوید.

مقید از جهت این که مظهر مطلق است بدو پیوسته، لکن از جهت تعین و تقید منفصل از او است، و گرنه هیچ مقید نبود و همه مطلق بودی و کثرت وجود نداشت. همچنین هر معلولی مشابه علتی است که از او به وجود آمده، و از جهت دیگر جدا از اوست که نام معلولیت بر او اطلاق می‌شود.

بنابراین مقید و جزء از جهتی که مظهر مطلق است بدو متصل، و از جهتی که پای‌بست تعین و تقید است، از او منفصل است. هیچ سالک به مطلق نمی‌رسد تا نفس تعین را از خویشتن محو ننماید، و نیز عشق به متعین دیگر بند به بند افزودن و رنج بر روی رنج نهادن است. حقیقت سلوک آن است که مقید از خود برهد و به مطلق رسد و به صفت اطلاق متصف گردد. پرستش صورت، تعلق به مقید است و توقف و درنگ در این مقام، سالک را مانع است از رسیدن به مرتبه اطلاق.

وجود حقیقی، یگانه و واحد است و حقیقت را دو وجه است: وجهی به اطلاق که آن، وجود حق است و وجهی به تقید و تعین، که آن وجود خلق است. حق و خلق یک حقیقت است و کثرت، ظهور مرتبه اطلاق در مراتب تقید و تعین است.

بنابراین خداوند متعال در حد ذاتی خود، موصوف به اسم «الْبَاطِن» و ظهورش در حد مراتب تقید و تعین، موصوف به اسم «الظَّاهِر» است. وقتی سالک از خود و صفات خود فانی گشت، تقید و تعین برخیزد و حقیقت واحد جلوه‌گر شود.

سالک تا نقش تعینات را به کلی محو نکند به مطلق نرسد. سفیران حق حضرات انبیاء علیهم السلام برای این مبعوث شده‌اند که راه شکستن این بندها را به مردم بیاموزند و مقید را به مطلق رسانند، اگر پیوستگی از جهت تعینات کافی بود، بعثت انبیاء امری عبث و بیهوده بود.

اگر اتصال از جهت تعینات کافی بود، همت انبیاء درباره اصول تعلیم و تربیت و تهذیب و تصفیه اخلاق امری غلط به شمار می‌رفت، در صورتی که بر خدا فعل عبث روا نیست. بزرگان تهذیب و تصفیه اخلاق را در تقویت روح و عقل و ظهور عشق الهی شرط الهی دانسته‌اند.

بدن از تأثیر روح، حرکت می‌پذیرد و جان، آثار حیات را در قالب جسمانی پدید می‌آورد. عقل جوهری است مجرد از عالم غیب، و راه تشخیص مصلحت و مفسده را تا حدی به انسان می‌آموزد،

ولی عشق محرک عالم هستی است که بر یک حال نمی ماند و هرآنی شکلی و رنگی به خود می گیرد و در جان عاشق الهی، حالات عجیب و غریب و بی‌قراری‌های شگفت‌انگیز به وجود می آورد. علم تابع معلوم است و حکم معلوم را دارد. هر علمی که مربوط به امور دنیوی است، غایت آن انتظام امور خارجی است و هنگام مرگ از آدمی گسسته می شود مگر علم سلوک یا علم حال و عشق، که صورت جان سالک است و هرگز جدا نمی گردد و او را از خودبینی می رهاند.

خودبینی مانع وصول است، زیرا مرد خودبین از دید حاجت و نقص معنوی خود محجوب و کور است، او حقیقت را نمی بیند. شرط آرایش به صفات کمال و اوصاف الهی، فانی شدن از خود و خودی است. شخص محو در جمال و کمال حق را که از خود رسته، تشبیه کرده اند به مرده‌ای که در دریا افتد، او در سطح آب دریا قرار می گیرد و موج دریا او را از سوئی به سوئی حرکت می دهد، حرکت او همان حرکت دریاست. همچنین کسی که در دریای وحدت غرق شود، به صفات الهی متحلی می گردد، فعل او فعل خداست. مدعیانی که به دانستن چند مبحث لفظی و نام چند راوی و ناقل خبر و مسائل شرعی، باد در آستین می افکنند خود را علامه دهر پنداشته و توجهی به حقیقت ندارند، این همه نشانه غرور و خودپرستی و خودستائی است. این راه، طریق بحث نیست، طریق شکستگی است، راه حال است نه قال.

لفظ، قالب معنی است و معنی، هیئتی است که بر فکر عارض شود، و فکر هرکسی به نسبت کیفیات نفسی و حالات قلبی اوست. از اینرو می توان گفت که شخصیت هرکسی در سخن او پنهان و به تعبیر دیگر آشکار است. سخن عاشق، عشق و اشتیاق را جلوه دهد و نیز از سخن عاشق بوی عشق می جهد.

وصول به معنی، بدون شکستن صورت حاصل نمی شود، زیرا هر فعلی که بر نفس و قلب عارض می شود دارای حکم خاصی است. تا صفات و اوصاف فعلیت پیشین برجاست و سالک بدان تعلق دارد، به فعلیت لاحق نائل نمی آید. پس سالک کمال طلب تا صورت نشکسته و در بند پرورش تن است، به عالم جان قدم نتواند نهاد.

مقصود از شکستن صورت، خودکشی و ضعیف و ناقص نمودن جسم نیست که این از طریق محمدیان بیرون است، بلکه مراد همان موت ارادی و افناء تعینات است. سالک تا بدین مقام نرسد و ترک تعلق نکند که به منزله ریختن شکوفه درخت است، میوه معنی پدید نمی آید. نان را تا در دهان خرد نکنند به خورد بدن نمی رود، هلیله و چند داروی دیگر را می شکنند و می کوبند و ترکیب می دهند و سپس به کار می برند، این همه نشانه آن است که بقاء بدون فناء حاصل نمی شود.

جهان از حسن و جمال سرشار و لبریز است ولی محدود. آن زیبایی که در اجزاء جهان می‌بینیم، قطره‌ای است از زیبایی پهناور و بی‌کران جمال لم یزلی، که از فرط پُری و کثرت تاب مستوری ندارد.

به دلیل حدیث شریف قدسی، ذات حق گنجی نهان بود، خواست آن گنج را بر ملا کند و بر صحرا نهد و هرآنی متجلی باشد، تا اهل دل آن زیبایی مطلق جمال لم یزلی را به دیده دل بنگرند. بنابراین سالک باید دل به جمال غیر حق نبندد و رخس همت به سوی جمال و کمال مطلق بتازد. شهود علم حق، سالک را فانی سازد و کسی که وسعت علم و احاطه اشراق حق تعالی را دریابد، او به علم و معرفت محقر بشری خویش فریفته نگردد. توان گفت که شهود علم و کمال حق، سالک را در خود فانی سازد، چنان که قطره در دریا و روشنی چراغ در روشنایی و فروغ خورشید. کسی که جمال و کمال حق را شهود کند، در پرتو آن جمال و کمال فانی گردد. زیرا ظرفیت و استعداد بشر در قبال پرتو جمال مطلق تنگ و محدود است. او مانند عاشقی است که شب‌ها را در انتظار وصال به روز آورده و در شرار عشق سوخته، او تشنه آب وصال است. در این حال نومید نشسته و تنها سر بر زانو زده که ناگاه معشوق بی‌خبر از درآید و جمال خویش بدو نماید و اشک از رخسارش پاک گرداند و دست مهر بر سر خاک آلودش مالد در این حال عاشق خود را فراموش کرده، واله و حیران می‌ماند.

دلدادگان جمال لم یزلی چنین‌اند که در وادی طلب می‌تازند و سر بر آستان ارادت می‌نهند، و قوای جسمانی در بوتۀ ریاضت و مجاهدت می‌گدازند و سر بر زانوی مراقبه، چشم بر دریچۀ عنایت می‌کشایند، تا کدام وقت و ساعت پرتوی از جانان بتابد، که تابیدن همان و نقد هستی درباختن همان.

این فناء و نیستی، اثر و حکم تجلی است که کوه طور با همه زفتی تاب آن نیاورد، همین که لمحۀ خورشید جمال قهاری بر آن پرتوی افکند، بر شکافت و از هم گسیخت «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا» همین که پروردگارش به کوه جلوه نمود، آن را ریز ریز ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد.

کمال انقطاع از ماسوی که بزرگان آن را شرط وصول دانسته‌اند، عبارت است از خروج از خود، خروج از هستی و ماسوی، اتصال به حق و گسستن از غیر. کمال انقطاع در اثر حصول صعقه جلالیه است. همه حضرات انبیاء و اوصیاء را صعقه جلالیه فرا گرفته است، که در حقیقت همان ابتلاء به دردها و گرفتاری‌ها و فشارها و سوز و گدازهاست. بدون حصول صعقه جلالیه، مقام «قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى:

فناء بلکه فنای مطلق» احراز نگردد. ظاهراً «قَاب قَوْسَيْنِ» را به اندازه دو کمان مانده به خدا تفسیر کرده‌اند، اما در واقع در دایره که دارای دو کمان کامل است، بین دو کمان هیچ فاصله‌ای نیست. بنابراین مقام «قَاب قَوْسَيْنِ» یعنی فناء در خود و بقاء در حق و «أَوْ أَدْنَى» یعنی فناء مطلق و وصال مطلق. چون سالک صورت را شکست و تعینات بریخت، نور ذاتی حق که مجموع انوار جمیع اسماء و صفات است بر او تجلی می‌کند. هم‌چنان که خدای تعالی احدی‌الذات است و به ذات خویش علیم و سمیع و بصیر است، هم‌چنین حواس ظاهری و باطنی سالک صفت یگانگی بر خود می‌گیرد، چنان که انسان در خواب می‌بیند و می‌شنود و لمس می‌کند، بدون این که حواس ظاهری او در کار باشد. در این مقام است که او به عالم موحدین حقیقی قدم می‌گذارد و به نور نظر الهی دیدگان دلش روشن می‌گردد.

البته این موفقیت باید به ارشاد و رهبریت پیری یا استادی کامل انجام یابد. پیر کسی است که این منازل را به قدم مجاهدت پیموده و آفات و عقبات هر منزلی را باز یافته و شناخته است. اوست که سالک را به کمال می‌رساند و حرارت شوق و عشق را در درون سالک می‌افروزد تا میوه خام وجودش به سبب آن برسد. از اینرو این پیر یا استاد را به فصل تابستان تشبیه کرده‌اند، و استاد بی‌خبر و عادی را تشبیه به فصل پائیز نموده‌اند که مختصر برگ معرفت را از درخت هستی رهرو فرومی‌ریزد. این استاد و پیر کامل، پیر سال و ماه نیست، بلکه بخت جوانی است که هر روز نیرومندتر گشته سالک را سعادت می‌بخشد.

ورود طبیب الهی و وصال

محفل مشاهدت، جایگاه مخموران خمر عشق و عاشقان دل سوخته است. چنان که عاشق به دیده دل به جمال معشوق نظر می‌کند، معشوق نیز به عاشق خود نظر افکند. در حقیقت عاشق اصلی اوست، تو معشوق و محبوبی و او بر تو عاشق‌تر از توست.

خواست عاشق این است که معشوق از او چیزی بخواهد. الهی می‌دانی که بالاترین خواسته عاشقان تو، وصال توست. آنان نه دنیا خواهند نه عقبی، شکر لایتناهی که تو عاشقان خود را از قید دنیا و عقبی رهانیده‌ای. جز حب و عشق تو، در دلشان عشق دیگر نیست.

آری سالک طریق وصال، سالکی است که مطیع فرمان حق باشد. چنین سالکی را نه در دل غباری نه بر پشت باری، نه در سینه آزاری نه با کس شماری. لباس جفا چاک کرده، لباس وفا پوشیده، از دو کون رمیده و با معشوق آرمیده است. او اول از همه با خود به صلح رسیده و سپس

با دیگران، اما آن سالکی که هنوز با خود در قهر است، بزرگ‌ترین طاعت و عبادت او این است که ابتدا با خود به صلح رسد.

از درگاه الهی مدام ندای غیبی به سمع دل می‌رسد که: ای بندگان من! من می‌خواهم با شما صلح و آشتی کنم، عذرتان چیست؟ ای بندگان من بیایید با من صلح کنید، بیایید توبه کنید «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ: خداوند توبه‌کاران را دوست می‌دارد» توبه‌پذیر منم، هیچ نومید نباشید. در این مقام خوف را کنار بگذارید و همه وجودتان پر از نور امید باشد «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا». از رحمت من نومید باشید، هرچه بودید و هرچه هستید نگران نباشید. توبه نصح کنید، به عزتم سوگند همه‌تان را می‌آمرزم و شر عشق بر جانتان می‌زنم.

خداوند تبارک و تعالی، آن معشوق ازلی راه و رسم وصال را به عاشقان سوخته دل و دیرینه خود می‌آموزد «هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ مُوسَى إِذْ رَأَى نَارًا: آیا حدیث موسی بر تو آمد آنگاه که آتش را دید؟» رسم است که عرب آتش افروزد تا میهمان گیرد، خدا نیز آتشی افروخته تا بدان میهمان گیرد. کلیم خدا آتش می‌جست که خانه افروزد، اما آتشی یافت که جان و دل سوزد.

مقام هیچ میهمانی مانند میهمانان عاشق نیست، و آتش هیچ میزبانی بالاتر از آتش میزبان ازلی نمی‌باشد. او منتظر است و مدام ندا می‌دهد که ای سالکین و عارفین حق، خود را در آتش عشق شعله‌ور سازید، راه باز است نه مسدود، تا چنان که به موسی گفتم «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ: من پرورش دهنده تو هستم»، به شما هم گویم ای عاشقان من، من پروردگار شما و میزبان شما و شما میهمانان من هستید، اما به شرطها و شروطها.

«فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ: کفش‌هایت را بیرون آر» پای خود را به روی دو گیتی گذار، از قید دنیا و عقبی خارج شو، با دوست یگانه شو با دو گیتی بیگانه، تا کمال انقطاع ترا حاصل آید و وارد وادی مقدس شوی. این وادی مقدس، وادی ظاهری نیست. ظاهر خاک و آب و هوا و گل است، اگر مقدس شده به خاطر انسان کامل است.

ای عاشق دیرینه، اصل وادی مقدس در توست، اصل بیت مقدس در وجود توست. کمال توجه به آن بیت خدا کن که در خویشتن است، آنگاه این ندای غیبی را می‌شنوی «إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوي: که تو در سرزمین مقدس طوی هستی».

بیا در میهمانسرای ازلی قرار گیر، آن آتشی که خدا بر دل آن مرد الهی نهاد، بر دل تو نیز می‌نهد. در این صورت تو نیز به سمع دل این ندا را می‌شنوی «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحِي: و من

تو را برگزیده ام، پس بدانچه وحی می شود گوش فرا ده» به تو هم می گوید که ترا برگزیدم، تو هم می توانی وارد عالم اسرار شوی و از محارم اسرار ما گردی.

هزاران درود بر حال آن سالک عارفی که تمایل و اشتیاق قلب او به چنان مطلوبی است که هم هجران و هم وصالش موفقیت است و موجد دل شکستگی. هرچه مراتب این دل شکستگی بالاتر، مراتب عرشیت او عالی تر. قلبی در حد کمال نشیمنگاه حق تعالی و محل استقرار تخت سلطنت خالق رحمان است که انکسار آن در مرتبه اعلی باشد.

تردید نیست که دل ها خواستار وصالند، پس هجران چرا؟ آری این قانون مسلم الهی است که تا عاشق در اثر مشکلات دل شکسته و دردمند نگردد، وصال ممکن نیست. آنان که بدون استقبال از دردها و مشکلات جویای وصالند، سخت در خطا و اشتباهند.

گرچه درد و بیماری انواع و اقسامی دارد، لکن هر درد و مرضی نصیب هرکسی نشود. بهره خواص، دردی است که در او تغییرات و تبدلات الهی ایجاد کند، به طوری که از ماسوی الله منصرف و کمال توجه او به حق گردد. چنین دردی مقام و مرتبه خاص اعطائی از ناحیه حق است که مریض را تنها متوجه یک چیز نماید و آن، انتظار ورود طبیب است.

هر مرض نوعی طبیب دارد که دیگری قادر به درمان آن نیست. لذا هر مریض منتظر طبیبی است که واقف به معالجه او باشد. کسی که به توفیق حق دچار درد الهی شده، در انتظار طبیب الهی است که ورود او همان و شفای کامل همان!

سخت ترین آلام و امراض جسمی و روحی، مسلماً درد انتظار است. برخی انتظارها رافع حجب است و بعضی موجب افزایش حجب. درد انتظار الهی ظاهراً در ردیف آلام و امراض، لکن باطناً داروی شفابخش همه آلام قلبی و روحی است. چنین دردی نعمت عظمی است و ورود طبیب الهی، نعمتی بالاتر که اثرات او بسی بیش از درد و داروی انتظار است. بنابراین چه سعادتمند است آن صاحب دردی که در حین انتظار، طبیب الهی به سراغ او آید و او را به وصال رساند.

در سایر آلام و امراض همواره امر است به دعا برای کرامت شفا، ولی در اینجا دعا را کیفیت دیگری است. سالکینی که به درد الهی دچارند و دل سوزان دارند، صلاح و سعادتشان نه در معالجه درد که در افزایش آن به حد کمال است. زیرا در تشدید درد انتظار، توجه قلب به حق فزونی یافته و وصال در مراتب بالاتر تحقق پذیرد و در کاهش آن، وصال به حداقل مراتب تقلیل یابد. از اینرو بزرگان فرموده اند که کمال شدت درد انتظار، کمال وصال را می آورد.

بنابراین ای صاحب‌دل و ای طالب وصال، آمادهٔ هجران باش، خود را برای رنج‌ها و مشقات آماده ساز که آنان که به وصال رسیدند، هجران‌ها کشیدند و دردها و مشقات فوق‌تصوری را متحمل گردیدند.

اما این درد و هجرانی دیگر است، هجرانی که هر مرتبه‌اش مبشر الهی است که ای عاشق، خسته مباش به راه خویش ادامه بده که وصال نزدیک است؛ و بدان هرچه این درد بیشتر و تلخی هجران سخت‌تر، وصال نزدیک‌تر و عالی‌تر.

حصول هریک از مراحل این هجران، همانند هریک از مراتب وصالش، یک مقام و منصب الهی است. نکته باریک آن که قبل از حصول آن، مبشری بشارت می‌دهد که ای سالک طریق حق، ترا بشارت باد بر حصول و وصول یک منصب و مقام الهی و ورود طبیب الهی.

آن طبیب الهی، عالم است به علم الهی، واقف است به اسرار غیب، راضی است به آنچه خدا راضی است. اسرار خدا در پیش اوست، او دلیل و برهان حق است، او در وادی سلوک مشعل فروزانی است.

آن طبیب الهی و روحانی در اطراف و اقطار عالم می‌گردد و به معالجهٔ امراض روحی مشغول است. مرهم‌های این طبیب شفابخش است زیرا اجزای این مرهم‌ها از روی مصالح و حکم به هم ترکیب یافته، روی زخم روحی محکم‌گذارده می‌شود تا شفای کامل او را حاصل آید. از جمله این بیماری‌های روحی کوری دل، کوری گوش و لالی زبان باطنی است. چون این مرضا شفای کامل یافت، می‌بیند آنچه را که دیگران نمی‌بینند، می‌شنود آنچه را که دیگران نمی‌شنوند، می‌گوید آنچه را که دیگران نمی‌گویند.

آری حق تعالی، آن معشوق ازلی به عاشقان خود ندا دردهد که ناراحت و محزون نباشید، طبیب حاذق من این‌جاست «طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِيبِهِ: طبیبی که برای طبابت همه جا می‌گردد» با تمام تجهیزات طبش آماده است «قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ» همهٔ مرهم‌ها، داروها را با خودش آورده است.

ای دردمند بیا که او «وَ أَحْمِي مَوَاسِمَهُ» تجهیزات را داغ کرده و گداخته است تا آن درد روحی را از ته ریشه‌کن کند؛ طوبی به حال آن مریضی که طیبیش او باشد. «يَضَعُ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةُ إِلَيْهِ» این داغ را به جایی می‌نهد که درد توست. «مِنْ قُلُوبٍ عُمِّي» بر آن قلبی که کور است و مراتب بصیرتش ضعیف شده، بصیرت می‌نهد «وَ آذَانٍ صُمٌّ» و گوش‌های باطنی را که کر است و دیدگان باطنی را که کور است، شنوا و بینا سازد؛ دیگر ترا چه غم! «وَ أَلْسِنَةٍ بَكْمٌ» و هر که را قدرت بیان باطن

ندارد و لال است، گویا کند «مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْعُقْلَةِ» و در جاهایی که غفلت دارد «و مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ» و مکان‌هایی را که در حیرت است، او را از غفلت و حیرت و سرگشتگی برهاند و با شراب طهور الهی سرمست کند؛ آن شراب طهوری که «إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شَرَاباً لَاؤَلِيَّائِهِ إِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا وَإِذَا سَكِرُوا طَرِبُوا وَإِذَا طَرِبُوا طَابُوا وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا وَإِذَا ذَابُوا طَلَبُوا وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا وَإِذَا وَجَدُوا وَصَلُوا وَإِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا وَإِذَا اتَّصَلُوا لَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ»

خداوند تبارک و تعالی برای دوستانش شراب مخصوصی دارد که وقتی از آن بنوشند، مست شوند و بر اثر آن به طرب آیند. و در آن طرب پاک گردند و در پاکی گذاخته و ذوب شوند، و چون گذاخته شدند به طلب برآمده و به وجد آیند و چون به وجد درآمدند، واصل گردند و اتصال دوست نصیب آنان گردد، به طوری که دیگر بین آنان و حبیبشان فرق و دوگانگی نباشد.

آری این شراب مختص اولیاء است، مخصوص متعلمین برجسته مکتب ربوبی است. آنان که نه طالب شراب طهور عشق، که بالاتر از آن، خواهان شراب دیدار ساقی هستند. درد آنان، خود طیب و ساقی است و به زبان تفرید و تجرید گویند: ای ساقی! شراب طهور ما توئی. ای جمال کل، ای جلال کل، شراب ما تویی «حَسْبِيَ اللَّهُ: خدا مرا بس است».

عاشقی که این شراب را بر سرکشد و سرمست گردد، دیگر او را بیداری و هشیاری نیست. آن بیداری و هشیاری مجازی رفت، هشیار و بیدار حقیقی شد. این شراب است که عاشق را به مرتبه کمال طرب و سوز و گداز اندازد تا خرمن هستی خود را به کلی فرا باد نهد. خود مجازی به دیار عدم شتابد و هستی حقیقی او را حاصل آید.

در این هنگام، طلعت آفتاب معشوقی از برج طالع بتابد و به مقتضای «وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا: و زمین به نور پروردگارش روشن گردد» کل ظلمات بشریت را از میان بردارد. عشق بر عقل پیروز شود و نیستی بر هستی. عشق، قلم عزل بر منشور ایالت عقل کشد و عقل را پیرو خود گرداند، سپس رقم صفح بر جراید جرایم او کشد «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ: پس در گذر، گذشتی نیکو». عشق الهی یا عقل باطنی فرمانروای کشور غریب انسانی گردد و ریاض حقایق او را سرسبز و خرم گرداند و چمن مرادش را از هر گوشه‌ای هزاران گل بردماند.

اکنون تمام قوای بدن مطیع عشق یا عقل الهی است. وهم که آنچه را ارائه می‌داد، قابل اعتماد نبود، اکنون به ترنم اقوال عشاق مترنم است. نظر که مشغول توجیه قضایای احوال نفس بودی، اکنون به ترتیب مقدمات وصال می‌پردازد. حواس که ادراکش هر دم به قانون دیگر بود و ذوق

بسیطش در وادی دیگر، اینک همه مدارک خود را بر ساز معشوق راست گردانیده و در چنگ نوازش او به سر می‌برد. بصر که ادراکش سطوح اجرام کثیفه و اضواء ظاهریه بود، اکنون جز لطایف جمال و دقایق کمال نمی‌نگرد. سمع که دائماً در انتظار اخبار بی‌حاصل و اطوار لاطائل بود، اکنون جز نام معشوق نمی‌شنود. شم که مشغول استشمام صنوف و انواع روایح خوش بودی، اینک جز نسیم خاک کوی مشگ بوی معشوق نمی‌بوید. اعوان و اعیان مملکت بدن که در ظلمات هموم سرگردان بود، اینک در دولت معشوق و هنگام سلطنت او از دی‌جور ماسوای حق رهایی یافته، عشق الهی بر عقل پیروز گشته و عاشق که خویشتن را در حضيض ذلت و محنت می‌دید، اکنون در اوج دولت و عزت به دریافت امتیازات صعودیه مفتخر گشته است.

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ: خدا که جز او هیچ معبودی نیست» اینک ای عاشق دردمند حق! آیا آماده‌ای که سلطان سلاطین وارد خانه دل تو گردد؟ این رسم است که چون سلطانی بخواهد به خانه‌ای فرود آید، آن خانه را در حد بالا پاک نگهدارند. فراشی می‌آید خانه را جاروب می‌کند، چهار بالش سلطانی می‌نهد تا خانه آماده گردد. برای ورود سلطان عزت، باید فراش لا اله از پیش آید و خانه دل را از خس و خاشاک معصیت به جاروب تفرید و تجرید بربود. چهار بالش سلطانی بنهد، آب وفا زند، فرش رضا افکند، عود صفا در مجمره ولاء بسوزاند تا معشوق بر دل عاشق فرود آید و آن را عرش معلای خویش قرار دهد و در مهد عهد بر سریر سرّ تکیه کند «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ: آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است».

اکنون هنگام وصال است، معشوق از تُتَقَّ جلال و جمال ظاهر شود و دیده عاشق سوخته و دیرینه را که چون یعقوب ساکن بیت‌الاحزان سینه است، به جمال یوسف روشن گرداند و بیت‌الاحزان به کمال او گلشن نماید، از غم به شادی رسد و از شادی به دولت. سالکا! در این مقام عاشق با مشاهده جمال معشوق ازلی، حورا را چه کند، نعیم بهشت به چه کار آید؟! صبح یگانگی بدمد، آفتاب حقیقت طالع گردد. وجد در واجد فانی شود، واجد در آن خورشید محض فانی گردد. دل در ذکر مستهلک شود، سرّ در نظر مستغرق گردد و جان در حق فانی شود. از دل نماند مگر نشانی، از سرّ نماند مگر بیانی، از جان نماند مگر عیانی، قطره به دریا رسد و ذره به صحرا.

زبان چه داند که در دل چه تعبیه کرده‌اند. دل چه داند که در جان چه لطایف است. زبان در دل رسد و دل در جان، جان در سرّ رسد و سرّ در اخفی، در نور حق، به خدا رسد. دل زبان را گوید

ای زبان خاموش! جان دل را گوید ای دل خاموش! سرّ جان را گوید ای جان خاموش! آن نور محض سرّ را گوید خاموش!

دیگر ای زبان تو حق تکلم نداری، حق تکلم با دل است، وقتی می توانی تکلم کنی که دل اراده کند. به زبان دل گویی ای دل! سکوت و خموشی، شایسته است که جان تکلم کند، ای دل تو حق تکلم نداری مگر به فرمان جان. ای جان! به عالم سرّ پا نهادی و به حضور سرّ رسیدی، دیگر خاموش! اکنون گوینده منم. هرچه گویی به اراده من است، به دیده من می نگری، به سمع من می شنوی، به زبان من گویی.

خدای تبارک و تعالی ندا در دهد، یک منادی به زبان خدا گوید: ای بنده من تا حال تو می گفתי و من می شنیدم، اکنون وقت آن است که من گویم و تو بشنوی. آری انسان کامل هرچه گوید به زبان خدا گوید. این از غیرت الهیت بر سرّ فطرت است که هر عضو ظاهری و باطنی را برای رسیدن به سرّ خود آفریده و مکلف گردانیده که به او رسد. نه این که هر عضوی هر حرکتی خواهد بکند، دیده هر چه خواهد بنگرد و زبان هر چه خواهد بگوید و سمع آنچه خواهد بشنود.

ای سمع! تو در سماع ذکر من باش «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ: و چون قرآن خوانده شود، گوش بدان فرا دارید». مأموریت تو این است که به کلام من گوش فراداری. دیگر دوران فراغ و مهجوریت به سر رسید که الفاظ را بخوانی و معانی را حامل نباشی، به ظاهر قرآن اکتفا کنی و عمری از بواطن آن بی خبر مانی. اینک تو از عالم ظاهر برخاستی و به عالم باطن گام نهادی، عالم و عامل به قرآن و حقایق آنی، هرچه از لسان تو جاری گردد، مصداق حکم قرآن است.

ای بصر! تو با بصیرت و عبرت باش «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ: پس ای صاحبان بصیرت، عبرت گیرید». هزاران درود بر تو که مأموریت خود را درست اداء کردی و مراتب بصیرت و عبرت خود را به کمال رسانیدی و از عالم غفلت و کوری باطن نجات یافتی.

ای زبان! تو ذاکر آلاء و نعمت های من باش «فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ: پس نعمت های خدا را به یاد آورید». ای محبوب من! اینها امانات من است، حافظ و امین امانت های من باش تا مجلای تجلیات من گردی.

ای معشوق من! بدان که اینک تو در حریم عزت من هستی، صولت غوغای شیطان قدرت ورود به ساحت اقدس دل تو را ندارد «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ: در حقیقت تو را بر بندگان من تسلطی نیست».

آدم یا حقیقت انسانی، جامع حقایق و مرآت غیب و شهادت است و آنچه بدین صفت متصف می‌گردد، گوشت و استخوان و اندام انسانی نیست، بلکه دل اوست که بر اثر مجاهدت و کشش عشق بدان مرتبه نایل شده است.

دل که مرکز ادراک حقایق است، به سبب تواتر تجلیات به تمام اسماء و صفات حق متجلی گردد و تجلی‌گاه ذات اقدس حق تعالی شود. دل در این حالت صفت جمعیت به خود گیرد و از تنگی می‌رهد و فراخ و پهناور می‌گردد، چنان پهناوری که حق در آن می‌گنجد.

جمال صمدی در تجلی آید، روح پروانه‌وار بال و پر بگشاید. جذبات اشعه شمع ازلی هستی پروانه بر باید و او را به حلیه‌های شمعی بیاراید و عاشق خود را به هزاران لطف بنوازد: ای بنده خالص من، ای عبد پاکباز من، ای محب از جان گذشته من، اگر در راه ما دیده خود را از دست دادی، ای عاشق جمال محزون مباش، لطف من دیده تو. اگر جان نثار کردی، فضل من جان تو. من باشم سمع تو، من باشم دیده تو «فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يَبْصُرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَبْطِشُ» پس به گوش من می‌شنود و به چشم من می‌بیند و به زبان من سخن گوید و به دست من اعمال قدرت می‌کند».

آری مرد کامل فانی در حق، سایه‌ای را ماند که حرکت او تابع حرکت آفتاب است. مرد کامل از آن جهت که اتصال به حق دارد، بین او و حق فاصله‌ای نیست، چنان که میان آفتاب و سایه فقط یک خط موهومی فاصله است و جدایی بین مرد کامل و حق، زاده اوهام است «ظِلُّ اللَّهِ هُوَ الْإِنْسَانُ الْكَامِلُ: انسان کامل، سایه خداست».

الْفَقْرُ فَخْرِي

منظور از وجود و هستی، ظهور خیرات و برکات است؛ هرچه مراتب خیرات و برکات بالاتر، مراتب وجود بیشتر. چیزی که دارای خیر و برکت نیست، فاقد هستی حقیقی است. خدای تبارک و تعالی وجود محض است، یعنی خیرات و برکات او به تمام معنی در حد اعلی است. حبیب خدا(ص) نیز مایه رحمت تام برای جهانیان است «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم». این رحمت را در هر زمان و دوران تجلی خاصی است، و هرکسی به نسبت مراتب تقوای خود می‌تواند آن را مشاهده کند. این شهود تناسب کامل با میزان تأثیر انوار رحمت بر دل دارد؛ کمال شهود این تجلی از آن عاشقان جمال است.

تفاخر حضرات انبیاء این بود که ایشان به عنایت الهی دارای مقام سروری، پیشوایی، قافله‌سالاری، دلیلی و شفيعی بودند. اما ای حبیب خدا تفاخر تو بر چیست؟ تو خود فرمودی ای حبیب خدا که نصیب من در بی‌نصیبی است، کام من در ناکامی است، مراد من در نامرادی است، هستی من در نیستی است، «توانگری و فخر من بر فقر است: الْفَقْرُ فُخْرِي». آری مقام سائل و گدای کوی حق، بسی بالاتر از سلاطین دنیا است. این مقام نصیب هر کس نشود. کمال عارف، فقر بعد از غناست و فناء بعد از بقاء، که بقاء حقیقی همان فناست. از این‌رو عارف در درگاه الهی از همه ماسوی الله حتی از علم و معرفت و کمالات خود چشم پوشد.

ای محبوب خدا، ای عاشق خدا، این چه سَرِّی است که تفاخر به سروری انبیاء و پیشوایی نمی‌کنی، فخر و مباهات تو، به فقر است! آری عاشق پیش معشوق باید دست خالی رود. راه تو راه حد اعلای عشق است، این راه را به نیستی باید رفت، سروری و پیشوایی همه هستی است. ای مظهر صفات خدا، ای مظهر صبر خدا، عقول حیران است بر صبر تو که کفار لب و دندان ترا با سنگ ابتلاء می‌شکستند، تو هدایت و ارشاد ایشان را از خدا خواستار بودی. قبل از این که لب‌های مقدس تو به حرکت آید، این خطاب می‌رسید «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ» هیچ یک از این کارها در اختیار تو نیست.

ای محبوب خدا این معامله تنها با تو رفت. بسی جای تعجب است که این معامله با حضرت نوح نرفت. او می‌گفت «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» پروردگارا هیچ یک از کافران را بر روی زمین مگذار. او مظهر صفت قهر بود، راه خود می‌رفت «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ» بگو هر کس بر حسب ساختار شخصیت خود عمل می‌کند. اما حبیب خدا که مظهر لطف و رحمت حق بود، چون سنگ می‌زدند، می‌گفت «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» بارخدایا، قوم مرا هدایت فرما که آنان نادانند. این چه تصرف و چه مقامی است که عقول الهی از ادراک آن قاصرند، که نیستی را در پیش تو نهند که باید هستی خود را در نیستی ببازی.

تا وجود و هستی مجازی باقی است، از وجود و هستی حقیقی نمی‌توان در حد اعلی برخوردار شد مگر به قدر آنچه از هستی مجازی او کاسته می‌شود. آری همه حضرات انبیاء و اوصیاء و اولیاء در تحقق این هستی کوشیدند و همه هستی بشری را فدای عشق معشوق نمودند، لکن از هریکی نیم‌سوخته‌ای باقی ماند. اما حضرت محمد (ص) همگی هستی خود را در آتش عشق معشوق در شعله

جمال ازلی سوخت و درباخت. گرچه هر یک از حضرات انبیاء از نور خدا بهره‌مند بودند، ولی از هر کدام نیم‌سوخته‌ای و سایه‌ای باقی ماند.

ای پیغمبر رحمت، صلوات خدا بر تو و آل طاهرین تو باد. تو نور محض خدایی، تو آن نوری که خود را به کلی از سایه خویش رهانیدی «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ: قطعاً برای شما از جانب خدا روشنایی و کتابی روشنگر آمده است». نور محمدی (ص) اول سرحد خود را گرفته «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي: اوّل چیزی که خدا آفرید، نور من بود»، اکنون سرحد ابد گرفته است «لَا نَبِيَّ بَعْدِي: پس از من هیچ پیامبری نخواهد بود».

پیغمبران را دولت نبوت و رتبت ولایت که نهادند از روش خویش نهادند، سپس از روش خویش به کشش حق رسیدند. اما حضرت مصطفی (ص) قاعده دولت او از جذبه حق ساختند و پیش از دور گل آدم، او را به کمند عشق گرفتار نمودند. ایشان از بشریت به نبوت آمدند، ولی این حبیب خدا از عقبی به دنیا رسد. ایشان همه از تفرقت قدم به دایره جمع نهادند، او از دایره جمع قدم به تفرقت نهاد برای نجات مردم.

ای محمد (ص)، ای درّ یتیم، ما ترا از قعر بحر قدرت درآوردیم و به جهانیان عرضه کردیم تا همه جهانیان از جمال تو رنگ دیگر گیرند. هنوز آدم میان نواخت و سیاست بود که ما رقم لطف بر دل تو کشیدیم، حجاب میان تو و خود از میان برداشتیم و خود را به جان تو نمودیم. یا محمد (ص)، در شب مقدس قدر قرآن را بر لوح دل تو نازل کردیم. ای حبیب ما آن تخصیص و تنصیص که با تو رفته با هیچ پیامبری نرفته است. شرافت شب قدر ای حبیب ما به سبب شرافت توست.

آری بالاترین امتیاز حبیب خدا همانا نزول قرآن مجید بر لوح دل مقدس اوست. قرآنی که هر حرفی از آن درّ تحقیق و تمکین را صدفی است و هر کلمه از آن، شراب رحیق و تسنیم را وسیلتی است. آن نقطه تحت باء بسم‌الله که از نظر بشریت دارای اختصار و اقتضاری است، در عالم معنی و در آسمان قرآن بر مثال زهره کمال است، و بر رخسار حقیقت بر مثال خال جمال است. ای مهتر عالم، ای سید مکرم، ما به نور قرآن دل ترا روشن کردیم و به لطایف غیبی مشاهدت و مکاشفت مهذب نمودیم. ای سید کاینات، مقصود از آفرینش و نزول قرآن و توصیه بر شرافت شب قدر، کشف آیت جمال و رایت جلال تو بود.

یا محمد (ص) ترا از همه انبیاء برگزیدیم. اگر ابراهیم را خلّت دادیم، ترا محبت دادیم. اگر او را خلیل خود خواندیم، ترا حبیب خود خواندیم. اگر با موسی سخن گفتیم واسطه‌ای در میان بود، او

سخن شنید و گوینده را ندید، با تو بی واسطه سخن گفتیم، سخن شنیدی و گوینده را نیز دیدی. اگر عیسی را در شکم مادر تورات و انجیل آموختیم، ترا سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِی و قرآن عظیم کرامت نمودیم «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِی وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ: و به راستی به تو سبع المثنائی (سوره فاتحه) و قرآن بزرگ را عطا کردیم».

یا محمد(ص)، ترا به سه خصلت بر سایر انبیاء برتری دادیم «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ: آیا برای تو سینهات را نگشادیم و بار گرانت را از دوش تو برداشتیم و نام ترا بلند کردیم» و بر نام خود بستیم و شطر سطر توحید قرار دادیم.

سالکا! اگر طالب وصال هستی پا از دایره هستی درکش و به مقام فقر و مسکنت درآی، که هیچ کس با این هستی مجازی نتواند به وصال و هستی حقیقی رسد. مراتب هستی حقیقی هر کس به نسبت کاسته شدن از مراتب هستی مجازی اوست. باید بدانی که وصول به حضرت خداوندی از قبیل وصول جسم به جسم، یا علم به معلوم، یا عاقل به معقول، یا شیء به شیء نیست. این وصول به سبب بنده نیست، به سبب جاذبه الوهیت است تا که را دست دهد.

سالکا! اگر بر براق همت نشینی با آن نتوانی از سده آستان بشریت به سدره المنتهی صعود کنی، مگر به جاذبه الوهیت و سر نهادن به عتبه محبوب خدا، کمال توسل به عاشقان جمال، توسل به حبیب خدا(ص)، آن یگانه طیب خدا.

خداوند متعال می فرماید: ای حبیب من، هر کس ترا یافت ما را یافت «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ: در حقیقت کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند»، کمال این موفقیت از آن عاشقان است. آنان که در دانشگاه عشق تحصیل نموده اند، این عشق و دلدادگی را آموختند و تعالیم عالیه ایشان از استاد عاشق است، از استاد ازلی. آنان که در این دانشگاه درس عشق آموختند، در جان ایشان از عشق شمعی افروختند، هر که را این کمند عنایت بر گردن افتاد، آنجا افتاد.

توان گفت مایه این تعلیم در عالم الست بود. این عشق را عاشقان از جهان دیگر آورده اند. آری منزلگه عاشقان، عارفان، جهان دیگر است. درود بر شما ای محبوبین درگاه الهی، ای استادان الهی، ای معلمین عشق. الهی، در اصل مایه این عشق را تو در دل ما تعبیه فرموده ای.

خدائی که در دل سنگ صفت عاشقان، شرر عشق تعبیه کرده ولی در اظهار آن، سنگ را به آهن حاجت افتد، چه در آن آهن نیز این شرر عشق تعبیه شده است. آهن «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» فرود آید

«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ: و آهن را نازل کردیم که در آن آسیبی سخت است و منافعی برای مردم».

درود بر عاشقان دل سوخته، بر آن پروانه‌های زیبا، که بال و پر بیاراستند و به سوی معشوق خود پرواز کردند و جان خود را فدای آن محبوب ازلی نمودند.

درود بر مجاهدین راه حق، درود بر شهیدان زنده، آنان که باطناً به مقام شهادت رسیده‌اند اما ظاهراً زنده‌اند، می‌کوشند خدمات شایانی با جان و دل برای احیاء قلوب کنند.

درود بر عاشقانی که سرمست از شراب عشقند، آن هم نه سرمستی پیاله‌کش، بلکه سرمستی دریاکش. ز دست ساقی وحدت هرکسی نتواند به این مقام والای الهی برسد، مگر این که وادی‌های خطرناکی را طی کند.

طوبی بر آن دل‌هایی که از آتش عشق شعله‌ور است. عاشقانی که خویشتن را آماده نمودند و از وادی‌های خطرناک گذشتند تا به جانان رسیدند. عاشقان خدا در هر شهر و دیاری که باشند، آنجا را مقدس نموده‌اند، آری تقدس شهر با عاشقان است.

البته این عشق را به هرکسی ندهند. عشق نوری است از خدا که از عالم بی‌نشان بر دل‌ها وارد شده تا عاشق را به کمال رساند، به مقام فناء و بقاء رساند. اهل ظاهر عاشقان خدا را نمی‌بینند، ظاهر آنان را می‌بینند نه باطنشان را، زیرا که ایشان به مقام شهادت و فناء رسیده‌اند.

آنان عاشقانی هستند که از آب و گل، از جان و دل درگذشتند؛ از قید دنیا و عقبی خویشتن را رها کردند. چنان عشق جمال روح مقدس ایشان را تقویت نمود که روحشان را به مقام «أَوْ أَدْنَى: فنای کامل و وصال مطلق» برد. از عالم تن، از قفس تن پرواز نمودند، ظاهراً جسمشان در دنیاست، لکن روحشان در عالم لاهوت پرواز می‌کند. سیر ایشان در عالم لامکان و لازمان است.

ای آن که طالب عشقی، حجاب تو، تویی توست، از تویی خود دور شو تا به عالم لامکان و لازمان

رسی. ای طالب درد عشق، بدان تا انسان در عالم لازمان و لامکان سیر نکند، به معشوق خود نرسد. درود بر عاشقان جمال، هزاران درود. ای عاشقان جمال حق، این عشق شما را مبارک و ابدی باد. الهی! به آن نامی که آسمان‌ها را برافراشتی و زمین را روی آب بگستریدی، به آسمان و افق قلب ما نیز بنگر، ابرهای سیه فام و تیرگی‌های معاصی را از افق و آسمان قلب ما بزدای. الهی! به آن نام و قدرتی که تمام کرات را بی‌ستون نگاهداشتی، حافظ قلب ما نیز تو باش و آن را از طوفان‌های روزگار نگاهدار.

الهی! به آن نامی که حضرت آدم ترا بدان نام خواند، بعد از سال‌هایی چند همین که ترا بدان نام خواند، از تقصیراتش درگذشتی. ما نیز ترا بدان نام می‌خوانیم و سوگند می‌دهیم بدان نامت که گناهان ما را بیامرز.

الهی! به آن نامی که حضرت خلیل‌الله ترا بدان نام خواند و در نتیجه آتش را برای او خاضع گردانیدی و فرمودی ای آتش! سرد و سالم باش، و او را نجات دادی. الهی! آتش ظاهری گرچه مشکل است، لکن دشوارتر از آن آتش سوزان جهالت و نفس است، ما را از آتش سوزان نفس و آتشی که شیاطین و دشمنان برافروزند، نجات ده.

الهی! به آن نامی که حضرت یعقوب ترا بدان نام خواند و در نتیجه روشنی دیدگان و یوسف او را بازگردانیدی. ما نیز ترا بدان نام می‌خوانیم، ترا به آن نام مقدست، به قلب محبوبت، روشنایی قلب ما را، چشمان دل ما را به حد کمال رسان. ای خدایی که یوسف آن یعقوب را بازگردانیدی، ما هم یوسفی داریم، بدان نام مقدسی که آن بزرگوار ترا خواند، یوسف ما را به ما بازگردان.

الهی! به آن نامی که حضرت ایوب ترا بدان نام خواند و در نتیجه از درد و رنج جسمی نجات یافت. ما نیز ترا بدان نام می‌خوانیم و سوگند می‌دهیم ترا به آن نام مقدست که برای جمیع مرضای جسمی و روحی شفای کامل عنایت فرما و بر آنها لباس عافیت بپوشان.

الهی! به آن نامی که حضرت خضر بدان نام ترا خواند و روی امواج دریاها راه می‌رفت. الهی! گرچه گذشتن از امواج دریاها مشکل است، لکن گذشتن از روی امواج و طوفان‌های شدید طریق حق و عقبات آن مشکل‌تر است، و مقصود و مرام آن بزرگوار نیز تنها عبور از روی امواج آب نبود بلکه در اصل، گذشتن از امواج و طوفان‌های شدید روزگار، ظاهراً و باطناً بود. الهی! ما نیز ترا بدان نام می‌خوانیم، ترا به روح پاک آن محبوبت یاری فرما که ما نیز از امواج و طوفان‌های زمانه به آسانی بگذریم.

الهی! به اشراق و نور ذاتت، آن اشراق و نوری که بدان بر کوه نور و کوه طور تجلی فرمودی، و کوه را مُندک و حضرت موسی علیه‌السلام را مدهوش ساختی. با آن اشراق و نور بر قلب ما نیز تجلی نما. همچنان که آن بزرگوار را مدهوش ساختی، ما را نیز مدهوش عشق خود ساز.

الهی! به آن نامی که حضرت موسی بن عمران بدان نام ترا به سوی طور خواند. در نتیجه دعایش در حد کمال به مقام اجابت رسید. الهی! باطناً طور یکی نیست، طور سینا بسیار است، هر شهری و بلدی طوری دارد. قلبی که در مقام اتصال است، هر مکان برای او طور است. الهی! ما نیز

ترا بدان نام می خوانیم، چنان که محبت خویش را به آن بزرگوار در حد کمال کرامت فرمودی، عشق خود را بر دل ما نیز القاء فرما.

الهی! به آن نامی که حضرت موسی بن عمران بدان نام ترا خواند و در نتیجه خود و یارانش نجات یافتند، لکن فرعون و فرعونیان غرق شدند. الهی! هر عصری از اعصار موسی و فرعون و فرعونیان دارد. می خوانیم ترا بدان نام و سوگند می دهیم بدان نام که آن بزرگوار ترا خواند، ما را از شر فرعون زمان و فرعونیان محفوظ دار و موسای زمان و یارانش را پیروز گردان.

الهی! بدان نامی که حضرت داوود ترا بدان نام خواند و در نتیجه از تقصیرش در گذشتی، ما نیز ترا بدان نام می خوانیم. الهی! ترا سوگند به روح مقدس آن محبوبت از ما در گذر.

الهی! به آن نامی که حضرت سلیمان بدان نام ترا خواند و بر او چنان سلطنتی بخشیدی. الهی! ما در تمنای مقام و سلطنت ظاهری نیستیم بلکه از تو تمنای سلطنت باطنی داریم که ابدی است. ترا به آن نام مقدست بر ما سلطنت باطنی کرامت فرما.

الهی! به آن نام که حضرت عیسی بن مریم ترا می خواند و بدان وسیله مردگان را زنده می ساخت و کوری و کری و گنگی را به اذن تو شفا می بخشید. الهی! موت جسمی مشکل است، لکن مشکل تر از آن، موت دل است. کوری و کری و گنگی ظاهری دشوار است، لکن سخت تر از آن، کوری و کری و گنگی باطنی و قلبی است. ما نیز ترا بدان نام می خوانیم، ترا سوگند می دهیم به آن نام مقدست، قلب های ما را زنده گردان و به کوری و کری باطنی ما شفای کامل عطا فرما. الهی! علاوه بر آن، این توفیق را برای ما کرامت فرما که به اذن تو موجب احیای قلوب و شفای کری و کوری باطنی دیگران گردیم.

الهی! به آن نامی که گوهر مخزون، در مکنون و سر مکتوم است، هرکسی ترا بدان نام خواند دعایش در حدّ اعلا به مقام اجابت رسد، ما نیز ترا بدان نام می خوانیم و دعاها و حاجات خویش را به بارگاه رحمت تو عرضه می داریم.

الهی! ترا سوگند می دهیم به آن نور محض که وجود تمام انوار به واسطه همان نور است، با نور محض خود، عالم دل ما را منور گردان.

الهی! ترا سوگند می دهیم به حق مظهر اعلاّی اسماء و صفات، به حق خمسۃ النجباء که حضرات انبیاء در گرفتاری ها ترا به اسماء مقدس آنان می خواندند و رفع گرفتاری از آنان می فرمودی، از ما نیز رفع موانع فرما و مراتب سنخیت قلوب ما را بدان انوار مقدس به حدّ اعلی رسان.

فهرست آیات

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ	حمد/۵	۲۰۳، ۳۱۳
ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى ...	بقره/۲	۱۶۴
الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ...	بقره/۳	۱۶۶
خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ ...	بقره/۷	۲۰۴، ۲۹۴
فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا	بقره/۱۰	۲۹۳، ۳۰
صُمُّ بِكُمْ عَمَىٰ قَهْمٌ لَا يَرْجِعُونَ	بقره/۱۸	۳۲۰
يَكَادُ الْبَرْقُ ... عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ	بقره/۲۰	۲۸۶
وَإِذْ ... نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ	بقره/۳۰	۱۴۶، ۳۲۹
وَإِذْ قَالَ ... إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ	بقره/۳۰	۱۴۶، ۳۲۹
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ...	بقره/۳۱	۱۸۵
قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا ...	بقره/۳۲	۷۷
قَالَ يَا آدَمُ ... وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ	بقره/۳۳	۱۴۶
وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ ... وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ ...	بقره/۳۵	۱۲۶
فَارْزَقْنَاهُمَا الشَّيْطَانُ ...	بقره/۳۶	۱۲۶
قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ...	بقره/۳۸	۳۱۲
وَضَلَّلْنَا ... أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَ ...	بقره/۵۷	۳۲۷
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ...	بقره/۷۴	۷۲
وَإِذْ جَعَلْنَا ... أَنْ طَهَّرْنَا بَيْتِي ...	بقره/۱۲۵	۱۱۸
كَمَا ... وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ ...	بقره/۱۵۱	۷۷

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
كَمَا أَرْسَلْنَا ... يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ ... فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَ ...	بقره/١٥١	٧٧
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ... إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ ... إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لِلَّهِ رَاجِعُونَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ ... لَيْسَ الْبِرَّ ... عَلَى حُبِّ ذَوِي الْقُرْبَى ... الَّذِينَ صَدَقُوا ... وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ... يَسْأَلُونَكَ ... وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا الْحَجَّ ... فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى ... وَيَسْأَلُونَكَ ... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ ... نَسَآؤُكُمْ ... مَلَاقُوهُ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ فَهَزَمُوهُمْ ... وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ ... مَنْ ذَا الَّذِي ... يَبْسُطُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ فَإِنْ خِفْتُمْ ... فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا ... اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ... لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى ... اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ... فِيهَا خَالِدُونَ لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ... يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ ... آمَنَ ... وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ ... لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ... زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ ... قُلِ اللَّهُمَّ ... تَعَزُّ مِنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ ... قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي ... إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ ... بَلَى مَنْ ... فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ... هَآأَنْتُمْ أَوْلَاءُ...مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ...	بقره/١٥٢	٢٣٩، ٢٤٣، ٢٧٠
		٢٩٤،
	بقره/١٥٣	٢٩٩
	بقره/١٥٤	١٨١
	بقره/١٧٢	٢٩٨
	بقره/١٧٧	٢٢٨، ٣١٣
	بقره/١٨٤	١٩٨، ٢٠١، ٣٣٢
	بقره/١٨٩	١٨٣، ٢٠٠
	بقره/١٩٧	٣٣
	بقره/٢٢٢	٣٣، ٢٣٨، ٣٥٢
	بقره/٢٢٣	٣٢٤
	بقره/٢٣٩	٧٧
	بقره/٢٤٥	٣٤٠
	بقره/٢٥١	٧٧
	بقره/٢٥٥	٣١، ٣٥٤
	بقره/٢٥٦	٢٠٤
	بقره/٢٥٧	١٥٨
	بقره/٢٧٢	٣٢٥
	بقره/٢٨٢	٩٥
	بقره/٢٨٥	٢٨١
	بقره/٢٨٦	٢٣٠
	آل عمران/١٤	١٢٤، ٢٤٣
	آل عمران/٢٤	١٢٧، ١٣٠، ٢٤٥
	آل عمران/٣١	٣٣، ٣٢٧
	آل عمران/٣٣	١٢٤، ٢٣٥
	آل عمران/٧٦	٣٣
	آل عمران/١٠٣	١٧٧، ٢٠٨، ٢١٠
	آل عمران/١١٩	٢٤٩

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ...	آل عمران/ ۱۲۸	۳۵۹
وَكَايْنٍ مِّنْ ... وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ	آل عمران/ ۱۴۶	۳۴
فَاتَّاهُمُ... وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ	آل عمران/ ۱۴۸	۳۳
ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ ... إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ ...	آل عمران/ ۱۵۴	۷۰
فَبِمَا رَحْمَةٍ ... وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا ...	آل عمران/ ۱۵۹	۳۴
فَبِمَا رَحْمَةٍ ... إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ	آل عمران/ ۱۵۹	۲۱۱
هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ ...	آل عمران/ ۱۶۳	۳۰۸
لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ ...	آل عمران/ ۱۶۴	۷۱
وَلِيَعْلَمَ ... مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ	آل عمران/ ۱۶۷	۲۸۱
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ...	آل عمران/ ۱۶۹	۱۴۲، ۳۳۰
الَّذِينَ ... حَسَبْنَا اللَّهُ وَ نِعَمَ الْوَكِيلُ	آل عمران/ ۱۷۳	۳۰۰
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ...	آل عمران/ ۱۸۵	۱۸۲
رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي ...	آل عمران/ ۱۹۳	۱۵
وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ ... خَاشِعِينَ لِلَّهِ ...	آل عمران/ ۱۹۹	۸۴
يُرِيدُ اللَّهُ ... خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا	نساء/ ۲۸	۳۱۶
مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ ...	نساء/ ۷۹	۷۹
أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ...	نساء/ ۸۲	۳۲۰
مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا	نساء/ ۸۷	۳۲۸
مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا	نساء/ ۱۲۲	۳۲۸
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ ...	نساء/ ۱۳۶	۲۸۱
إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا ... وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ ...	نساء/ ۱۴۶	۲۰۸
وَرُسُلًا ... كُلَّمَا اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا	نساء/ ۱۶۴	۱۸۵
لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ يَعْلَمُهُ ...	نساء/ ۱۶۶	۷۰
يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ ...	نساء/ ۱۷۴	۱۵۸
حُرِّمَتْ... الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...	مائدة/ ۳	۳۲۶
يَا أَهْلَ الْكِتَابِ ... نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ	مائدة/ ۱۵	۱۵۹، ۳۶۰
قَالَ ... فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ	مائدة/ ۲۳	۲۱۷
إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ ...	مائدة/ ۴۴	۱۵۹
وَقَفَّيْنَا ... وَ آتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ ...	مائدة/ ۴۶	۱۵۹

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ...	مائده/٥٤	٣١، ٣٢، ٦١، ٢٢٩
وَمَنْ ... حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ	مائده/٥٦	١٤٤
فَأَتَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ ...	مائده/٨٥	١٨٦
قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ ... رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ...	مائده/١١٩	٢٢٦، ٢٤٣
قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ ...	انعام/٥٠	١٠١
وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ ...	انعام/٧٥	١٧٠، ٣٣٥
إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ...	انعام/٧٩	٣١٣
الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ ...	انعام/٨٢	٢٣٤
وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ ... قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ...	انعام/٩١	٣٢٩
فَالِقُ الْوُضْبِ ...	انعام/٩٦	١٥٢
قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ ...	انعام/١٠٤	١٦٣، ٢٤٥
وَذَرُوا ظَاهِرَ الْأَثَمِ وَبَاطِنَهُ ...	انعام/١٢٠	١٣٩
فَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ ...	انعام/١٢٥	٣١٥
وَهَذَا صِرَاطٌ ... قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ ...	انعام/١٢٦	٦١
قَالَ ... خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ ...	اعراف/١٢	٢٨٢
وَيَا آدَمُ اسْكُنْ ... وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ ...	اعراف/١٩	١٠٥
قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ...	اعراف/٢٣	١٢٦، ٢٣٧، ٢٦٣
إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا ...	اعراف/٤٠	١٧٣
إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ...	اعراف/٥٤	٣١
وَاذْكُرُوا ... فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ ...	اعراف/٧٤	٣٥٧
وَلَمَّا جَاءَ ... فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ ...	اعراف/١٤٣	١٠
وَلَمَّا ... أَنْظَرُ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي ...	اعراف/١٤٣	٣٥٠
وَلَمَّا جَاءَ ... مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي	اعراف/١٤٣	١٥٣
وَلَمَّا ... رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ ... لَنْ تَرَانِي ...	اعراف/١٤٣	٤٢، ١٥٣
قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي ... وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ	اعراف/١٥١	٢٦٢
وَإِذْ أَخَذَ ... أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ...	اعراف/١٧٢	١٥، ٣٢، ٢٦٠
وَلَقَدْ ذَرَأْنَا ... قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ ... كَالَا نَعَامٍ بَلْ هُمْ أَضَلُّ ...	اعراف/١٧٩	٣٢٩، ٣١٥، ١٤، ١٥٥، ٣١٧

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ ...	اعراف/۱۸۵	۱۶۸
وَإِنْ تَدْعُوهُمْ ... وَ تَرِيَهُمْ يَنْظُرُونَ ...	اعراف/۱۹۸	۱۲۳
وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ ...	اعراف/۲۰۴	۳۵۷
إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ ...	انفال/۹	۱۹۹
فَلَمْ ... إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى	انفال/۱۷	۶۳
وَإِنْ ... نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ	انفال/۴۰	۳۰۰
وَ أَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا ...	انفال/۶۳	۲۱۴
هُوَ الَّذِي ... لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ	توبه/۳۳	۳۳
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ ...	توبه/۱۱۱	۳۰۹
إِنَّ اللَّهَ ... فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمْ ...	توبه/۱۱۱	۲۶۸
فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...	توبه/۱۲۹	۳۵۵
إِنَّ الَّذِينَ ... هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ	يونس/۷	۲۸۵
قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ...	يونس/۳۱	۲۹۷
وَ فَذَلِكُمْ ... بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ	يونس/۳۲	۷۰
قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ قَبِذْكَ ...	يونس/۵۸	۳۱۳، ۳۳۹
إِلَّا أَنْ أُولِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ ...	يونس/۶۲	۲۸۰
إِنَّ الَّذِينَ ... وَأَخْبَتُوا إِلَيَّ رَبِّهِمْ ...	هود/۲۳	۲۶۸
وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ ...	هود/۳۱	۱۰۱
وَلَا أَقُولُ ... اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي ...	هود/۳۱	۱۰۰
قَالَ يَا نُوحُ ... مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ...	هود/۴۶	۳۱۲
قَالُوا اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ ...	هود/۷۳	۱۹۹
إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ	هود/۷۵	۳۱۴
قَالَ يَا ... وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ ...	هود/۸۸	۱۷۹
وَ مَا أَبرَأُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ ...	يوسف/۵۳	۲۷، ۶۰، ۳۲۵
قَالَ هَلْ ... فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ ...	يوسف/۶۴	۲۰۲
وَلَمَّا ... إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ ...	يوسف/۶۸	۷۷
الَّذِينَ آمَنُوا ... بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ	رعد/۲۸	۲۱۷، ۲۵۵، ۳۳۲
يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ وَ ...	رعد/۳۹	۱۸۵
الرَّ كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ ...	ابراهيم/۱	۱۵۹

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
وَإِذْ قَالَ ... وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ	ابراهيم/٣٥	١٨٠
وَلَقَدْ خَلَقْنَا ... مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ	حجر/٢٦	٢٧٢
فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي	حجر/٢٩	١٣، ٢٧، ٣١، ٨٧
		٢٣٥، ٢٧٢،
قَالَ رَبِّ ... لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُعْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ	حجر/٣٩	٢٩٣
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ	حجر/٤٠	٢٩٣
إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ ...	حجر/٤٢	٧٣، ٢٨٧، ٢٩٣
		٣٥٨،
لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ ...	حجر/٤٤	١٢٦
نَبِيٍّ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ	حجر/٤٩	٢٦٢
وَمَا خَلَقْنَا ... فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ	حجر/٨٥	٣٥٥
وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَ ...	حجر/٨٧	٣٦١
فَوَرَبِّكَ لَنَسْتَلَنَّاهُمْ أَجْمَعِينَ	حجر/٩٢	٢٣٥
وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ	حجر/٩٩	١٦٧
أَتَمَّا قَوْلُنَا لَشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ ... كُنْ فَيَكُونُ	نحل/٤٠	١٥٤
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ ... وَ آيَاتِهِ ذِي الْقُرْبَى ...	نحل/٩٠	٢٢٨
مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ ...	نحل/٩٦	٢٢٨، ٣٤٤
مَنْ عَمِلَ ... فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَوةً طَيِّبَةً ...	نحل/٩٧	٢٩١
أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ ...	نحل/١٠٨	٧١
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا ...	اسراء/١	٩٩، ٢٢١، ٣١٢، ٣٣٥
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ ...	اسراء/٧٠	١٤، ٢٣٣، ٣٢٩
جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ ...	اسراء/٨١	١٨٣، ٢٠٣
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ ...	اسراء/٨٤	١١٩، ٣٥٩
وَيَسْأَلُونَكَ ... الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ...	اسراء/٨٥	٢٦، ٣١، ١٨٢، ٣١٨
قُلْ آمِنُوا بِهِ ... إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ	اسراء/١٠٧	٣٠٨
فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ ... مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا	كهف/٦٥	٥٦
		١٤٦، ١٦٠، ١٨٥، ٢٦١، ٣٠٨
قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَيْتُكَ عَلَى ...	كهف/٦٦	٢٧٠
قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ ...	كهف/٧٨	٩٥، ٢٦٣

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
آتُونِي ... انْفُخُوا حَتَّىٰ إِذَا جَعَلَهُ نَارًا	کهف/۹۶	۹۸
قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا	کهف/۱۰۳	۷۰، ۱۵۵
إِنَّ الَّذِينَ ... جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا	کهف/۱۰۷	۱۸۶
وَأَذْكُرْ ... إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا	مریم/۴۱	۳۱۳
وَنَادَيْنَاهُ ... الْأَيْمَنَ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا	مریم/۵۲	۹۹
وَأَذْكُرْ ... إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ ...	مریم/۵۴	۳۱۳
وَإِنْ تَجَهَّرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ ...	طه/۷	۱۰۰
هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ مُوسَى	طه/۹	۳۵۲
إِذْ رَأَىٰ نَارًا ...	طه/۱۰	۱۲۵
إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ ...	طه/۱۲	۳۵۲
وَأَنَا أَخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ	طه/۱۳	۳۵۳
مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ ...	طه/۵۵	۲۷۱
إِنَّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ ... لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ	طه/۷۴	۲۶۹
جَنَّاتٍ ... ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّىٰ	طه/۷۶	۲۶۹
إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَ آمَنَ ...	طه/۸۲	۲۶۹
مَا أَغْوَجْتُكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَىٰ	طه/۸۳	۲۷۰
يَوْمَئِذٍ ... وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ ...	طه/۱۰۸	۸۴
يَعْلَمُ مَا بَيْنَ ... وَلَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا	طه/۱۱۰	۳۰۸
فَتَعَالَىٰ اللَّهُ ... قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا	طه/۱۱۴	۱۴۶، ۲۷۰
وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلُ ...	طه/۱۱۵	۲۷۰
فَأَكَلَا مِنْهَا ... وَ عَصَىٰ آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَىٰ	طه/۱۲۱	۱۲۶
ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ	طه/۱۲۲	۱۲۶، ۲۳۵، ۲۶۳
لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ ...	انبیاء/۱۰	۱۸۷
وَقَالُوا اتَّخَذَ ... سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ	انبیاء/۲۶	۲۳۴
خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ ... فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ	انبیاء/۳۷	۳۲۶
بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ ...	انبیاء/۶۳	۳۱۲
قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا ...	انبیاء/۶۹	۹۹
فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ ...	انبیاء/۷۹	۱۴۶، ۲۸۶
وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ ..	انبیاء/۸۳	۲۳۶

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
وَذَالُتُونِ إِذْ ذَهَبَ ... لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ... كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ	انبیاء/ ٨٧	٢١١، ٢١٢، ٢٣٧
فَاسْتَجَبْنَا لَهُ ... وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ	انبیاء/ ٨٨	٢٤٧، ٢٣٧
حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ ...	انبیاء/ ٩٦	١٥٠
إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى ...	انبیاء/ ١٠١	٣٢٩
وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي ... عِبَادِي الصَّالِحِينَ	انبیاء/ ١٠٥	٢٨٧
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ	انبیاء/ ١٠٧	٣٥٨
وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ ... طَهَّرَ بَيْتِي	حج/ ٢٦	٢٧٩
وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ ...	حج/ ٣٠	١٤٥
وَلِكُلٍّ ... أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ	حج/ ٣٤	٢٤٨
إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ ...	حج/ ٣٨	٢٣٠، ٢٤٥
أَقْلَمَ ... الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ	حج/ ٤٦	٢٥٨
وَإِذَا ... أَلَنَّا رُءُوسَهُ وَعَدَّاهُمُ الَّذِينَ ...	حج/ ٧٢	٩٩
وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ...	حج/ ٧٨	١٠، ٢٣٠
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ	مؤمنون/ ١	٢٨٧
الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ	مؤمنون/ ٢	٨٤
الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا ...	مؤمنون/ ١١	٢٨٧
ثُمَّ ... فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ	مؤمنون/ ١٤	١٣، ٣٥٦
وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ ...	مؤمنون/ ١٧	٢٨٧
وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ ...	مؤمنون/ ١٨	٢٩١
فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَحِيلٍ وَ ...	مؤمنون/ ١٩	٢٩٢
قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ ...	مؤمنون/ ٨٨	١٥٣
الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالطَّيِّبَاتُ ...	نور/ ٢٦	٢٣٤
قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ بَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ ...	نور/ ٣٠	٢٧١، ٣١٠
اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ ... يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ ...	نور/ ٣٥	١٥، ٤٢، ٢٨٩، ٢٩٠
رَجَالٌ لَا تُلْهِيمُهُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعٌ ...	نور/ ٣٧	٣١٥، ٣٣١، ٣٤٢
أَوْ كَظُلُمَاتٍ ... نُورًا فَمَالَهُ مِنْ نُورٍ	نور/ ٤٠	٢٨٩، ١٧٧
وَقَدِمْنَا إِلَى ... فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا	فرقان/ ٢٣	١٣٤، ٢٣٤

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ ...	فرقان/۴۳	۱۴۹
أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ ...	فرقان/۴۵	۳۱۲
هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ ...	فرقان/۴۸	۳۳۳
هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ ...	فرقان/۵۳	۷۸، ۳۳۴
تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا ...	فرقان/۶۱	۲۲۷
هُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خُلْفَةً	فرقان/۶۲	۲۲۷
إِلَّا ... يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ	فرقان/۷۰	۱۵۶
قَالَ كُلَّا إِنَّمَا مَعِيَ رَبِّي سَيَّهْدِينَ	شعراء/۶۲	۳۳۵
يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ	شعراء/۸۸	۸۴، ۲۵۹
إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ	شعراء/۸۹	۳۰، ۸۴، ۲۵۶
نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ	شعراء/۱۹۳-۱۹۴	۲۶۱
إِذْ قَالَ مُوسَى لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ ...	نمل/۷	۹۹
فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي ...	نمل/۸	۳۲۸
حَتَّى ... التَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ ...	نمل/۱۸	۱۸۵
وَجَدْتُمُهَا ... وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ ...	نمل/۲۴	۲۸۳
أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ	نمل/۶۰	۷۷
مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ...		
أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا		
أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ ...	نمل/۶۱	۷۸
أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ ...	نمل/۶۲	۷۸
قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ ...	نمل/۶۵	۱۰۱
وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيَّرِكُمْ آيَاتِهِ ...	نمل/۹۳	۳۳۵
وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا ...	قصص/۱۴	۱۴۶
قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي ...	قصص/۱۶	۲۴۷
فَلَمَّا قُضِيَ ... أَمْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا ...	قصص/۲۹	۱۲۵
فَلَمَّا أَتَاهَا ... يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ ...	قصص/۳۰	۹۹، ۳۱۶
وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ ...	قصص/۵۱	۶۱
وَلَا تَدْعُ ... كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا ...	قصص/۸۸	۱۴۳، ۳۴۴

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
وَالَّذِينَ ... وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ ...	عنكبوت/٧	٢٨٦
وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ ...	عنكبوت/٤٣	٧٦
اِنَّهُ ... الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ ...	عنكبوت/٤٥	٣٣٧
وَلَا تُجَادِلُوا ... وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ	عنكبوت/٤٦	٢٦٦
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ ...	عنكبوت/٤٩	٧٣، ٢٢١
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا ...	عنكبوت/٦٩	٢٢٧، ٢٢٨، ٢٣٩
فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ ...	روم/٦٠	٣٠٨، ٣٢٨
وَإِنْ جَاهِدَاكَ ... وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ ...	لقمان/١٥	٣١٤
وَمَنْ ... فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى ...	لقمان/٢٢	٢٠٤
الَّذِي أَحْسَنَ ... خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ طِينٍ	سجده/٧	٢٤٣
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا ...	احزاب/٢٣	٣١١، ٣١٣
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ...	احزاب/٤١	٢٨١
تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ وَأَعَدَّ ...	احزاب/٤٤	٣١١
وَ دَاعِيَا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا	احزاب/٤٦	٨
لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا ...	سبا/٤	٢٢١
وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَدُوُّهَا شَهْرٌ ...	سبا/١٢	١٥٠
يَعْمَلُونَ ... قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ	سبا/١٣	٢٤٠
قُلْ إِنَّمَا أَعْطِيَكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا ...	سبا/٤٦	٢٠٣
مَنْ كَانَ ... إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ ...	فاطر/١٠	٣٣٢
وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ...	فاطر/١١	٣٢٨
وَ مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ ...	فاطر/١٢	٢٨٥
وَمِنَ النَّاسِ ... إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ ...	فاطر/٢٨	٧٠
اسْتِكْبَارًا فِي ... فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ ...	فاطر/٤٣	١٩٩
يس	يس/١	٣٢٠
إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى ...	يس/١٢	٢٣٧
قَالُوا يَا وَيْلَنَا ... وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ	يس/٥٢	٣٢٨
وَ مَنْ نَعْمَرَهُ نَنكِسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا ...	يس/٦٨	٢٢٠
وَ مَا عَلَّمْنَاهُ الشَّعْرَ وَ مَا يَنْبَغِي لَهُ ...	يس/٦٩	٢٢٠

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ ...	یس/۷۰	۲۲۱
جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا ...	یس/۸۰	۳۱۶
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ	یس/۸۲	۳۱
فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ ...	یس/۸۳	۳۱، ۲۲۱
وَمَا تَجْزُونَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ	صافات/۳۹، ۴۰	۲۹۳، ۲۹۴
فَكَذَّبُوهُ فَأَنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ	صافات/۸-۱۲۷	۲۹۴
سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ	صافات/۱۶۰-۱۵۹	۱۸۷، ۲۲۱
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ	صافات/۱۶۵-۱۶۴	۲۹۴، ۷۴
وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا ...	صافات/۱۷۱	۲۱۹
وَأَبْصَرَهُمْ قَسُوفَ يَبْصُرُونَ	صافات/۱۷۵	۱۶۳
قَالَ لَقَدْ ... وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ	ص/۲۴	۳۱۴
قَالَ رَبِّ ... مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ ...	ص/۳۵	۱۲۴
وَاخْذُ بِيَدِكَ ... إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا ...	ص/۴۴	۲۳۶
قَالَ يَا ... تَسْجُدْ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي ...	ص/۷۵	۲۳۵
قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ	ص/۷۶	۹۸، ۲۸۲
قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ	ص/۸۲	۲۹۳
إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ	ص/۸۳	۲۹۳
قُلْ يَا عِبَادَ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ ...	زمر/۱۰	۲۳۶
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ ...	زمر/۱۸	۲۶۰
أَفَمَنْ شَرَحَ ... فَهُوَ عَلَى نُورٍ ...	زمر/۲۲	۱۸۶، ۳۰۸
اللَّهُ ... تَلِينَ جُلُودَهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ ...	زمر/۲۳	۳۱۴
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ أَنَّهُمْ مَيِّتُونَ	زمر/۳۰	۳۲۷
وَالَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَ صَدَقَ بِهِ ...	زمر/۳۳	۳۳۰
قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا... يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ...	زمر/۵۳	۲۳۴، ۳۵۲
وَأَنبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ ...	زمر/۵۴	۳۱۴
وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا ...	زمر/۶۹	۳۵۵
وَ سِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ ...	زمر/۷۱	۱۲۷
وَ سِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى ...	زمر/۷۳	۱۲۶

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
وَسِيقَ ... طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ	زمر/٧٣	٢٩٤
غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ ... هُوَ الَّذِي ... مَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ	زمر/٧٤	٢٣٩
وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ... فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ ...	غافر/٣	٢٨٨
قُلْ إِنَّمَا أَنَا ... فَاسْتَغِيْمُوا إِلَيْهِ	غافر/١٣	٣١٤
إِنَّ الَّذِينَ ... تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ ... نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ ...	غافر/٦٠	١٧٦، ١٩٨، ٢٩٩
نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ ... وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى ... وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْك تَرَى الْأَرْضَ ...	غافر/٧٧	١٨٠
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي ... إِلَّا إِنَّهُمْ ... إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ	فصلت/٦	١٧٨
حم عسق	فصلت/٣٠	٢٨٤
وَكَذَلِكَ ... وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا ... وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا ...	فصلت/٣١	٢٨٤
فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ	فصلت/٣١	١٢٦، ١٢٩
هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ... إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا	فصلت/٣٩	٨٣
إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ ... وَأَعْلَمُوا ... الْإِيمَانَ وَ زِينَهُ فِي قُلُوبِكُمْ	فصلت/٥٣	١٣٠، ٦٠
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ... إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ ... أَوْلِيَاكُمْ هُمْ الصَّادِقُونَ	فصلت/٥٤	٣١٩
ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ	شورى/١ و ٢	٣٢٠
وَلَقَدْ ... أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ لَقَدْ كُنْتُمْ ... فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ ...	شورى/٥٢	٧٩
يَوْمَ نَقُولُ ... وَنَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ وَ جَاءَ ...	جاثية/١٣	١٣
	محمد/١٩	١٩٣، ٢١٨، ٢٨٠
	فتح/٤	٢٨١، ٣٠٨، ٣٦٢،
	فتح/٨	٣٢٦
	فتح/١٠	٣١٢
	حجرات/٧	١٠، ١٨٤، ٣٦١
	حجرات/١٠	٣١١
	حجرات/١٥	٢٢٨، ٣٠٨
	ق/١	٣٢٨
	ق/١٦	٣٢٠
	ق/٢٢	٣٣٨
	ق/٣٠	١٨٤، ٣٠٥
	ق/٣٣	٥٢
		٢٥٦

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ	ق/۳۵	۳۱۶
إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ ...	ق/۳۷	۲۵۶، ۳۱۴
وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ	ذاریات/۲۱	۴۲
فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ	ذاریات/۵۰	۲۰
وَذَكَرْ فَإِنَّ الدَّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ	ذاریات/۵۵	۳۱۹
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى	نجم/۳	۲۹۹
ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى	نجم/۸	۹۹
فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى	نجم/۹	۲۷، ۹۹، ۱۵۷، ۲۰۷
		۲۷۶، ۳۰۵، ۳۳۴
		۳۵۱
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى	نجم/۱۴	۹۹
إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى	نجم/۱۶	۲۹۰
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى	نجم/۱۷	۱۵، ۲۹۹، ۳۰۳
لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى	نجم/۱۸	۱۵، ۲۹۰
فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى	نجم/۵۳	۲۶۱
وَلَقَدْ يَسْرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ ...	قمر/۱۷	۶۱
وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ	قمر/۵۰	۲۸۱
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ	قمر/۵۵	۱۸۱، ۲۶۲، ۳۰۰
		۳۱۷،
الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ	رحمان/۲۱	۱۶۸
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ	رحمان/۲۶	۱۴۳، ۲۷۸
وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ	رحمان/۲۷	۱۴۳، ۲۷۸
كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ	واقعه/۲۳	۲۷۲
أَفَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ	واقعه/۷۱	۹۸
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ	واقعه/۷۹	۳۲۱
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ...	حديد/۳	۳۴۸
هُوَ الَّذِي ... وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا ...	حديد/۴	۲۷۰، ۳۳۸
أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ ...	حديد/۱۶	۸۴
سَابِقُوا إِلَى مَعْفَرَةٍ ... ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ	حديد/۲۱	۲۰، ۱۸۴

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
لَقَدْ أَرْسَلْنَا ... وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ ...	حديد/٢٥	٣٦٢
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ... أَوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ	مجادله/١١	٢٩٩، ٣٠٨
لَا تَجِدُ ... كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمْ ...	مجادله/٢٢	٦٠
لَا تَجِدُ ... رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا ...	مجادله/٢٢	٢٢٦، ٢٤٣
هُوَ الَّذِي ... فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ	حشر/٢	٣٥٧
وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ ...	حشر/١٩	٢٠٦
وَلَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ ...	حشر/٢١	٣٢١
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ ...	صف/٤	٣٣
مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ ...	جمعه/٥	١٧١
فَإِذَا قُضِيَتْ ... وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ...	جمعه/١٠	٢٩٤
هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَ ...	تغابن/٢	٩١
وَيَرْزُقُهُ ... وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ ...	طلاق/٣	١٩٧
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ... تَوْبَةً نَصُوحًا...	تحريم/٨	٢٨٩
قُلْ ... جَعَلَ لَكُمْ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ...	ملك/٢٣	٢٤٣
ن وَالْقَلَمِ	قلم/١	٣٢٠
إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ	قلم/٤	٢٩٩
وَ قَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا	نوح/١٤	٣٠، ٣٣٥
وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى ...	نوح/٢٦	٣٥٩
قُلْ أَوْحَى ... سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا	جن/١	١٨٨
أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا	مزل/٤	٢٩٢
بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ	قيامت/١٤	١٦٣
وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ	قيامت/١٥	٦٠
وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ	قيامت/٢٢	٣١، ١٨٧، ٣٠٤
إِلَى رَبِّهَا نَاضِرَةٌ	قيامت/٢٣	٣١، ١٨٧
هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ ...	انسان/١	٢٣٥
فَوْقَاهُمْ ... وَ لَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَ سُرُورًا	انسان/١١	٣٣٩
عَالِيَهُمْ ... سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا	انسان/٢١	٣٢٧
وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا	مرسلات/١	٢٩١
فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا	مرسلات/٢	٢٩١

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا	مرسلات/۳	۲۹۱
فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا	مرسلات/۴	۲۹۱
إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ	مرسلات/۴۱	۲۹۱
وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا	نبا/۱۳	۳۱۵
فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى	نازعات/۲۴	۲۶۹
فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ	نازعات/۳۷ تا ۳۹	۱۲۷
وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ	نازعات/۴۱-۴۰	۱۲۶، ۲۷۱
إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ	تکویر/۱	۳۱۵
وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ	تکویر/۱۸	۳۳۸
يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ	انفطار/۶	۳۳۸
فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا	انشقاق/۸	۳۰۴
وَ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا	انشقاق/۹	۳۰۴
لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ	انشقاق/۱۹	۳۰۵
إِلَّا الَّذِينَ ... لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ	انشقاق/۲۵	۳۰۵
وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ	طارق/۱	۲۳۳
إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ	طارق/۴	۲۳۳
خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ	طارق/۶	۲۳۳
يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ	طارق/۷	۲۳۳
يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ	طارق/۹	۲۶۷
ثُمَّ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَ لَا يَحْيَىٰ	اعلى/۱۳	۲۶۹
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ	اعلى/۱۴	۲۰۶، ۳۳۷
وَ ذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّىٰ	اعلى/۱۵	۳۳۷
وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ	غاشیه/۲	۸۴
يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ	فجر/۲۷	۳۵، ۱۸۱، ۳۲۵
إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ ...	فجر/۲۸	۲۷، ۱۲۷، ۲۷۲
	۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۰،	
فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي	فجر/۲۹-۳۰	۱۸۱
أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ ...	بلد/۸ و ۹	۲۴۳، ۲۴۴
وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ	بلد/۱۰	۲۴۳، ۲۴۴

متن آیه	سوره/آیه	صفحه
قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا	شمس/ ۹-۱۰	۱۳۴، ۲۳۸
فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى	لیل/ ۵	۲۴۴
فَسَنِّيَسِرُهُ لِلْيُسْرَى	لیل/ ۷	۲۴۴
وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى	ضحی/ ۵	۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۶
		۳۱۲،
أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ	انشراح/ ۱	۳۶۱
وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ	انشراح/ ۲	۳۶۱
وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ	انشراح/ ۴	۳۶۱
فَإِذَا فَرَعْتَ فَانْصَبْ	انشراح/ ۷	۲۷۱
وَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ	انشراح/ ۸	۲۷۱
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ ...	تین/ ۴	۱۳، ۹۵
ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ	تین/ ۵	۹۵
عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ	علق/ ۵	۹۳
وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ ...	بینه/ ۵	۲۹۳
إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ	عادیات/ ۶	۳۳۴
فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ	قارعه/ ۶	۲۸۲
فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ	قارعه/ ۷	۲۸۲
فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ	قریش/ ۳	۲۷۹
إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ	نصر/ ۱	۲۴۲، ۳۲۷

فهرست احادیث

متن حدیث	صفحه
أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ	۱۶۰
إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ مِنْ قَلْبِهِ وَاعِظًا	۲۵۸
إِذَا تَجَلَّى اللَّهُ لَشَيْءٍ خَضَعَ لَهُ	۸۳
أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الرِّسَالَةَ وَأَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَ ...	۱۹۳
أَشْهَدُ أَنَّكَ وَفَيْتَ بَعْدَ اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُوفِي بَعْدِهِ ...	۱۹۴
أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سُخْطِكَ	۲۸۹
أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ	۲۸۹
أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ	۲۸۹
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِكَ مِنَ الشَّرِّ الْخَفِيِّ	۱۸۰
اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَاَرْزُقْنَا اِتِّبَاعَهُ وَاَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا ...	۲۶۰
اَللّٰهُمَّ اَسْئَلُكَ شَوْقًا اِلَى لِقَائِكَ	۳۳۳
اَلِهٰی رِضًا بِقَضَائِكَ	۲۲۹
اَللّٰهُمَّ اِهْدِ قَوْمِیْ فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ	۳۵۹
اَنَا مِنَ اللَّهِ	۲۲۹، ۳۰۵
اَنَا عِنْدَ الْمُتَكَسِّرَةِ قُلُوبِهِمْ	۳۳۶
إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا	۱۴
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ فَتَجَلَّى فِيهِ	۸۳
إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ	۴۵
إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ ...	۸۱
إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ	۳۱۵

متن حدیث	صفحه
إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى شَرَاباً لِأَوْلِيَائِهِ ...	۳۵۵
أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَى	۳۶۰
أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي	۳۲۹
أَيْنَ سَتُرَكَ الْجَمِيلِ	۱۹۴
أَيْنَ عَفْوِكَ الْجَلِيلِ	۱۹۴
أَيْنَ فَرَجِكَ الْقَرِيبِ، أَيْنَ ... أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ	۱۹۴
أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي إِمَامُكُمْ فَلَا تَسْبِقُونِي بِرُكُوعٍ وَلَا ...	۷۹
أَلْتَأْتِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ	۲۱۲، ۲۳۸
تَخَلَّفُوا بِإِخْلَاقِ اللَّهِ	۷۹
حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا	۱۴۰
حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ	۲۰، ۲۰۴
خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ	۱۳، ۴۵
رُوحٌ حَيٌّ بِحَيَاتِي	۳۱
سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي	۲۶۲
أَسْلَامٌ عَلَيْكَ يَا قَاطِعَ الْبُرْهَانِ	۱۶۵
أَلَشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي	۲۰۷
طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ	۳۵۴
ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ	۲۴۲
طُوبَى لِمَنْ رَأَانِي	۱۲۳
الْعُلَمَاءُ خُلَفَاءُ الْأَنْبِيَاءِ	۲۷۱
فَبِي يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ وَ ...	۳۳۱، ۳۵۸
أَلْفَقَرُ فُخْرِي	۳۳، ۳۳۳، ۳۵۹
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لِلْمَادِحِ وَيَحْكُ قَسَمْتَ ...	۱۲۱
قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ	۳۳۲
أَلْقَلْبُ حَرَمِ اللَّهِ وَ لَا تُسْكِنُ حَرَمَ ...	۳۳۷
كَلِمَةُ الْحِكْمَةِ ضَالَّةُ الْحَكِيمِ فَأَخَذَهَا حَيْثُ وَجَدَهَا ...	۸۱
كُلُّ حَسَبٍ وَ نَسَبٍ يَنْقَطِعُ إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي	۲۲۹
لَا نَبِيَّ بَعْدِي	۳۶۰
لَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ	۲۶۶

متن حدیث	صفحه
لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ	۱۹۲
لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ الرَّبِّ الْأَعْلَى مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ	۱۷۶
لَوْ كُشِفَ الْغُطَاءُ مَا ازْدَتْ يَقِينًا	۱۹۲
لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ كُلَّ يَوْمٍ	۱۴۰
لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعْلِيمِ وَ التَّعْلِيمُ بَلْ هُوَ ...	۱۷۷
مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ	۳۲
مَا عِبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ	۲۰۵
الْمُؤْمِنُ حَى فِي الدَّارَيْنِ	۲۹۴
الْمُؤْمِنُ مِرَاتُ الْمُؤْمِنِ	۶۰
الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ	۳۰۹
الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ	۲۶۱
مَنْ أَصَابَ مَا لَا حِلَالَ فَكَفَّ وَجْهَهُ ...	۲۲۸
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ	۲۷، ۲۸، ۶۹، ۹۷
مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ	۱۱۳
مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ ...	۷۵
مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شَبْرًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا	۳۲۵
مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ	۲۴۹
مَنْ كَانَ مِنْ قَلْبِهِ وَاعِظًا، كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظًا	۲۵۸
نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ	۲۸۷
النَّاسُ يَحْتَاجُونَ إِلَى شِفَاعَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ ...	۳۲۷
وَالْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ	۲۹۳
وَ فِي الْمَالِ حَقُّ سَوَى الزَّكَاةِ	۲۲۸
وَ قُضِيَ بِهِ دِينُهُ وَ أَقَامَ بِهِ عَلَى جَارِهِ وَ وَصَلَ ...	۲۲۸
يَا سَرِيعَ الرِّضَا	۳۳۴
يَا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَيَّ خَالِقِيهِمْ ...	۱۶۴
يَا مُحَوِّلَ الْحَوَالِ وَ الْآحْوَالِ	۱۷۵، ۱۹۴
يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالْأَبْصَارِ يَا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ ...	۱۷۵
يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اِطْفَأَ نُورُكَ لَهَبِي	۲۳۸
يَا مَنْ يُعْطِي الْكَثِيرَ بِالْقَلِيلِ	۳۰۶

صفحه

متن حدیث

۲۹۸

یا وَلِیَّ الْعَافِیَةِ نَسْئَلُكَ الْعَافِیَةَ، عَافِیَةَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ

۲۱۳

یَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ

فهرست راهنما

آ

- آب حیات معرفت، ۱۵
آتش فراق، ۲۷۷
آتش محبت، ۱۵، ۲۸
آدم، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۸۱، ۳۲۴
آرزوکنده، ۳۰۹
آسمان سبع مثانی، ۲۲۷
آسمان صور سبع مبانی، ۲۲۷
آفات قدرت، ۱۲۳، ۱۲۴
آفاق دل، ۹، ۲۷۱
آهن، ۳۶۲
آهنگ‌های آسمانی، ۶۲
آئینه انفس، ۳۲
- ا
ابراهیم^(ع)، ۹۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۹، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۶۱
ابلیس، ۲۰، ۸۰، ۹۹، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۳۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۳
ابواب جحیم، ۱۴۹
اتحاد توحیدی، ۱۷۷
اجانین، ۳۲۲
ارادة ثانی، ۳۱۸، ۳۱۹
اراده اول، ۳۱۸، ۳۱۹
ارتزاق باطنی، ۲۹۸، ۲۹۹
اسپید باز، ۱۲۹
استاد الهی، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۶۲، ۲۶۳
استاد بی‌خبر، ۳۵۱
استعمارگران، ۱۹۹
- ائمه اطهار^(ع)، ۹۰، ۹۵

- اسرار طبیعت، ۴۰
 اسرافیل، ۶۳
 اسفل السافلین، ۱۵۱
 اسلام اعظم، ۱۸۰، ۱۸۱
 اسم اعظم، ۲۲۹، ۳۳۶
 اسماعیل^(ع)، ۲۹۷، ۳۱۳
 اشتغال باطنی، ۲۳
 اشراق، ۷۶، ۱۶۹
 اصحاب حرمت، ۲۳۶
 اصحاب خدمت، ۲۳۶
 اصحاب کهف، ۱۱۳، ۲۰۲، ۲۰۳
 اصوات باطنیه، ۱۸۹
 اصوات خبیثه، ۲۳۴
 اضغاث احلام، ۱۶۵
 اطباء الهی، ۱۵۴
 اطیای حاذق، ۱۰۰، ۱۰۹
 اطوار دل، ۲۹، ۳۰
 اعتکاف، ۲۴۳، ۲۴۷
 اعلیٰ علیین، ۲۷، ۱۵۱، ۲۳۸
 اعیان ثابته، ۱۶۵
 اقطاب کذایی، ۴۰
 اکسیر، ۲۲۹، ۲۸۰، ۳۲۵، ۳۴۵
 الکترون، ۷۵
 الهمام، ۱۰۱
 الهمامات روحی، ۲۵۷
 الیاس^(ع)، ۱۸۵
 امارگی، ۲۷، ۳۲۴، ۳۲۵
 امتحانات الهی، ۱۷۰
 امراض روانی، ۱۳۷
 امیرالمؤمنین^(ع)، ۹۲، ۱۴۵، ۳۳۲
 انجیل، ۱۵۹، ۳۶۱
 انسان کامل، ۱۵۳، ۱۵۵، ۲۳۳، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۴۱
 ۳۵۲، ۳۵۷
 انوار جبروت، ۱۳۶، ۲۷۶
 انوار قدسیه، ۹۰، ۱۳۶، ۲۰۹
 اوتاد، ۱۰۱
 اوصیاء^(ع)، ۷، ۸، ۷۳، ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۳۴
 ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۸۹، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۲۶
 ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۵۹
 اهل بیت وحی^(ع)، ۹۴، ۲۰۸
 اهل حق، ۳۳، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۱
 اهل حقیقت، ۹، ۹۶، ۲۳۰، ۲۶۶
 اهل شریعت، ۹، ۲۳۰
 اهل معرفت، ۷۵، ۷۷، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۲۱۱، ۲۵۴
 اهل ولایت، ۵۹
 ایمان اکبر، ۱۳۷
 ایوب^(ع)، ۲۳۶، ۳۲۵، ۳۶۳
ب
 بادۀ الست، ۲۱۵
 بادیه وجود، ۳۰۳
 بادیه طلب، ۱۵
 بارقه الهی، ۱۶۱
 بارقه‌های دائمی، ۱۶۲
 باقر^(ع)، ۱۹۸
 بت خودپرستی، ۸۰
 بحر احدیت، ۶۷
 بحر جمع، ۲۹۷، ۳۳۱
 بذله، ۲۶۷
 براق نفخۀ قدرت، ۲۷
 براق نفس، ۲۷

ت

- برَدالیقین، ۷۵
 بروق، ۲۷۶
 بُعد مادری، ۱۷۶
 بقاء به معبود، ۱۴۳
 بقعه مبارکه، ۱۵۲
 بلبل، ۳۴۷، ۳۲۹، ۲۸۳، ۲۳۲
 بلوغ عقلی، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
 بوتۀ بلا، ۱۷۹
 بوتۀ ریاضت، ۳۵۰
 بوجهل، ۳۲۰
 بولهب، ۳۲۰
 بهار توحید، ۲۹۲
 بهار خصوص، ۲۹۲
 بهار عموم، ۲۹۲
 بهائم، ۱۱۵، ۱۵۵، ۳۱۷
 بهشت، ۳۳، ۳۷، ۸۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۳
 ۳۵۶
 بیت الاحزان، ۳۵۶
 بیماری روانی، ۱۳۷
 بیماری کبر، ۸۲
 بینایی درونی، ۱۶۳
- تجارت باطنی، ۲۴۴
 تجافی، ۱۶۸
 تجلی جمالی، ۱۸۴
 تجلی ربانی، ۱۸۳
 تجلی روحانی، ۱۸۳
 تجلی صفت الوهیت، ۱۸۵
 تجلیه، ۳۴۵
 تخلیه، ۳۱، ۶۴، ۹۲، ۱۱۲، ۱۶۱، ۲۶۶، ۳۳۹، ۳۴۵
 تخلیه، ۹، ۹۲، ۱۱۲، ۱۶۱، ۱۷۶، ۲۵۴، ۲۶۶، ۳۴۵
 تذکر باطنی، ۱۶
 تصفیه باطن، ۹، ۱۶، ۱۸، ۵۱، ۵۳، ۱۱۸، ۱۳۴، ۳۰۶
 تصنعات لفظی، ۹۲
 تفویض امر، ۱۹۷، ۲۵۴
 تکفیر و تفسیق، ۲۷۷
 تلسکوپ، ۱۶۳
 تلوین و تلون، ۳۴۲، ۳۴۳
 تملک زبان، ۲۶۷
 تنزیل، ۱۵۳
 توبۀ خاص الخاص، ۲۸۹
 توبۀ خواص، ۲۸۹
 توبۀ نصوح، ۹، ۱۸۹، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۷۸، ۳۰۵، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۵۲
 توبه عوام، ۲۸۹
 توحید اسمائی، ۹۶
 توحید افعالی، ۹۶
 توحید اقرار، ۲۸۳، ۲۸۴
 توحید ذاتی، ۹۶
 توحید صفاتی، ۹۶
 توحید معرفت، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵

پ

- پرندۀ لاهوتی، ۲۹۰
 پروانۀ دیوانه، ۱۲۹، ۳۲۹، ۳۳۰
 پل صراط، ۸۵
 پیر کامل، ۳۵۱
 پیشوایان آسمانی، ۲۰۱

حبيب خدا(ص)، ۱۰، ۱۸۸، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۷۰، ۳۰۵،
 ۳۲۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱
 حجاب اكبر، ۳۴۱
 حجاب خاص، ۱۰۲
 حجاب عام، ۱۰۲
 حجاب علم، ۱۰۲، ۳۴۰، ۳۴۱
 حجابات نطق، ۱۵۵
 حديث قدسى، ۵۴، ۱۹۸
 حس مشترك، ۱۶۵
 حس وظيفه‌شناسى، ۴۶، ۴۷
 حسنى، ۳۴، ۲۸۴
 حسين(ع)، ۹۸
 حشر، ۱۴
 حضرت اشرف كائنات، ۲۵۴
 حضور قلب، ۱۰۸
 حق اليقين، ۱۰۰، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۹۳، ۱۹۴
 حكماء، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۱۱۶، ۱۶۹، ۱۸۴، ۲۵۴
 حكماى الهى، ۲۴
 حكمت الهى، ۷۰، ۷۲، ۸۳، ۲۰۹، ۲۲۶
 حلول، ۲۷۵
 حملات شيطانى، ۹۴
 حواس باطنيه، ۱۸۹
 حوراء، ۳۱۳، ۳۵۶
 حيات معقول، ۱۵۹

خ

خاتم الاولياء، ۱۵۲
 خاتم الانبياء(ص)، ۷، ۸۳، ۱۵۲
 خادمان تقوى، ۳۱۷
 خاص‌الخاصان، ۲۰۷
 خاطره‌هاى پليد، ۳۱۰

تورات، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۸۷، ۳۶۱
 تولد اصلى، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹
 تولد فرعى، ۱۷۵
 تولد معنوى، ۱۷۷
 تهذيب اخلاق، ۵۳، ۱۱۸
 تهذيب نفس، ۹، ۴۴، ۵۱، ۵۴، ۸۷، ۱۳۴، ۱۴۶،
 ۱۴۷، ۳۲۵
 تيه ضلالت، ۱۸۴

ج

جاه‌طلبى، ۲۱، ۲۶، ۱۲۰، ۱۳۹
 جبرئيل، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۹
 جدار شرک، ۱۵۰
 جذبات محبوب، ۳۴
 جذبه الوهيت، ۲۸۰، ۳۲۵
 جذبه الهيه، ۱۴۰
 جذبه حق، ۳۲۵، ۳۶۰
 جذبه عرفانى، ۲۴
 جزيره سيمرغ، ۲۷۷
 جنابت باطن، ۱۱۲
 جنگ بدر، ۱۹۹
 جنون، ۵۶، ۱۳۷
 جوانمردان طريقت، ۲۸۸، ۲۸۹
 جوهر اخس، ۱۵۵
 جوهر اشرف، ۱۵۵
 جوهر عاقل، ۱۶۷
 جهاد اكبر، ۱۴۰، ۱۸۱، ۲۸۳

ح

حبل‌المتين، ۲۰۴

- خانه واقعی، ۲۶۵
 ختمی مرتبت^(ص)، ۶۷
 خسوف، ۳۱۵
 خضر^(ع)، ۸۷، ۹۵، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۸۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۰، ۳۶۳
 خط استوا، ۱۰۹
 خلوتگاه انس، ۲۷۶
 خلیل^(ع)، ۱۷۰، ۲۰۴، ۲۶۹، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۵
 ۳۶۱، ۳۶۳
 خودنگاری، ۳۱۱
- دانشگاه عشق، ۳۶۱
 داوود^(ع)، ۱۲۴، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷
 ۳۱۴، ۳۲۵، ۳۶۴
 دجال، ۱۵۱
 دریای نجات، ۲۸۵، ۲۸۶
 دریای هلاک، ۲۸۵
 دعای «امین الله»، ۳۵
 دعای عارفین، ۳۳۲
 دعای عرفه، ۳۸
 دل سوزان، ۹۰، ۲۴۷، ۳۵۳
 دلدادگی، ۸، ۲۶۴
 دوران جوانی، ۸۱
 دوزخ، ۲۶، ۸۴، ۱۲۶، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۳۸
 ۲۴۶، ۲۷۷، ۳۰۰
 دهری، ۱۴
 دیدار بی حجاب، ۲۸۴
 دیده بصیرت، ۱۵، ۷۴، ۲۰۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۶۵
 دیده عقل باطن، ۱۴۷، ۱۴۹
 دیده نفس، ۱۴۹
- دیو ظاهر، ۱۴۹
 دیو و پری، ۱۵۶
- ذ
 ذائقه باطنی، ۲۴۳
 ذی‌القرنین، ۹۹
- ر
 رادیو، ۱۱۶
 راسخون در علم، ۶۰
 رحم ارادت، ۲۶۲
 رحمت بی‌واسطه، ۲۶۱
 رزق حقیقی، ۱۴۲
 رسول اکرم^(ص)، ۹۲، ۳۱۱، ۳۲۶، ۳۲۷
 رسول اکرم^(ص)، ۱۳، ۱۸، ۳۳، ۴۰، ۵۷، ۶۰، ۶۲
 ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۳
 ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰
 ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۵۸
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۸
 ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵
 رضای وجدان، ۳۰۹
 رفع حجب، ۹۶، ۲۶۱
 رقایق خلائق، ۱۴۹
 رمضان، ۱۷۱
 روانشناسی، ۵۸
 روح قدسی، ۱۹، ۲۸، ۶۳، ۹۱
 روز حساب، ۷۱
 روضه رضوان، ۳۰۸
 رهبر کامل، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷
 رؤیای صالح، ۱۶۶
 ریا با خلق، ۳۰۷

ریا با نفس، ۳۰۷

ریاضت، ۸، ۵۱، ۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۱۰۷، ۱۱۱،

۱۱۲، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۹،

۱۹۰، ۱۹۷، ۲۲۶، ۲۶۰، ۲۷۷، ۳۰۳، ۳۲۲

سرور شهود، ۳۴۰، ۳۴۱

سعداء، ۱۳۷، ۲۱۲، ۳۲۷

سفر آخرت، ۲۰۶

سفر روحانی، ۱۴۰، ۲۸۰، ۲۸۱

سفر قیامت، ۲۲۰

سفر ملکوتی، ۱۳۳

سفرای الهی، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۴۱

سلاح باطنی، ۲۹۳

سلطان عزت، ۲۳۰، ۳۰۰، ۳۵۶

سلطنت باطنی، ۱۰۵، ۳۶۴

سلیمان^(ع)، ۴۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۸۵،

۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۵، ۳۶۴

سموم گناهان، ۲۴۶

سنت الهی، ۱۹۹، ۲۰۰

سوختگان، ۳۱، ۱۸۶، ۱۸۹

سویداء دل، ۹۹

سه طلاقه، ۱۳۷

سیدالشهداء^(ع)، ۳۸سیدالمرسلین^(ص)، ۸۶، ۱۳۹، ۱۴۹

سیر فی الله، ۳۵، ۸۳، ۳۰۳

سیر فی الله، ۳۰۳

سیف باطن، ۱۴۱

ز

زبان قلب، ۸۸

زخم دوست، ۲۳۸، ۳۱۵

زکریا^(ع)، ۱۹۹، ۲۳۱

زلفی، ۲۸۴

زنای نفس، ۸۰

زینت ظاهری، ۷۶

زینت معنوی، ۷۶

س

سازمان شخصیت، ۲۰۵

ساقی عارفان، ۷۵

ساقی وحدت، ۲۴۳، ۲۷۲، ۲۸۴، ۳۰۷، ۳۶۲

سالک عارف، ۸، ۹۷، ۱۳۶، ۱۸۶، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۴،

۲۷۹، ۲۸۳، ۳۱۷، ۳۱۸

سباع، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۵۵

سپاه حقیقت، ۲۴۲

سجاد^(ع)، ۳۷، ۲۴۱

سحابی‌های اولیه، ۶۸

سدره‌المنتهی، ۱۳۳، ۱۵۷، ۳۶۱

سدره، ۱۴۹، ۲۲۹، ۲۹۰

سرّ عبادت، ۱۶۷، ۱۶۸

سرّ فطرت، ۳۵۷

سرّ مکتوم، ۱۵۲، ۳۶۴

سرّ مکنون، ۱۵۲

سرّمه، ۹۳

ش

شاکله، ۱۱۹

شب قدر، ۵۴، ۱۴۸، ۲۹۴، ۳۶۰

شب معراج، ۲۶۱، ۳۰۵

شب هجران، ۱۳۰، ۱۵۷

شبهات شیطانی، ۱۹۸

شجره اخضر نفس، ۳۱۶

شجره طوبی، ۱۵۱

- شراب طهور، ۳۴، ۸۷، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۷۵،
 ۳۵۵، ۳۰۷
 شراب وصلت، ۹۹
 شربت بلا، ۳۱۵
 شرع مقدس اسلام، ۹۶، ۱۴۳
 شرک، ۲۰، ۲۳، ۵۳، ۸۶، ۱۵۳، ۱۶۶، ۲۳۷، ۲۵۳،
 ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۱۶، ۳۱۷

ط

- شرک خفی، ۲۰
 شریعت غرّاء، ۸۶
 شطرنج بازی‌های مغزی، ۱۶۹
 شعور آب‌آگاه، ۱۸۶
 شعور خودآگاه، ۱۸۶
 شعور ناخودآگاه، ۱۸۶
 شعیب^(ع)، ۱۷۹
 شغاف، ۳۰
 شهرستان رضا، ۲۶۵
 شهرستان قلب، ۸۵
 شهود باطنیه، ۱۹۰، ۱۹۱
 شهود موجودات برزخیه، ۱۴۵
 شیطان، ۱۹، ۲۰، ۲۹، ۵۷، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۱۰۲،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۸۳، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۵۷،
 ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۲۱، ۳۲۶،
 ۳۵۸

ظ

- ظلمات کثرت، ۱۵۷
 ظلمتکده نفس، ۱۶۱

ع

- عارف کامل، ۴۲، ۴۴، ۸۷، ۱۰۱، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۵۲،
 ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۴۹، ۳۲۰، ۳۴۵
 عارف واصل، ۹۸، ۱۰۱
 عاشقان تقوی، ۳۱۸
 عالم ارواح، ۳۱، ۳۲۱
 عالم اعلی، ۱۷، ۲۲، ۱۳۹، ۱۵۲، ۲۰۳
 عالم اکبر، ۱۶۱، ۳۲۳
 عالم امر، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۶۳، ۱۷۰، ۲۸۲، ۲۹۰، ۳۲۳

ص

- صادق^(ع)، ۳۸، ۱۹۸، ۲۱۷
 صبح قیامت، ۳۱۴
 صبح وصال، ۱۵۷
 صبح یگانگی، ۳۵۶
 صعقه جلالیه، ۸، ۳۵۰
 صف عاشقان الهی، ۳۹

عالم برزخ، ۱۴۰، ۱۴۲	عبادت بازرگانان، ۱۴۵
عالم جبروت، ۱۳۶، ۱۸۰، ۱۸۱	عبادت غلامان، ۱۴۵
عالم جذبه، ۲۸۰	عرب، ۲۲۰، ۳۵۲
عالم ربانی، ۶۰، ۷۶، ۱۳۸	عرش، ۴۱، ۱۴۹، ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۷۸، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶
عالم روح، ۱۴۳، ۲۸۰، ۳۲۴	عرصات قیامت، ۳۱۴
عالم سرّ، ۶۱، ۲۸۰، ۳۵۷	عروۀ الوثقیای زمان، ۲۸۹
عالم صغرای نفس، ۱۵۰، ۱۵۶	عروۀ الوثقی، ۲۰۲
عالم صغیر، ۲۰۵	عزرائیل، ۲۳۶
عالم صور مُلکیه، ۱۵۶	عشق خدائی، ۴۳، ۴۸
عالم طبع، ۱۴۰، ۱۴۳	عشق فطری، ۸، ۱۴۵
عالم عدل، ۲۸۱	عقل اول، ۱۸۵، ۱۸۷
عالم عقل اکبر، ۱۵۱	عقل باطنی، ۲۳، ۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۸۹، ۲۵۹
عالم علوی، ۶۰، ۱۵۶، ۱۶۸، ۲۸۴، ۳۱۷	۲۶۰، ۳۵۵
عالم عیان، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۶	عقل جزئی، ۱۸۶
عالم عینی، ۱۷۴	عقل سلیم، ۲۵۳
عالم فناء، ۲۸۰	عقل ظاهری، ۴۵، ۶۲، ۱۴۱، ۲۲۰
عالم قبضه، ۲۸۰	عقل کلی، ۱۸۶، ۳۲۸
عالم قدس، ۲۷، ۲۸، ۵۴، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۶	عقل مذموم، ۱۸۶
۲۷۶، ۲۵۵	علت غائی، ۱۵۵
عالم کبری، ۱۵۰	علت ناقصه، ۳۰۶
عالم لاهوتی، ۱۷، ۱۶۱	علم اصول، ۷۲
عالم مجرّادات، ۲۶۰	علم الیقین، ۱۳۶، ۱۹۳
عالم معقولات، ۱۶۴	علم باطن، ۸۹، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۲
عالم مُلک، ۳۱	علم تفسیر و تأویل، ۲۸۷
عالم ملکوت، ۱۴، ۳۶، ۴۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹	علم حصولی، ۱۶۷
۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱، ۳۲۴، ۳۲۹	علم حضوری، ۱۴۷، ۱۶۷
۳۳۶	علم فهم، ۲۸۶، ۲۸۷
عالم نور، ۹۴، ۱۴۱، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۴۳	علم لدنی، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۵، ۳۴۳
عبادات ابتدایی، ۱۶۷	علم مسموع، ۱۷۷
عبادات انتهایی، ۱۶۷	علم مطبوع، ۱۷۷
عبادت آزادگان، ۱۴۵	

- علم منایا، ۱۳۶
علم منطق، ۷۲
علماء، ۸۹، ۹۰، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۷، ۱۶۹، ۱۸۴،
۲۰۸، ۳۳۱
علمای اخلاق، ۲۷
علمای ربانی، ۶۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۴
علوم حقه، ۹، ۱۳۴، ۱۴۱
علوم قلبی، ۹۴
علوم لدنی، ۱۰۰، ۲۶۱، ۳۴۳
علی^(ع)، ۱۷، ۳۸، ۶۰، ۸۰، ۹۳، ۱۴۲، ۱۶۷، ۱۹۲،
۲۰۱، ۲۱۶
عنقای مغرب، ۲۹۰
عوالم عقلیه، ۷۳
عوامل ارثی، ۲۰۵
عیسی^(ع)، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۹۹، ۳۲۵، ۳۲۷،
۳۶۴، ۳۶۱
عبین القواد، ۷۴
عبین الیقین، ۱۰۰، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۳
- فرشتگان، ۵۴، ۷۴، ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۷۲،
۲۸۵، ۳۲۴
فرعون، ۲۰۴، ۲۳۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۶۴
فرعونیان، ۳۶۴
فرقان، ۱۴۸
فضای کیهانی، ۶۸
فقه اسلامی، ۱۷۱
فقیه، ۲۶، ۸۱، ۸۸
فقیه کامل، ۱۶۸
فلاسفه، ۲۷، ۷۰، ۸۸، ۱۶۶، ۱۸۴، ۲۵۴، ۳۲۵
فلسفه، ۷۰، ۷۲، ۸۸، ۱۰۶، ۱۳۴
فناء اراده، ۲۲۶، ۳۱۸
فناء افعالی، ۳۰۳، ۳۰۷
فناء صفت، ۲۲۶، ۳۱۸
فناء فی الله، ۳۳۱
فناء مطلق، ۱۵، ۳۱۱، ۳۵۱
فناهی کامل، ۹۸
فؤاد، ۳۰
فیلسوفان، ۳۴۶

غ

- غسال، ۲۸۳
غسل تعمید، ۴۷
غولان، ۱۹، ۱۴۹
غولان بیرونی، ۱۹
غولان درون، ۱۹
غولان و سبعان، ۱۹

ف

- فرادیس اعلی، ۳۰۷، ۳۱۸
فردوس برین، ۱۰۷، ۲۴۷

ق

- قابیض الارواح، ۲۴۶
قارون، ۱۰۳، ۲۷۰
قرب النوافل، ۱۱۶
قطب زمان، ۱۰۱
قلب سلیم، ۳۰، ۸۴، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹
قلب سوزان، ۹۰
قلب شهید، ۲۵۶
قلب قوی، ۴۱
قلب منیب، ۲۵۶
قله قاف، ۱۲۹

کوی توحید، ۳۳۵

کهکشان‌ها، ۶۹

کیمیای باطنی، ۲۷۲

کیمیای عرفان، ۹۲

کیمیای عشق، ۱۸

گ

گل لایزال ازلی، ۲۳۲

گلخن، ۶۱، ۸۵، ۱۴۷

گلستان عشق، ۲۸۳

گنج، ۵۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۵۰، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۴۴،

۲۹۵، ۳۵۰

گنج وحدت، ۱۵۰

گنجینه‌های باطنی، ۲۴۵

ل

لاهورت، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶، ۳۶۲

لباس بلا، ۳۱۴، ۳۱۵

لباس بهشتی، ۳۰۰

لباس غواصی، ۲۷۹

لسان وحی، ۷۷

لقاء حق، ۲۵۳، ۳۲۶

لقاء الله، ۲۵۳، ۲۵۷

لوامح، ۲۷۶

لوامح، ۳۲، ۲۷۶، ۴۰۴

لوح دل، ۶۰، ۳۲۰، ۳۶۰

لوح محفوظ، ۱۱۸، ۳۲۰، ۳۲۴

م

ماء قدس، ۲۹۶

مالک و رضوان، ۱۵۷

قمارخانه تفرید، ۲۸۲

قمر ولایت، ۱۵۷

قواعد بهداشت، ۱۹

قوای باطنی، ۷۸، ۱۲۰، ۱۸۷، ۲۵۷، ۳۰۶

قوای باطنیه، ۱۳۸، ۱۹۱

قوای علوی، ۱۵۵

قوة اختیاریه، ۳۰۶

قوة تفکر، ۴۹

قوة شهویه و غضبیه، ۱۹، ۲۷، ۲۲۶

قوة ماسکه، ۲۶۷

قوس صعود، ۱۶۷

قوس نزول، ۱۶۷

قوه وهمیه، ۱۹

قیامت انفسیه صغری، ۱۵۶

ک

کثرات انفسیه، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲

کثرات خارجیه، ۱۴۰، ۱۴۱

کرامت نفس، ۲۰۶

کرسی نفس، ۱۴۹

کسوف، ۲۱۹، ۳۱۵

کشف قلبی، ۱۸۴

کشف نظری، ۱۸۴

کعبه وصال، ۲۸۷، ۳۳۶

کعبه جانان، ۹، ۱۳۳، ۲۰۳، ۲۷۸، ۳۳۶

کعبه دل، ۷۹

کعبه یقین، ۱۵۲

کفر اعظم، ۱۸۰

کمند جذبه، ۱۲۹

کنز خفی، ۱۴۸، ۱۵۲

کوکب هدایت، ۱۵۷

- ماوراء طبیعت، ۴۲، ۱۳۳
- متاع «مَنَم»، ۸۸
- متخیله، ۵۷، ۱۶۵
- متشیخین، ۱۴۱
- متصوفه، ۳۳۱
- مجاهده کبری، ۱۸۰
- مجدوبان، ۱۲۹
- مجردات صرفه، ۷۳
- محاسبه نفس، ۱۳۴
- محبوب ازلی، ۱۷۴، ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۹۱، ۳۱۳، ۳۲۸، ۳۴۰
- محفل انس، ۲۰۳، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۶۶، ۲۹۸، ۳۳۶، ۳۳۷
- محفل جانان، ۲۹۰
- محقّرات خواطر، ۱۴۱
- محمد (ص)، ۷، ۱۲۳، ۱۸۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۶۰، ۳۶۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵
- مخلّصین، ۱۳۹، ۱۸۳، ۲۹۳
- مدینه اشباح، ۱۵۶
- مراقبه مقدماتی، ۱۴۴
- مراقبه عالی، ۱۴۴
- مراقبه متوسط، ۱۴۴
- مرآت الهی، ۱۷۳، ۱۷۴
- مرتاضین، ۱۶۶
- مرد صحرائی، ۲۹۸
- مردان برجسته، ۱۲۱، ۱۲۳
- مردان دریایی، ۲۹۷، ۲۹۸
- مرشدین ظاهری، ۱۴۱
- مرغ عرشی، ۵۷
- مرغ معنوی، ۲۶۲
- مس، ۱۸، ۲۲۹، ۲۷۲، ۲۸۰، ۳۲۱، ۳۴۵
- مس وجود، ۱۸
- مسائل فلسفی، ۸۸
- مسخ باطنی، ۱۱۴
- مسلوب الاختیار، ۵۲
- مسیح (ع)، ۳۲۴
- مشاکله جوهر، ۳۳
- مشایخ، ۸۱، ۱۵۴، ۱۵۷، ۳۰۳
- مصر، ۱۶۶
- مصطفیٰ نفس، ۷۹
- مصطبه دیو، ۳۰۸
- مصطفیٰ (ص)، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۶۰
- مطب الهی، ۶۴
- مطمئننگی، ۲۷، ۳۲۵
- مطهرات باطنی، ۱۴۱، ۳۳۷
- مطهرات ظاهری، ۱۴۱
- معبد ظاهر، ۲۴۷
- معدّلات، ۱۵۲
- معرفت استدلالی، ۹۷
- معرفت حسی، ۹۷
- معرفت شهودی، ۹۷
- معرفت کشفی، ۹۷
- معصومین (ع)، ۸۱، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۴۱
- مغرب وحدت، ۱۵۷
- مفسر، ۸۱
- مقام اتصال، ۳۶۴
- مقام تلوین، ۱۵۳، ۲۷۲، ۳۱۷
- مقام تمکین، ۱۵۳
- مقام عبدیت، ۲۶۱، ۲۹۷
- مقام عنایت، ۲۶۱، ۲۶۲
- مقام ملهمگی، ۲۶۰

ن

- مقامات نهایی، ۲۳۹
 مقرّبین، ۸۳
 مکیان، ۲۷۰
 مکاشفه اخفی، ۱۸۴
 مکاشفه روحی، ۱۸۴
 مکاشفه سرّی، ۱۸۴
 مکه، ۸۸، ۲۳۵، ۲۶۳
 ملائک، ۹۴، ۱۱۵، ۱۵۲
 ملک الموت، ۲۴۶
 ملکوت ارواح، ۲۸
 ملکوت اعلی، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۹۲
 ملکوت آسمان‌ها و زمین، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲
 ۱۸۰، ۳۳۵
 من حقیقی، ۶۸، ۶۹
 منافق، ۱۱۱، ۱۳۸
 منامات صادق، ۱۳۶
 منطقه شهودی، ۱۶۷
 منطقیان، ۳۴۶
 منظوری، ۶۱
 موت ارادی، ۲۰۴، ۲۸۲، ۳۲۰، ۳۴۹
 موسی^(ع)، ۸، ۸۷، ۹۵، ۹۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۶۲، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۷، ۳۱۲
 ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۲
 ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴
 مولای ازلی، ۳۹، ۲۶۶
 مولای زمان^(ع)، ۱۰۲، ۱۸۶
 مولای متقیان^(ع)، ۱۹۲، ۲۴۹
 مهاجرت کبری، ۱۳۷
 میهمانسرای ازلی، ۳۵۳
- ناسوت، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۸۰، ۳۳۶
 نبی، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۶، ۳۶۰
 نبی باطنی، ۱۵۱
 نخستین صادر، ۱۶۷
 نزغات شیطان، ۲۳۰
 نسخه عالم الوهیت، ۳۲۱
 نشمینگاه حق تعالی، ۳۵۳
 نظر ابلیسی، ۸۰
 نظرگاه رحمان، ۳۰۸
 نظرگاه شیطان، ۳۰۸
 نفس اماره، ۱۹، ۲۲، ۲۷، ۷۹، ۸۵، ۹۶، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۸۳، ۳۲۵
 نفس حیوانی، ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۲۲۶
 نفس لواحه، ۲۰، ۲۰۵
 نفس مطمئنه، ۳۵، ۳۶، ۹۵، ۹۶، ۱۸۱، ۲۰۵، ۳۲۵
 ۳۳۰، ۳۴۶
 نفس ناطقه، ۱۷، ۴۶، ۸۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۸۶، ۱۸۷
 ۲۵۹، ۳۳۶
 نفوس رحمانی، ۲۵۳
 نفوس طیبیه، ۲۱۲
 نفوس کامله، ۴۶، ۴۷، ۵۰
 نفی خواطر، ۱۴۱، ۱۴۳
 نقطه سرّ، ۲۷۹
 نمرود، ۲۰۴، ۲۶۹
 نوابغ، ۱۲۱
 نوح^(ع)، ۳۱۲، ۳۲۵، ۳۵۹
 نور ازلی، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۳
 نور تشکر، ۲۴۸
 نور تن، ۱۸۶
 نور دل، ۱۰۲، ۱۸۶، ۱۸۷

- نور زبان، ۱۸۶
 نور سافل، ۱۸۶
 نور عالی، ۱۸۶
 نور قاهر، ۱۸۵، ۱۸۷
 نور ولایت، ۱۱۳، ۲۹۳، ۳۱۴
 نورالانوار، ۹۴، ۱۸۵، ۱۸۶
 نهایت وصال، ۵۱
 نهج البلاغه، ۱۹۸
 نهنگان بلا، ۴۵
 نهی تحریم، ۲۷۱
 نهی تنزیه، ۲۷۱
- و**
- وادی توحید و فناء، ۱۸۲
 وادی سارقین و ابالسّه، ۱۴۰
 وادی ضلالت، ۲۳، ۲۰۹، ۲۹۰
 وادی طلب، ۸، ۷۵، ۳۵۰
 وادی مقدس، ۱۵۲، ۳۵۲
 واصیلین، ۵۸، ۱۰۴، ۱۱۹، ۲۴۰، ۳۲۰
 واقعه، ۱۶۶
 وجدان، ۲۴، ۴۶، ۴۹، ۸۹
 وجود ظلّی، ۳۳۰
 وجه ملکوتی، ۱۵۸
 وحدت عالم عیان، ۲۷۹
 ودایع، ۲۷۱، ۲۸۶، ۲۹۲
 وصال مطلق، ۲۷۶، ۳۵۱، ۳۶۲
 وطن اصلی، ۲۱۵
- وقایع، ۱۶۶
 ولیّ حق، ۲۰۴
 ولی کامل، ۵۳، ۱۱۰، ۱۱۱
 ولیّ مطلق، ۲۵۴
- ه**
- هاتف غیبی، ۱۸۲، ۲۴۶
 هادی الهی، ۷۳
 هادیان حق، ۲۴۹
 هیوط، ۳۲۳، ۳۲۴
 هستی حقیقی، ۲۸، ۱۱۳، ۲۱۲، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹
 هستی مجازی، ۲۸، ۱۷۵، ۲۱۲، ۳۵۹
 هستی موهوم، ۸۷، ۳۳۳
 هشت بهشت، ۱۲۹، ۳۲۹، ۳۳۰
 هفت دام، ۲۶۳
 هوای روحانی، ۲۲، ۲۹۶
 هوی پرستی، ۵۳، ۱۲۵
- ی**
- یاجوج و ماجوج، ۱۵۰
 یحیی^(ع)، ۱۹۹، ۲۶۹، ۳۲۵
 یعقوب^(ع)، ۱۵۲، ۲۹۹، ۳۲۵، ۳۵۶، ۳۶۳
 یقین شهودی، ۱۶۷
 یگانه سه گانه، ۵۰
 یوسف^(ع)، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۹۹، ۳۲۵، ۳۵۶، ۳۶۳
 یونس^(ع)، ۱۴۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۳۷

گزیده منابع و مأخذ

- ۱- قرآن
- ۲- نهج البلاغه
- ۳- آداب تعلیم و تعلم
- ۴- آداب الصلوه
- ۵- آغاز و انجام
- ۶- اسرار المعارف
- ۷- اسرار عبادات
- ۸- اسرار نماز
- ۹- اصول اساسی روانشناسی
- ۱۰- اقبال الاعمال
- ۱۱- اوصاف الاشراف
- ۱۲- بحار الانوار
- ۱۳- برنامه ایمان آورده ها
- ۱۴- تذکره الاولیاء
- ۱۵- ترجمه و شرح نهج البلاغه
- ۱۶- تفسیر کشف الاسرار
- ۱۷- ترجمه و شرح نهج البلاغه
- ۱۸- تمهیدات
- ۱۸- حکمه الاشراف
- ۱۹- دعای عرفه
- ترجمه جواد فاضل
- شهید ثانی
- امام خمینی
- خواجه نصیر الدین طوسی با تعلیقات
- علامه حسن زاده آملی
- حاج میرزا حسن اصفهانی
- آیت الله جوادی آملی
- ملا محسن فیض کاشانی
- حسین کاظم زاده ایرانشهر
- سید ابن طاووس
- خواجه نصیر الدین طوسی
- علامه محمد باقر مجلسی
- علی غفوری
- فرید الدین عطار نیشابوری
- علامه محمد تقی جعفری
- ابوالفضل رشید الدین میبدی
- علامه محمد تقی جعفری
- عین القضاء همدانی
- شهاب الدین سهروردی
- امام حسین (ع)

- ۲۰- دیباجه گلزار قدس ملا محسن فیض کاشانی
- ۲۱- الدر الثمین آقا میر حسین قزوینی
- ۲۲- رساله لب اللباب علامه محمد حسین حسینی تهرانی
- ۲۳- رساله سیر و سلوک بحر العلوم علامه محمد حسین حسینی تهرانی
- ۲۴- رساله مشواق ملا محسن فیض کاشانی
- ۲۵- رساله نور علی نور آیت الله حسن زاده آملی
- ۲۶- سلوک معنوی اکبر اسدی
- ۲۷- شرح اصول کافی صدر الدین محمد شیرازی
- ۲۸- شرح حدیث جنود عقل و جهل امام خمینی
- ۲۹- شرح منازل السائرین عبدالرزاق کاشانی
- ۳۰- صحیفه سجاده امام سجاد(ع)
- ۳۱- عبقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار میر حامد حسین هندی
- ۳۲- عرفان الحق حاج میرزا حسن اصفهانی
- ۳۳- عرفان مولوی خلیفه عبد الحکیم
- ۳۴- فتوت نامه میر سید علی همدانی
- ۳۵- کتاب المسائل محیی الدین ابن عربی
- ۳۶- کشف المحجوب علی بن عثمان هجویری
- ۳۷- کودک از نظر وراثت و تربیت محمد تقی فلسفی
- ۳۸- لوامع عبدالرحمان جامی
- ۳۹- لوايح عبد الرحمان جامی
- ۴۰- لوايح عين القضاء همدانی
- ۴۱- مثنوی شریف بدیع الزمان فروزانفر
- ۴۲- مرصاد العباد نجم الدین رازی
- ۴۳- المصباح فی التصوف سعد الدین حمویه
- ۴۴- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عز الدین محمود کاشانی

- | | |
|--------------------------|--------------------|
| شمس الدین محمد لاهیجی | ۴۵- مفاتیح الاعجاز |
| محسن بینا | ۴۶- مقامات معنوی |
| شیخ بهائی | ۴۷- مفتاح الفلاح |
| امام سجاد(ع) | ۴۸- مناجات خمس عشر |
| خواجه عبد الله انصاری | ۴۹- مناجات نامه |
| فرید الدین عطار نیشابوری | ۵۰- منطق الطیر |
| علی بن طیفور بسطامی | ۵۱- منهج النجاح |

